الإعتصام

**درشناخت بدعت و سنّت**

**تالیف:**

***امام ابواسحاق شاطبی***

**جلد اول**

**(جلد دوم اين كتاب به زودي نشر مي شود)**

**ABES70**

**فهرست**

[پيشگفتار 2](#_Toc236404212)

[شيوه تحقيق 6](#_Toc236404213)

[فرازي از زندگاني مؤلّف: 8](#_Toc236404214)

[مقدمه مؤلّف 10](#_Toc236404215)

[باب اول: تعريف بدعت‎ها و بيان زیر مجموعه‎های آن 47](#_Toc236404216)

[تعريف بدعت و بيان معاني و مشتقات آن 48](#_Toc236404220)

[فصل: تعریف بدعت 59](#_Toc236404221)

[با ب دوم: در نکوهش بدعت‎ها و بد فرجامی و نگونساری پیروان آن 64](#_Toc236404222)

[در نکوهش بدعت‎ها و بد فرجامی پیروان آن 65](#_Toc236404225)

[فصل: پرداختن به وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه قرآن و سنّت، اصحاب تابعان و صوفیان مشهور 78](#_Toc236404226)

[فصـــــل: دومین صورت، از صورتهای نکوهش بدعت از دیدگاه نقل، آنچه در احادیث حضرت رسولص آمده است 111](#_Toc236404228)

[فصـــــــل: صورت سوم: از نقل و روايت آنچه از سلف صالح (صحابه و تابعين)ش در نكوهش بدعت وبدعت گزاران آمده است 131](#_Toc236404230)

[نکوهش بدعت توسط تابعینش 141](#_Toc236404232)

[فصـــــــــل: صورت چهارم از نقل: آن چه از صوفيان مشهور در نكوهش بدعت آمده است 152](#_Toc236404233)

[فصـــــــــــل: صورت پنجم از نقل: آنچه در نکوهش رای و نظر نکوهیده آمده است 168](#_Toc236404235)

[فصـــــــــل: صورت ششم: بعضی از اوصاف حرام و معانی نکوهیده و پیامدهای ناگوار بدعت‎ها 180](#_Toc236404238)

[فصـــــــــل: 228](#_Toc236404241)

[باب سوم: 245](#_Toc236404242)

[در عمومیت و شمولیت بدعت‏ها و محدثات و این که هیچ بدعتی جدا و بطور اخص بدون دیگر بدعت‏ها مورد بحث قرار نمی‏گیرد و همچنین گذری خواهیم داشت به دیدگاه کسانی که خود را به حالات و رفتار مبتدعان درآورده و به دلایل و اعمال ایشان احتجاج می‏ورزند. 245](#_Toc236404243)

[فصل 250](#_Toc236404244)

[فصل 275](#_Toc236404245)

[فصل 281](#_Toc236404246)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از این جهت که بدعت گذار مدعی اجتهاد است یا مقلّد می باشد: 282](#_Toc236404247)

[اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت در مسائل ضروری دین واقع شده یا در غیر آن: 283](#_Toc236404248)

[اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت اش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است: 283](#_Toc236404249)

[اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که به سوی آن دعوت کرده یا خیر دعوت نکرده است: 284](#_Toc236404250)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از این جهت که علیه اهل سنت شورش کرده یا شورش نکرده است: 285](#_Toc236404251)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از جهت حقیقی بودن یا اضافی بودن بدعت: 288](#_Toc236404252)

[اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از این جهت که مأخذ بدعت، روشن است یا مبهم: 289](#_Toc236404253)

[تفاوت درجاتِ گناه بدعت گذار از جهت اصرار یا عدم اصرار بر بدعت: 290](#_Toc236404254)

[تفاوت درجات گناه بدعت گذار از جهت کفر بودن یا کفر نبودن بدعت: 291](#_Toc236404255)

[فصل 292](#_Toc236404256)

[فصل 296](#_Toc236404257)

[فصل 313](#_Toc236404258)

[فصل 327](#_Toc236404259)

[فصل 350](#_Toc236404260)

[باب چهارم: مرجع استدلال بدعت گذاران 361](#_Toc236404261)

[مقدمه 362](#_Toc236404263)

[فصل 368](#_Toc236404264)

[فصل 379](#_Toc236404265)

[فصل 389](#_Toc236404266)

[فصل 393](#_Toc236404267)

[فصل 403](#_Toc236404268)

[فصل 410](#_Toc236404269)

[فصل 416](#_Toc236404270)

[فصل 426](#_Toc236404271)

[فصل 430](#_Toc236404272)

[فصل 436](#_Toc236404273)

[«ماییم که با محمد(ص) بر سر جهاد تا زمانی که زنده ایم، برای همیشه بیعت کرده ایم». 449](#_Toc236404274)

[باب پنجم: احکام بدعت های حقیقی و اضافی و تفاوت میان این دو 473](#_Toc236404275)

[فصل 477](#_Toc236404278)

[فصل 484](#_Toc236404279)

[فصل 497](#_Toc236404280)

[فصل 503](#_Toc236404281)

[فصل 517](#_Toc236404282)

[فصل 528](#_Toc236404283)

[فصل 536](#_Toc236404284)

[فصل 546](#_Toc236404285)

[فصل 555](#_Toc236404286)

**تقدیم به:**

**تمام مبارزان راه سنّت از صدر اسلام تاکنون**

# پيشگفتار

ستایش از آن خداوند است، او را سپاس می­گوییم و از وی آمرزش می‎طلبیم و از بدیهای نفس و اعمال ناپسند خویش، به دامان او چنگ می‎رنیم؛ هرکه را خدای هدایت کرد، دچار گمراهی نشد و هرکه را او خواست گمراه شود هیچ هدایت گری پیدا نکرد. خداوند – بلند مرتبه – می فرماید:

ﭽ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭼ

آل عمران: ١٠٢

اي كساني كه ايمان آورده‌ايد آن چنان كه بايد از خدا ترسيد از خدا بترسيد (و با انجام واجبات و دوري از منهيّات گوهر تقوا را به دامان گيريد) و شما (سعي كنيد غافل نباشيد تا چون مرگتان به ناگاه در رسد) نميريد مگر آن كه مسلمان باشيد. ‏

خداوندأ می‎فرماید:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭼ النساء: ١

‏ اي مردمان! از (خشم) پروردگارتان بپرهيزيد. پروردگاري كه شما را از يك انسان بيافريد و (سپس) همسرش را از نوع او آفريد، و از آن دو نفر مردان و زنان فراواني (بر روي زمين) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائي بپرهيزيد كه همديگر را بدو سوگند مي‌دهيد و بپرهيزيد از اين كه پيوند خويشاوندي را گسيخته داريد (و صله رحم را ناديده گيريد)، زيرا كه بيگمان خداوند مراقب شما است (و كردار و رفتار شما از ديده او پنهان نمي‌ماند).

خداوندأ می‎فرماید:

ﭽ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﭼ الأحزاب: ٧٠ - ٧١

اي مؤمنان ! از خدا بترسيد (و خويشتن را با انجام خوبيها و دوري از بديها از عذاب او در امان داريد) و سخن حق و درست بگوئيد. \* در نتيجه خدا (توفيق خيرتان مي‌دهد و) اعمالتان را بايسته مي‌كند و گناهانتان را مي‌بخشايد. اصلاً هر كه از خدا و پيغمبرش فرمانبرداري كند، قطعاً به پيروزي و كاميابي بزرگي دست مي‌يابد.

و گواهی می­دهیم که هیچ خدایی جز او نیست، یگانه است و بی نظیر، اول است، امّا نه در شمار، آخر است، امّا بی انتها، آفریدگاری بی نیاز است، رازقی است بی روزی، می‎میراند بدون اینکه خطر مرگ او را تهدید کند و زوالی نخواهد داشت. جز آنچه او اراده کند، چیزی به منصه­ی ظهور و صحنه­ی عمل نخواهد رسید. پاک و منزه است و بلند مرتبه، همتا و انبازی ندارد.

و گواهی می‎دهم از بُن دندان و عمق جان که محمّدص بنده و پیامبری است، برگزیده و حبیب اوست در میان مردم؛ همو که رسالت را به کمال ادا کرد و امانت خداوند را تماماً رساند، امّت را به راه نیکو فرا خواند و تاریکی را سُترد؛ یعنی ما را بر شاهراهی روشن و مستقیم قرار داد، همان راهی که شب آن چون روزش درخشان و طرب انگیز است و جز انسان رو به تباهی و نابودی از آن منحرف نخواهد شد و به کج راهه نخواهد رفت. خداوندأ می فرماید:

ﭽ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭼ آل عمران: ١٠١

و هرکس به خدا تمسک بجوید بی گمان به راه راست و رستگاری رهمود شده است»

و می­فرماید:

ﭽ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶﭷ ﮕ ﭼ آل عمران: ١٠٣

و همگی به رشته خدا چنگ زنید وپراکنده نشوید

و می فرماید:

ﭽ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﭼ الحج: ٧٨

پس نماز را بخوانید و زکات مال را بدر کنید و به خدا چنگ زنید که سرپرست و یاور شما اوست.

امّا بعد:

دانشمندان علوم جامعه شناسی، سیاست و تاریخ نویسان ملل مختلف متفق القول­اند بر اینکه رنسانس علمی، تمدن غرب جز با تاثیر پذیری از اسلام، انجام نیافته و قیام این نهضت مدنی و عمرانی تاثیر گرفته از اسلام در تمامی شئون حیاتشان است و اصلاح مسائل روحی و عملی آنها همگی متاثّر از اسلام بوده است.

امّا عده‎ی زیادی از مردم به این شائبه­ی فکری آلوده گشته­اند که سبب ضعف مسلمین بعد از قدرت و شوکت و از بین رفتن حکومت و تمدن در چیست؟ گروهی از مردم این سستی و رخوت بعد از قدرت و شوکت را به دین آنان(اسلام) نسبت می­دهند. اما کسی که از روی آگاهی و بینشی عمیق سخن بگوید، برایش روشن و ثابت خواهد شد دینی که سبب دگرگونی و اصلاح است، ممکن نیست ابزار فنا و تباهی شود؛ زیرا یک علت و سبب واحد نمی تواند معلولات و نتایج متناقض و پارادوکسی را ارائه دهد. اگر از ناحیه­ی دینی تاثیر بدی وجود داشته است ناشی از علتی است و آن مغایرت با روش سلف صالح این امت است که بدان اصلاح شدند و محققاً آنچه از ناحیه­ی دینی سبب ضعف امت اسلام شد چیزی نیست جز بدعتها و نوآوری‎هایی که گروهی منسجم، امت اسلام را متفرق و از صراط مستقیم دور ساخت.

**ابن مسعود**، آن صحابی جلیل القدر می­فرماید: « بر هریک از شما پیروان امت است که بر اصحاب محمدص تاسّی ورزیده و بدان چنگ زنید؛ چون به واقع آنان نیکوترین افراد از لحاظ باطن و ژرف اندیش‎ترین افراد از لحاظ علم و کمترین گروه از لحاظ تکلّف بودند وآنان بر استوارترین راه هدایت قرار داشتند و نیکوترین افراد از حیث اخلاق بودند؛ همان کسانی که خداوند آنها را براي مصاحبت وهمدمی رسول خود برگزيد تا دين او را به پاي دارند. پس به فضل شان آگاه باشيد و آن را دريابيد و اقتدای ایشان کنید که به واقع آنان بر جاده­ی مستقيم هدايت قرار داشتند.[[1]](#footnote-1)»

**امام مالك بن انس**س مي‎فرمايد: «نسل‎هاي آینده­ی اين امت اصلاح نشد جز با پيروي از آنچه مايه­ي اصلاح نسل اول بود و اگر بنا باشد که سلف صالح ديني نداشته­اند امروزه نيز ديني وجود ندارد.»

به همين خاطر، نگارش و تدوين مسايل بدعت و بدعت‎گذاري براي سود بخشي و انتفاع امور دين و دنياي مسلمين بزرگترين کمک براي داعيان و مروجان اصلاح اسلامي است براي تلاش و قيام امت اسلامي.

بر همین اساس از جانب علما كتاب­هاي زيادي درباره­ی بدعت­ها و ردّ بدعت­گزاري به نگارش در آمده است كه در این میان كتابهاي نوشته شده در باب ترغيب و ترهيب بيشترین آمار را به خود اختصاص می­دهند. امّا گروه­ها و فرَقي كه يكديگر را قبول نداشتند و مدعي شدند آنان بر حق­اند و جز ايشان گمراه و بدعت گذار است.

و اين (کشمکش فکری) به سبب بدعت‎گذاري در دين يا به علت ناآگاهي به اهداف دين صورت مي­گرفت و اينكه بر پاره­اي از مسايل ظاهري شرع، جمود و تحجّر نشان می­دادند.

و ما از طيف اين محققان و نويسندگان اسلامي كسي را جز **امام ابو اسحاق شاطبي** نديديم كه به اين اصابت راي و هدايت واقعي رسيده باشد به خاطر بررسي و تحقيق علمي و اصوليی كه بر موضوع (بدعت) به انجام رساند و تقسيم كتاب به ابواب مختلف كه هر بابي نيز دارنده­ي فصل‎هاي بي‎شمار است[[2]](#footnote-2). و او نخستين كسي است كه نهال دانش **'بدعت شناسي'** را كاشت و به واقع كتاب **((الاعتصام))** در اين موضوع بي نظير است و در نوع خود رقیبی ندارد.

## شيوه تحقيق

\* با استعانت از لطف، حمد و توجّه خداوندي به تحقيق بر احادیث، سخنان بزرگان، هر اندازه كه ممكن بود و منابع در دسترس، اقدام و احاديث صحيح و ضعيف را بر حسب قواعد جرح و تعديل به اندازه­ی توان استخراج كرديم.

\* و باز احاديث مرفوع را با درجه­ی صحيح یا ضعیف – در حدّ توان - و بر حسب قواعد جرح و تعديل حديث مشخص ساختیم و در اين مسير از تحقيقات حديث شناس [مشهور] شيخ ناصرالدين آلبانی: استفاده شايان برديم.

\* تعداد زيادي از لغات مهجور و ديرياب را براي سهولت خوانندگان شرح و بسط نمودم.

خداوند خود به نيت و قصد ما آگاه است و او هدايتگر به راه درست پروردگار، ما را كافي است و بهترين وكيل و حامي همانا اوست.

**نيازمند بخشايش الهي**

**ابو بلال جمال الدين مصطفي**

## فرازي از زندگاني مؤلّف:

مؤلّف كتاب **الاعتصام**، ابو اسحاق ابراهيم بن موسي بن محمد اللخمي غرناطي مالكي مشهور به شاطبي[[3]](#footnote-3) است امامی علامه، حافظی جليل القدر، مجتهدی تلاشگر و دانشمندي اصولي، فقيهي محدّث، لغت شناسي بيانگر و زاهدي روشن ضمير و برجسته در علوم مختلف بود. از نوادر علماي محقق، اهل درايت و اثبات و از بزرگان صاحب فن و محلّ اطمينان در آنچه نوشته است. وی جايگاهي استوار در فقه، اصول، تفسير، حديث، علوم عربي و غير آن دارد.

ایشان ديدگاه­هاي بلند نظرانه و ظرایف مهم و مباحثي نيكو و آثاري بزرگ، مشتمل بر مسایل ارزشمند دارد و از خود كتابهايي در نقد و تحقيقاتي به يادگار گذاشته است.

وی در ماه شعبان از سال 790 هجري دار فاني را وداع گفت. خداوند او را غرق رحمت بي انتهاي خود كند و او را به بهترين پاداش در باب اسلام و مسلمين برساند.

امام شاطبی كتابهاي ارزشمندي را به رشته­ی تحرير در آورده است که مشتمل بر مباحث اصولی و تحقيق در موضوعات مهم با فوايد و نتايج ارزشمند است:

1- ' *عنوان التعريف بأسرار التكليف'* مشهور به الموافقات، در موضوع اصول فقه که در چهار جلد به چاپ رسیده است.

2- ' *المجالس'* شرح كتاب بیوع؛ صحيح بخاري است.

3- ' *الافادات و الانشادات'* در دو دفتر شامل مسايل نغز و خواندنی.

4- ' شرح جليل' بر الخلاصه في النحو.

5- ' عنوان الاشتقاق في علم الاشتقاق.

6- الفتاوي.

7- الاعتصام (كتاب حاضر).

## مقدمه مؤلّف

سپاس، خدايي را سزاست كه در هرحالي ستايش شده است، او كه با درود بر او آغاز مي­شود هركاري؛ آفريدگارِ مخلوقات هرگونه كه خواست و اراده فرمود و راهبرِ ايشان است مطابق علم و ارادة خود ـ نه به خواست و آرزوي آنان ـ بدان مسيري كه براي مردم مايه مسرّت است يا نويد مشقّت.

خدايي كه مردمان را در قبضه قدرتش[[4]](#footnote-4) دو گروه كرد؛ عدّه­اي خوشبخت و برخي نيز (طبق اراده ازلي) سيه روز و بدبخت و همو دو راهكار كاملاً مشخّص و روشن فرا پيش مردم گذاشت[[5]](#footnote-5) يكي راه خير و سعادت و ديگري (كَژ راهه) شرّ و شقاوت. اينگونه گروهي در قرب اويند و برخي دور از اين مقام. و خداوند همگان را در پذيرش گناه و تقوا در وضعي يكسان قرار داد[[6]](#footnote-6) پس (مردم به اختيار خويش) راه پرهيزگاري گرفتند يا نه طريقِ عصيان و تمرّد در سپردند، همانگونه كه با عدل خود، روزي همگان را رقم زد و مردم را به دو قشر فقير و ثروتنمد تقسيم نمود و تمامي موجودات برهمان شالوده­اي كه او بنيان نهاد در سَــيْر و تكاپويند و كسي را ياراي سركشي و انكار نيست و اگر (تمامي مخلوقات) بخواهند با هم پشتي و معونت يكديگر راهْ بر اين منبع فيّاض سد كنند، نمي توانند( يعني) قادر نيستند اين حكم و تقدير ازلي را برگردانند يا باطل و بي اعتبار سازند. پس قبض و بسطِ الهي را چاره­اي نباشد و بر بند و تحريمش گشايشي نيست و رهايشي بر آن­چه مقدّر فرمود، وجود ندارد:

ﭽ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ الرعد: ١٥

آنچه در آسمان و زمين است خواه ناخواه خداي را سجده برد، همچنين سايه ‎هاي آن­ها بامدادان و شامگاهان در مقابلش به سجده مي­افتند.

و درود و سلام بر آقا و سرور ما حضرت محمّدصپيامبر رحمت و زدايندة زحمت؛ او كه برنامه آسماني­اش ديگر قوانين و شرايع را در نورديد و ابلاغ الهي­اش تمامي ملل و اقوام را در برگرفت (و جهان شمول شد) لذا با وجود شريعت وَحياني او، جايي براي ديگر قانونگذاري‎ها باقي نخواهد ماند و صاحبان عقل را نشايد جز از راه هموار و روشن او در مسيري ديگر گام گذارند و سلوك نمايند. برنامه و شريعت محمّدي تمامي مفاهيم همسو با فطرت سالم را در خود جمع ساخت و بعد از اين اساس محكم و شالوده مستحكم (و جهان شمول) ديگر ديدگاهي خلاف يا سخني مغاير با آن پذيرفتني نيست.پس به علّت دشواري التزام به آن، سالكان و ملتزمانِ اين راه، انگشت شمارند و عِدادشان در ظلّ فرقة ناجيه نه بسيار است( و در مقابل) روي تافتگان از اين مسير يا به دردِ اهل تفريط گرفتارند يا بر مركب چموش افراط سوارند.

و سلام و درود خدا بر اهل بيت و ياران او باد! كساني كه از خورشيد رخشان رسول خدا پرتو گرفتند و هدايت يافتند و به تأسّي و اقتفاي رهنمون­هاي روشن و انوار هدايتگر وي روي آوردند كه در نتيجة اين تأسّي و پيروي، شمشير دست و زبان ايشان انسان­هاي نيكوكار را از بدكار تمايز بخشيد و مرز برهان شامل و حجّت كامل را از لاف و گزاف فاسد (مدّعيان) جدا ساخت.

و سلام فراوان و درود بيكران بر پيروان اين راه و ديگر منسوبان اين گروه نجات يافته و رستگار (فرقه ناجيه)! و بازهم سلام و درود!

امّا بعد:

اي يار با وفا، خالص و پاكِ من! مي­خواهم قبل از ورود به اصل موضوع، نكته­اي را يادآور شوم و آن شرح و بسط (يكي از) احاديث حضرت رسول‎اللهص است كه فرمود**:**

**«** بدأ الإسلامُ غريباً و سَيعودُ غريباً كما بدأَ فطوبي لِلْغُرباء **»**

اسلام غريبانه آشكار شد و غريبانه بر خواهد گشت، خوشا! به حال غریبان.

سؤال شد: اي رسول خدا! غُربا چه كساني هستند؟ فرمود:

**«** الّذينَ يَصْلحون عند فساد النّاسِ **»[[7]](#footnote-7)**

آناني كه هنگام فاسد شدن مردم به اصلاح روي مي­آورند.

در روايتي ديگر آمده است: اي رسول خدا! غريبان چه كساني هستند؟فرمود:

« النزّاع مِن الْقبايل»[[8]](#footnote-8)

غريبانِ قوم.

عبارت فوق كوتاه است و در روايتي ديگر به تفصيل آمده است و به شكلي ديگر نيز روايت شده است:

« بدأ الإسلامُ غريباً و لا يقومُ الساعهُ حتّي يكون غريباً كما بدأ فطوبي لِلْغربا حين يفسد النّاس»**[[9]](#footnote-9)**

اسلام، غريبانه آشكار شد و رستاخيز نخواهد آمد تا دوباره غريب شود چنانكه در آغاز بود پس خوشا به غريبان هنگامي كه مردم فساد مي­كنند.

در روايت **«ابن وهب** » آمده است كه پيامبر ـ درود خدا بر اوبادـ فرمود:

**«** فطوبي للغرباء: الّذين يمسكون بكتاب الله حين يُترَك و يعملون بالسنّه حين تطفي**»[[10]](#footnote-10)**

خوشا به حال غربا يعني: كساني كه به كتاب خدا چنگ مي­زنند وقتي مردم آن­را دور انداخته‎اند و به سنّت پيامبر عمل مي­كنند هنگامي كه مندرس و ازبين رفته است.

و باز در باب حديث: **« بدأ الإسلام غريباً و سَيعود غريباً كما بدأ فطوبي لِلغرباء »** سؤال شد كه چگونه اسلام غريب خواهد شد**؟** فرمود:همانگونه كه كسي در ميان قبيله­اي ناآشنا به سر مي­برد، گفته مي­شود فلاني غريب است[[11]](#footnote-11) (اسلام نيز درميان مسلمين غريب و بيگانه­ خواهد شد) وباز در همين روايت بالا از « غربا» سؤال شد: پيامبرص فرمود:

« الّذين يحيون ما أمات الناس من سنّتي»[[12]](#footnote-12)

كساني كه زنده مي­كنند و رونق مي­بخشند آنچه را كه مردم از سنّت، نابود كرده و مندرس گذاشته‎اند.»

خلاصه روايات و مفاهيم فوق، توصيف و سخن از غربتي است كه در ابتدا و آخرِ اسلام دامنگير آن خواهد شد:

در آغاز، خداوندأ، پيامبر را در مقطعي زماني كه هيچ پيام وَحيانيي وجود نداشت به رسالت برانگيخت در جامعه­اي جاهلي و فرورفته در جهالت كه از حق (و شريعت الهي) چيزي نمي­دانستند و احكام و فرامين آنرا در هيچ بابي به كار نمي­بستند؛ بلكه مقيّد و متديّن به آئيني بودند كه نياكانشان آن را پذيرفته بودند از عقايد انحرافي گرفته تا مذاهب و آراي اختراعي و بدعت آلود.

آن وقت كه رسول خداص اعلان رسالت نمود « مژده رسان و بيم دهنده و به عنوان دعوت كننده به سوي خدا طبق فرمان الله و به عنوان چراغ تابان»[[13]](#footnote-13) مشركان چه با شتاب (و بدون تعقّل) با پيام نیکوی وي به پيكار برخاستند و آن را ناخوش داشتند و با تهمت و افترا با آن پيامِ سالم و صالح عناد ورزيدند و هر چيز محال و دور از بينشي صحيح را به او نسبت دادند ـ همان وقتي كه رسول خداص به مخالفت با شريعت و قوانين انحرافي و گمراهِ ايشان برخاست و عقايد گمراهي را طرد ساخت ـ مشركان (بي‎كار ننشستند و) به طُرق مختلف افترا آميز در صدد تخريب رسول خداص برآمدند. در اولين گام او را دروغگو خواندند ـ درحالي كه وي راستگو بود و هيچگاه چيزي خلاف واقعيّت برزبان جاري نساخت ـ دگر بار رسول خداص را به ساحري و كهانت متّهم كردند ـ گرچه آگاه بودند وي نه ساحر است و نه از مدّعيان اين راه ـ باز وي را ديوانه خطاب كردند در حالي كه از سلامت عقل، درايت و عدمِ مسّ شياطين بر وي آگاه بودند.

و چون رسول خداص مشركان را به پرستش يگانه معبودِ حق كه هيچ انبازي ندارد فرا مي­خواند، مي­گفتند:

ﭽ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭼ ص: ٥

آيا او به جاي اين همه خدايان به خداي واحدي معتقد است واقعاً اين چيز شگفتي است»

گرچه در نهاد و درون خويش به مقتضاي اين دعوت اقرار مي­كردند، همانگونه كه خداوند از زبان ايشان نقل مي­كند :

ﭽ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭼ العنكبوت: ٦٥

«هنگامي كه مشركان سوار كشتي مي‎شوند خالصانه و صادقانه خداي را به فرياد مي‎خوانند»

و چون رسول خداص مشركان از سختي­ها و شدّت روز رستاخيز انذار مي­داد تا جايي كه مي­ توانستند دلايل و براهين روز قيامت را انكار مي­كردند و مي­گفتند:

ﭽ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭼ ق: ٣

«آيا هنگامي كه ما مرديم و خاك شديم، چنين بازگشتي بعيد است »

و باز چون آنان را از عذاب پرودگار بيم مي­داد مي گفتند:

ﭽ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﭼ الأنفال: ٣٢

زماني كه كافران مي­گفتند خداوندا اگر اين دين حق است و از ناحية توست از آسمان باراني از سنگ بر سرما فرود آور يا به عذاب دردناك ما را گرفتار ساز»

مشركان اين‎گونه مي خواستند به مخالفت با پيامبر برخيزند گرچه به آنچه او مي­فرمود ايمان داشتند كه خواهد بود و شدني است.

و همه‌­ی اين­ها، التماس و استمدادي بود از جانب مشركان براي پيروي و همنوايي ديگران با آن­ها در چيزي كه بر بسته‎اند و به دروغ مدّعي آنند؛ همان وقتي كه ديدند چيزي خلاف اباطيل آنان از جانب رسول خداص مطرح مي­شود و ردّي است بر آنچه ايشان بدان پايبندند و طردي است عليه آنچه مشركان دست شك و گمان خود را به آن گره زده‎اند.و بر اين باور بودند اگر به دليل و برهاني (ولو واهي) چنگ نزنند بدون شك آن جريان مخالف (وَحياني) آن انتحال (به ظاهر محكم) ايشان را سست و نابود خواهد كرد و آنچه را ايشان نيكو گمان كرده زشت و قبيح خواهد ساخت. مخصوصاً زماني كه خواستند به پيكار عملي با رسول خداص برخيزند، اين انديشه بيشتر قوّت گرفت امّا براي مقابله راهكاري عملي جز لافِ گزافِ تقليد از اسلاف خويش را نتوانستند عرضه كنند. براي همين خداوند، داستان حضرت ابراهيم÷ و استدلال وي با قومش را به تصوير مي­كشدو به ما خبر مي­دهد:

ﭽ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﭼ الشعراء: ٧٠ - ٧٤

«هنگامي كه ابراهيم به پدر و قوم خود گفت چه چيز را پرستش مي­كنيد ؟ گفتند: بت­هاي بزرگي را مي­پرستيم و بر عبادتشان ماندگار مي­مانيم. گفت: آيا هنگامي كه آنان را به كمك مي­خوانيد صداي شما را مي­شنوند و نيازتان را بر آورده مي­ سازنيا سودي به شما مي­رسانند و يا زياني را متوجّه شما مي­سازند .مي­گويند: فقط ما پدران و نياكان خود را ديده ايم كه چنين مي­كردند»

چنانكه ملاحظه مي­شود (قوم حضرت ابراهيم) از پاسخي قاطع و روشنگر در باب سؤال ابراهيم طفره رفته به تقليد از نياكان خود چنگ مي­يازند؛ خداوند ـ بلند مرتبه ـ مي­فرمايد:

ﭽ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﭼ الزخرف: ٢١ - ٢٢

«يا اينكه ما كتابي را پيش از اين قرآن بدانان داده­ايم و آنان بدان چنگ مي­زنند و تمسّك مي­كنند بلكه ايشان مي­گويند ما پدران خود را بر آئيني يافته­ايم و مانيز بر پي آنان مي­رويم»

چنانچه ملاحظه مي­شود مشركان پاسخ مي­دهند به انكاري فوري و پناه بردن به تقليد از نياكان نه پاسخي (واقفعي) به سؤال. خداوند ـ بلند مرتبه ـ در اين باره مي­فرمايد:

ﭽ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭼ الزخرف: ٢٤

«پيامبر گفت: آيا اگر من آئيني را هم براي شما آورده باشم كه از آئيني هدايت بخش تر باشد كه پدران و نياكان خود را بر آن يافته ايد»

در پاسخ با انكار مطالب رسول خداص چنانكه آمد به تقليد از پدران خود پناه مي­بردند نه پاسخ سؤال.

آن­چه در سطور بالا آمد نحوه تعامل مشركان با پيامبر بود؛ يعني انكار مي­كردند چيزي را كه كه اگر مي­پذيرفتند آنچه را كه آن­ها بدان پاي بند بودند زوال پذير خواهد بود و اين انكار و عدم پذيرش بدان خاطر بود كه پيروي از پيام وحياني رسول خدا آنان را از آنچه بدان خو گرفته بودند خارج مي­ساخت و آنان مي­بايست اين عادات را دور بريزند. به ديگر سخن آن پيام الهي چيزي به همراه داشت كه مخالف و معاند با كفر و گمراهي مشركان بود.

حتّي مشركان پافراتر نهاده خواستند با سياست نيرنگ، پيامبر را در پندار و گمان (واهي خود) داخل كنند ـ شايد بين مشركان و رسول خداص همنوايي و موافقتي ايجاد شود، گرچه اين موافقت در بعضي وقت­ها باشد يا بعضي حالات ويا چيزهاي ديگر[[14]](#footnote-14)ـ و رسول‎خدا را به آن درجه از يقين برسانند (كه در برخي موارد با مشركان همنوايي نمايد) تا بدين وسيله مشركان بتوانند بر افكار و عقايد گمراه خود ثابت و پايدار بمانند امّا رسول‎خداص نپذيرفت جز اينكه بر حقّي ناب، خالص، سالم و درست ثبات ورزيد و از آن نگهداري و حراست نمود و خداوند نيز آيات سوره **«** كافرون**»** را در همين راستا نازل كرد:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭼ الكافرون: ١ - ٦

بگو: اي كافران! آنچه را كه شما مي­پرستيد من نمي پرستم و شما نيز نمي­پرستيد آنچه را من مي­پرستم، همچنين نه من به گونه شما پرستش را انجام مي­دهم و نه شما به گونه من پرستش را انجام مي­دهيد، آئين خودتان براي خودتان و آئين خودم براي خودم»

پس از اين اعلام موضعِ رسول خداص مشركان آتش جنگ و كينه توزي را عليه وي شعله‎ور ساختند و وي را با تيرهاي برّنده و كارگر هدف گرفتند و جويندگان صلح و آرامش همگي عليه وي بسيج شدند و دوست و حاميانش چون عذابي دردناك به جانِ وي افتادند و خويشان نزديكش در دوستي و محبّت، با او كاملاً بيگانه شدند؛ مانند ابوجهل و... و كساني كه شايسته بود مهربان‎ترين افراد در مورد پيامبر باشند خشن‎ترين و بي رحم‎ترين كسان شدند.

حال، بنگر! چه غربتي مي­تواند همسنگ و هم وزن اين غربت باشد؟!

با وجود اين، خداوند، رسول خداص را به خود وانگذاشت و نه مشركان را بر آزار و اذيت وي و يارانش تفوّق بخشيد، جز اينكه مشركان فقط توانستند قشر ضعيف و بي دفــاع جامعه را مورد آزار و اذيت قرار دهند، و پروردگار، پيامبر را تحتِ حراست و عصمتِ خـــود قرار داد تا بتواند رسالت الهي خود را ابلاغ و به اتمام برساند.

سپس پيوسته اين شريعت (وَحياني) چه در هنگام نزول و چه در طول ابلاغ، بين حاميان و پيروان اين دين و غير ايشان از مشركان (ومنافقان) فاصله انداخت و مابين حقوق و اصول دين با بدعت­ها و بدايع (خرافي و مشوّب) حدود و فواصلي را مشخّص نمود امّا براساس شكلي عجيب از حكمت و درايت و آن پيوند بين احكام دين اسلام با اصول مهم و ركين اديان پيشين بود. توضيح آنكه، اين خطاب و ارجاعِ قرآني براي مشركان عرب، نسبت و رجوع ايشان به جدّشان، حضرت ابراهيم÷ است و غير عرب را از يهود و نصارا را به اصول دين پيامبران مبعوث قبل از اسلام برگشت مي­داد (تا ببيند كه چه اندازه با اصول اسلام و شريعت آن اشتراك دارد).همچنانكه خداوند ـ بلند مرتبه ـ مي­فرمايد:

ﭽ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯﯰ ﯱ ﯲﯳ ﯿ ﭼ الأنعام: ٩٠

آنان كساني هستند كه خداوند ايشان را هدايت كرده است پس از هدايت ايشان پيروي كن»

و در آيه 13 سوره شوري مي فرمايد:

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑﮒ ﮓﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ الشورى: ١٣

خداوند آئيني را براي شما بيان داشته و روشن نموده است كه آن را به نوح توصيه كرده است و آن را به تو وحي و به ابراهيم و موسي و عيسي سفــــارش نموده‎ايم، دين را پابرجـا داريد و در آن تفرقه نكنيد و اخـــتلاف نورزيد ايــــن چيزي كه شما مشركان را بدان مي­خوانيد**».**

بر همين اساس و چنــگ يازي به اصـــول مشترك، پيوسته رسول خداص مردم را به دين اسلام فرا مي­خواند و مردم نيز مخفيانه از ترس ايذا و آزار مشركان بعد از اطّلاعشان از دعوت اسلامي، يكي پس از ديگري به نزد پيامبر مي­آمدند و اسلام را مي­پذيرفتند. وقتــــــي كه مشركان بر دعوت اسلام كه مخالف با جريان حاكم بود، اطّلاع يافتند عصبِيّت و خشم جاهلي، آنـان را فرا گرفت لذا با طرح نقشه و تشكيل جلسات مختلف در صددِ مبارزه بر آمدند.

افرادي كه به تازگي اسلام را پذيرفته بودند طيف­هاي گوناگوني را شكل مي­دادند:

عدّه­اي از آنان به قبيله خود پناه بردند و قبيله آن­ها علي رغم ميل باطني با اغماض با ايشان برخورد و حمايت­شان كرد و اين حمايت به سببِ ننگ و عارِ عدَم پذيرشِ پناه جويان به قبايل بود.( زيرا يكي از شيوه­هاي جوانمردي اعراب جاهليت اين بود كه هركس به قبيله ايشان پناه مي­برد مورد حمايت قرار مي­گرفت).

گروهي ديگر از بيم ايذا و آزار مشركان و غفلت و فريب (دوباره) هجرت كردند و آن هجرت در راه خدا و در راستاي عشق به اسلام صورت گرفت.

برخي نيز هيچ حامي و ملجأيي نداشتند تا از ايشان حمايت كند و مصون­شان دارد لذا بيشترين فشار، عذاب يا قتل چنانكه در تاريخ اسلام مشهود است بر اين قشر بي پناه صورت پذيرفت و اين فشار و ايذا به حدّي بود كه عدهّ­اي در باب اسلام و مواضع آن دچار لغزش شدند و به آئين قبلي خود برگشتند[[15]](#footnote-15)، امّا باز گروهي با صبر و شكيبايي مواضع اسلامي و ايماني خود را حفظ كردند تا زماني كه خداوند دستور داد مسلمانان در جهت همنوايي ظاهري با كفّار به كفر اقرار ورزند تا بدين سبب مابين ايشان و كافران خواستار موافقت و مؤانست اشتراك ايجاد شود و اختلاف ازبين رود[[16]](#footnote-16). اين حكم پرودگار بر سبيل تقِيّه صورت پذيرفت كه به ظاهر به كفر اقرار مي نمود و قلبش پر از ايمان و يقين بود ـ تا در اين وقفه زماني، قلب پيامبرص آرامش يابد و روحش از فشار مشركان آسايش و اين نيز از غربت­هاي بارز و آشكار رسول خدا بود.

و همه­ی اين دشمني‎ها و كينه توزي‎ها به خاطر جهل كفّار به حكمت­ها و مواضع حكمتي و عقلايي اين دين است و اينكه از آنچه رسول خدا ابلاغ مي كرد فهم كامل نداشتند كه آن حقّ واقعي است و مخالفت و درعناد با چيزي است كه مشركان بر‌آنند. به قول معرف: «انسان دشمن چيزي است كه نمي داند»در غير اين صورت اگر مشركان عمق نبوّت رسول‎خداص را درك مي كردند اتّحاد حاصل مي­شد و اختلاف بر مي­خاست، امّا تقدير ازلي چيزي را بر مردم مقدّر مي­سازد كه به آن عقيده دارد (اراده ازلي جداي از سابقيّتي كه دارد چيزي را رقم مي زند كه مردم با آن تعامل دارند) خداوند ـ بلند مرتبه ـ مي فرمايد:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠﭡ ﭢ ﭣﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭼ هود: ١١٨ - ١١٩

‏(اي پيغمبري كه آزمند بر ايمان آوردن قوم خود و متأسّف بر روي گرداني ايشان از دعوت آسماني هستي ! بدان كه) اگر پروردگارت مي‌خواست مردمان را (همچون فرشتگان در يك مسير و بر يك برنامه قرار مي‌داد و ) ملّت واحدي مي‌كرد ( و پيرو آئين يگانه‌اي مي‌نمود ، و آنان در ماديات و در معنويات و در انتخاب راه حق يا راه باطل اختيار و اختلافي نمي‌داشتند . آن وقت جهان به گونه ديگري در مي‌آمد) ولي ( خدا مردمان را مختار و با اراده آفريده و) آنان هميشه ( در همه چيز ، حتّي در گزينش دين و اصول عقائد آن) متفاوت خواهند ماند. ‏ (مردمان بنا به اختلاف استعداد ، در همه‌چيز حتي در ديني كه خدا براي آنان فرستاده است متفاوت مي‌مانند ) مگر كساني كه خدا بديشان رحم كرده باشد ( و در پرتو لطف او بر احكام قطعي الدلاله كتاب خدا متّفق بوده ، هرچند در فهم معني ظنّي الدلاله آن كه منوط به اجتهاد است ، اختلاف داشته باشند ) و خداوند براي همين ( اختلاف و تحقّق اراده و رحمت ) ايشان را آفريده است ، و سخن پروردگار تو بر اين رفته است كه: دوزخ را از جملگي جنّيها و انسانهاي ( پيرو نفْسِ امّاره و اهريمن مكّاره) پُر مي‌كنم.‏

و بعد از اين مقطع زماني (و ناخوشايند) روز به روز، اسلام گسترش يافت و اين گسترش و ثبات قدم در دوران حيات پيامبر و بعد از فوت ايشان نيز استمرار يافت و بيشترين عصر اصحابش را نيز در برگرفت تا اينكه نشانه­هاي عدول از سنّت در امّت اسلام پديدار گشت و مردم به بدعت­هاي گمراه كننده تمايل يافتند؛ بدايعي چون؛ **قدريّه[[17]](#footnote-17) و خوارج[[18]](#footnote-18)** همان كه رسول خدا در حديث خود مردم را از آن خبر داده بود:

**«يقتلون أهلَ الإسلامي و يَدَ عون أهل الأوثانِ، يقرؤن القرآنَ و لا يَجاوز تراقِيَهم »[[19]](#footnote-19)**

اين فِرق مبتدع، مسلمانان را مي­كُشند و بت پرستان را رها مي­كنند، قرآن مي­خوانند ولي از گلوهايشان بالاتر نمي رود.

يعني اينان در قرآن تعمّق نمي­كنند بلكه ظاهر را گرفته و پيام اصلي آن را نمي­فهمند، چنانكه حديث ِابن عمر ـ كه إنْ شاء الله در سطور بعد خواهد آمد ـ اين واقعيّت را تأيِيد مي­كند و همه اين بدعت آفريني­ها و بدعت گزيني­ها در پايان عصر اصحاب رخ داد، سپس در طول زمان پيوسته برتعدادِ فِــرَق افزوده شد، چنانكه پيامبر صادق ما بهآن وعده داده بود:

« إفترقت اليهودُ علی إحدی و سبعين فرقة والنّصاری مثل ذلك و تفترق امّتي علی ثلاث و سبعين فرقة**»**

يهود به 71 فرقه تقسيم شدند و مسيحيان نيز اينگونه، و امّت من نيز به 73 قرقه تقسيم خواهند شد.

در حديثي ديگر نيز مي­فرمايد**:**

**« لَتتبِعُنَّ سَننَ مَنْ كان قبلكُم شِبراً بشبرٍ و ذراعاً بذراعٍ حتّي لَو دخلَوا في جُحْر ِضَبٍّ لأتبَعتموهُم. قلنا يا رسولَ‎الله! اليهود و النصاري؟ قال: فمن؟![[20]](#footnote-20)**

*شما مسلمين از اخلاق و رفتار ملّت*هاي قبل از خودتان وجب به وجب و ذراع به ذراع پيروي خواهيد كرد حتّي اگر آنان به سوراخ سوسماري بخزند شماهم (بدون تأمّل) داخل آن خواهيد شد. پرسيديم اي رسول خدا! منظورتان از ملّت­هاي پيشين يهود و نصاري است؟ فرمود پس منظورم چه كسي است!

اين حديث، نسبت به حديث پيشين شموليّت بيشتري دارد؛ زيراحديث قبلي (**إفترقت اليهودُ)** از ديدگاهِ متخصصان در باب اهل هوا و هوس است و حديث دوم عام است در مخالفات و بخش پاياني حديث فوق نيز بر همين نكته دلالت مي­كند**:« حتّي لَو دخلَوا في جُحْر ِضَبٍّ لأتبَعتموهُم ».** و هر مدّعي و مبلّغ مخالفت (با هنجار) كه ديگران را به آن فرا مي­خواند و تشويق مي­كند از آنجاكه پيروي در افعال و مذاهب مورد درخواست، چيزي فطرتي وذاتي است كه به سبب آن از مخالف، مخالفت و از موافق موافقت حاصل مي­شود و كدورت­ها و دشمني­ها شكل مي­گيرد.

و اسلام در آغاز( و در عصر طلايي بعثت) استوار و آشكار بود و صاحبان آن (مسلمين) پيروز بودند و جامعه ايشان نيز بزرگترين اجتماع بود، لذا به سبب كثرت جمعيّت و هم به سبب دوستان (مخلص و عامل) ياريگر از حالت غربت خارج شد و غير مسلمين ـ مشركان و اهل كتاب يا منافقان دوروي مبتدع ـ شكوهي قابل توجه نداشتند و نه تواني كه مؤمنان واقعي رستگار را به ضعف كشاند. پس جامعه اسلامي بر سبيلي استقامت ورزيد كه در نتيجه، اتّحاد و يكدلي حاصل شد و جمع اندك (كفار، منافقان و مبتدِعان) به سمت شكست و تباهي رفتند. اين روند ادامه يافت تا وقتي كه جامعه اسلامي به دامن تفرقه­اي خزيدند كه قبلاً وعده آن (ازجانب پيامبر) داده شده بود و صلابت و قدرت مسلمين به سوي فَشَلي رفت كه انتظار مي­رفت، لذا جمع كم (و بدعت گذار) قوّت گرفته و اجتماعشان فزوني يافت و شعار مطالبت به موافقت و همنوايي بدل شد و بدون شك كسي كه قدرت يابد به تبع آن غلبه و برتري نيز خواهد يافت اينگونه بدعت­ها و هواجس بر سنّت و جامعه اسلامي يورش برده آن را ناتوان ساخت و تفرقه و اختلاف دامنگير امّت اسلام شد و فِرَق گوناگون ظهور نمودند. و اين سنّت پرودگار در آفرينش است كه اهل حق در برابر اهلِ باطل به نسبت كمترند همچنانكه خداوند ـ بلند مرتبه ـ مي­فرمايد:

ﭽ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﰍ ﭼ يوسف: ١٠٣

بيشتر مردم ايمان نمي آورند هرچند تلاش كني»

و در آيه 13 سوره سبأ مي­فرمايد:

ﭽ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﭼ سبأ: ١٣ و اندكي از بندگانم سپاسگزارند».

از ديگر زاويه اين سنّت خدا و جريان آن بدين سبب است تا وعده خداوند به پيامبر تحقّق يابد مبني براينكه علاوه بر عصر آغازين بعثت دوباره اين غربت به سوي دين اسلام بر خواهد گشت. (شايان ذكر است) كه غربت فقط به سبب كمي تعداد عاملان و مردم نيست، بلكه آن هنگام كه خوبي به بدي و بدي به نيكي بدل شد و سنّت حضرت بدعت خوانده شد و بدعت، سنّت قلمداد گشت، آن وقت است كه بر عاملان و پيروان اين دين عيب جويي و درشت گويي اعمال مي­گردد، همچنانكه در عصر اقتدار اسلامي اين تعامل با اهل بدعت صورت مي­گرفت تا مبادا بدعت گذاران، انحرافي را سامان دهند. و خداوند خود نمي­خواهد اين بدعت­ها و فِــرَقِ گوناگون را سامان بخشد پس با وجود كثرت فرقه­هاي مختلف و مخالفت علمي و عملي آنان با سنّت آنان را سرو سامان نمي­دهد تا بدين وسيله پيروان و ياران اصلي سنّت تمييز داده شوند و ثبات قدم يابند تا آن وقتي كه امر پرودگار خواهد رسيد؛ جز اينكه حاميان و عاملان اصلي سنّت يعني فرقه ناجيه پيوسته در طول شبانه روز در جنگ و جهاد و طرد و دفعِ حملات دشمن به سر مي­برند به خاطر سعايتِ بي حدِّ فرَق ضالّه و كينه توزي آنان براي كسب موافقت حاميان سنّت، و به سبب همين جهاد مقدّس، خداوند بديشان پاداشي دوچندان عطا خواهد كرد و آنان را به اجري بزرگ خواهد رسانيد.

خلاصه آنچه گذشت اين است كه نبرد بين مخالف و موافق براي كسب پيروزي در طول زمان ادامه خواهد يافت و مختص به يك برهه زماني خاص نيست، پس هركس موافقت نمود او در اين پيكار مصيب است در هرحالي كه باشد و هركس مخالفت ورزد به اشتباه رفته­اي مصاب است و باز هركس موافقت ورزد ستوده و خوشبخت است و هركس مخالفت نمايد نكوهيده و مطرود است و باز هركس از سنّت پيروي كرد در طريق هدايت گام نهاد و هركس با سنّت مخالفت ورزد در بيابان گمراهي و ضلالت گام گذاشت.

هدف از اين پيشگفتار، مفاهيمي است كه ذكر خواهم كرد:

الحمد لله اين جانب از زماني كه به حدّ تمييز عقلي رسيده و علوم اكتسابي را فراگرفته­ام، پيوسته در امور عقلي و نقلي و اصول و فروع آن مي­نگرم و تعمّق مي­ورزم، لذا هيچگاه به خاطر علمي نسبت به دانشي ديگر كوتاهي نكرده‎ام و بر يك نوع، علم مخصوص ـ بدون در نظر گرفتن انواع ديگر آن ـ پاي نفشرده‎ام تا جايي كه زمان و مكان اقتضا كند تمام توان و قدرت ذاتي خود را بكار گرفته‎ام، پس در اعماق علوم چون شناگري ماهر فرورفته و در ميادين آن با شجاعت گام نهاده­ام تا جايي كه در عمق و نهان برخي از علوم، بيم نابودي مي­رفت،همچنين از ياراني مي­بريدم كه با انس به آن­ها بر آنچه برايم مقدّر شده بود جسارت ورزيدم غافل از سخن ديگران و سرزنش سرزنش كنندگان و بي توجّه به مانع تراشي معاندان و لومِ لوم کنندگان.

تا اينكه خداوند كريم و رئوف بر من منّت نهاد و اموري را گشود كه قبلاً از آن بي اطّلاع بودم و در درونم بينشي توأم با بصيرت به وديعه نهاد و آن اينكه: كتاب و سنّت حضرت رسولص در مسير هدايت انسان چيزي را فرو نگذاشته‎اند و مجالي براي تعدّي و سرزنش باقي نمانده است و به درستي دين كامل شده و سعادت راستين در آنچه وضع شده مي­باشد و آرزو و آمال انسان در آنچه تشريع گشته، جمع است. غير اين (قانون وضعي كتاب و سنّت) گمراهي و افترا و زيان است و كسي كه به اين دو چنگ اندازد به عروة الوثقايي چنگ زده است و خير دنيا و آخرت او در آن جمع است و به غير از كتاب و سنّت، رؤياست و خيال و اوهام. در تأييد اين ادّعا، برهان و دليلي برايم اقامه شد كه شبهه­اي به حريم آن راه ندارد و به حدود آن تير (خُسراني) اصابت نمي­كند و به سمت آن نشانه نمي‎رود؛ همچنانكه خداوند ـ بلند مرتبه مي­فرمايد:

ﭽ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭼ يوسف: ٣٨

اين توحيد و يگانه پرستي لطف خداست در حق ما و ليكن بيشتر مردمان سپاسگزاري نمي كنند.

پس بدين نعمت، خدا را سپاس و شكر بي پايان او را چنانكه شايسته است.

لذا براي سپاسگزاري و شكر اين نعمت خود را ملزم ساختم در حدّي كه خدا ميسّر سازد در راستاي قرآن و سنّت گام گذارم و درآن سلوك نمايم، براي تحقّق اين مهم به فراگيري اصول عملي و اعتقادي دين اسلام روي آوردم، بعد از آن به كسبِ فروع دين پرداختم كه به تبين همان اصول مي­پردازد، در خلال فراگيري اصول و فروع دين دريافتم سنّت و بدعت كدام است همچنين برايم روشن شد جايز و ممتنع چيست و علومي را كه كسب كرده بودم بر علم اصول دين و فقه آن عرضه كردم بعد از آن نفس خودم را واداشتم كه با كساني ملازم باشد و طيّ طريق نمايد كه رسول خـداص آن­هــا را **« سواد اعظم »[[21]](#footnote-21)** خوانده بود؛ همان نهج و روشي كه او اصحابش بر آن بودند و هم چنين سعي كردم بِــدَعي را كه علماي دين آن­ها راتبيين كرده­اند ترك گويم، همان بدعت­هايي كه مايه گمراهي و سر لوحه اختلاف است.

براي نيل به همين مقصود، برخي از شيوه­ها و اعمالِ مردم را چون خطابت و امامت پيش گرفتم و چون خواستم در اين راه استقامت ورزم، دريافتم، ميان منويّات (و عقايد) من با ديگر مردم، غربت و بيگانگي وجود دارد، زيرا بر راهكارها و عادات ايشان زيان­ها و نقد­هايي وارد است و محدثات زايد و شوائب دور از سنّت بر عادات و اعمالِ بنيادين ايشان داخل؛ همان بدعت­هايي كه در عصور سابق نيز وجود داشت امّا به واقع، كيفيّت و عمقِ آن­ها در عصر ما چگونه است؟! در اين باب از سلف صالح، موارد هشداري بسياري روايت شده است:

چنانكه از **« ابو درداء »** روايت شده است كه فرمود: « اگر رسول خدا دوباره بر شما ظهور كند از آنچه وي و اصحابش برآن بودند جز نماز چيزي را باز نخواهد شناخت»[[22]](#footnote-22)

**«امام اوزاعي»[[23]](#footnote-23)** بعد از شنيدن كلامِ **ابو درداء** گفت: «اگر امروز پيامبر بيايد وضع چگونه خواهد بود؟».

**عيسي بن يونس،** از تابع تابعان گفت: « چگونه مي­بود اگر اوزاعي اين عصر را درك مي­كرد و مي­ديد؟»[[24]](#footnote-24)

از **« أمّ درداء »** (مادر ابودرداء) روايت شده است: « روزي ابودرداء درحالي كه عصباني بود بر من وارد شد، به او گفتم چه چيزي تو را عصباني ساخته است؟ گفت: به خدا قسم از سنّت محمّدص چيزي را در اين مردم نمي­بينم و به خدا قسم چيزي از آن سنّت نمي شناسم جز اينكه آنان به جماعت نماز مي­گزارند»[[25]](#footnote-25)

از **« انس بن مالك »**روايت شده است كه گفت: « از آنچه در زمان رسول خداص درك كرده‎ام در ميان شما جز تلفّظتان به **« لا إله الّا الله**» نمي بينم. گفتيم: اي ابا حمزه! نمازمان چگونه؟ گفت: شما تا غروب خورشيد نماز مي­خوانيد آيا اين نماز رسول خداست؟»[[26]](#footnote-26) از **«حسن»**روايت شده است كه گفت: « اگر كسي، سلف صالح را درك كرده باشد و امروز دوباره زنده شود، چيزي را از اسلام باز نخواهد شناخت ـ اين را گفت درحالي كه دستش را بر گونه­اش قرار داده بود ـ سپس ادامه داد: جز اين نماز را، سپس گفت: به خدا قسم با وجود اين، كسي كه در اين بحبوحه منكرات زندگي كند و سلف صالح را درك نكرده باشد، و بدعت گذاري را ببيند كه مردم را به آن بدعت فرا مي­خواند و دنيا پرستي را ببيند كه مردم را به سوي دنيا گرايي دعوت مي­كند، امّا خداوند او را از اين مقولات حفظ كند و قلبش را طوري بگرداند كه به سلف صالح گرايش داشته باشد و ميل و پيروي از ايشان را در دل بكارد و طريق و عادات آنان را بپيمايد خداوند بدين اقتفا و پيروي، او را پاداشي بزرگ عطا خواهد كرد و ـ إنْ شاء الله ـ از ايشان خواهد بود.»[[27]](#footnote-27)

از **ميمون بن مهران[[28]](#footnote-28)** روايت شده است كه گفت:د «اگر مردي از سلف [گذشتگان صالح در ميان شما] زنده شود، جز اين قبله و توجه تان را بدان [از صدر اسلام] باز نخواهد شناخت.»

**ابن سهيل** از پدرش، مالك روايت كرده كه گفت:« آنچه را كه در ميان مردم است، جز نماز و ندايش را نمي شناسم [كه مطابق سلف صالح باشد.

اينگونه روايات مشابه [فوق] بيانگر اين نكته هستند كه بدعتهايي در مشروعات، ممزوج و داخل خواهد شد؛ چيزي كه از قبل شروع شده، در طول زمان، فزوني خواهد گرفت.

[بر همين اساس این جانب] مردّد ماندم از اينكه تابع سنّت [حضرت رسول و سلف صالح] باشم يا پيرو و همراه بدعت گذاران گردم كه صورت اول[ پيروي از سلف صالح] مشروط خواهد بود بر اينكه مخالفت و معاندت بورزم با چيزي كه مردم بدان عادت گرفته‎اند. پس ناگزير آن‎چه را كه حاصل خواهم كرد براي مخالفانم مشكلاتي را در پي خواهد داشت مخصوصاً زماني كه صاحبان آن بدعت‎ها مدّعي باشند آنچه ايشان بر آنند [لُبّ] سنّت است نه غير آن جز اينكه در اين بار گران و تحمّل آن، پاداش دو چندان نهفته است صورت دوم [پيروي از بدعت گذاران است که] مشروط خواهد بود بر مخالفتم باسنّت و سلف صالح؛ پس با اين پيروي در ذيل و گروه گمراهان، قرار خواهم گرفت و از چنين رويكردي به خدا پناه خواهم برد؛ يعني با آن­چه مردم به آن خو گرفته­اند موافقت نمايم و از زمره­ی سازشكاران حساب گردم نه از گروه مخالفان. لذا ديدم كه فدا شدن در راه پيروي از سنّت عين نجات است و مردم نمي­توانند مرا از خدا بي نياز سازند، پس بر سبيل تدريج در بعضي از امور گام نهادم و شروع به پيروي از سلف صالح نمودم، اما ناگهان رستاخيزي عليه من به پا شد و سرزنش­هايي عليه من روان گشت و تيرهاي ملامت مرا در بر گرفت به نحوي كه به بدعت و گمراهي منسوب شدم و در جايگاه نادانان و گمراهان قرار گرفتم. و اگر من بر اين محدثات [پيش آمدها] گريزي مي­ديدم آن را مي يافتم جز اينكه ضیق مکانی و دوري از اهل درايت و دانش باعث شد كه پيمودن راه بر مكاني صعب و دشوار باشد و فضاي وسيع و فراخ بر من بي نهايت تنگ گردد؛ همان مسيري كه آشكارا اشاره مي كند كه پيروي از متشابهات براي موافقت با عادات بهتر از پيروي از مبيّنات و مسلمات اگرچه مخالف با سلف باشد.

و چه بسا در سرزنش و تقبيح آنچه كه من بدان پرداخته بودم اقدام به چيزي[ عليه من] كردند كه قلب ها از آن بيزاري مي جويند و در انتساب من شهادات و وثايقي را علَم كردند كه در حق خارجان از سنّت اعمال مي شود و اين عمل ايشان [نزد خدا] ثبت خواهد شد و روز قيامت از آنان سوال مي شود.

آنان يكبار این دیدگاه را به من نسبت دادند كه گفته­ام: دعا نفع و سودي ندارد. همچنانكه گروهي از مردم بدان متهم مي­شوند[فقط] بدان سبب در هنگام امامتم ‍‌[برای نمازها]بعد از پایان نماز حلقات ذکر را شکل نداده­ام؛ بعد از این مخالفت [این اجتماع ها و حلقات ذکر] با سنّت و روش سلف صالح توضیح داده خواهد شد.

و بار دیگر به رفض، متّهم شدم و اینکه اصحابش را ناخوش می‎دارم [فقط] بدان سبب که بعد از خطبه‎های [خود] از خلفای راشدین یادی نکرده­ام و دعایی ننموده­ام آن هنگام که این کارم بر شیوه­ی سلف صالح نبوده باشد و علمای اعلام در طول خطبه‎های خود، چنین عملی را انجام نداده باشند. از اصبغ[[29]](#footnote-29) در باره­ی دعای خطیب جمعه برای خلفای سلف سوال شده است او در این باره گفته است: دعا در نماز جمعه برای خلفای گذشته بدعت است و عمل بدان پسندیده نیست بلکه نیکو آن است برای عموم مسلمین دعا شود. باز سوال شد: دعا در خطبه­ی جمعه برای جهادگران و مجاهدین چه حکمی خواهد داشت؟ گفته است: هنگام نیاز در نظر من اشکالی ندارد، امّا اینکه در خطبه به صورت امری دائمی و همیشگی درآید، آن را نمی پسندم.

همچنین از عزالدین بن عبدالسلام روایت شده است که دعا برای خلفا در خطبه­ها بدعتی سیّئه و ناپسند است.

و بار دیگر این سخن را به من نسبت داده بودند که قیام بر امامان جایز است و آنچه بدان افزوده بودند؛ حال آنکه گفتن نام ایشان و دعا برای آنان محدث است و از قبل نبوده است.

و بار دیگر حرج و تنطع در دین را نیز به وی نسبت داده بودند یعنی اینکه من آن را جایز می دانم.

و بدرستی که چیزی آنها را بر این واداشته بود که چنین دیدگاهی در مورد من داشته باشند آن بود که من در واجبات و فتاوی، خود را ملتزم می­دانستم از مذاهب مشهور پیروی کنم و از آنها در نگذرم حال آنکه ایشان از مذاهب مشهور خارج شده و به چیزی فتوا می دادند که برای پرسشگران آسان می­نمود و موافق طبعشان بود، گرچه این امر در مذاهب فکری و غیر آن ناآشنا و نادر می­بود و امامان اهل علم، خلاف آن را فرموده بودند که در این باب در کتاب **« الموافقات»** به طور مفصّل و کامل سخن گفته­ام.

و بار دیگر من را به دشمنی اولیای خدا منسوب داشتند و سبب این طرز فکر آن بود، من با برخی از دراویش بدعت گذار و مخالف سنّت که قد علم کرده بودند مخالفت ورزیدم، در حالی که به گمان خود هدایت­گر مردم بودند. و من برای مردم به طور عمومی در باب حالات و آرای این افراد سخن گفتم همان کسانی که خود را به صوفیه نسبت می­دهند، امّا شباهتی به صوفیان­ راستین ندارند.

بار دیگر متهم شده­ام به اینکه مخالف سنّت و جماعت هستم، بر آن اساس که جماعتی که به پیروی از آن امر شده است- همان فرقه­ی ناجیه - عموم مردم را در هر زمانی شامل نمی­شود؛ زیرا اینان گرچه مخالف سلف صالح بوده باشند به آن­چه رسول خدا و اصحاب و تابعان برآن بوده‎اند، پی نبرده­اند. انشاءالله به شرح این موضوع در طول کتاب خواهیم پرداخت و اینان در تمامی آنچه ذکر شد برمن دروغ بستند و به پنداری واهی در حق من ره سپردند و در هر حال ستایش از آن خداوند است. با مشاهده­ی چنین وضعی، خود را شبیه و همسان با امام شهید، عبدالرحمن بن بطه[[30]](#footnote-30) یافتم؛ همو که حافظ و نگهدار اهل عصر خود بود. وی در باب خود و حالت خویش این گونه گفت: « از وضع و حالت خود در سفر و حضر با نزدیکان و غریبان و آشنایان و بیگانگان در شگفتم من در بلاد مکه و خراسان و بیشتر جاهایی که سفر کرده‎ام افرادی را دیده‎ام که موافق یا مخالف [فکر و تفکر] من بوده‎اند و هر دوی آنها مرا به پیروی و تصدیق و تائید کلام و دیدگاه خود فرا خوانده­اند؛ پس اگر آن­چه ایشان گفته­اند را تصدیق می­کردم و با آن همنوایی می­نمودم – همچنانکه بیشتر مردم می کنند- مرا موافق خوانده­اند و اگر [بالعکس] در هر حرفی از سخن ایشان یا بر چیزی از اعمال آنان خرده‎ای وارد می­ساختم، مرا مخالف خوانده­اند و چون به آنان گوشزد کرده‎ام که قرآن و سنّت خلاف این نظر را داده­اند مرا از خوارج پنداشته­اند و چون بر ایشان حدیثی درباره­ی توحید و یکتا پرستی خوانده باشم، مرا از« مشبّهه» شمار کرده­اند و چون خواسته در باب رؤیت باری تعالی سخن بگویم، [ بدون فکر] مرا سالمی دانسته‎اند و اگر سخن یا حدیثی در باب ایمان گفته باشم مرا مرجئه خوانده‎اند و چون در باب فعل بندگان سخنی برانم مرا از قدریان قرار می دهند و اگر بخواهم در باره شناخت و معرفت بندگان حدیث و سخنی بگویم من را کرامیه نامیده‎اند و باز اگر سخنی در باره­ی فضایل ابوبکر و عمر گفته­ام، مرا ناصبی گمان برده­اند و چون خواسته باشم حدیثی در فضایل اهل بیت ذکر کنم من را رافضی نامیده‎اند و در پی اخراج احکام برنیامده باشم من را ظاهری­گفته‎اند و اگر در صدد تفسیر و معانی پنهان آیات و احادیث برآمده باشم مرا باطنی خوانده­اند و اگر باز از راه تأویل در صدد پاسخ برآیم و صفات خداوند را اثبات کنم من را اشعری می نامند و چون برعکس نفی صفات کنم من را از معتزله می خوانند و باز اگر از سننی؛ چون قرائت قرآن سخن بگویم من را شافعی مذهب می­دانند و چون از وجوب قنوت سخن برانم من را حنفی مذهب می خوانند و باز اگر در باب عدَم خلق قرآن اظهار نظر کنم من را حنبلی مذهب می دانند. و چون بخواهم رجحان و برتری اخبار و روایتی که هر یک از فرق برآنند را ذکر کنم – که در حکم و حدیث نباید واهمه و بیمی در کار باشد- خواهند گفت (فلانی) در پاکی و بی آلایشی آنان شبهه وارد کرده است.

حال در شگفتم در آن­چه مرا بدان می­خوانند و احادیث رسول خداص را بر من وفق می­دهند و به دلخواه خود بر من این نام­ها را خواهند گذاشت و هرگاه با یکی از آنان همنوایی و همسازی نمایم دیگر[مذاهب فکری] مرا دشمن خود حساب خواهند کرد و چون بخواهم با گروه و جمع ایشان از راه ریا و مجامله به سر برم خشم خداوند –متعال- دامن گیرم خواهد شد و اینان نمی­توانند مرا از خداوند بی نیاز سازند. (به واقع) من به کتاب خدا و سنّت چنگ زده­ام و از خدا [ از این همه تهمت] آمرزش می­طلبم؛ همان خدایی که جز او کسی نیست و او غفور و رحیم است.

و این سخنان، ترجمان حال من است؛ گویی ابن بطّه: از زبان همگان سخن گفته است. چه نادر است عالمی مشهور یا دانشمندی معتبر جز این­که به این بلیه یا بعضی از آن گرفتار نباشد؛ زیرا هوا و هوس در درون فرد مخالف، جولان می­کند و به واقع سبب خروج از سنّت و جهل به آن است و هوی و هوس که این همه از آن تبعیت می­شود بیشتر بر اهل خلاف و معاند [با سنّت] سیطره دارد؛ وقتی این­گونه شد بر صاحبان و حامیان [راستین] سنّت حمله می­شود که ایشان منادی واقعی سنّت نیستند و سرزنش و نکوهش در باب افعال و اقوال ایشان آغاز می­گردد و این چنین نسبت­ها و[افتراهایی] به حامیان سنّت نسبت داده می شود. از سیّد العباد بعد از صحابه، اویس قرنی[[31]](#footnote-31) ـ رحمت خدا بر همگان باد ـ نقل شده است که فرمود: «بدرستی که امر به معروف و نهی از منکر برای مؤمن دوستی باقی نخواهد گذاشت؛ مردم را به نیکی دستور می دهیم، امّا آنان بر ما شماتت می­ورزند و بر همین امر از فاسقان یاورانی پیدا خواهند کرد، بخدا قسم به نحوی عمل می­کنند که من را با مشکلات بزرگی مواجه می­سازند و نمی­توانم به نحو شایسته، حق را در به پای دارم.»

بر همین اساس، اسلام همانگونه که در اول غریب بود، دوباره غریب خواهد شد؛ زیرا پیروان و هواداران آن بر این وصف ثبات کم شده مخالفان و مدافعان بسیار خواهند شد. بعد از آن، سنن و نشانه­های سنّت[ وسلف صالح] مندرس شده به سستی می­گراید و آن هنگام است که بدعت­ها گردن فرازی می­کنند و عموم مردم را در بر خواهند گرفت و حدیث مشهور [بدأ الاسلام غریباً و سیعودُ غریباً] دوباره مصداق عینی پیدا خواهد کرد. به لطف و هدایت الهی و ستایش به درگاه آن ذات لایتناهی چنین پدیده­ای بر من عارض نشده است تا بدعت­ها مرا فرا گیرند؛ چون رسول خداص ما را از آن آگاه کرده است و بر حذر داشت و روشن ساخت که آن بدعت­ها گمراهی و خروج از شاهراه دین است.

و علمای[اعلام] از این بدعت­ها سخن گفته­اند و همگی آن­ها را مشخص کرده­اند. امید است به قدر توان از این بدعتها دوری نمایم و کاویده باشم، سنّت­هایی را که بیم آن می­رود محدثات، نور آن­ها را خاموش و مندرس گردانند. امید است با عمل به این سنّت­ها روشنی‎ها را تمییز داده باشم و بر آن‎چه که زنده کرده‎ام برای قیامتم توشه‎ای اندوخته باشم؛ زیرا هرگاه بدعتی ظهور می کند جز این نیست که در مقابل سنّتی [از سنن حضرت رسولص و آن­چه سلف صالح برآنند] از بین می رود.

از ابن عباس روایت شده که فرمود: « هیچ سالی بر مردم نخواهد رسید، جز این­که بدعتی ظهور کند و سنّتی بمیرد تا جایی که بدعت‎ها زنده شوند و سنّت ها رو به نابودی رو ند[[32]](#footnote-32).»

درر برخی از روایات آمده است: «هیچ فردی بدعتی را در دین نمی­آغازد جز اینکه چیزی از سنّت متروک می­شود که از آن بهتر است.»

لقمان از ابن ادریس خولانی[[33]](#footnote-33) روایت می کند که فرمود:«هیچ امّتی بدعتی در دین خود وارد نکرد، جز این‎که با آن بدعت، سنّتی از روش سلف صالح از بین رفته است.»

از **احسان بن عطیه**[[34]](#footnote-34) روایت شده است که گفت:« هیچ قوم و ملتی بدعتی را در دین وارد نکرد، جز این‎که خداوند مثل آن را از سنن [و روش سلف صالح] باز ستاند و آن را تا روز قیامت به ایشان باز نگرداند.»[[35]](#footnote-35)

در این باره، روایات دیگری وارد شده است؛ مناظر مواضع روشنی که توضیح آن خواهد آمد ـ انشاء الله-

روایاتی در تشویق به احیای سنّت­ها و روش سلف صالح:

ابن وهب از پیامبرص روایت کرده که فرمود:

« مَن احیا من سنّتی قد امیتت بعدی فانَّ له من ابتدع بدعه ضلاله لایرضا الله و رسوله فانّ علیه مثل اثمُ مَن عمل بها لا ینقض ذالک من آثام النّاس شیئاً[[36]](#footnote-36)»

هرکس سنّتی متروک بعد از من را زنده گرداند برای او پاداشی همسنگ کسانی است که بدان عمل می‎کنند و این از پاداش عاملان چیزی نخواهد کاست و هرکس بدعت اغوا گونه‎ای در دین بگذارد خدا و رسول از او راضی نخواهند شد و برای او گناهی همسنگ عاملان بدان بدعت خواهد بود و این از گناه مردم چیزی نخواهد کاست.

همین حدیث را ترمذی با اختلاف در بعضی از الفاظ، امّا با تناسب معنا تخریج و آن را جزو احادیث «حسن» قلمداد نموده است.

در ترمذی از انس روایت شده است که رسول خداص به من گفت:

«یا بنی! ان قدرت أن تصبح و تمسی لیس فی قلبک غش لاحدٍ فافعل» ثم قال: « یا بنی و ذلک من سنّتی و من احیا سنّتی فقد احبّنی و من احبّنی کان معی فی الجنة»[[37]](#footnote-37)

«ای فرزندم، اگر توانستی شب را به روز و روز را به شب برسانی در حالی که در دل تو کینه‎ای نسبت به کسی نباشد این کار را بکن»

و سپس ادامه داد و فرمود: این کار از سنّت من است و هرکس سنّت و آداب من را زنده نگه دارد، محققاً مرا دوست داشته است و هرکس مرا دوست بدارد با من در بهشت خواهد بود» (حدیث حسن)

با نظر به چنین موضوعی امید داشته­ام در سلک کسانی قرار گیرم که سنّتی را زنده می­کنند و بدعتی را از بین می­برند.

و به مرور زمان و ادامه تحقیق و نظر، شالوده­های بدعت ها[ ی بدعت گذاران] و سنّت­ها[ی سلف صالح] برایم تثبیت[[38]](#footnote-38) شد، طبق آن­چه که شرع، احکام آن را تعریف کرده بود و جدای از اصول، فروعی در سنن و بدع فرا چنگ آمد که از آنها نیز اجزا و شاخه‎هایی منشعب شد و شکل گرفت از همان اصول، امّا آن اصول و فروع به ندرت و بسیار کم از نظم و نسقی برخوردار بود که در ذهن بماند و ثبات یابد لذا آنها به گونه‎ای با ذائقه‎ی آدمی ممزوج می‎شوند که به مرور، بدعتها فزونی گرفته و زیان ناشی از آن عمومیت می‎یابد و شرّ آن دامنگیر همگان خواهد شد.

بدعت و سنّت از دیر یاب ترین و مبهم‎ترین مقولات است و چون مردم را از بدعت‎ها بر حذر نداشته‎اند و بعد از ایشان کسانی که آمدند برای احیای سنن کوتاهی کرده یا جهل و غفلت پیشه ساختند؛ در نتیجه‎ی این کوتاهی بدعتها مانند سنن [اصلی دین] در سطح جامعه ثبات و رواج گرفتند و چونان قانونی شدند که گویی شارع[خداوند] آنها را وضع کرده است. پس مشروع و نامشروع در هم آمیخت و سره و ناسره یکی شد و آن­چه عین سنّت بود عین بدعت گشت و لبّ و لباب سنّت به خارج از دایره­ی دین رانده شد.

[ برای احیای سنّت­ها] به ندرت کتابی تخصصی تالیف شد و آن­چه به رشته­ی تحریر در آمد برای پاسخگویی و طرد این مقولات [بدعتها] کافی نیست.

مضاف برآن، حامیان سنّت و داعيان آن، امروزه ياوري ندارند؛ گرچه ياوران سنّت به اقامه[و احياي كتاب و سنّت]در روي زمين مشغول‎اند و آن را با چنگ [و دندان] گرفته­اند تا وقتي كه از انتشار حق ناتوان شوند؛ آن هم به خاطر موانعي كه به دل‎ها راه مي يابد و در آن طرف‎تر، دشمنان [كتاب و سنّت] با زرنگي و شيطنت تمام در كارند [تا ياران سنّت] را به عذابي سخت مجازات كنند؛ زيرا ایشان، موانع نفوذ يافته در قلوب را مرتفع مي سازند و از بين مي برند، مانند اعمال متداولي كه به انجام مي رساند يا ديني كه بر آن راه مي سپارد و شريعتي كه در آن سلوك مي ورزد و هيچ دليل و برهاني براي اين اعمال ندارد، جز اينكه او عمل كرده است به چيزي كه نياكان وي بدان عمل كرده‎اند يا شيوخ آموزگار[ش] وي را تعليم داده‎اند .حال اينان صاحبان بصيرت و كارداني بوده‎اند يا خير فرقي نمي كند و باز توجه نكرده‎اند آن هنگام كه در اقفايی از آبا و شيوخ خويش بوده‎اند در مقابل و مخالف با سلف صالح، طيّ طريق نموده‎اند و عمل كرده‎اند.

لذا كسي كه عهده دار و عامل چنين امري است، حالتي چونان عمر بن عبدالعزيزس دارد آن‎گاه كه فرمود:« به درستي كه من امري را پيش مي برم كه جز خدا ياوري نمي بينم، همان چيزي كه پیران، با این فکر روزگار به سر رساندند و کودکان با آن به بزرگسالی رسیدند و غير عرب دور از فصاحت بر آن فصاحت يافت و عرب باديه نشين با آن مهاجرت اختيار كرد؛ اما با این وجود این عقيده و مرام[ باطل ] را ديني حق پنداشتند و غير آن را منكر شدند.»

اين گونه آن چه ما برآنيم جايي براي سهل انگاري در آن نيست و كسي را نرسد بعد از تحصيل كمالات آن، جز با عزم و اراده در راه انتشار آن گام بردارد، گرچه مخالفان را ناخوش آيد؛ چون كراهيت و ناخوش داشتن مخالفان دليلي بر[عدم] انتشار حق نخواهد بود؛ زيرا انوار حق و حقيقت [سلوك سلف صالح] از بين رفتنی نیست و در بايگاني فنا دفن نخواهد شد.

ابوطاهر سلفي به سندي كه آن را به ابوهريره مي رساند از پيامبرص روايت مي كند كه فرمود:

« يا ابا هريرة! علم الناس القرآن و تعلمه، فانّكَ ان متّ و انت كذلك، زارت الملائكة قبرك كما يزار البيت العتيق و علّم الناس سنّتي و ان كرهوا ذالك و ان احشيت الا توقف علی الصراط طرفة عين، حتی تدخل الجنة فلا تحدث في دين الله حدثا برايك**[[39]](#footnote-39)**»

اي ابو هريره، خود و مردم را به فراگيري و آموزش قرآن فرابخوان؛ زيرا اگر تو در چنين حالي بميري، فرشتگان گور تو را چونان كعبه زيارت خواهند كرد و به مردم سنّت و روش من را ياد بده، گرچه در مذاق آنان ناخوش بيايد و اگر دوست داري لحظه‎اي بر پل صراط، درنگ نداشته باشي مستقيم به بهشت بروي در دين خدا از نظرگاه شخصي سخني به ميان نياور»

ابو عبداله بن قطّان مي گويد:«خداوند همه اين امور را از كتاب خدا گرفته تا سنّت حضرت رسول برايش جمع ساخته بود، حال برایش فرقی نمی کرد که مردم او را دوست مي داشتند يا ناخوش مي انگاشتند، او زياده گويي را ترك گفته به نحوي كه از آنچه روايت مي شد تاويل يا تفسيري از جانب خود ارائه نمي داد تا دچار خطا يا لغزشي گردد.»

و بر همين اساس اباعرب تميسي از ابن فروخ روايت مي كند كه او نامه‎اي به مالك بن انس نوشت با اين مضمون: بلاد ما از بدعتها پر شده است، لذا من بر همين مبنا ردّيه‎اي بر بدعتها آماده كرده‎ام. مالك در پاسخ نوشت: « اگر شما آنچه را كه مي گويي از راه ظن و گمان باشد و بيم آن داري در اين مسير از بين بروي و نابود گردي يا غير آن، نبايد دست به اقدامي بزني، چون بر بدَع بدعت گذاران جز كسي كه در مناظره و بحث خبره و آگاه باشد، نمي‎تواند چيزي بنگارد و آن شخص بايد طوري باشد كه عوامل بدعت، نتوانند او را شكست داده و از سبيل حق منحرف گردانند؛ يعني نبايد مدافعان سنّت دچار كژي و انحراف شوند. در اين صورت بحث و مناظره اشكالي ندارد در غير اين حالت بيم آن مي رود لغزش و خطايي حاصل شود و اهل بدعت بر اهل سنّت فايق آيند يا از خطا و لغزش او پيروي كنند و اين پيروزي اهل بدعت، سبب طغيان ايشان مي شود و به غورشان در بدعت خواهد افزود.»

حال به مقتضاي اين سخن [فرق] براي چو مني خويشتن داري و دوری از اقدام و [جلوگیري از] آشكار شدن اين منكر و عمل مردم و تظاهر اصحاب آن لازم مي باشد و باز اين سخن، پيامي است براي كسي كه خواهان اقدام است بدون خويشتن داري و تامل؛ زيرا بدعتها همه گير شده و مركبهاي [چموش] بدعت[گزاران]در همه جا روان، بدون اينكه كسي پيدا شود تاعنان و افسار آنان را برگرداند[[40]](#footnote-40).

ابن وضّاح به سند متواتر روايت كرده است که:[[41]](#footnote-41) اسد بن موسي[[42]](#footnote-42) به اسد بن فراست نامه‎اي بدين مضمون نوشت: «اي برادر عزيزم، آن چه مرا به نوشتن اين نامه وادشت، ناسپاسي اهل سرزمين توست به خاطر نعمتي كه خداوند بدانها عطا كرده است از انصاف تو در باب مردم و كردار نيكوي تو در مورد سنّت و سرزنش و مقابله تو با اهل بدعت، اينكه فراوان بر آنها افشاگري كرده و در صدد به رنج انداختن اهل بدعت هستي كه اميدوارم خداوند آنها را به دست تو نابود گرداند و به وسيله تو حاميان سنّت را قوام و دوام بخشد و تو را نيز نيرو و توان دو چندان در راه روشنگري اهل بدعت و نابودي آنان عطا فرمايد و آنان را بدين وسيله ذليل گرداند و اهل بدعت و بدعت ايشان همگي رو به خاموشي رفته و در كتم عدم فرو روند! اي برادر، تو را مژده باد به پاداش خداوندي، پس آماده گردان براي چنين پاداشي بهترين اعمال خود را از نماز، روزه، حج و جهاد و هر كجا اين عمل؛ يعني اقامه‎ی كتاب خدا و سنّت رسول‎اللهص وارد شوند مشمول اين حديث رسول خدا خواهند شد كه فرمود:**«من احيا شيئا من سنّتي كنت انا و هو في الجنة کهاتین»**  هرکس چیزی از سنت فروگذاشته‎ی من را زنده کند من و او در بهشت اینگونه خواهیم بود. سپس دو انگشت خود را به هم چسپاند و فرمود: « ايّما داعٍ دعا الي هدي فاتّبع عليه كان له مثل اجر من تبعه الي يوم القيامه[[43]](#footnote-43): «هر داعي كه به سوي هدايت، فرا خواند پس از او پيروي شود، براي آن داعي سنّت، پاداشي خواهد بود همسنگ پاداش كساني كه تا روز قيامت از او پيروي كرده‎اند،اما اي برادر، چه كسي برای عمل سنّت [و روش سلف صالح] اين مهم را دريافته است.همچنين در حديث آمده است:

« انَّ لله عند كلّ بدعةٍ كيدَ بها الاسلام ولّيا لله يذبُّ عنها و ينطق بعلامتها»[[44]](#footnote-44)

بدرستي كه هنگام ظهور هر بدعتي كه اسلام با آن در افتاد ياوران و دوستاني از جانب خدا وجود دارند كه از اسلام دفاع كرده و علايم آن بدعت ها را باز خواهند گفت.

پس اي برادر عزيزم، اين فضل و احسان را مغتنم شمار و از تعداد مدافعان و زنده كنندگان سنّت باش؛ زيرا رسول خدا هنگامي كه معاذ بن جبل را به يمن گسيل مي‎داشت در سفارش خود به او فرمود:

«لان يهدي الله بك رجلاً واحداً خيرٌ لك من كذا و كذا»**[[45]](#footnote-45)**

اگر خداوند به واسطه تو فردي را هدايت كند خير و پاداش آن براي تو چنين و چنان خواهد بود»

و اين سخني بس بزرگ است لذا آن را غنيمت بدان و مردم را به سنّت و حضرت رسول فراخون تا براي تو در اين كار الفت باشد و گروهي پدید آید كه وقتي تو را حادثه‎اي پيش آمد در جايگاهت اقامه‎ی سنّت كنند و از پيشواياني باشند كه بعد از تو مردم را به سنّت دعوت مي كنند و همانگونه كه در حديث آمد پاداش آن تا روز قيامت نصيب تو نيز گردد»

پس از آگاهي، انگیزه و حسابگري در راه احياي سنّت تلاش كن و[ان شاءالله] خداوند به وسيله‎ی تو، بدعت [گزاران] فريب خورده، منحرف و سرگردان را طرد خواهد كرد و تو از جانشينان[راستين] پيامبرت خواهي شد. در راه احياي كتاب خدا و سنّت رسولش تلاش و مجاهدت كن زيرا تو به چيزي نظیر و بالاتر از آن نمي تواني به خداي خود برسي.

من آنچه را مي خواستم كه از كلام اسد بن موسي بدست آوردم و آن سخني است كه جانب اقدام و عمل را در احيا كنندگان سنّت تقويت مي كند.

همچنين آنچه از عمر بن عبدالعزيزس روايت شده است: آن وقت كه برای مردم خطبه مي‎خواند و در طي كلام خود گفت:« به خدا قسم اگر من سنّتي را كه مرده است، زنده نكنم يا از بين نبرم بدعتي را كه قد علَم ساخته است، نمی خواهم لحظه‎اي در بين شما زنده بمانم»

*ابن و ضّاح* در كتاب «القطعان» حديثی «حسن» را از اوزاعي روايت كرده است كه فرمود: «همیشه خداوند از ميان بندگانش در زمين، ناصحان و پند دهندگاني دارد كه اعمال مردم را بر كتاب خدا عرضه مي كنند، وقتي آن اعمال موافق قرآن[ و حديث] بود خداوند را سپاس مي‎گويند و چون خلاف آموزه‎هاي قرآن [و سنّت] بود به واسطه‎ی كتاب خدا گمراهي و گمراهان را باز خواهند شناخت و اصل هدايت را تمیيز خواهند بخشيد، پس در واقع آنان خلفا و جانشينان خدا در روي زمين‎اند».

از سفيان ثوري در همين باب روايت شده است: «در راه اهل حق گام بردار و از كمي افراد آن بيمي به دل راه نده.»

اين گونه مابين دو ديدگاه [احياي سنّت يا پيمايش بدعت] گرفتار شك و دو دلي بودم. قصد خود را با گروهي از دوستان که در عمق جانم جاي دارند هموناني كه در سال مريض حاليم [به علت عدم اقتفاي سنّت] همرازم بودند [در ميان نهادم كه مي خواهم] كاري به انجام و انجاز رسانم؟! دوستانم این هدف من را از اعمالي ديدند كه انتشار آن از لحاظ شرعي مشكلي ندارد بلكه به حسب وقت و زمان اوجب واجبات است. بعد از آن از خداوند در نگارش كتابي ياري خواستم که مشتمل بر بيان بدعتها و احكام متعلق بدان است و در بر دارنده‎ی اصول و فروع مسايل [دين و عقيده] و آن را **«الاعتصام»** یعنی خويشتن داري و باز داشتن از گناه و نامشروع نام نهادم.

اي خداوند بلند مرتبه، از تو خواستارم كه آن را تلاشي پالايش شده، حركتي سودمند نه بي بهره و ناقص قرار دهي و از تو خواهانم پاداش زحمات اين [تدوين] را به طور كامل نه ناقص به من ارزاني داري «آمين» و لا حول و لا قوة الا بالله العليّ العظيم.

اين كتاب به حسب هدفي كه در نگارش آن مدّ نظر بود در ده باب تدوين شد و هر باب نيز فصولي دارد كه بر طبق محتوا مسايلي را شرح و بسط مي دهد و آن چه در ذيل اين اصول و فروع متعلق به آن آمده، شرح و توضيح داده شده است.

«مولّف»

# باب اول

# تعريف بدعت‎ها

# و

# بيان زیر مجموعه‎های آن

## تعريف بدعت و بيان معاني و مشتقات آن

بـُن واژه­ي بَدَع از نوآوري است، بدون مُدل و نمونه قبلي؛ چنانكه خداوند بلند مرتبه مي‎فرمايد**:« بديعُ السّموات و الارض»** هستي بخش و به وجود آورنده‎ی آسمان و زمين بدون نمونه و مُدل قبلي( بقره/117)

باز خداوند در باب حضرت رسولص مي فرمايد:

« **قُل ما كنتُ بدعاً من الرّسل»** (احقاف/1)**:** بگو من اولين پيامبري نيستم كه از جانب خدا به سوي بندگان گسيل داشته شده‎ام بلكه قبل از من رسولان بي شمار ديگري نيز آمده‎اند.

و گفته مي شود: ابتدع فلانٌ، بدعةً؛ يعني ابتداء: راه و سلوكي آغاز نهاد كه قبل از آن كسي شروع نكرده بود، در چيزي نيكو كه مُدل و نمونه‎اي قبلي در زیبایی ندارد، گفته مي شود اين امر جديد و تازه است، گويي قبل از آن نظير و مشابهي نداشته است.

و بر همين اساس است كه بدعت، نوآوري خوانده شده است به سبب خارج شدن آن از راه و روشي كه قبلاً بر آن بوده است و در آوردن به طريق و روشي كه ابداع گرديده و اين شكل و طريق جديد، بدعت است و آن عمل و پيروي را كه برآن مبناي همان ابتداع صورت گيرد، بدعت مي خوانند. و باز بر همين اساس عمل و كاري كه هيچ ترجمان، دليل و الگويي از دين ندارد بدعت است و اطلاق شرعي، اطلاقی خاص تر و دقيق تر از معناي لغوي آن است كه به اميد خدا بيان خواهد شد.

خواهيم گفت: در علم اصول آمده است كه احكام متعلق به افعال و اقوال بندگان سه نوع است: حكمي كه مقتضاي آن، امر و دستور است؛ چون واجب و ندب( نوافل) و احكامي كه مقتضاي آن نهي است چون تحريم و كراهت، احكامي كه معناي آن تغيير است؛ چون مباح. کوته سخن آنکه، افعال و اقوال بندگان از سه حال خارج نيست: دستور به انجام آن داده شده است يا ترك آن طلب شده يا اينكه ترك و انجام آن يكي است و هر دو صورت آن جايز مي باشد.

اعمال و اموري كه از ما خواسته شده كه آنها را ترك كنيم؛ چون نهي و كراهت فقط بدين خاطر است كه آن اعمال در تضاد و مخالف با دو قسم اخير؛ يعني وجوب اعمال يا اختيار آن است. حال اعمال كراهتي و نهي شده خود دو قسم هستند.

**اول**: از اعمال و اموري نهي شده و از [ما] خواسته شده از آنها دوري كنيم به خاطر مخالفت ذاتيشان با شرع و احكام [آسماني] صرف نظر از مقايسه آنها با ديگر اعمال. لذا وقتي آن عمل حرام باشد انجام و عمل به آن معصيت و گناه است و انجام دهنده­ی آن گناهكار مي باشد، ولي اگر جز اين باشد و به اين نام خوانده نشود حكم عفو و گذشت بر آن جاري است، هرگاه كه روشن گردد آن عمل، حرام نيست (چون مكروهات) و اين اعمال (مكروه) را اگر كسي انجام دهد مباح نخواهند شد [و انجام دهنده­ی آن نيز گناهكار نخواهند بود و عمل او معصيت نيست] زيرا اگر جز اين باشد جمع بين جايز و نهي است كه در اين صورت جمع دو امر متنافي است.

**دوم**: از اعمال و اموري نهي شده و از ما خواسته شده كه از آنها دوري كنيم به خاطر شباهتي كه با تشريع و قانونگذاري الهي دارند و مخالف با آن هستند و اين تشابه و مخالفت در اموري؛ چون تعين حدود و كيفيات التزام به اشكال مشخص [و الزام عمل به اموري] در زمانهاي معين است همراه با ادامه‎ی آنها و لذا اين نوآوري كه هم رديف و در راستاي تشريغ الهي است بدعت است و انجام دهنده و مجري آن بدعت گزار خوانده مي شود.

حالا با توجه به اين موارد تعريف بدعت اين گونه خواهد بود:

«بدعت طريق و سبیلي است ايجاد شده در دين كه شباهت به احكام تشريعي خداوند دارد و هدف از آن زياده روي و غور در پرستش و فرمانبرداري خداوند سبحان است.»

بر اساس تعریف[فوق] مسمّای بدعت، فقط عبادات است و بس و عادات و رفتار در ذیل این تعریف قرار نمی‎گیرد، امّا دیدگاهی که بدعت را داخل اعمال می داند این گونه بدعت را تعریف می کند:

« بدعت، طریقه و سنّتی است ایجاد شده در دین که به احکام تشریعی خداوند شباهت دارد و مقصود از آن و دستور به پیروی از چنین طریقی همان هدفی را مدّ نظر دارد که احکام تشریعی آسمانی دنبال می کنند [بدون اینکه چنین بدعت هایی به قصد تعبّد یا تقرّب بیشتر باشد چنان که در تعریف پیش آمد].»

حال ناگزیریم واژه­های به کار رفته در تعاریف بدعت را شرح دهیم: منظور از **طریقه**، طریق، سنن و سبیل در همه تعاریف بالا یکی است و اگر روش و طریقه‎ای نو ظهور در غیر امور دینی حاصل شد، بدعت خوانده نمی شود؛ مانند احداث صنایع و ایجاد شهرک‎هایی که از قبل وجود نداشته‎اند.

اینک، ما روشها و شیوه‎های نو پدید در دین را به دو بخش اصلی تقسیم می کنیم:

\* بدعتهایی که ریشه و اصولی در دین و شریعت الهی دارند.

\* بدعتهایی که هیچ پایه و اساسی در دین و شریعت الهی ندارند. و این همان مسمّای اختصاصی تعریف بدعت است که به بخشی نوپدید و ایجاد شده اطلاق می گردد؛ یعنی راه و روشی که بدون مُدل و زیر بنایی از جانب شارع (خدا) ابداع شده است. لذا خاصیت و ویژگی بنیادین بدعت، همان خارج شدن از اصول و روشی است که شارع (خدا) آن را تدوین کرده است.

با این قید و توصیف، بدعت از هرچه در نگاه اول بدعت به نظر برسد و با دین در ارتباط باشد جدا می گردد؛ مانند علم صرف و نحو، لغت شناسی، اصول فقه، اصول دین و دیگر دانش هایی که در خدمت دین و شریعت هستند. این دانش ها گرچه در عصر آغازین بعثت [و در عصر خلفای راشدین] وجود نداشته است، امّا اصول و ریشه‎های آن در شریعت آسمانی [ما] موجود است؛ چنانکه در باب اعراب قرآن سخنانی روایت شده است[[46]](#footnote-46) علوم زبان شناسی و لغت شناسی که به آن امر شده ما را در درست خوانی و برداشت صحیح از کتاب و سنّت کمک می کند و حقیقت و ذات این علوم، شناخت احکام عبادی دین از طریق اصطلاحات شرعی و معانی آن است که به ما می گوید چگونه آنها را یاد گرفته و به منصه‎ی عمل و اجرا برسانیم. این چنین است اصول فقه که معنای آن تتبّع در کلیات دین از جانب مجتهد است تا دریافت آن سهل و آسان شود؛ همچنین اصول دین که تعبیر از آن علم کلام است چنین وضعی دارد؛ یعنی آن هم منبع و تقریری است از ادلّه‎ی قرآن و سنّت یا آنچه از آن دو در توحید و متعلقات آن سرچشمه می گیرد و فقه به همین صورت، بازخوانی، این ادله­ی قرآن و حدیث است در فروعیات عملی.

اگر گفته شود: نگارش و تدوین علوم یاد شده به صورتی که گفته شد نوعی بدعت است. در پاسخ خواهیم گفت: این علوم، اصل و اساس یا به سخنی دیگر زیر بنایی در شرع دارد یا آنچه در احادیث [ و روایات و اعمال خلفای راشدین] آمده است و اگر گمان رفت و مسلم دانسته شد در این منابع دلیلی محکم بر این علوم [یا موارد مشابه] وجود ندارد شریعت و قانون آسمانی تماماً بر اعتبار و صحّت آن دلالت می کند که همان برگرفته و ادامه یافته‎ی **مصالح مرسله**[[47]](#footnote-47) است که به حول الهی شرح آن خواهد آمد (نگا:باب8) حال دو دیدگاه مطرح می شود:

1- دیدگاه و نظری که به دیده­ی مثبت به این علوم [که ذکر آن رفت] نگاه می کند و آن را یک اصل شرعی بدون اشکال می داند؛ یعنی هر عملی که در راستا و خدمت به شریعت باشد تحت یکی از دلایل شرعی قرار بگیرد و گرچه از یک جزء واحد و فرعی گرفته شده باشد بدون شک بدعت نیست.

2- دیدگاهی که چنین نظری را رد می کند و معتقد است این علوم و دانش در شمار بدعتها هستند و چون بدعت باشند از نوع بدعتهای قبیح و زشت خواهند بود؛ زیرا هر نوآوری در دین بدون استثنا گمراهی است همچنانکه- ان شاءالله- خواهد آمد. بر این اساس جمع‎آوری قرآن و نگارش و نسخه برداری از آن بدعتی زشت است و به اجماع، باطل خواهد بود و چون ما این اعمال را بدعت حساب نکنیم لازم است بر چنین کارهایی[چون جمع قرآن و...] دلیلی شرعی و قانع کننده وجود داشته باشد و اگر برای این نوع بخصوص دلیلی شرعی موجود نباشد آن حکم از کلیات شریعت اخذ شده است و چون جزئی از مصالح مرسله در حکمی ثابت شود به طور مطلق و کامل مصالح مرسله اثبات خواهد شد.

با توجه به این دلایل شایسته نیست مطلقاً دانش ها و علومی؛ چون نحو لغت شناسی و علم اصول و نظایر آن که در خدمت شریعت هستند، بدعت خوانده شوند.

و هرکسی، چنین مواردی را بدعت بخواند از دو حال خارج نیست: یا بر سبیل مجاز چنین سخنی گفته است چنان که عمر بن خطابس قیام و نماز مردم در ماه رمضان را بدین نام خواند[[48]](#footnote-48) یا بر سبیل جهل و نادانی چنین اظهار نظری کرده است بدون اینکه به ماوقع سنّت آگاه باشد لذا چنین اظهار نظری حساب نخواهد شد و محلّ اعتماد نیست.

در تعریفی که از بدعت ارائه نمودیم گفتیم**: ‹‹ بدعت با سنّت، تشابه دارد››** این کلام بدان معنا نیست، تشابه بدعت با سلوک و طریق شریعت در ذات و حقیقت آن دو باشد بلکه بعکس این دو با هم تضاد دارند، امّا وجه تشابه آنها به صورت ظاهر از زوایای مختلف و متعدد است که به آنها اشاره خواهد شد:

3- وضع احکام و حدود مانند کسی که نذر می کند در حال ایستاده روزه بگیرد و لحظه‎ای ننشیند یا در آفتاب بایستد و تا پایان روز زیر سایه قرار نگیرد یا کسی خود را اخته نماید برای منحصر گردانیدن خود در عبادت و بندگی یا به نوعی مخصوص از غذا یا پوششی ویژه بسنده کند، بدون هیچ علّت و دستاویزی [از دین]

4- ملتزم شدن به حالت و کیفیات معین مانند ذکر دسته جمعی و هماهنگ و هم آوا و قرار دادن روز ولادت پیامبرص به عنوان عید و نظایر آن.

5- ملتزم شدن به عبادت معین در زمان های معین که در آن ها هیچ گونه دستور شرعی ارائه نشده است؛ مانند روزه‎ی نصف شعبان و شب زنده‎داری در شب آن.

علاوه بر این موارد، صورت های دیگری نیز وجود دارند که با بدعت های مشروع تشابه دارند و در غیر این صورت اگر به امور مشروع شباهتی نداشته باشند بدعت حساب نشده بلکه از زمره‎ی امور عادی و روزمره قلمداد خواهند شد. همچنین است وقتی بدعت گزاری بدعتی در دین ایجاد می کند تا با سنّت تشابه داشته باشد و آن بدعت با سنّت در آمیخته و و التباس بین آن و غیر آن حاصل گردد وقتی که انسان در پی امری نخواهد رفت که با سنّت مشروع تشابه داشته باشد زیرا در این صورت آن ابتداع سودی را جلب نمی کند و زیانی را دفع نخواهد کرد و کسی در پی این اقتفا و پاسخگویی برنخواهد آمد.

بر همین اساس بدعت گزارانی یافت می شوند که در صدد پیشبرد بدعت‎های خود هستند به نحوی که اموری را تمام به انجام می رسانند که اصل سنّت و تشریع الهی را به ذهن القا می کند و این کار گرچه با اقتدا به فلان فرد مشهور باشد که از شمار اهل خیر و سالکین حساب می شود؛ برای مثال، تو اعـراب جاهلی را می بینی که چگونه دین حنیف **ابراهیم**÷ را تغییر داده، برحسب خواسته و مرام خود، آن‎را تاویل کردند و وقتی که با ایشان بحث می شد، در باب شرک ورزی خود، دلیل آورده و شرک ورزی خود را با استفاده از یک نصّ شرعی تاویل کردند:

ﭽ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮩ ﭼ الزمر: ٣

«ما آنان را پرستش نمي‌كنيم مگر بدان خاطر كه ما را به خداوند نزديك گردانند ».

یا قریش به جای اینکه در *عرفات* توقّف کنند در *مزدلفه* توقف می کردند به عکس دیگر مردم یا اعراب جاهلی، لخت و عریان به دور کعبه طواف می کردند و می گفتند با لباسهای آغشته به گناه، طواف نخواهیم کرد. جدای از آنچه ذکر شد مسایل دیگر و این چنینی آمده که مردم در صدد توجیه آن برآمده‎اند.

حال ای خواننده(ی عزیز،) دیدگاه و نظر تو چگونه است درباره­ی کسی که از خواصّ این دین و ملّت حساب شده ـ یا حدّاقل خود را اینگونه می شماردـ درحالی که خاصّان واقعی دین، شایسته­ترند و بعکس، این گروه [مدّعی] به خطا رفته‎اند.

با شفاف سازی این پندار باید گفت: که لازم است متشابهات امور مشروع از زیر مجموعه‎های حدّ که تعریف واقعی بدعت را بیان می کند،گرفته شود.

و این سخن: « هدف و مقصود نهایی از بدعت و تلاش برای سلوک برآن، زیاده روی در پرستش خداوند ـ بلند مرتبه ـ است.»

این جمله، مسمّای واقعی بدعت است و مقصود از تشریع نیز همان است؛ یعنی اصل، ورود [به تشریع الهی و] تشویق و انگیزش است برای بریدن از هرچه جز خداست و داخل شدن به پرستش [خالصانه­ی] او؛ زیرا خداوند ـ بلند مرتبه ـ هدف از آفرینش را عبادت اعلام داشته است: ﭽ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭼ الذاريات: ٥٦

گویی بدعت گزار، هدف و مقصود این معنی را درک نکرده است که آنچه را شارع از قوانین و حدود وضع کرده کافی است، لذا می پندارد مسایلی که رها شده‎اند و حکمی بر آنها نیست بایستی تحت یک نظام منظم و قانونمند در آیند با وجود این، آنچه از حسّ مطرح شدن و ظاهر سازی یا ذکر مناقب، تعریف و ستایش که به دل ها رسوخ می کند و به نحوی مرد را از دیگران تمایز می بخشد و منافعی که هیچ اعتمادی بر آن نیست جز شائبه‎ی پیدایش بدعت‎ها چیزی به دنبال نخواهد داشت. در مقابل، ورود به جمع مردم و دوری از خودمحوری و همنوا شدن با آنان، هوا و آرزو را از بین می برد؛ چون احتمال ظاهر سازی وجود ندارد و بیم افتادن در آن نیز نمی رود.

همچنین اعمال عبادی که مدام و پیوسته انجام می شوند باعث احساس خستگی و ملال در انسانند، امّا چون تازگی و طراوتی در عبادات برای فرد حاصل شود دیگر از بی حالی و بیزاری خبری نیست و نشاط و سر زندگی جایگزین آن می شود که در صورت دوام حالت اول، این نشاط و طراوت بی بقاست. برای همین است که گفته‎اند: هر چیز تازه و نوین، لذت و مزه‎ای [مخصوص به خود] دارد و همین معنا را مدّ نظر قرار داده است، اولین کسی که گفته است: قضایا و بلای پیش آمده برای مردم درگرو پیدایش گناهان آنان است و برای مردم، اشتیاق و رغبتی در انجام اعمال نیکو بدست نمی آید، جز اینکه در مقابل، ایشان را قصور و سستی حاصل خواهد شد.

از **معاذ بن جبل**س روایت شده که گفت: « محتمل است که داعیی بگوید: چرا مردم از گفته‎های من پیروی نمی کنند حال این که با آیات قرآنی آنان را دعوت می کنم؟ و تا وقتی که بدعتی برای شان ایجاد نکنم آنان از من پیروی نخواهند کرد، امّا برحذر باشید از بدعت گزاری؛ زیرا هر بدعتی جز گمراهی چیزی دیگر نیست[[49]](#footnote-49)»

با این وصف، روشن است بدعتها، شامل اعمال رفتاری و اموری نمی شوند که به حسب نیاز و مصالح مرسله (بدون مخالفت با سنّت) به وجود آمده‎اند؛ به دیگر سخن، هر چیزی که به طریقی با دین ممزوج شود و با امور تشریعی و قانونگذاری الهی تشابهی حاصل کند، امّا هدف و مقصود از آن (غور در) پرستش و عبودیت نباشد از مسمّا و تعریف بدعت خارج است؛ مانند اخذ عوارض و مالیات به مقادیر مشخّص و معیّن از اموال و کالاها که در نوع خود، زکات شرعی را در ذهن تداعی می کنند یا ساخت الک‎ها و عرابل( برای الک کردن آرد) و شستن دستها با اُشنان[[50]](#footnote-50) که در عصر حضرت رسولص و خلفای راشدین وجود نداشت از همین مقوله‎اند.

لذا موارد این چنینی که از قبل، وجود نداشته‎اند، بدعت نخواهد بود و به این نام نیز خوانده نمی شوند و [حتّی] در زیر مجموعه‎ی هیچ یک از انواع بدعت نیز قرار نمی گیرد.

در سطور پیشین، تعاریفی از بدعت ارائه دادیم و بعد از آن اجزا و بخش های آن تعاریف را بسط و شرح نمودیم، جز این بخش از تعریف بدعت که گفته بودیم**: ‹‹ هدف و مقصود از بدعت در نظر بدعت گزار، همان چیزی است که احکام و دستورات شرع آن را دنبال می‎کند››** اگر بخواهیم شرحی بر این جمله بنویسم باید بگویم: که: شریعت و دستورات الهی برای مصالح حال و آینده‎ی بندگان وضع شده است و این که دنیا و آخرت مردم را به بهترین وجه ممکن اداره کند، این اهداف، همان چیزی است که بدعت گزاران در ایجاد بدعت‎های خود، آن را دنبال می کنند؛ زیرا بدعتها از دو حال، خارج نیستند یا جزو اعمال عبادی هستند یا از رفتار و عادات. پس اگر بدعتی مربوط به عبادات و پرستش باشد، بدعت گزار به گمان خود، عبودیت خود را به بهترین وجه ممکن عرضه می کند تا با این کار به بالاترین مراتب مصالح در آخرت دست یابد. باز اگر دستورات الهی در مورد عادات و رفتار مردم باشد بدعت گزار، بدعت خود را دنبال می کند؛ زیرا با وضع مبتدعات در صدد است امور دنیوی را به بالاترین درجه مصلحت و نیکی برساند. به بیان دیگر گرچه کسی، غربالها و الکها را در زمره‎ی بدعت‎ها قرار بدهد روشن است که در نزد او نیز، به مراتب، مزه‎ی آرد الک شده از آرد الک نشده، بهتر و بالاتر است و ساختمان‎های مرتفع و محکم و استفاده از آنها را نیز بهتر و مناسب‎تر از خانه‎های سست و خراب می‎بیند. همچنین ضبط اموال و دارایی افراد به نفع دولت [ که جرمی مرتکب شده] و فراخی[ خوشگذرانی] در اموال و تملّکات مباح؛ تحت چنین حکمی قرار می گیرد چون، همه‎ی این امور برای اصلاح دنیای فرد است (گرچه بدعت باشد).

این گونه معنی بدعت روشن شد و مفاهیم و مصادیق آن در شرع [الهی] بیان گردید.

والحمد لله رب العالمین.

## فصل: تعریف بدعت

در تعریف بدعت، علاوه بر مفاهیم یاد شده، معنی و مصداق دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه در تعریف مذکور گفتیم**:« بدعت راه و سلوکی است در دین الی آخر»** در شرح و بسط این بخش باید گفت: این جمله تمامی مصادیق و زیر مجموعه‎های بدعت را شامل می‎شود از آنچه مردم آن را انجام می دهند یا رها کرده‎اند. چه بسا بدعت با ترک یا رها کردن چیزی از سنّت یا امور غیر حرام همراه باشد برای مثال [ اتفاق می افتد که] انجام کاری از نظرگاه شرع حلال است، امّا انسان آن را بر خود حرام می سازد یا عمدا کمر به ترک آن می بندد و این نوع از رها کردن و ترک [امور] از دو حال خارج نیست یا شرع از آن سخن گفته است یا خیر؟ اگر شرع از آن سخن به میان بیاورد، دیگر مشکلی ندارد در این صورت فرد چیزی را ترک گفته است که شرعاً ترک آن جایز است یا حکم به ترک آن داده است مانند کسی که نوعی مخصوص از غذا را بر خود حرام می کند بدان سبب که به جسم، عقل، دین و نظایر آن آسیب می رساند یا اگر ما حکم به تداوی بیماری بدهیم به ترک این حکم مطلوب است[[51]](#footnote-51) و اگربه مباح بودن تداوی حکم صادر نماییم ترک و رها کردن چنین حکمی یا پیروی از آن مباح است. این حکم ما را به اصل پیشگیری و اراده در برابر مضرات سوق می‎دهد و اصل این حکم منتج از حدیث حضرت رسولص است که فرمود:

« یا معشرَ الشّباب مَن استطاعَ منکُم الباءَة فلیَتزوّج و مَن لَم یَستطع بالصّوم فانّه وجاء**[[52]](#footnote-52)**»

«ای گروه جوانان، هر یک از شما که قدرت و هزینه‎ی ازوداج را دارد بایدازدواج کند. کسانی که استطاعت آن را ندارند، لازم است روزه باشند چون روزه باعث تضعیف نفس شیطانی است.»

در این حدیث، رسول خدا به روزه داری امر کرده است؛ چون روزه، نفس شیطانی جوانان را به ضعف کشانده و اجازه نمی دهد شهوت جنسی بر آنها غلبه کند و به گناه و عصیان آلوده گردند.

اگر [انسان] چیزی را به خاطر بیم افتادن در گناه و حرام رها کرد این از صفات پرهیز گاران است و کسی هم که از امور متشابه از بیم فرو رفتن در حرام دوری می کند چنین حالتی دارد وقایه‎ی دین و آبروست. امّا اگر رها کردن و انجام ندادن چیزی برای غیر از این موارد بود از دو حال خارج نیست یا از باب دینداری است یا خیر!

\* پس اگر ترک عمل یا چیزی از باب دین مداری و اقتفای دین بنا شد، تارک آن عمل، راه بیهوده پیموده است. این عمل[ که از دیدگاه شرع حرام نباشد] بدعت خوانده نمی شود و در مصادیق تعریفی که از بدعت ارائه دادیم قرار نمی گیرد، مگر از زاویه‎ی دوم که در تعریف بدعت گفته بودیم: بدعت در عادات، اعمال و رفتار نیز وارد می شود. امّا در تعریف نخستین از بدعت چنین رویکردی وجود ندارد. در هر صورت کسی که چنین اعمالی را ترک گوید و رها سازد، گناهکار محسوب شده یا چیزی را تحریم کرد که خداوند آن را حلال خوانده است.

\* اگر رها کردن و ترک اعمال از باب دین مداری باشد به حسب هر دو تعریفی که برای بدعت ارائه کردیم آن کار، بدعت گزاری در دین است و اگر انجام کار یا چیزی شرعاً جایز باشد، امّا کسی آن جواز را ترک کند و رها سازد با ترک و تحریم آن در صدد معارضه با تحلیل شارع بر آمده است.

خداوند بلند مرتب در این باره می فرماید:

ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧

« اي مؤمنان! چيزهاي پاكيزه‌اي را كه خداوند براي شما حلال كرده است بر خود حرام مكنيد و (از حلال به حرام) تجاوز ننمائيد (و از حدود مقرّرات الهي تخطّي مكنيد) زيرا خداوند متجاوزان را دوست نمي‌دارد .»

این آیه ابتدا از تحریم، حلال‎ها نهی کرده است سپس در ادامه، اعلام داشته است که این امر تجاوز و تعدّی بر قانون خداوندی است و پروردگار آن را دوست نمی دارد ـ در سطور آتی به طور مبسوط به شرح این آیه پرداخته می شود ـ.

[در صدر اسلام] برخی از اصحاب خواستند خواب شبانه را بر خود حرام کنند یا خوردن و نوشیدن روزانه را به تاخیز بیندازند و دیر غذا بخورند یا در همبستری با زنان تاخیر [و حتّی توقف] روا بدارند، گروهی از آنان در صدد اخته ساختن خویش برآمده تا بکلّی از زنان دور بمانند و این کار برای زیاده روی در همبستری و انس با زنان صورت می گرفت، لذا حضرت رسولص فرمود:

« مَن رغب عَن سنّتی فلَیس منّی»

هرکس از سنّت من روی گرداند از من نیست»**[[53]](#footnote-53)**

نتیجه می گیریم هرکس بر خود تناول [و انجام] چیزی را که خداوند حلال کرده است حرام گرداند، بدون اینکه دلیل و توجیهی شرعی داشته باشد آن فرد از سنّت حضرت رسول روی بر تافته است و کسی که به غیر از سنّت به چیزی دیگر عمل کند آن شخص بدعت گزاری واقعی است.

اگر گفته شود: کسی که اموری را که شرع به آن دستور داده است و حالت مستحبی یا وجوبی دارند رها سازد و انجام ندهد آیا بدعت گزار خوانده می شود؟ در پاسخ خواهیم گفت:

کسی که دستورات و فرامین شرع را ترک می کند دو گروه هستند:

**اول**: فرد آنها را ترک می کند، امّا نه از ناحیه دین مداری و پیروی از دین بلکه عدم انجام فرامین شرعی به خاطر سستی و ضایع کردن یا دیگر انگیزه‎های درونی است. این قسم از ترک‎ها از باب مخالفت با دستور الهی است اگر در امور واجب باشد گناه است، چون آن ترک و انجام ندادن در امور مستحبی جزئی باشد معصیت است و چون ترک امور دینی مستحبی در مسائل کلّی و عمومی باشد آن ترک، جزو معصیت قلمداد می شود به نسبتی که در اصول شرع، حد و حصر آن مشخص گردید.

**دوم:** اگر ترک و رها کردن امور از باب دین مداری و دین پیروی باشد این نوع از عمل بدعت است، مخصوصاً وقتی دین مداری به گونه‎ای باشد که در راستای مخالفت با دستورات و فرامین الهی ایجاد شود؛ مانند کسانی که مدّعی‎اند سالک خدا وقتی به جایگاهی مشخص رسید دیگر تکلیف و عبادات از وی ساقط خواهد شد.

بنابراین، این بخش از تعریف بدعت**: « راه و سلوکی است اختراع شده در دین که به دستورات الهی شباهت دارد»** بدعت‎هایی را شامل می شود که مردم انجام می دهند یا خیر به اجرا نمی رسانند؛ زیرا راه و سلوک شرعی نیز دو بخش است انجام شده و انجام نشده.

پس فرقی نمی کند اگر بگوییم: ترک و انجام ندادن چیزی است خود نوعی انجام و عمل است یا آن نفی، فعلی است که به دو شیوه در اصول فقه بیان شده است، هم چنان که بدعت و تعریف آن ترک دستورات شرع یا صدّ آن را نیز شامل می شود و در سه قسم است: قسم اعتقادی، گفتاری و قولی، و قسم عملی و رفتاری و جمع همه‎ی این موارد چهار قسم است.

خلاصه آن که هرچه را که شرع از آن سخن بگوید و احکام آن را بیان کند تحت مقوله‎ی ابتداع و نوآوری قرار می گیرد. **والله اعلم.**

## با ب دوم

## در نکوهش بدعت‎ها

## بد فرجامی و نگونساری پیروان آن

## در نکوهش بدعت‎ها و بد فرجامی پیروان آن

پـرو واضح است صاحب خرد، به بدی و پلشتی بدعت‎ها از حیث تصور آن، آگاه است زیرا پیروی از آنها خروج از صراط مستقیم و افتادن در چاه گمراهی است. برای تبیین و شرح این مقوله از چند جهت به بررسی می پردازیم:

الف: از دیدگاه نظری و تئوری(استدلالی)

ب: از دیدگاه نقل؛ یعنی قرآن، سنّت، سخنان اصحاب و تابعین

**الف**: از دیدگاه نظری و تئوری موارد زیر مطرح می شود:

**اول وجه از وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه تئوری:** در جهان از بدایت تا کنون از طریق تجربه و آزمایش ثابت شده است که عقل و ادراک آدمی نمی تواند مصالح و مفاسد خود را دریابد و آنها را جلب یا دفع کند؛ زیرا مصالح و مفاسد وی از دو حال خارج نیستند یا دنیوی‎اند است یا اخروی.

**امّا در امور دنیوی:** عقل، مطلقاً ناتوان از درک مصالح انسان به صورت کافی است، بدین صورت که بتواند سنگ بنای مصالح و منافع اولیه را دریابد یا آن چه را که در طول زمان بر سر راهش قرار می گیرد مشخص سازد؛ به واقع آنچه در گذشته و در آینده، سنگ بنای حیات و سلوک انسان برروی زمین است برخاسته و نشات گرفته از تعالیم الهی است؛ زیرا آدم÷ از همان هنگام که بر روی زمین قرار گرفت او را تعلیم دادند که چگونه مصالح دنیوی خود را دریابد و جلب کند چون، نمی دانست به مصالح و منافع خود پی ببرد و این مصداق در ذیل این سخن از کلام پروردگار قرار می گیرد که فرمود:

ﭽ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭿ ﭼ البقرة: ٣١

سپس به آدم نامهاي (اشياء و خواصّ و اسرار چيزهائي را كه نوع انسان از لحاظ پيشرفت مادي و معنوي آمادگي فراگيري آنها را داشت، به دل او الهام كرد و بدو) همه را آموخت.

این نوع آموزش از جانب خدا به حضرت آدم از نوع آموزش غیر عقلی بوده است. ولی عقول جدا شده از همان اصل اولیه؛ چون به نوعی استدلال رسیده، گمان می برند این موهبت ذاتی است و مستقل از آن فرد است. بعد از آن در طول زمان در اصول اولیه‎ی خداوندی شبهاتی دخیل افتاد و هر اندازه که زمان به درازا کشید این ضعف بیشتر نمایان گشت و آن اصول [ به خاطر نفوذ ضعف و سستی] نتوانسته مصالح و منافع مردم را به خاطر پیدایش آشوبها، هرج و مرج و وجوه مختلف فساد و تباهی تامین کند. و اگر خداوند بر مردم منّت نمی نهاد و رسولانی را به سوی ایشان گسیل نمی داشت حیات و زندگی مردم سامان نمی گرفت و شئون زندگی طبق مصالح و منافع مردم ادامه نمی یافت و این مهم با تامّل در تاریخ گذشتگان و آیندگان آنان کاملا روشن خواهد شد.

**امّا مصالح و منافع اخروی مردم:** عقل و خرد مردم از درک و وضع اسباب مصالخ اخروی مردم، ناتوان است برای مثال عبادات از مسایلی است کــه عقل نمی تواند آن را دریابد جدای از آگاهی و دانش کاملی که نسبت به آن دارد و از تصوّر و درک قیامت و اینکه آمدنی است و چاره‎ای از آن نیست و آن خانه‎ی پاداش و جزای اعمال است. آنچه عقل در این وادی درک می کند عدم شعور و درک آن است. و نباید فریب مدّعیانی چون فلاسفه را خورد که مدّعی ادراک آخرت انسان‎ها از نظرگاه عقلی هستند، بدون اینکه دیدگاه شرع را مدّ نظر قرار دهند؛ چون ادّعای آنان در مسایل زبانی است بر خلاف واقع مساله؛ زیرا شرایع و فرامین الهی پیوسته از جانب رسولان الهی به مردم ابلاغ شده است و پیامبران پیوسته در جهان بوده‎اند و این سیر روز افزون از حضرت آدم ÷ تا خاتم آن به وسیله‎ی دین اسلام ادامه داشته است. جز اینکه هرگاه این ادیان و شرایع رو به کهنگی و اندراس نهاده‎اند خداوند، یکی از رسولان خود را گسیل داشت تا آنچه را که رو به کهنگی و فرسودگی نهاده است جلا بخشد و آن همان عبودیّت محض خداوندی است.

از زمان شروع شریعت الهی و وحیانی- تا زمان شروع کهنگی و ضعف آن و تا آمدن شریعت بعدی- پاره‎ای از اصول روشن آن باقی مانده است، اما فلاسفه به خواست خود برخی از این اصول را گرفته و پاره‎ای دیگر را رها کرده‎اند و آنها را برحسب عقل و بینش خود دوباره سازی نمودند و این دوباره سازی از نظرگاه عقل است نه شرع. حال آن که واقعیت امر چیزی غیر از این است و عقل، ناتوان از ارائه‎ی چنین رویکردی وحیانی است و ما را به یک اصل مرصوص نمی رساند. در واقع عقل، ما را به اصولی می رساند که از پیش مسلّم و ثابت شده هستند ونمی توان در باب آخرت و رستاخیز تصوّری روشن، ثابت و استوار ارائه دهد جز اینکه از وحی کمک بگیرد و چون این موضوع نیاز به کالبد شکافی و شرح بیشتر دارد در فصول آتی به آن خواهیم پرداخت ـ ان شاء الله- .

کوتاه سخن آنکه، عقول از ادراک مصالح و منافع انسان‎ها بدون تاسّی و کمک از منبع وحیانی ناتوان و ناقص هستند.

بدعت و نوآوری‎ها در تضاد با این اصل وحیانی هستند؛ زیرا در آن هیچ گونه استناد شرعی وجود ندارد. پس آن‎چه را که عقل مدّعی است، نابود شدنی است و فرد بدعت گزار نیز بر اصلی مرصوص و استوار، در حرکت نیست تا با سَیر برآن به آن چه که می خواهد، برسد. لذا مانند انسانی عبث و بیهوده خواهد شد برای همین است که گفتیم: شرایع و قانون گذاری‎های آسمانی برای مصالح و منافع بندگان وضع شده‎اند.

از ناحیه‎ی دیگر شایسته آن است که بگوییم فرد بدعت گزار نباید بدعت خود را یک اصل مرصوص و موثّق بداند؛ چون آن بدعت ها خالی از تعبّد و التزام به حکم الهی‎اند و عقل نیز چنانکه در اصول فقه آمده است از تعیین و تبیین این رویکرد کنار زده شده است.

و من تو را بر حذر می دارم از هر عقیده و مرامی که صاحبش آن را در بالاترین مطالب و مفاهیم عرضه می کند؛ چون محلّ اعتماد نیست و آنچه را عرضه می کند از جانب خود اوست و اعتمادش نیز از همین زاویه است.

**دوم، از وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه تئوری**: واقع آن است که شریعت آسمانی[ اسلام] به طور کامل و بدون هیچ کاستی و افزونی، فرود آمده است همچنان که خداوند بلند مرتبه می فرماید:

ﭽ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﮓ ﭼ المائدة: ٣

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را بعنوان آیین خدا پسندانه برای شما برگزیدم.»

در حدیثی که **عرباض بن ساریه** روایت کرده است آمده که رسول خداص برای ما موعظه می کرد، موعظه‎ای که اشک از چشمان جاری می ساخت و دل‎ها با آن صیقل می یافتند. گفتم: ای رسول خدا، این موعظه‎ای خیر خواهانه است، تعهّد ما در مقابل آن چیست فرمود:

« ترکتکم علی البیضاء لیلها کثیرا و علیکم بما عرفتم من سنّتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی**[[54]](#footnote-54)**»

« شما را بر راه و روشی قرار دادم که شب آن چون روز روشن است و جز انسان رو به تباهی از آن منحرف نمی شود و هرکس از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی راخواهد دید در آن موقع بر شماست که بر سنّت من و سنّت خلفای راشدین بعد از من، آشنایی یافته و چنگ بزنید»

پرو واضح است رسول خدا دار فانی را وداع نگفت تا تمامی نیازهای دین و دنیای امّت را ابلاغ کرد، چیزی که اهل سنّت در آن اختلاف نظری ندارند و چون اینگونه باشد آن چه را که بدعت گزار می آورد محصول زبان، حال و مقال اوست زیرا شریعت [آسمانی] کامل شده است و مواردی که باقی مانده، که فهم و استنباط واجب یا مستحب است. چون اگر به وجهی از وجوه، معتقد به کمال و تمامیت این دین می بود به بدعت گزاری روی نمی آورد و در صدد درک و ابلاغ دوباره‎ی آن نمی شد، لذا مدّعی و مبلّغ چنین چیزی از صراط مستقیم، روی برتافته است و به انحراف گراییده است.

**ابن ماجشون**[[55]](#footnote-55) می گوید: از مالک شنیدم که می گفت:« اگر کسی در اسلام بدعتی بگذارد و آن را نیک انگارد به واقع گمان برده است که محمّدص در رسالت خود خیانت ورزیده است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می فرماید:« ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ » اگر آن روز (روز ابلاغ این آیه) دینی وجود نداشته است امروز[در عصر ما] نیز دینی وجود ندارد.

**سوم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه عقلی:** آن که فرد بدعت گزار مخالف و دشمن شرع است؛ زیرا شارع، مطالب و مواردی را به شیوه‎هایی مخصوص و با رویکردهایی مختلف تعیین کرده است و مردم را با امر و نهی یا مژده و انذار از آن بازداشته و روشن ساخت نیکی و صلاح مردم در اقتفای قوانین الهی است و بد فرجامی و شر در تجاوز بر این حدود است؛ چه خداوند از اموری آگاه است که ما بدان آگاهی نداریم و حضرت رسول را به عنوان رحمت برای جهانیان گسیل داشت. در واقع، بدعت گزار با بدعت خود، تمامی آموزه‎های آسمانی را رد می کند و گمان می برد جز قوانین الهی، موارد و آبشخورهای دیگری نیز وجود دارد و خداوند امر تشریع و قانون گذاری را به خود منحصر نساخته آن را به طور کامل برای مردم معین نکرده است. و مدّعی است، شارع(خدا) می داند و ما هم می‎توانیم که چگونه قانون گذاری کنیم و شاید در صدد ادراک، شیوه‎ها و طُرقی باشد که[به گمان باطل خود] شارع اصلی از آنها بی اطلاع بوده است. و اگر این، هدف و مقصود بدعت گزار باشد، همانا به خدا و شریعت او کفر ورزیده است؛ امّا اگر جز این هدفی دیگر داشته باشد آن بدعت گزار در گمراهی آشکاری فرو رفته است. همین پیام و سیاق را عمر بن عبدالعزیزس- به **عُدی بن ارطاه** گوشزد نمود و حتّی به او نامه نوشت که عمر بن عبدالعزیز او را در باب قدَریه راهنمایی کند، عمر در جواب نوشت:« امّا بعد، من تو را به پرهیز کاری خدا سفارش می کنم و میانه روی در اجرای دستوراتش و پیروی از شریعت و سنّت پیامبرش فرامی خوانم و آنچه را که بدعت گزاران ایجاد کرده‎اند، رها سازی در آنچه که قوانین آن رواج پیدا کرده و نشانه‎های آن همه جا پخش شده است. بر توست که به سنّت چنگ یازی که به درستی به اذن خداوند محافظ و نگهدار توست. بدان! مردم، بدعتی را پدید نیاورده جز آن که قبل از آن دلایل و رهنمونی ها از بین رفته‎اند. سنّت واقعی آن است کسی که آن را پایه گذاری کرد به تمامی موارد اختلافی از خطا، لغزش، نادانی و زیاده روی در آن ها آگاه بود. پس چیزی را برگزین و انتخاب کن که اصحاب و سلف صالح آن را برای خود برگزیدند؛ زیرا آنان سابقان و پیش تازان امّت هستند،آنها بر جایگاه علم و دانش قرار گرفته‎اند و نگاهی عمیق و نافذ دارند و ایشان در تفسیر و کشف امور از دیگران تواناترند و فضلی دارند از دیگران شایسته‎تر. پس اگر هدایتی باشد آن است که شما بر آنید( با تبعیت از سلف صالح) و اگر بپرسی: آنچه بعد از ایشان پدید آمده است چه حکمی دارد؟ پاسخ این است: بعد از ایشان[اصحاب پیامبر و سلف صالح] چیزی پدید نیامد جز این که از غیر از راه و سلوک ایشان پیروی شد و آنان به جای پیروی از سلف صالح به منویّات خود رضا دادند. آنان سابقان و پیش تازان امت‎اند و در حدّ نیاز از مسایل صحبت کرده به اندازه‎ی کفایت و لزوم به وصف مطالب پرداخته‎اند، پس غیر از طریق ایشان هر چه باشد کوتاهی و خسران است و بالاتر از آن ملامت و آزردگی خاطر. آیندگان در سنّت و ماثر ایشان کوتاهی کردند و جفا ورزیدند و نسل بعد ایشان نیز بلند پروازی و غرور پیشه ساختند از سنّت سلف صالح غافل ماندند حال اینکه اصحاب و سلف صالح بر طریق هدایت و استوار قرار داشتند. تمام شد نامه»

در سخن **عمر بن عبدالعزیز** که گفت: بدرستی سنّت را کسی بنا نهاد که به مسائل اختلاقی آن آگاه بود» این جمله، لب و پیام اصلی مطلب است.

**چهارم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه نظر**: اینکه بدعت گزار خود را در جایگاهی همسنگ خداوند قرار می دهد؛ زیرا شارع(خدا) شریعت های آسمانی را وضع کرد و مردم را ملزم ساخت تا بر شیوه و طریق آنها سیر نمایند و از آن پیروی کنند و او در این امر، شارعی یگانه است. در موارد اختلاقی که بین مردم پیش می‎آید خود به قضا خواهد نشست. در غیر این صورت اگر قانون گذاری، از مفاهیمی می بود که مردم خود می‎توانستند آن را درک و وضع نمایند نیازی به فرود آمدن شریعتهای آسمانی نبود و به تبع آن اختلافی مابین مردم پیش نمی آمد و نیازی هم به برخی از رسولان الهی-علیهم‎السلام- نمی بود پس کسی که در دین و قانون الهی به نو آوری و بدعت گزاری می پردازد، خود را همسان و همگون خداوند در قانون گذاری و تشریع قرار داده است و با این کار، دری از اختلاف را گشوده است و انفراد و انحصار تشریع را که فقط متعلق به خداوند است کاملا رد و مطرود ساخته است و همین مساله که به شرّ و بدکاری بینجامد، کافی است.

**پنجم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه نظر:** نکوهش و ذمّ بدعت بدین خاطر که بدعت گزاری سببی است تا مردم از هوا و هوس پیروی کنند زیرا وقتی پیروی و اتّباع از شریعت وجود نداشته باشد جز پیروی از هوا و شهوت [بدعت گزاری] چیزی باقی نخواهد ماند و تو خود می دانی فرجام پیروی از هوا و هوس چیست!؟

آری جز گمراهی آشکار چیزی به دنبال نخواهد داشت. آیا نمی بینی که خداوند- بلند مرتبه- چگونه در این باره سخن گفته است:

ﭽ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﰍ ﰎ ﰏ ﰐ ﰑ ﰒ ﰓ ﰔ ﰕ ﰖ ﭼ

ص: ٢٦

اي داود ! ما تو را در زمين نماينده (خود) ساخته‌ايم (و بر جاي پيغمبران پيشين نشانده‌ايم) پس در ميان مردم به حق داوري كن و از هواي نفس پيروي مكن كه تو را از راه خدا منحرف مي‌سازد. بي‌گمان كساني كه از راه خدا منحرف مي‌گردند عذاب سختي به خاطر فراموش كردن روز حساب و كتاب (قيامت) دارند.

حکم این آیه در دو چیز منحصر می شود و رای سومی در کار نیست و آن حق و هوا و هوس است و عقل آدمی در این وادی راه ندارد و جز در اعمال و عادات نمی تواند پا پیش گذارد.

خداوند- بلند مرتبه- می فرماید:

ﭽ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭱ ﭼ الكهف: ٢٨

« و از کسی فرمان مبر که دل او از یاد خود غافل ساخته‎ایم و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است»

این آیه نیز در دو چیز منحصر شده است: پیروی از قرآن یا پیروی از هوای درون. باز می فرماید:

ﭽ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸﯹ ﰀ ﭼ القصص: ٥٠

« چه کسی گمراه تر از آن کسی است که از هوا و هوس خود پیروی می کند. بدون اینکه رهنمودی از جانب خدا باشد»

این آیه نیز مفهوم و پیام آیه پیشین را می رساند از روی تامّل و تفکر در این آیه بنگرید که به صراحت اعلام می کند کسی که از هدایت خداوندی پیروی نکند به دنبال هوی و هوس رفته است پس کسی از او گمراه­تر نخواهد بود و این حال و وضع انسان[های] بدعت گزار است؛ زیرا از هوای نفس بدون در نظر گرفتن هدایت خداوندی پیروی می کند و به واقع هدایت خداوند همان قرآن است و آنچه را شریعت او بیان داشته است.

همچنین این آیه برای ما روشن می کند پیروی از هوای نفس دو گونه است:

1- اینکه فرد از امر و نهی خداوند پیروی می کند، امّا آن امر و نهی مذموم نیست و عمل کننده به آن گمراه خوانده نمی شود، ولی چگونه؟این رفتار زمانی صحیح است که فرد هدایت الهی را نصب العین خود قرار می دهد و از درون خویش کمک گرفته و راه را می پیماید و این حال و وضع مؤمنان پرهیز کار است.

2- آن که هوا و هوس را بر امر و نهی خداوندی ترجیح می دهد؛ حال، دستورات الهی، پیرو و در اقتفای هوای نفس هستند یا خیر، فرقی نمی کند [چون مهمل گذاشته شده‎اند] لذا این شیوه نیز، مذموم و ناپسند است. و بدعت گزاری که هوای نفس را بر هدایت خداوند ترجیح می دهد گمراه‎ترین مردم است حال آنکه گمان می برد بر سبیل هدایت است. علاوه بر این آیات پیشین ما را به این معنی و پیام سوق می دهد و آگاه می سازد که آیات قرآنی برای پیروی از احکام تشریعی خداوند دو راه را معیّن می سازد.

1- شریعت، که بدون هیچ شک و گمانی طریق حق و هدایت است.

2- هوای نفس، که مذموم و ناپسند است؛ زیرا آنچه در قرآن کریم در باره‎ی هوا و هوس آمده، مذموم دانستن آن است و قرآن علاوه بر این دو راه [طریق قرآنی و اتباع هوا و هوس] راه سومی مطرح نکرده است و هرکس آیات قرآن را جستجو کند و مورد مطالعه قرار دهد به این مهم خواهد رسید.

بعد از این دانشی که حلال و مشروع خوانده شده است و حقی که مورد ستایش واقع گردیده، همانا قرآن است و آنچه از جانب پروردگار آمده است. همچنان که خداوند ـ بلند مرتبه ـ می فرماید:

ﭽ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭼ الأنعام: ١٤٣

بگو: آيا خداوند نرهاي آنها را حرام كرده است‌؟ (كه چنين نيست‌؛ زيرا گاهي نرها را حلال مي‌دانيد) يا ماده‌هاي آنها را يا اين كه آنچه ماده‌ها در شكم دارند اگر (در تحليل و تحريم خود مستند و دليلي داريد و) راست مي‌گوئيد مرا از روي علم و دانش (از آن حجّت و برهان) بياگاهانيد

و می فرماید:

ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﭼ

الأنعام: ١٤٤

«آیا شما بدان هنگام حاضر بودید که خداوند آن را به شما سفارش کرد و چه کسی ظالم تر از کسی است که بر خدا دروغ ببندد تا مردمان را از روی جهل گمراه سازد.»

ﭽ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﭼ الأنعام: ١٤٠

« مسلّماً زيان مي‌بينند كساني كه فرزندان خود را از روي سفاهت و ناداني مي‌كشند و چيزي را كه خدا بديشان مي‌دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خويشتن حرام مي‌كنند. (به سبب چنين دروغ و افترائي و تحريم ناروا و نابه‌جائي) بيگمان گمراه مي‌شوند و راهياب نمي‌گردند»

و همه این گمراهی‎ها به خاطر پیروی از قانونگذاری‎های هوا و آرزوی نفس است بدون اینکه هدایت از جانب خدا مدّ نظر قرار گیرد.

باز می فرماید:

ﭽ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆﰇ ﰋ ﭼ المائدة: ١٠٣

« خداوند، بحیره، سائبه، وسیله و حامی را مشروع و مقرر نداشته است و لیکن کافران بر خدا دروغ می بندند.»

مفاد این آیه، اشاره دارد به پیروی از هوا و هوس در قانون گذاری که به جز افترا بستن بر خدا چیزی دیگر نیست.

ونیز می فرماید:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭪ ﭼ الجاثية: ٢٣

هیچ دیده‎ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدای خود گرفته است و با وجود آگاهی خدا او را گمراه ساخته است و بر گوش و دل او حکمی گذاشته است و بر چشمش پرده‎ای انداخته است پس چه کسی جز خدا می تواند او را راهنمایی کند.»

به مصداق این آیه، هیچ کسی به جز خدا نمی تواند انسان را هدایت کند و آن به وسیله قانونگذاری[آسمانی] است نه غیر آن و این خود، عین هدایت است.

چون ثابت شد که امور [انسانها] بین پیروی از شریعت و آرزوی نفس در گردش است؛ با این اصل حکم و قانون گذاری مطلق عقل دچار لغزش و اشکال می شود زیرا عقل میدان و عرصه‎ای برای کار ندارد جز اینکه تابع و پیرو هوای نفسانی قرار بگیرد. پس نتیجه می‎گیریم عقل نیز در قانون گذاری خود تابع و پیرو هوا و هوس است.

دیدگاه عقل، فقط در مقولات محض مورد تایید واقع شده است و در آن شکی نیست. به واقع، عقل‎گرایان دچار لغزش شده و به بدعت گزاری روی آروده‎اند و دچار لغزش شدند هم از ناحیه‎ی خطاب و گفتمان و هم از ناحیه‎ی تشریع و قانون گذاری. برای همین تمامی مردم قبل از ارسال رسولان الهی معذور‎اند؛ یعنی در خطای شان در قانون گذاریها و پیروی از استنباطات عقلی معذور هستند تا وقتی که پیامبرانی برای ایشان فرستاده می شود، آن وقت برای کسی حجّت و بهانه‎ای باقی نخواهد ماند:

ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈﮉ ﮎ ﭼ النساء: ١٦٥

« ما پيغمبران را فرستاديم تا (مؤمنان را به ثواب) مژده‌رسان و (كافران را به عقاب) بيم‌دهنده باشند و بعد از آمدن پيغمبران حجّت و دليلي بر خدا براي مردمان باقي نماند».

## فصل

## پرداختن به وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه قرآن و سنّت، اصحاب تابعان و صوفیان مشهور

*اول*: آنچه در قرآن کریم در نکوهش بدعت و بدعت گزاری در دین خدا آمده است:

خداوند بلند مرتبه می فرماید:

ﭽ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯪ ﭼ آل عمران: ٧

« و او است كه كتاب (قرآن) را بر تو نازل كرده است. بخشي از آن، آيه‌هاي « مُحْكَمَات‌ » است (و معاني مشخّص و اهداف روشني دارند و) آنها اصل و اساس اين كتاب هستند، و بخشي از آن آيه‌هاي « مُتَشَابِهَات‌ » است، (و معاني دقيقي دارند و احتمالات مختلفي در آنها مي‌رود). و امّا كساني كه در دلهايشان كژي است (و گريز از حق، زواياي وجودشان را فرا گرفته است) براي فتنه‌انگيزي و تأويل (نادرست) به دنبال متشابهات مي‌افتند. در حالي كه تأويل (درست) آنها را جز خدا و كساني نمي‌دانند كه راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند».

این آیه از مثال های بارز و بزرگی در این باب است، حدیث حضرت رسول نیز به تفسیر آیه پرداخته است:

از عایشهل روایت شده است که گفت: از رسول خداص درباره آیه‎ی « ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱﯓ » (آل عمران/7) سوال نمودم، وی فرمود:« فاذا رایتهم فاعرفیهم**[[56]](#footnote-56)**» و باز از وی روایت شده است که گفت: از رسول خدا درباره‎ی این آیه سوال شد، در پاسخ فرمود: « اذا رایتم الذین یتبعون ما تشابه منه فاولئک الّذین سمّی الله فاحذروهم**[[57]](#footnote-57)**: وقتی کسانی را دید که از متشابه پیروی می کنند آنان همونایند که خداوند ایشان را فتنه انگیز و منحرف خوانده است پس از آنان دوری کنید.» این تفسیر مبهم است، ولی در روایتی از حضرت عایشهل آمده است که رسول خداص این آیه را قرائت فرمود:

«ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ » (آل عمران/7)

سپس فرمود:« فاذا رایتم الذین یجادلون فیه فهم الذی عنی الله فاحذروهم»**[[58]](#footnote-58)**

اگر دیدید کسانی را که در آیات متشابه قرآن به مجادله و بحث مشغولند، آن‎ها همان کسانی هستند که خداوند در این آیه به ایشان اشاره فرمود پس از آنها دوری کنید.» این حدیث از حدیث قبلی شفاف‎ترست؛ زیرا نشانه‎ی انحراف و کژی را جدل و مباحثه در قرآن خوانده است و اینکه جدل مذکور، ناشی از پیروی از آیات متشابه است. در این صورت آن چه نکوهیده و ناپسندیده است مجادله در قرآن با ترک آیات محکم است که اصل و اساس قرآنند و چنگ یازی به آیات متشابه است ولی باز بعد از مدتی نیاز به توضیح و بیانی روشن‎تر دارند. از ابن غالب که نام واقعی او *حَزَوَّر****[[59]](#footnote-59)***است، روایت شده است که گفت: در شام بودم که *مهلّب****[[60]](#footnote-60)****،* سر هفتاد تن از خوارج را به شام فرستاده بود آن سرها در ورودی شهر دمشق علَم شده بودند. من بر بالای بام خانه‎ای بودم، ابوامامهس از آنجا گذشت من از بام، پایین آمدم و به دنبالش راه افتادم تا به نزد آن هفتاد تن خوارجی رسید، آنگاه ایستاد و گفت:« پاک و منزه است خدا، شیطان با بنی آدم چه کارها که می کند و این جمله را سه بار تکرار کرد، مسلمان دوزخ، مسلمان دوزخ، مسلمان دوزخ و سه بار گفت در زیر آسمان بدترین کشتگان شمایید و بهترین کشتگان کسی است که شما ایشان را کشته باشید. خوشا به حال کسانی که شما بکشید یا بدست ایشان کشته شود.» سپس رو به من کرد و گفت: «ای ابا غالب، در بلادی به سر می بری که خوارج زیادند، از خدا می خواهم که تو را از شرّ ایشان برهاند!» گفتم: ای ابو امامه، تو را دیدم وقتی آنان را دیدی به گریه افتادی؟

گفت: « گریه‎ام از رحم و دلسوزی بر ایشان بود. وقتی دیدم آنان نیز از مسلمانان هستند. آیا سوره‎ی آل عمران را نخوانده‎ای؟» گفتم: بلی سپس خواند: «:« **هُوَ الَّذِيَ أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ** » تا به این قسمت از آیه رسید:« **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ** » و گفت:« اینان همان کسانی هستند که در دلشان کژی و ناراستی بود و به همین سبب، کژ و منحرف شدند و کسانی را نیز با خود به انحراف کشانیدند».

سپس ادامه داد:

ﭽ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﭼ آل عمران: ١٠٥ - ١٠٧

« و مانند كساني نشويد كه (با ترك امر به معروف و نهي از منكر) پراكنده شدند و اختلاف ورزيدند (آن هم) پس از آن كه نشانه‌هاي روشن (پروردگارشان) به آنان رسيد، و ايشان را عذاب بزرگي است. \* (به ياد آوريد روزي را كه در چنين) روزي، روهائي سفيد و روهائي سياه مي‌گردند. و امّا آنان كه (به سبب انجام كارهاي بد در پيشگاه پروردگارشان شرمنده و سرافكنده و بر اثر غم و اندوه) روهايشان سياه است (بديشان گفته مي‌شود :) آيا بعد از ايمان (فطري و اذعان به حق) خود كافر شده‌ايد ؟ ! پس به سبب كفري كه مي‌ورزيده‌ايد عذاب را بچشيد !\* و امّا آنان كه (به سبب انجام كارهاي شايسته در پيشگاه آفريدگارشان سرافرازند و سر از پاي نمي‌شناسند و بر اثر شادي و سرور) روهايشان سفيد است، در رحمت خداي غوطه‌ورند و جاودانه در آن ماندگارند ! »

گفتم: آیا اینان (خوارج) مصادیق همین آیه هستند؟ گفت: « بله» گفتم: این جمله را از جانب خود می‎گویی یا چیزی از رسول خدا شنیده‎ای؟ پاسخ داد: «اگر از جانب خود بگویم، گستاخم، بلکه من این مضمون را از رسول خدا شنیده‎ام نه یک بار و نه دو بار» حتی هفت بار آن را تکرار کرد وشمرد. سپس گفت: « بنو اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند، ولی این امّت 72 فرقه می شود. همه‎ی این فرَق در دوزخند جز سواد اعظم». گفتم: ای ابا امامه آیا می دانی آنچه را ایشان انجام می دهند؟

گفت: ﭽ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟﭠ ﭫ ﭼ النور: ٥٤

بر او انجام چیزی واجب است که بر دوش وی نهاده شده است و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است». این روایت را **اسماعیل قاضی** و دیگران تخریج نموده‎اند[[61]](#footnote-61).

در روایتی دیگر آمده است که ابن غالب از ابوامامه پرسید: آیا تو در این عصر آغاز خلافت **عبدالملک** اموی که کشت و کشتار فراوان است از این سواد اعظم کسی را می بینی؟ گفت:**«بر او انجام چیزی واجب است که بر دوش او نهاده شده است و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است»(نور/54)**

این روایت را امام ترمذی با اختصار آورده و در مورد آن گفته و روایت جزو**«احادیث حسن»** می باشد.

همین روایت را با اندکی اختلاف درالفاظ امام طحاوی ذکر و تخریج کرده است که به **ابوامامه** گفته شد: ای ابوامامه، در مورد ایشان این سخنان را می گویی و بر آنان گریه می‎کنی؟ در پاسخ گفت:« گریه‎ام از باب دلسوزی برآنان است، اینان مسلمان هستند و [به سبب گمراهی] از دین اسلام خارج شدند سپس این آیه را خواند:

ﭽ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯪ ﭼ آل عمران: ٧

سپس ادامه داد و این آیه را قرائت کرد: ﭽ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﭼ آل عمران: ١٠٦ سپس گفت: مصادیق این آیه، خوارج‎اند.

*آجری[[62]](#footnote-62) از طاووس****[[63]](#footnote-63)*** روایت می کند که:« نزد **ابن عباس** در باره خوارج و طرز نگرششان از قرآن سخن به میان آمد. وی گفت: آنان به محکمات قرآن ایمان دارند، امّا در باب متشابهات گمراهند و این آیه را خواند آل عمران/7): **« در حالی که تاویل آن ها را جز خدا کسی نمی داند و راسخان در علم می گویند ما به همه‎ی آن ها ایمان داریم»** با این تفاسیری که بیان کردیم، روشن می شود که اینان[خوارج] اهل بدعتند؛ زیرا **ابا امامه**س خوارج را جزو مصادیق این آیه شمرده است و به واقع، خوارج از اهل بدعت هستند، امّا این که آنان با بدعت گزاری خود از دین اسلام خارج شده یا نه فقط بدعت گزارند و از دین خارج نشده‎اند، علما با هم اختلاف نظر دارند. ولی واقع آن است که این گروه از کسانی هستند که در دلشان کژی و ناراستی است و به سبب آن گمراه شده‎اند و این وصف قرآنی در باب تمامی اهل بدعت صادق است با وجود این که مصداق این آیه عمومیت دارد و خوارج و هرکس را که بر طریق ایشان باشد نیز شامل می شود.

شایان ذکر است اوایل این سوره در باب نصارای (نجران) و مناظره‎ی آنها با حضرت رسول در باب اعتقادشان در مورد **عیسی**÷ نازل شده است آن وقت که در تاویل خود **عیسی** را پسر خدا یا ثالث ثلاثه می خواندند و عبودیت و بندگی خالص عیسی را مهمل گذاشته از آن سخنی نمی گفتند که او بنده‎ای پاک و زاهدی واقعی بود همانگونه که مورّخان نوشته‎اند.

بعد از آن، علمای اسلامی از سلف صالح، قضایایی را که در میان اصحاب رخ داده است تحت همین حکم در آوردند و به واقع خوارج مصداق بارز این آیات هستند. پس چنانکه گذشت **ابوامامه** آیه‎ی دیگری برای ادعای خویش قرائت کرد «ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ » تا به قسمت پایانی آیه رسید:« **فَفِي رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** [[64]](#footnote-64)» از سخن **ابو امامه** که آیه‎ای از قرآن را با آیه‎ای دیگر تفسیر کرد این برداشت می‎شود که مصادیق آیات انذار و ترساندن است و مژده دادن برای کسی که چنین صفات (بدعتی) را داشته باشد و مومنان را بازداشته است که اینگونه باشند. نقل می کند که گفت: از حسن شنیدم که می‎گفت: صاحبان هوا و آرزوهای **عبد بن حمید*[[65]](#footnote-65)* بن مهران*[[66]](#footnote-66)*** پلید با این آیه چه کار خواهند کرد:

ﭽ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ ﯖ ﭼ

آل عمران: ١٠٥

**و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند پس از آنکه نشانه‎های روشن به آنان رسید».** سپس ادامه داد وگفت: قسم به خدای کعبه، خوارج، این آیات قرآن را رها کردند و پشت سر انداختند.» از **ابی ُامامه** روایت شده است که گفت:«اینان همان **حروریه** هستند» که فرقه‎ای از خوارجند.

**ابن وهب*[[67]](#footnote-67)*** گفته است: « از **مالک** شنیدم که می گفت:«هیچ آیه‎ای در قرآن در باب اهل اختلاف و پیروان هوا و هوس شدیدتر از این آیه وجود ندارد که فرمود:

ﭽ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﭼ آل عمران: ١٠٦

**روزی روهایی سفید و روهایی سیاه می گردند و امّا آنان که روهایشان سیاه است به آنان گفته می شود آیا بعد از ایمان خود کافر شده‎اید پس به سبب کفری که می ورزیده‎اید عذاب را بچشید»** سپس ادامه داد و گفت (مالک) چه سخنی از این کلام رساتر است و او را دیدم که این آیه را بر اهل هوا و هوس تاویل می کرد.

**ابن القاسم** [[68]](#footnote-68)روایت کرده است و اضافه کرد و گفت: **مالک** به من گفت: همانا این آیه در باب اهل هوا و هوس (بدعت گزاران) نازل شده است»

آنچه **امام مالک** ذکر کرده است از افراد بسیاری نقل شده است مانند آنچه در سطور پیش از حسن نقل گردید.

و از **قتاده** روایت شده است که در باره آیه«ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ » (آل عمران/105) گفته است که منظور از اهل اختلاف تفرقه، اهل بدعت می باشد.

و از **ابن عباس** در باره آیه «ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ » (آل عمران /106) روایت شده است که گفت: آنان که روهایشان سفید می شود پیروان سنّت‎اند و کسانی که روهایشان سیاه می شود اهل بدعتند.

ازدیگر آیات که همین معنی و مفهوم را می رساند آیه‎ی153 سوره‎ی انعام است:

ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٣

اين راه (كه من آن را برايتان ترسيم و بيان كردم) راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راههاي (باطلي كه شما را از آن نهي كرده‌ام) پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد. اينها چيزهائي است كه خداوند شما را بدان توصيه مي‌كند تا پرهيزگار شويد.‏ »

پس صراط مستقیم، راه و سلوکی است که خداوند ما را به آن فرا می‎خواند که همان[پیروی از] سنّت است، و « **السُّبُلَ** » در این آیه‎ی[بالا] راه‎هایی است که اهل اختلاف و منحرفین از راه مستقیم دین جدا می کنند و آنان همان بدعت گزارانند.

در این آیه منظوراز « **السُّبُلَ** » گناهان نیست؛ زیرا گناهان از آن جهت که گناهند کسی آنها را وضع نکرده است تا همچون شیوه‎ای دوشادوش قانون گذاری آسمانی در حرکت باشند و به واقع وصفی که در این آیه آمده است مخصوص اهل بدعت و نوآوری است و آنچه را که **اسماعیل بن حرب[[69]](#footnote-69)** روایت می کند ما را به این مهم رهنمون می سازد که گفت: **عماد** فرزند **زید** فرزند **عاصم** فرزند **بهدله** برایمان گفت و او هم از **ابن وائل** و او هم از **عبدالله**[[70]](#footnote-70)برایمان روایت کرد و گفت: « روزی رسول خداص برای ما خطی کشید ـ سلیمان[[71]](#footnote-71) هم برای ما خطی کشید- آن خطی را که رسول خدا کشید، خطی ممتد بود و از راست و چپ آن نیز خط هایی را رسم کرد سپس گفت این خطّ طویل و ممتد راه خداست و خطوط راست و چپ آن، راه‎هایی هستند که بر سر هر یک ازآن ها شیطانی است که مردم را بدانها فرا می‎خواند سپس این آیه را خواند: « **‏ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَلاَ تَتَّبِعُواْ السُّبُلَ»** و منظورش این بود که راه خدا چون خطی که پیامبر کشید طویل و ممتد و مستقیم است، امّا راه غیر خدا چون خطوطی بود که رسول خدا از چپ و راست کشید[[72]](#footnote-72) «**فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ»** **سلیمان** آن چه را که رسول خدا گفته بود برای آن ها باز سازی کرد.

**بکربن علاء** می گوید[[73]](#footnote-73) « گمان می برم این آیه شیاطینی از جنس انسان را مدّ نظر داشته است و آن همان بدعت ها هستند و خداوند خود آگاه تر است».این حدیث به طُرق دیگری نیز روایت شده است:

از **عمر بن سلمه همدانی**[[74]](#footnote-74) روایت شده است که گفت: ما در حلقه‎ی[درس] **ابن مسعود** در مسجد نشسته بودیم و مسجد [مثل حالا] فرش پوش نبود بلکه کف آن از شن و ماسه بود. همان وقتی که **عبیدالله بن عمر**، تازه از جهاد برگشته بود و او از **عبدالله ابن مسعود** سوال کرد: ای **ابا عبدالرحمان**، صراط مستقیم کدام است؟ **ابن مسعود** پاسخ داد: « قسم به خدای کعبه راه مستقیم همان است که پدرت بر آن بود تا بر همان عقیده وارد بهشت شد». سپس سه بار پشت سر هم قسم خورد و خطّی را با انگشت خود بر ماسه‎ها کشید و در طرفین آن نیز خطوطی رسم کرد و گفت: « رسول خدا شما را بر این راه قرار داد تا با سیر بر آن به بهشت و هرکس بر این خطوط کناری، جدای از خطّ اصلی [سنّت]راه بسپرد، تباه خواهد شد». در روایتی دیگر آمده است که گفت: ای **ابا عبدالرحمان** صراط مستقیم چیست؟ **ابن مسعود** در پاسخ گفت: رسول خدا ما را بر ابتدای خط قرار داد و حرکت بر این خط تا پایان آن نصیبش بهشت است و در سمت راست و چپ این جاده‎ی مستقیم راههایی وجود دارد و بر سر هر راه افرادی هستند که رهگذران را بر سلوک بر آن [کوره] راه‎ها دعوت می‎کنند، پس هرکسی حرکت در این راه‎ها را انتخاب کند، پایانش جهنم است و در روایتی دیگر آمده است: ای **ابا عبدالرحمن**، صراط مستقیم چیست؟ **ابن مسعود** در جواب گفت: رسول خداص مرا بر ابتدای خط قرار داد و حرکت بر این خط تا پایان، بهشت است و در سمت راست وچپ این جاده مستقیم راه هایی وجود دارد و بر سر هر راه، افرادی هستند که رهگذران را بر سلوک بر [کوره] راه‎ها دعوت می کنند و به سوی آن می کشانند پس هرکس آن راه‎ها را برگیرد و انتخاب کند پایانش جهنم است و هرکس بر شاه راه اصلی بماند سرانجام به بهشت می رسد. سپس این آیه را خواند:« **وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ** » تا پایان آیه153 سوره ی انعام[[75]](#footnote-75).

از **مجاهد** در باب آیه « **وَلاَ تَتَّبِعُواْ السُّبُلَ** » (انعام/153» روایت شده که گفت: منظور از آن بدعت ها و شبهات است.

از **عبدالرحمن بن محمد** روایت شده است[[76]](#footnote-76): از **امام مالک** در باب راه سنّت سوال شد او در پاسخ گفت: آنچه که به جز سنّت نمی توان نامی بر آن نهاد و سپس این آیه را خواند (انعام/153):«ا**ین راه مستقیم من است و از آن پیروی کنید و پیروی مکنید از راه هایی که شما را از راه خدا منحرف و پراکنده می سازد».**

**بکر بن علاء** گفته است:« حدیث **ابن مسعود** ـ‌ ان شاء الله- این را می رساند که رسول خدا برای او خط و خطوطی را مشخص کرده است و سپس حدیث را نقل کرد». این تفسیر که بر شمولیت آیه برای تمامی مصادیق بدعت دلالت می کند و مختص به بدعتی بدون در نظر گرفتن دیگر بدعت ها نیست از دیگر آیات در نکوهش بدعت این است:

ﭽ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭼ النحل: ٩ هدایت مردمان به راه راست بر خداست و برخی از راه‎ها منحرف و بی راه است و اگر خدا می خواست همه‎ی شما را هدایت می کرد».

راه راست در این آیه همان راه حق است و غیر آن کج راهه و عدول از حق که همان طریق بدعتها و گمراهی‎هاست. پناه می بریم بر خدا که به فضل خود ما را از سلوک بر طریق بدعت ها مصون دارد. منحرفان ستم پیشه را كافي است كه از اين راه (منحرف) دور باشند، و روش و مفاد آيه بر تحذير و نفي چنين كج راهه‎اي است.

*ابن وضّاح،* نوشته است: از *عاصم بن بهدله* سوال شد و به او گفته شد: يا *ابابكر،* آيا كلام پروردگار را خوانده‎اي كه مي‎فرمايد:« ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ»: هدايت مردم بر راه راست بر خداست و برخي از راه‎ها منحرف و بي راهه است و اگر خدا مي‎خواست همه‎ی شما را هدايت مي‎كرد» او در پاسخ گفت: «*ابووائل از عبدالله بن مسعود* روايت كرد كه گفت[[77]](#footnote-77): *عبدالله بن مسعود* خطّي راست و مستقيم براي ما كشيد و خطوطي را نيز از جانب چپ و راست آن رسم كرد، سپس گفت: « اين گونه، رسول خدا براي ما خطّي رسم كرد و خط مستقيم را گفت(برای مثال) راه هدايت خداوندي است و به خطوطي كه در چپ و راست آن هستند، گفت: اين خطوط راه‎هاي كج و اختلافی است و بر هر يك از اين راه‎ها شيطاني ايستاده است و مردم را به آن راه (های كج) فرا مي خواند و راه‎ها مشتركند، خداوند بلند مرتبه مي فرمايد: « وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ: اين راه راست و مستقيم من است از آن پيروي كنيد و از راه‎هاي ديگر پيروي مكنيد كه شما را پراكنده مي سازد.» (انعام/153).

**تستري**« در تفسير اين آيه گفته است:« **قَصْدُ السَّبِيلِ** » در اين آيه همان طريق سنّت است: « **وَمِنْهَا جَآئِرٌ** » راهي است كه به دوزخ منتهي مي شود و آن همان عقايد منحرف و بدعت گزاري هاست.

از مجاهد در تفسير اين بخش از آيه: « **قَصْدُ السَّبِيلِ** » روايت شده است كه منظور از آن انسان‎هاي معتدل و ميانه‎رو است كه در مابين افراط و تفريط قرار گرفته‎اند و اين مي رساند كه ك‍ژ روان و منحرفان يا اهل افراطند يا تفريط و هر دوي اينها از اوصاف اهل بدعت است.

از عليس در اين باب، روايت شده است که وی اين آيه‎ی « **وَمِنْهَا جَآئِرٌ** » را مي خواند، گفتند: منظور افراد منحرف این امّت است. گويي اين آيه و آيه‎ی ما قبل آن، يك معني واحد را مي رسانند.

آيه‎اي ديگر در قرآن در نكوهش بدعت، سخن پروردگار است كه فرمود:

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٩

«بي گمان كساني كه دين خود را پراكنده مي دارند و دسته دسته و گروه گروه مي شوند تو به هيچ وجه از آنان نيستي و سروكارشان با خداست و خدا از آن چه مي كنند با خبر مي سازد»

تفسير اين آيه در بعضي از احاديث كه از طريق حضرت **عايشه**ل روايت شده است كه گفت: رسول خداص به من گفت: اي **عائشه**، مي داني « **إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمْ وَكَانُواْ شِيَعاً**» چه كساني هستند؟ گفتم خدا و رسولش بهتر مي دانند. فرمود:

« هم اصحاب الاهواء و اصحاب البدع و اصحاب الضلالة من هذا الامة. يا عائشة، ان لكلّ ذنب توبةٌ ما خلا اصحاب الاهواء و البدع ليس لهم توبة و أنا برئ منهم و هم مني براء»**[[78]](#footnote-78)**

« منظور اين آيه كساني هستند كه پيرو هواي نفس‎اند و بدعت گزار صاحبان گمراهي در اين امت‎اند اي عايشه بدان براي هر گناهي باز گشتي است جز پيروان هواي نفس و ياران بدعت كه براي آنها بازگشتي نيست و من از آنها بيزارم و آنان نيز از من دورند»

**ابن عطيه** مي‎گويد:« اين آيه عموميت دارد و تمامي اهل هوا و هوس و بدعتها و منحرفان در فروع و غير آن را شامل مي شود از كساني كه در جدل و بحث، غور و ژرف انديشي دارند و در مسائل كلامي ژرف نگري مي كنند همه‎ی اين مقولات لغزشگاه است و بيم گاه اعتقادات نادرست.

منظور **ابن عطيه**- والله اعلم- از اهل ژرف انديشي در فروع، چيزي است كه **ابوعمر بن عبدالبر** در كتاب «العلم» خود در فصل « **ذمّ الراي**» آورده است که به حول و قوه الهي شرح آن خواهد آمد.

*ابن بطال* در **شرح بخاري از ابو حنيفه** روايت كرده است كه گفت: من، **عطاء بن ابي رباح** را در مكه ملاقات كردم و از او درباره‎ی مساله‎ای پرسيدم او گفت: تو اهل كجايي؟ گفتم كوفه. پس گفت تو از اهل سرزميني هستي كه دين خود را پراكنده ساختند و متفرّق شدند، گفتم: بلي. گفت: از كدام دسته و طيفي؟ گفتم: از كساني كه سلف صالح را نكوهش نمي كنند و به قدَر خداوند ايمان دارند و هيچ كس را به سبب گناه كافر نمي دانند. پس گفت: راه راست را يافته‎اي، لذا بر آن ماندگار باش»

از **حسن** روايت شده است كه گفت: **عثمان بن عفان** روزي براي ما خطبه مي‎خواند، امّا سخنش را قطع کردند و او را به زمين انداختند به گونه‎اي كه آسمان چنين چيز

عجيب و شگفتي را تا آن زمان به خود نديده بود.[[79]](#footnote-79)» بعد از آن، صدايي را از اتاق برخي از همسران پيامبر شنيدیم، گفته شد اين صداي **ام المؤمنين** است» گفت: آن صدا را مي شنيدم كه گفت: بدانيد كه پيامبر شما بيزار است از كساني كه دين خود را پراكنده ساختند و گروه گروه شدند و اين آيه را قرائت كرد:

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٩

**بي گمان كساني كه دين خود را پراكنده مي دارند و دسته دسته و گروه گروه مي شوند تو به هيچ وجه از آنان نيستي و سروكارشان با خداست و خدا از آن چه مي كنند با خبر مي سازد ‏**»[[80]](#footnote-80)

**قاضي اسماعيل** گفته است: به نظرم صدايي كه گفته شده از آن ام المومنين است منظورش **ام‎سلمه** بوده و اين در بعضي از احاديث آمده است زيرا در آن وقت **ام المؤمنين عايشه** در سفر حج بود.

از **ابوهريره** روايت شده كه اين آيه (آيه 159/انعام) درباره امّت اسلام نازل شده است.

از **ابو امامه** نقل شده : مصداق اين آيه، خوارجند كه به تخريب و تفرقه در دين پرداختند.

**قاضي اسماعيل** گفته است ظاهر قرآن بر اين نكته دلالت مي‎كند هركسي كه در دين بدعت و نو آوري ايجاد كند- خوارج باشد يا غير آن- مضمون آيه شامل او نيز خواهد شد؛ زيرا وقتي بدعتي گزاردند به تبع آن براي استوار سازي وقوام بخشی به آن بدعت به مجادله پرداخته و با هم دشمني مي ورزند و به فرجام، گروه گروه مي شوند.

از ديگر آياتي كه در باره نكوهش بدعت آمده است آیه‎ی 31-32 سوره‎ی روم است که می فرماید:

ﭽ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾﯿ ﰀﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﭼ الروم: ٣١ – ٣٢

«از زمره‎ی مشركان نگرديد از آن كساني كه آئين خود را پراكنده و پخش کردند و به دسته‎ها و گروه‎هاي گوناگون تقسيم شده‎اند هر گروهي هم از روش و آئيني كه دارد و خرسند و خوشحال است»

در روايتي ديگر: «« ﯻ ﯼ » به صورت: « **فَارَقُوا دِينَهُمْ** »[[81]](#footnote-81) خوانده شده است. در تفسيري كه به **ابوهريره** نسبت داده شده است، منظور اين آيه خوارج هستند. **ابو امامه** نيز اين روايت را به صورت مرفوع روايت كرده است.

گفته شده: كساني كه در اين آيه به آنها اشاره شده است صاحبان هوا و بدعت گزارانند.

و گفته شده: *عايشهل* اين روايت را به صورت مرفوع از پيامبرص نقل كرده‎اند.وهمچنان كه قاضي اسماعيل گفته است: اين آيه تمامي بدعت گزاران را شامل مي شود چنانكه در شرح آيه پيشين آمد.

آیه‎ای دیگر در نکوهش بدعت آیه‎ی:« 65 /انعام» است که می فرماید:

ﭽ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜﯝ ﯤ ﭼ الأنعام: ٦٥

بگو خدا مي‎تواند كه عذاب از بالاي سرتان يا از زيرپاهايتان بر شما بگمارد و اين كه كار را به شما هم آميزد و دسته دسته و پراكنده گرديد و برخي از شما را به جان برخي ديگر اندازد و گرفتار همديگر سازد.»

از ابن عباس روايت شده است که منظور از اين آيه **كار را به شما هم آميزد و دسته دسته و پراكنده گرديد**» همان عقايد و آراي اختلافی است و بر همين اساس در ادامه‎ی آيه مي‎فرمايد:« ﯙ ﯚ ﯛ ﯜﯝ » منظور اين است كه برخي ديگر را تكفير كرده تا به پيكار همديگر برخيزند، همچنانكه وقتي خوارج از جامعه اهل سنّت و جماعت جدا شدند اين گونه عمل كردند.

گفته شده: معني« **يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً** » در آيه 65 سوره‎ی انعام، منظور دسته دسته شدن و مشتبه گشتن امور بر مردم تا جایی که به اختلاف بيانجامد.

**مجاهد و ابوالعاليه** گفته‎اند: اين آيه در مورد امّت حضرت محمدص است؛ **مجاهد از ابيّ بن كعب** روايت كرده است آنچه در اين آيه مطرح شده است چهار نشانه و علامت هستند كه دو تاي آنها در فاصله‎ی 25 سال از وفات پيامبرص آشكار شد و آن همان متفرق شدن و دسته دسته گردیدن امّت بود و اينكه برخي به جان برخي ديگر افتادند و گرفتار همديگر شدند. دوتاي آن نشانه‎ها که در آیه به آن اشاره شده است برجاست و بدون شك واقع مي شوند كه يكي از آنها فرو رفتن زمين، زير پاي مردم و مسخ و دگرگون شدن چهره‎هاست[[82]](#footnote-82).

همه اين روايات بيانگر اين نكته و پيام روشن هستند كه اختلاف عقايد و نظريات، مكروه و ناپسند و نكوهيده است.

از مجاهد در تفسير آيه‎ی 118 و 119 سوره ی هود : « وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ \* إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ: آن ها هميشه متفاوت خواهند بود مگر كساني كه خدا بديشان رحم كرده است و خداوند براي همين ايشان را آفريده است» گفته است:« مُخْتَلِفِينَ » به معني آن است كه آنها اهل باطلند و « إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ» منظور اهل حق است كه اختلافي با هم ندارند.

از **مطرف بن شخير**[[83]](#footnote-83) روايت شده است كه گفت: اگر آرزوها و عقايد مردم يكي باشد انسان با خود مي گويد به احتمال (قوي) حق اين باشد، امّا وقتي مردم فرقه فرقه و گروه گروه شوند هر انسان صاحب خردي مي داند كه حق تقسيم پذير نيست»

**از عكرمه**[[84]](#footnote-84) روايت شده است:« **وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ** » يعني پيوسته در آرا و عقايد، مختلف خواهند بود و« **إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ** » آنان پيروان سنّت و سلف صالحند»

**ابوبكر ثابت خطيب از منصور بن عبدالرحمن** نقل مي كند كه گفت: من نزد حسن نشسته بودم و مردي پيش من نشسته بود، از من خواست از حسن در باره آيه« **وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ \* إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ** » هود118و119 سوال كنم: گفت(حسن):« **وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ** » بر اديان مختلف اطلاق مي گردد و« **إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ** » كساني است كه خداوند بديشان رحم و شفقت ورزيد و دور از اختلاف هستند.

**ابن وهب از عمر بن عبدالعزيز و مالك بن انس** روايت كرده است: اهل رحمت با هم اختلافي نخواهند داشت.» توضيح بيشتر آيه در مباحث بعدي خواهد آمد (باب8)

در *صحيح بخاري از عمرو****[[85]](#footnote-85)*** *و مصعب*[[86]](#footnote-86) روايت شده است كه گفت: از پدرم در باره آيه:103/كهف: ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﭼ الكهف: ١٠٣: آيا شما را از زيان كارترين افراد آگاه سازم» سوال كردم وگفتم آیا منظور این آیه، حروریه می باشد که گروهی از خوارجند، گفت: خیر؛ منظور این آیه، یهود و نصارا هستند. یهود، رسالت محمد را تکذیب کردند و نصارا به تکذیب بهشت پرداختند و گفتند طعام و شرابی در بهشت نیست و امّا حروریه مصداق آیه‎ی 27 بقره هستند: « ﭽ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﯜ ﭼ البقرة: ٢٧: آن کسانی که پیمان را با خدا که قبلا محکم بسته‎اند می شکنند » و *سعد* آنها را فاسق می خواند.

در *تفسیر سعید بن منصور* از *مصعب بن سعد* روایت شده است که گفت: به پدرم گفتم آیا منظور این آیه، *حروریه* می باشد:

ﭽ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡﮢﮣ ﮤ ﭼ الكهف: ١٠٤

آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می رود و حال اینکه خودشان گمان می برند که به بهترین وجه کار نیک می کنند» پدرم در پاسخ گفت: خیر، منظور حروریه نیست. بلکه منظور، صاحبان معابد و کلیساها هستند و حروریه آنانی هستند که خداوند در باره ایشان گفت: ﭽ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯴ ﭼ الصف: ٥

«آنان چون از حق منحرف شده‎اند، خداوند دلهایشان را بیشتر از حق دور ساخت»

*عبد بن حمید* در تفسیر خود این روایت را به گونه‎ای دیگر از *مصعب بن سعد* نقل کرده است: و آن اینکه آیه 103 تا 104 سوره کهف قرائت شد:

ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﭼ الكهف: ١٠٣ - ١٠٤

آيا شما را از زيان كارترين افراد آگاه سازم \* آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می رود و حال اینکه خودشان گمان می برند که به بهترین وجه کار نیک می کنند»

گفتم: آیا منظور این آیه حروریه است؟ گفت: خیر، منظور یهود و نصاراست. یهود به پیامبر اسلام کفر ورزیدند و نصارا به بهشت کافر شدند و گفتند در آن طعام و شرابی وجود ندارد، امّا حروریه کسانی هستند که خداوند در باره آنان می فرماید:

ﭽ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﭼ البقرة: ٢٧

آن كساني كه پيماني را كه قبلاً با خدا محكم بسته‌اند، مي‌شكنند و آنچه را كه خدا دستور داده است كه گسيخته نشود آن را مي‌گسلند، و در روي زمين به فساد و تباهي دست مي‌يازند، اينان بي‌گمان زيانبارانند»**[[87]](#footnote-87)**

در این روایات از **سعد بن ابی وقاصس** نقل است که گفت آیه27/ بقره :« **الَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ** » این آیه تمامی بدعت گذاران را شامل می شود؛ زیرا اهل حرورا (حروریه)[[88]](#footnote-88) تمامی این اوصاف در آنها جمع است چون، شکستن پیمان خداوند، شکستن آن چه را که خداوند بدان دستور داده است که گسیخته نشود و فساد در زمین دلیل بر این ادعا:

**اول**: آنان به گواهی حضرت رسولص و خبر دادن وی از ایشان از طریق حق منحرف شدند؛ زیرا آنان به تاویلات فاسد دست یازیدند و این از کارهای اهل بدعت است و اولین دری است که در راه بدعت گزاری خود از آن وارد شدند.

**دوم:** آنان در احکام و دستورات قرآن و سنّت هرگونه که خواستند تصرف نمودند.

*حروریه* و دیگر خوارج، حکم خداوند را مثله کردند « إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ: فرمان جز در دست خدا نیست» بدون اینکه دیگر آیات را در نظر بگیرند: « يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ : دو نفر عادل از ميان خودتان به معادل بودن آن قضاوت كنند.» مائده/95. و دیگر آیات مشابه و.این‎گونه، دیگر کارهای بدعت­گزاران بر همین رویه است که به کمک خداوند به تشریح آن ها خواهیم پرداخت.

و از آن جمله است آن­چه روایت شده است از **عمر بن مهاجر**[[89]](#footnote-89) که گفت: به **عمربن عبدالعزیز** خبر رسید که **غیلان** قدری در باب قدَر صحبت و تبلیغ می کند. **عُمر** فردی را به نزد او فرستاد او را چند روزی در خفا قرار داد و سپس بر او وارد شد و گفت: ای **غیلان**، چه می­گویی درباره­ی آن­چه از تو به من خبر داده­اند؟ **عمر بن مهاجر** می­گوید: به **غیلان** اشاره کردم که هیچ صحبتی نکند. سپس گفت: بلی، ای امیر المومنین خداوند ـ بلند مرتبه ـ می فرماید:

ﭽ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﭼ الإنسان: ١ – ٣

‏آيا (جز اين است كه) مدّت زماني بر انسان (در شكم مادر، به گونه نطفه و جنين) گذشته است و او چيز قابل ذكر و شايسته توجّه نبوده است‌ ؟ ! ‏\* ما انسان را از نطفه آميخته (از اسپرماتوزوئيد و اوول) آفريده‌ايم، و چون او را (با وظائف و تكاليفي، بعدها) مي‌آزمائيم، وي را شنوا و بينا، (به عبارت ديگر عاقل و دانا) كرده‌ايم\* ‏ ما راه را بدو نموده‌ايم، چه او سپاسگزار باشد يا بسيار ناسپاس ».

عُمر، بعد از این­که غیلان[[90]](#footnote-90) این آیات را خواند گفت: آخر سوره را نیز بخوان:

ﭽ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﭼ الإنسان: ٣٠ – ٣١

خداوند هركس را بخواهد (مشمول رحمت خود مي‌سازد و) به بهشت خويش داخل مي‌گرداند، ولي براي ستمكاران عذاب دردناكي را فراهم ساخته است. ‏\* شما نمی توانید بخواهید مگر اینکه خدا بخواهد بی­گمان خداوند بس آگاه و کار بجاست خداوند هرکس را بخواهد به بهشت خویش داخل می کند.»

سپس گفت: حال چه می­گویی ای غیلان؟

غیلان پاسخ داد: کور بودم بینایم ساختی، ناشنوا بودم شنوایم ساختی، گمراه بودم هدایتم کردی.

سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: ای خدا[امید است که] اگر غیلان صادق باشد در غیر این صورت او را به دار بکشان.

و همو در ادامه گفت: غیلان در عصر عمر از سخن گفتن در باب قدَر خودداری کرد سپس عمر بن عبدالعزیز، غیلان را والی دارالغرب دمشق کرد و عمر وفات یافت.

و خلافت به هشام بن عبدالملک واگذار شد. دوباره غیلان از قدر صحبت کرد و مذهب خود را آشکار کرد. هشام او را فراخواند دستش را قطع کرد. مردی بر غیلان گذشت در حالی که مگس بر دستش نشسته بود و گفت: ای غیلان، این کار، بلا و قضا و قدر الهی است. غیلان گفت: قسم به خدا، دروغ گفتی. این قضا و قدر نیست دوباره هشام او را دستگیر و به دار آویخت[[91]](#footnote-91).

**سوم**: حروریه( خوارج) بر بندگان خدا شمشیر کشیدند که آن نهایت فساد در زمین است و این مقوله در میان بیشتر بدعت گزاران شایع است که به فساد و تباهی در زمین پرداخته تا به گونه­ای عداوت و دشمنی را بین مسلمین رواج دهند.

این اوصاف سه گانه، مقتضای فرَقی است که کتاب خدا و سنّت ما را بر آن آگاهانیده و هشدار داده­اند هم­چنان­که می­فرماید:

ﭽ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﯖ ﭼ آل عمران: ١٠٥

«و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند»

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٩

« بی گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می­دارند و دسته دسته و گروه گروه می­شوند»

و آیات نظیر این که ما را از اختلاف و تفرقه بر حذر می­دارند( فراوان آمده­اند) در حدیث حضرت رسول آمده است که:

«انّ الامة تتفرق علی بضع و سبعین فرقة»**[[92]](#footnote-92)**

« بدرستی که امت[اسلام] به هفتاد و چند فرقه تقسیم خواهند شد»

همچنین این تفسیر در روایت نخستین، **مصعب بن سعد** آمده است و از این لحاظ با روایت پدر **سعد بن وقاص** یکی است.

**سعد بن ابی وقاص** در روایت **سعید بن منصور** که ذکر آن گذشت از علت کجی و انحراف به وجود آمده در اهل بدعت پرده برداشت و آن کلام خداوند- بلند مرتبه- است که فرمود:

ﭽ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭﯮ ﯴ ﭼ الصف: ٥

« آنان چون از حق منحرف شدند، خداوند دلهايشان را بيشتر از حق دور داشت»

و این آیه به همان آیه­ی 7 سوره­ی آل عمران بر می­گردد که فرمود: «امّا کسانی که در دلهایشان کجی و ناراستی است از آیات متشابه پیروی می کنند» گویی سعد بن ابی وقاصس حروریه را در این دو آیه تحت یک معنی درآورده است در (آیه 15 سوره صف) و دیگر اوصاف حروریه (خوارج)در آیات دیگر بیان شده است و این اوصاف، در ایشان موجود است[مانند آیات 27سوره بقره]- آیه 25 سوره رعد»[[93]](#footnote-93) و این اوضاف عبارتند از: شکست پیمان خدا، دور انداختن آن­چه خدا امر کرده است و فساد روی زمین. پس آیه 25 سوره­ی رعد، تمامی صفات حروریه(خوارج) را در خود دارد؛ زیرا الفاظ و مفاهیم آن، تمامی زیر مجموعه­های خود را در بر می­گیرد، اگر چه ما این آیه را مختص کفار قرار داده باشیم، امّا باز مفاهیم آن آیه، خوارج و دیگر بدعت گزاران متصف به صفات مذکور را (25 سوره رعد) شامل می‎شود. از جهت پاداش به کسانی که چنین ویژگی هایی داشته باشند

در علم اصول آشکارا آمده است[که سنجش به عموم لفظ است نه به خصوصیت سبب].

همچنین آیه­ی 5 سوره صف در باره قوم حضرت موسی نازل شده است، ولی می­بینیم سعد بن ابی وقاص آن را به حروریه نیز تعمیم داد و آن­ها را به مفاد این آیه از فاسقان خواند؛ زیرا مصداق آیه بر ایشان حکم می­کرد و در این باره آمده است:

« لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ : خداوند مردمان نافرمان را هدایت نمی کند.» مائده /108 و باز معنی نافرمانی و انحراف در این آیه مشاهده می­شود و در ذیل مفهموم آیه­ی 5 سوره صف قرار می­گیرد که فرمود:« فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ: آنان چون از حق منحرف شدند خداوند دلهایشان را بیشتر از حق دور داشت»

لذا از این آیات، روشن می شود که مفهوم این آیه فقط مختص بدعت گزارانی چون حروریه نیست بلکه هرکسی را شامل می­شود که دارنده­ی این اوصاف باشد که اصل و اساس آنها انحراف است و آن خروج از حق است و پیروی از هوای نفس اماره

امّا اینکه چرا **سعد بن ابی وقاص** در تفسیر خود، این آیه را مختص به خوارج دانست بدان سبب است که سوال مطرح شده به آنان اختصاص داشت و خداوند خود به این امر آگاه­تر است؛ زیرا آنان نخستین کسانی بودند که به بدعت گزاری در دین خدا روی آوردند و لازم نیست که این آیه و مصداق آن فقط به خوارج اختصاص داده شود[ بلکه کلیه بدعت گزاران را در هر عصر و زمانی در بر می­گیرد]

اما آیه­ی 103 سوره­ی کهف[[94]](#footnote-94) که در باره آن از **سعد بن ابی وقاص** سوال شد که آیا مربوط به حروریه است یا نه؟ او در پاسخ این آیه را مشمول حروریه نخواند.

از **علی بن ابی طالب** روایت است که وی آیه­ی 103 سوره­ی کهف: « **بالاخسرین اعمالا**ً» بر حروریه تفسیر کرده است.

همچنین از **عبدالله بن حمید از ابی الطفیل**[[95]](#footnote-95)س روایت کرده است که گفت: ابن کوّاء[[96]](#footnote-96) به نزد **علی بن ابی طالبس** رفت و گفت یا امیرالمومنین، این آیه به چه کسانی اشاره می­کند:

ﭽ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﭼ الكهف: ١٠٤

«آنان كسانيند كه تلاش و تكاپويشان (به سبب تباهي عقيده و باورشان در زندگي دنيا هدر مي‌رود (و بيسود مي‌شود) و خود گمان مي‌برند كه به بهترين وجه كار نيك مي‌كنند »

**امام علی** پاسخ داد آنان همان اهل **حروراء** و از خوارج‎اند. این جمله همچنین در تفسیر **سفیان ثوری** (ص 179) آمده است.

در **جامع ابن وهب** آ مده که **ابن الکواء از امام علی** در باره (آیه 103 سوره کهف) سوال کرد علی به او گفت: از منبر بالا بیا ـ علی روی منبر بود ـ **ابن کواء** دو پله بالا رفت امام او را با عصایی که در دستش بود گرفت و شروع به زدن او کرده وگفت منظور این آیه تو و یاران توست.

**عبد بن حمید** همچنین از **محمد بن جبیر بن مطعم** روایت کرده است که گفت: «فردی از قبیله **بنی اود** (عشایر مذجح) به من خبر داد؛ روزی **علی** برای مردم در عراق سخنرانی می­کرد و او خود شنید که به ناگاه **ابن الکواء** از گوشه­ی مسجد فریاد زد، ای امیر المومنین، منظور از **«الاخسرین اعمالا»** چه کسانی هستند؟ علی در پاسخ گفت: تو و یاران تو و سرانجام **ابن الکواء** در جنگ خوارج کشته شد»

بعضی از اهل تفسیر روایت کرده­اند که: **ابن الکواء** سوال کرده بود و **علی** در پاسخ گفته بود: شما اهل **حروراء** که خوارجید و منافقان و کسانی که نیکی را با منت و آزار نهادن باطل و بی اثر خواهند کرد.

پس روایت اولی دلالت­گر این نکته است که اهل حروراء(خوارج) کسانی هستند که بخشی از مفاد آیه شامل آنان می­شود. برای همین خداوند سبحان در وصف آنان گفته است: «**الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ**»: آنان کسانی هستند که سعی و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می رود»و آنها را گمراه خوانده است، گرچه گمان برند هدایت یافته­اند» (کهف/104) باز این آیه می­رساند که آن­ها بدعت گزارند در تمامی اعمال خود و این مصداق عمومیت دارد و حال از اهل کتاب باشند یا خیر. از آن جهت که رسول خداص فرمود: « **کلُّ بدعةٍ ضلالةٌ**[[97]](#footnote-97): هر بدعتی گمراهی است» به مدد باری تعالی شرح این حدیث، خواهد آمد. (باب دوم)

در تفسیر این آیه دو دیدگاه با هم جمع می­شوند و آن تفسیر **سعد بن ابی وقاص** است که آن گمراهان را به یهود و نصارا تفسیر کرد و تفسیر **علی بن ابی طالب** که آن­ها را به بدعت گزاران تفسیر نمود؛ زیرا همگی آن­ها در یک چیز اشتراک دارند و آن بدعت گزاری است برای همین برداشت غلط نصارا از بهشت و آن­چه در آن است به کفر تفسیر شد و آن فقط برداشتی شخصی و بدون ارائه حجّت بود.

امّا آیات سه­گانه(27 بقره/ 103 کهف/5 صف) همگی در یک نقطه اشتراک دارند و آن نکوهش بدعت و صاحبان بدعت است و سخن **سعد بن وقاص(س) که به** بدعت گزاران اشاره کرده است. حال در هر صورت، منظور این آیات، بدعت گزاران هستند به آن­چه در آن­ها در نکوهش، رسوایی و بد فرجامی آن­ها آمده است. حال آیه به لفظ عام باشد چنانکه در آیه­ی 27 سوره بقره آمده است یا به وصف چنانکه در آیه­ی 5 سوره­ی صف به آن اشاره شده است.

**ابن وهب** روایت کرده است: نوشته‎ای برای رسول خدا آوردند [که نوشته­های آن از آن یهود بود] و آن بر استخوان پهن شانه نوشته شده بود. پس فرمود: کفایت می­کند، قومی گمراه یا نادان حساب شوند و از چیزی که پیامبرشان آورده روی برتابند و به چیز دیگری علاقه­مند شوند و به آن یا به نوشته­ای عشق بورزند، جدا از آن­چه پیامبرشان گفته است»[[98]](#footnote-98) بعد از آن این آیه نازل شد**:**

ﭽ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯦ ﭼ العنكبوت: ٥١

**آیا همین اندازه برای آنان کافی نیست که ما این کتاب را بر تو نازل کرده‎ایم و پیوسته بر آن خوانده می‎شود.**

و عبد بن حمید از حسن روایت کرده است که گفت: رسول خداص فرمود: من رغب عن سنّتی فلیس منی : هرکس از سنّت و سلوک من روی برتابد از من نیست. » سپس این آیه را خواند:

ﭽ ﭮ ﭯ ﭰﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭼ

آل عمران: ٣١

بگو اگر خدا را دوست می­دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد گناهانتان را ببخشاید و خداوند آمرزنده و مهربان است»

عبد بن حمید و دیگران از عبدالله‎بن‎عباسس روایت کرده­اند که درباره آیه­ی 5 سوره انفطار که می‎فرماید: ﭽ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭼ الانفطار: ٥

آنگاه هرکس می­داند چه چیزهایی را پیشاپیش فرستاده است و چه چیزهایی را واپس نهاده است وبر جای گذاشته است» گفت: منظور این است: آن­چه را انسان از عمل نیک یا بد پیشاپیش فرستاده است و آن­چه را که انسان از اعمال و کارها واپس نهاد که بعداز مرگش بدانها عمل می شود»

این تفسیر، خود نیازمند تفسیری دیگر است از **عبدالله بن مسعود** روایت شده است که گفت: آن­چه را از خیر پیشاپیش فرستاده است و آن­چه را که از کارهای نیکو (صدقات جاریه) که بعد از مرگ او در دنیا باقی می­ماند و بدان­ها عمل می­شود. لذا برای چنین کارهای خدا پسندانه­ای که بعد از مرگ او آثار آن هنوز برپاست پاداشی خواهد بود؛ مانند پاداش کسی که بدان عمل می­کند خواهد بود. بدون اینکه از اجر و پاداش آنان چیزی بکاهد و آن­چه را از کار بد بعد از مرگش واپس نهاده است گناه آن بر اوست بدون اینکه گناه آنان از گناه کار بودن او چیزی بکاهد»

این روایت را **ابن المبارک** و دیگران تخریج و روایت کرده‎اند[[99]](#footnote-99).

از **سفیان بن عیینه**[[100]](#footnote-100) **و ابی قلابه** و غیر ایشان روایت شده است که گفته­اند: هر صاحب بدعت و کار شگفت و دروغی، خوار و ذلیل است» و به این آیه از قرآن کریم استدلال کرده­اند که می­فرماید:

ﭽ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑﮒ ﮓ ﮔﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﭼ الأعراف: ١٥٢

آنان که گوساله را معبود خود کردند خشم عظیمی از سوی پروردگار ایشان را فرا می گیرد وخواری شدیدی به ایشان دست می دهد کسانی را هم که به خدا دروغ بندند اینچنین جزا و سزا می دهیم»

*ابن وهب از مجاهد*، در باره آیه­ی12سوره­ی یاسین روایت کرده است:

ﭽ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﭼ يس: ١٢

ما خودمان مردگان را زنده می­گردانیم و چیزهایی را که پیشاپیش فرستاده­اند وچیزهایی را که بر جای نهاده­اند می­نویسیم» می­گوید: آن­چه را از کار نیک و بد و گمراهی پیشاپیش فرستاده­اند و مردم آن­ها را بعد از ایشان به ارث برده­اند»

از **ابن عون** و او هم از **محمد بن سیرین** روایت کرده است که گفت: من می­دانم پر شتاب‎ترین افراد در پوییدن راه ارتداد، صاحبان و پیروان هوای نفسند» **ابن عون** گفت: به نظر **ابن سیرین** این آیه درباره کسانی است که پیرو و تابع هوای نفسند**:**

ﭽ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃﰄ ﰏ ﭼ الأنعام: ٦٨

«هرگاه دیدی کسانی به تمسخر و طعن در آیات ما می­پردازند از آنان روی بگردان تا آن­گاه که به سخن دیگری می پردازند»

**آجری از ابن جوزاء**[[101]](#footnote-101) روایت کرده است و گفت او از صاحبان هوای نفس سخن گفت. سپس ادامه داد: قسم به خدایی که نفس **ابن جوزاء** در دست اوست؛ اگر خانه­ام انباشته از گراز و میمون شود، نزد من خوشایندتر است از این­که یکی از صاحبان هوا و هوس، مجاور و هم صحبتم باشد.

و آنان مصداق این آیه هستند که می فرماید:

ﭽ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓﯔ ﯕ ﯖ ﯗﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﭼ آل عمران: ١١٩

« هان! این شمایید که آنان را دوست می دارید و ایشان شما را دوست نمی­دارند، شما به همه­ی کتاب­های آسمانی ایمان دارید و وقتی با شما برخورد می­کنند می­گویند: ایمان آورده­ایم و وقتی تنها می­شوید از شدّت خشم بر شما سر انگشتان خود را به دندان می­گزند. بگو با خشمی که دارید بمیرید بی­گمان خداوند از آنچه در درون دارید آگاه است.»

آیات[ بسیار] آشکار قرآن به نکوهش و نفی اهل بدعت و هوای نفس اشاره می­کنند و اینکه با آنان همنوا و هم آهنگ نشویم. ولی ما در اینجا به صورت موجز و کوتاه مواردی را ذکر کردیم. انشاءالله در این [ بیان کوتاه] اندرزی برای پند پذیران باشد و شفایی برای آن­چه در سینه­ها[ی مریض] است!

## فصـــــل

## دومین صورت، از صورت­های نکوهش بدعت از دیدگاه نقل، آنچه در احادیث حضرت رسولص آمده است

احادیث حضرت‎رسولص [در ذمّ بدعت] فراوانند به گونه­ای که بیم آن می­رود نتوانیم همه­ی آن­ها را ذکر کنیم [لذا] سعی می کنیم آن­چه را که برای ما ممکن است بیاوریم، به نحوی که معنا و پیام دیگر احادیث (مربوط) را نیز در خود جمع کند و می­کوشیم به مدد الهی آن­چه را که مقرون به صحّت است در این مقال بگنجانیم.

\* از آن جمله حدیثی که در *صحیحین (مسلم و بخاری)* آمده است که که حضرت *عایشهل* از *پیامبر*ص روایت کرده­اند: « من اَحدثَ فی اَمرنا هذا ما لیسَ منه فهو ردٌ» هرکس در دین اسلام چیزی ایجاد کند که ما به آن دستور نداده­ایم باطل و مردود است»**[[102]](#footnote-102)**

\* در روایتی دیگر از **صحیح مسلم**، آمده است**: «مَن عَملَ عملاً لیس علیه امرُنا فَهو ردٌ» هرکس کاری را انجام دهد که ما به آن دستور نداده ایم مردود است[[103]](#footnote-103)**

این حدیث را دانشمندان اسلام، ثلث اسلام شمرده­اند؛ زیرا در آن تمامی گونه­های مخالفت با سنّت حضرت رسولص درج شده است و آن میزانی است برای تشخیص آن­چه بدعت و گناه است.

*امام مسلم از جابر بن عبدالله* روایت کرده است که حضرت رسولص فرمود:

«امّا بعدُ: فانَّ خیرَ الحدیث کتابُ الله و خیرَ الهدی هدی محمّدٍ و شرَّ الامور مُحدثاتها و کلّ بدعةٍ ضلالةٌ»

امّا بعد: بهترین کتاب، کتاب خداست و بهترین هدایت، هدایت[از جانب] دین محمد است و بدترین امور، ایجاد بدعت­ها در دین است و هر بدعتی گمراهی است»**[[104]](#footnote-104)**.

\* در روایتی دیگر آمده است که رسول خداص برای مردم خطبه می­خواند و خداوند را چنانکه شایسته و لایق بود ستایش می­گفت، پس فرمود:

«من یهده الله فلا مُضلّ لَه و مَن یُضلل‎الله فلا هادی لَه و خیرُ الحَدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمّد و شر الامور محدثاتها و کلّ محدثه بدعهٌ»

هرکه را خدا هدایت کرد، هدایتگری جز او نیافت و هرکه را خدا گمراه ساخت، هیچ هدایتگری نیافت. بهترین کلام، کلام خداوند است و بهترین اسباب هدایت، هدایت از جانب محمّد، و بدترین امور، بدعت گزاری است و هر نوآوریی بدعت است».

در روایت نسائی آمده است: « کلُّ مُحدَثةٍ بدعَةٌ و کلُّ بدعةٍٍ فی النّار**[[105]](#footnote-105)**»

هر نوآوریی، بدعت است و هر بدعتی سرانجامش، آتش است.

همچنین روایت شده است که **عُمر**س با چنگ یازی به همین احادیث برای مردم خطبه می­خواند. از ابن **مسعود** به صورت موقوف[[106]](#footnote-106) و مرفوع[[107]](#footnote-107) روایت شده است که می­گفت:

**« انّما هما اثنتان: الکلام و الهدی، فاحسن الکلام کلامُ الله و احسن الهدی هدی محمدٍ الا و ایّاکُم و محدثات الامور فانَّ شر الامور محدثاتها انَّ کلَّ مُحدثه بدعهٍ[[108]](#footnote-108)»**

**مساله از دو چیز خارج نیست: کلام و هدایت، پس بهترین کلام، کلام خداوند است و بهترین هدایت، هدایت از جانب محمّد، و بپرهیزید از بدعت­ها زیرا بدترین چیزها بدعت­ها هستند و بدرستی هر چیز خود ساخته­ای[ در دین] بدعت است».**

و در روایتی دیگر آمده است:

« غیر انَّکم ستحدثون و یُحدَث لکم فکلُّ محدثةٍ ضلالةٌ و کلُّ ضلالةٍ فی النّار»

جز اینکه شما به دنبال نوآوری هستید، لذا بدعت­ها برای شما پیش خواهد آمد. پس هر بدعتی گمراهی و هر گمراهیی سرانجامش آتش جهنم است.

روایت شده است که *ابن مسعود* با چنگ یازی به همین احادیث برای مردم خطبه می­خواند. از او در روایتی دیگر آمده است:

« انّما هما اثنتان: الهدی و الکلام، فافضل الکلام (او اصدق الکلام) کلام‎الله و احسن الهدی هدی محمدٍ و شر الامور محدثاتها الا و کلّ محدثةٍ بدعةٌ الا لا یتطاولن قریبٌ الا انَّ بعیداً ما لیس آتیا»**[[109]](#footnote-109)**

در روایتی دیگر از او آمده است:

« احسن الحدیث کتاب الله و احسن الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها» و « انّ ما توعدون لآتٍ و ما انتم بمعجزین» (انعام/134)

بدرستی که ان مسئله در چیزی است هدایت و کلام، پس بهترین کلام- یا راست­ترین سخن- سخن خداست. بهترین اسباب هدایت هدایت محمدی است و بدترین امور بدعت گزاری است و هر چیز جدیدی بدعت است، و آگاه باشید که نباید بدعت­ها بر شما بچربند به گونه­ای که در اثر آن­ها دل­هایتان سخت شود و آرزو و میل شما را مشغول ندارد و چون آن­چه آمدنی نزدیک است و آن­چه دور به نظر می­رسد خواهد آمد. و در روایتی دیگر آمده است: بهترین سخن، کتاب خداست و بهترین هدایت هدایت از جانب محمدص است و بدترین چیزها بدعت­هایند و« بی گمان آنچه به شما وعده داده می­شود خواهد آمد و شما نمی­توانید خدا را درمانده سازید»**[[110]](#footnote-110)**

ابن ماجه در حدیثی مرفوع از *ابن مسعود* روایت کرده است که رسول خداص فرمود:

«ایاکم و محدثات الامور فانَّ شر الامور محدثاتها و انَّ کلَّ محدثةٍ بدعةٌ و انَّ کلَّ بدعةٍ ضلالةٌ»

بپرهیزید از بدعت گزاری­ها؛ زیرا به واقع بدترین چیزها بدعت گزاری در دین است. و هر چیز جدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است. این روایت به صورت حدیث موقوف از ابن مسعود روایت شده است.

در *صحیح(مسلم و ترمذی)* از *ابو هریره* روایت شده است که حضرت رسولص فرمود: «من دعا الی هدی کان له من الاجر مثل اجور مَن یتبعه لا ینقص ذلک من اجورهم شیئاً و من دعا الی ضلالةٍ کان علیه من الاثم مثل آثام مَن یتبعه لا ینقص ذالک من آثارهم شیئاً**[[111]](#footnote-111)**»

هرکس که به هدایتی فرا خواند برای او، پاداشی همسنگ کسانی خواهد بود که از او پیروی کنند. بدون اینکه چیزی از پاداش آنان کاسته شود و هرکس به گمراهی فرا خواند برای او گناهی همسنگ گناه کسانی است که از او پیروی می کنند بدون اینکه چیزی از گناه ایشان کاسته شود.

در *صحیح (مسلم و ترمذی)* آمده است که حضرت رسولص فرمود:

«مَن سنَّ سنَّة خَیرٍ فاتبع علیها فلَهُ اَجره و مثل اجور مَن اتّبعهُ غیر منقوصٍ من اَجرهم شیئاً و مَن سنَّ سنّةَ شرٍّ فاتبع علیها کانَ علیه وزره و مثل اوزار مَن اتّبعه غیر منقوصٍ من اوزارهم»

هرکس کار و شیوه­ای نیکو بنیان گذارد و در این کار نیکو از وی پیروی شود بر او پاداشی چون عاملان آن خواهد بود، بدون اینکه چیزی از پاداش عاملان به آن بکاهد و هرکس شیوه و عملی زشت بنیان نهد و در آن کار بد از او پیروی شود بر او گناهی همسنگ عاملان آن خواهد بود بدون اینکه چیزی از جزای گناه آنان بکاهد»**[[112]](#footnote-112)**

**ترمذی** روایت کرده است و آن حدیث را صحیح دانسته است و **ابو داود** و غیر ایشان نیز از **عرباض بن ساریه** روایت کرده­اند که رسول خداص روزی با ما نماز می­خواند، سپس به ما رو کرد و ما را با موعظه­ای کامل و رسا پند داد به گونه‎ای که چشمها بدان گریستند و قلب­ها با آن زنگار سُتردند. آن گاه یکی گفت: گویی این موعظه‎ای است نیکی خواهنده. حال آن­چه می­باید تعهد کنیم چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود:

**«او صیکم بتقوی‎الله و السمع و الطاعة و ان کان عبدا جثیّاً فانّه من یعش منکم بعدی فیری اختلافاً کثیراً فعلیکم بسنّتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین تمسکوا بها و عضّوا علیها بالنواجذ و ایّاکم ومحدثات الامور فانّ کلَّ محدثةٍ بدعةٌ و کل بدعةٍ ضلالةٌ[[113]](#footnote-113)»**

**شما را توصیه می­کنم به تقوای الهی و فرمانبرداری از فرامین او گرچه بنده­ای خدا ترس باشد؛ زیرا هرکس از شما بعد از من زنده بماند اختلافات زیادی را خواهد دید آن هنگام است که باید به سنّت من و سلوک و روش خلفای راشدین و هدایت شده­ام چنگ زنید و آن را با دندانهایتان محکم بگیرید و بپرهیزید از بدعت­ها؛ چون هر چیز نو پدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است»[[114]](#footnote-114)**

در **صحیح بخاری** از **حذیفه**س روایت شده است که گفت:

- « هل بعد هذا الخیر شر؟

- قال نعم.

- فقلت: هل بعد ذالک الشر خیر؟

- قال نعم و فیه دخُنً.

- قلت ما دخنهٌ؟

- قال قوم یستنون بغیر سنّتی و یهتدون بغیر هدی تعرف منکم و تنکر؟

- قال: فقلت: هل بعد ذالک الخیر الشر؟

- قال: نعم؛ دعاهٌ علی ابواب جهنم مَن اجابهم الیها قذفوه فیها.

- قلت: یا رسول‎الله! صفهم لنا

- قال: هُم من جلدتنا و یتکلّمون بالسنّتنا.

قلت: فما تامونی ان ادرکتُ ذالک؟

قال: تلزم جماعة المسلمین و امامهم.

قلت: فان لم یکن لهم امام و جماعة؟

قال: فاعتزل تلک الفرق کلّها و لو اَن تعضَّ باصل الشجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذالک**[[115]](#footnote-115)**»

ترجمه:

- آيا بعد از( اين عصر طلايي) شر و پليدي خواهد بود؟

- فرمود: بله.

-گفتم: آيا بعد از شري كه خواهد آمد خيری خواهد بود؟

- فرمود: بله، امّا در آن دخن(تيرگي و دود) خواهد بود.

-گفتم: اي رسول خدا، دخن چيست؟

- فرمود: كساني هستند كه به غير سنّت من عمل مي­كنند و به غير از هدايتي كه من آورده­ام چنگ مي­زنند. آنها را بشناس( و بشناسان) و ناخوش بدار.

- گفت: گفتم: اي رسول خدا، آيا باز بعد از اين خير، شري خواهد آمد؟

- فرمود: بله داعيانی بر درهاي جهنم هستند كه هركس دعوت آنان را قبول كند او را به دوزخ خواهند انداخت.

- گفتم اي رسول خدا، آن داعيان را برايمان وصف كن تا بشناسيم.

- فرمود: آنان همرنگ و هم لباس مايند و به زبان ما سخن مي گويند (از آيات و احادث ما استفاده مي كنند)

- گفتم: وقتي آنها را ديدم، چه­کار كنم ؟

- فرمود: به جماعت مسلمين و امام آنان چنگ زن.

- گفتم اگر امام و جماعتي در كار نبود؟

- فرمود: از اين گروه دوري كن، گرچه با چنگ زني به ريشه درختي تا وقتي مرگ به سراغت آيد و تو بر آن خواهي بود**[[116]](#footnote-116)**.

در حديث *صحيفه* آمده است كه فرمود:[[117]](#footnote-117)

«المدينةُ حرمٌ ما بين عنير الي ثَور، مَن اَحدثَ فيها حدثاً او آوي محدثاً فعليه لعنة‎الله و الملائكة و الناس اجمعين لا يقبل‎الله منه يوم القيامة صرفاً و لا عدلا»

مدينه حرَم ماست مابين دو كوه عنير تا ثور، پس هركس در اين فاصله بدعتي ايجاد كند يا بدعت گزاري را پناه دهد، لعنت خدا، فرشتگان و تمامي مردم بر او باد و روز قيامت از او هيچ توبه، فديه يا نافله و فریبی را نخواهد پذيرفت.

اين حديث شموليت دارد و شامل هرچيز نو پديدي خواهد شد كه با شرع منافات داشته باشد و بدعت­ها از زشت ترين چيزهاي نو پديد هستند. **امام مالك** به اين حديث- كه به مدد باري تعالي خواهد آمد، استدلال كرده است و گفته است گرچه اين حديث مختصّ مدينه است، امّا ديگر موضوع­ها را نيز در بر خواهد گرفت.

در *موطّای امام مالك* در حديثي كه *ابو هریره* آن را روايت كرده است، آمده است كه روزي رسول خداص به گورستان رفت و فرمود:

« السلام عليكم دار قوم المومنين و انا ان‎شاء‎الله بكم لاحقون» و فرمود: « فليذادن رجالٌ عن حوضي كما يذداد البعير الضال، اناديهم اَلا هلُمَّ، الا هَلُمَّ، الا هَلُمَّ فيُقال: انَّهم قد بدّلوا بعدك فاقول فَسُحقَاً فَسُحقَاً فَسُحقَاً»

ترجمه : سلام بر شما آرامگاه مومنان، اگر خدا بخواهد ما هم به زودي به شما خواهيم پيوست» و فرمود:« در روز قيامت كساني از حوض من رانده خواهند شد و دور مي شوند، همچنانكه گوسفندي گم شده و هر چند آنها را صدا بزنم، بياييد، بياييد. گفته مي­شود: اينان دين( اسلام) را بعد از تو تغيير و تحريف كردند. پس خواهم گفت: از من دور شويد از من دور شويد، از من دور شويد.**[[118]](#footnote-118)**

گروهي از دانشمندان اسلامي اين حديث را شامل حال بدعت گزاران دانسته، گروهي ديگر آن را درباره­ی مرتدان( دوران خلافت ابوبكرس مي دانند. چيزي كه احتمال اول را تقويت مي كند حديثي است كه **خيثمه بن سليمان از يزيد رقاشي** روايت مي كند كه از **انس بن مالك** سوال كردم: كساني در اين جا هستند ما را به كفر و شرك متهم مي سازند و حوض و شفاعت حضرت رسول را انكار مي كنند آيا از رسول خدا چيزي درباره­ی ايشان شنيده‎اي؟

**مالك** گفت بله: از رسول خدا شنيدم كه مي گفت:

«بين العبد و بين الكفر (او الشرك) ترك الصلاة، فاذا تركها، فقد اشرك و حوضي كما بين ايله الي مكة اباريقه كنجوم السماء ـ او قال كعدد نجوم السماء له ميزابان من الجنة كلّما نضب امداهُ مَن شرب منه شربةً لم يظمأ بعدها ابداً و سيرده اقوام ذابله شفاههم فلا يطمعون منه قطرة واحدة من كذب به اليوم یصب منه الشراب يومئذ»**[[119]](#footnote-119)**

حدّ فاصل عبوديت و كفر ـ یا شرك- ترك نماز است. هركس نماز را ترك كند شرك ورزيده است و وسعت حوض من از ايله( آخر حجاز و اول شام) تا مكه است. تعداد ليوان‎هاي آن به اندازه ستارگان آسمان است و آبريزها و آب گذرهاي آن به بهشت وصل است گه هرگاه آب حوض كاستي گرفت دوباره پر خواهد شد. هركس از آن آب اندكي بنوشد بعد از آن ديگر هرگز تشنه نخواهد شد و از لب آن حوض كساني رانده خواهند شد حال آنكه تشنه لبان هستند و قطره‎اي از آن آب به ايشان داده نمي شود كساني كه در دنيا آن را انكار كنند در آن روز قطره‎اي از آب حوض نصيب شان نخواهد شد.

اين حديث دلالت بر اين نكته دارد كه آنان­که ذكرشان رفت از اهل قبله هستند پس منسوب کردن اهل اسلام از جانب ايشان به كفر از صفات خوارج است و اينكه حوض (كوثر) را منكر شوند از صفات معتزله و دیگران است و با وجود اينكه آن­چه كه در **موطّای امام مالك** از حضرت رسول نقل كرده است كه مردم را صدا مي زند كه بياييد بدان سبب است كه آنها را به سبب سفيدي چهره و سفيدي مواضع وضو كه از خصايص امت اوست از ديگر امم باز خواهد شناخت در غير اين صورت اگر آن افراد از امّت او نباشند آنها را بدان نشاني مخصوص باز نخواهد شناخت.( ادامه اين حديث در موطّای امام مالك آمده است، ولي مولف از آوردن آن خودداري كرده است)

در حديث صحيحي كه ابن عباس از حضرت رسولص روايت كرده، آمده: كه رسول‎خداص براي موعظه بلند شد و فرمود: شما روز قيامت، محشور خواهيد شد در حالي كه لخت و پا برهنه و ختنه ناكرده هستيد:

ﭽ ﭯﭰ ﭱ ﭲ ﭳﭴ ﭵ ﭶﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ الأنبياء: ١٠٤

همانگونه كه نخستين بار آفرينش را شروع كرديم آفرينش را از نو بازگشت مي‎دهيم و اين وعده اي است كه ما مي دهيم».

و فرمود:

«اوّلُ مَن يُكسي يوم القيامة ابراهيم و انه سَيؤتي برجالٍ من امّتي فَيؤخذ بهم ذات الشّمال فاقول كما قال العبد الصالح:

ﭽ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧﯨ ﯩ ﯪ ﯫﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﭼ المائدة:(١١٧ – ١١٨): فيقال هولاء لم يزالوا مرتدين علي اعقابهم منذ فارقتهم»

اولين كسي كه در روز قيامت لباس مي پوشد ابراهيم است سپس جماعتي از امت من را مي آورند آنان را به سوي جهنم مي برند من هم همان سخنان عبد صالح خدا عيسي را تكرار مي كنم: « من تا آن زمان كه در ميان آنان بودم از وضع ايشان اطّلاع داشتم، و هنگامي كه مرا ميراندي، تنها تو مراقب و ناظر ايشان بوده‌اي و تو بر هر چيزي مطّلع هستي \* اگر آنان را مجازات كني، بندگان تو هستند و اگر از ايشان گذشت کنی چرا كه تو چيره و توانا و حكيمي» گفته مي شود اين عده بعد از تو فورا مرتد شدند و از اسلام برگشتند»

اين حديث نيز مانند حديثي كه در موطّای امام مالك روايت شده دارای دو احتمال است: منظور از آن اهل بدعت باشد يا كساني كه بعد از رسول خدا از دين برگشتند.

در *صحيح ترمذي* از ابوهريرهس روايت شده است كه رسول‎خداص فرمود:

«افترقت اليهودُ علي احدي و سبعين فرقةً و النصاري مثل ذالك و تفترق امّتي علي ثلاث وسبعين فرقة**[[120]](#footnote-120)**»

يهود به هفتاد و يك فرقه تقسيم شدند و مسيحيان نيز همچنين و امت من نيز به هفتاد و سه فرقه تقسيم خواهد شد»

اين حديث **حسن و صحيح** است و به طُرق ديگر نيز روايت شده است كه در سطور آتي به شرح آن خواهيم پرداخت (باب8) امّا در ديدگاه علماي اسلامي بيشتر فرقه­ها و گروه­هايي كه در دين اسلام پديد خواهد آمد، بدعت گزارند.

در صحيح **مسلم و بخاري** آمده است كه حضرت رسولص فرمود:

«انَّ اللهَ لايقبض العلم انتراعاً ينتزعه من الناس و لكنَّ يقبض العلم يقبض العلماء حتّي اذا لم يبق عالمٌ اتّخذ النّاس روساء جهّالاً فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا و اضلّو»**[[121]](#footnote-121)**

خداوند، علم را به اين صورت كه آن را از قلب علما بيرون آورد بر نمي­دارد، بلكه علم را به وسيله­ی از بين بردن علما از بين مي­برد به نحوي كه ديگر عالمي ديني و کاردان باقي نمي ماند، لذا مردم از رؤساي جاهل به امور ديني پيروي مي كنند؛ اين جاهلان نيز بدون علم فتوا مي دهند خود كه گمراه هستند ديگران را نيز گمراه مي سازند»

اين حديث به صورتهاي گوناگوني در **صحيح مسلم و بخاري** آمده است.

در **صحيح مسلم و بخاري** از **ابن مسعود** روايت شده است كه مي گفت: هركس خوشحال مي شود تا فرداي قيامت خداوند را در حالي كه مسلمان است ملاقات كند، بايد پیوسته نمازهاي پنج گانه را بگزارد و هرگاه كه اذان گفته شد به اقامه­ی نماز بشتابد؛ زيرا خداوند بلند مرتبه براي پيامبر شما قوانيني هدايتگر وضع كرد و اين نمازها از( بهترين هاي) هدايتند و اگر شما همچنانكه اقوام آينده مي كنند نمازتان را در منزل بخوانيد بي گمان رسول خدا را ترك گفته‎ايد و اگر شما سنّت پيامبر را ترك گوييد بي گمان به گمراهي خواهيد افتاد.»[[122]](#footnote-122) حال بنگيريد که چگونه **ابن مسعود** ترك سنّت حضرت رسولص را عين گمراهي خوانده است. در روايتي ديگر گفته است: « اگر شما سنّت پيامبرتان را دور اندازيد بي گمان به او كافر شده ايد» و اين روایت، تحذير شديدتری دارد. و در حديثي كه **مسلم** روايت كرده است آمده كه رسول خدا فرمود:

« انّي تاركٌ فيكم الثّقلين اولهما كتاب الله، فيه الهدي و النور في روايه فيه الهدي. من استمسك به و اخذ به كان علی الهدی و من اخطاه ضلّ و في رواية من اتبعه كان علی الهدی و من ترکه كان علی ضلالة»**[[123]](#footnote-123)**

من دو چيز گرانسنگ را ميان شما (امتم) به جا خواهم گذاشت: نخستين آن كتاب خداست كه در آن نور و هدايت است هركس به آن چنگ يازد و آن را بگيرد بر سبيل هدايت است و هركس از آن روي برتابد به گمراهي رفته است و در روايتي ديگر آمده است كه هركس از كتاب خدا پيروي كند بر سبيل هدايت است و هركس آن را دور اندازد به گمراهي خزيده است.

و باز در همين باره، **ابن وضاح و ابن وهب از ابو هريره** روايت كرده‎اند كه رسول‎خداص فرمود:

« ستكُون في امّتي دجالون كذّابون ياتونكم ببدعٍ من الحديث لَم تسمعوه انتم و لا آباوكم فايّاكم و ايّاهم و لا يفتنونكم»**[[124]](#footnote-124)**

بعد از من از ميان امّتم فريبكاران و دروغ گوياني بر خواهند خاست و شما را احاديثي خواهند آورد بدعت زا و برساخته به نحوي كه نه شما و نه پدرانتان آنها را نشنيده‎اند پس هوشيار باشيد كه شما را نفريبند.

در **صحيح ترمذي** از حضرت رسولص روايت شده است كه فرمود:

« من احيا سنّةً من سنّتي قد اميتت بعدي فانَّ له من الاجر مثل اجر من عمل بها من غير ان ينقض ذالك من اجورهم شيئاً و من ابتدع ضلالةً لا ترضي الله و رسوله كان عليه مثل وزر من عمل بها لا ينقض ذلك من اوزار الناس شيئاً»**[[125]](#footnote-125)**

هركس زنده گرداند سنّتي از سنّت هاي من را كه ميرانده شده است براي او پاداشي خواهد بود همسنگ پاداش كساني كه بدان سنّت عمل مي كنند بدون اينكه پاداش او چيزي از پاداش آنان بكاهد و هركس بدعتي در دين پديد آورد كه خدا و رسولش به آن خشنود نيستند براي او جزايي همچون عامل بدان بدعت خواهد بود بدون اينكه چيزي از گناه مردم بكاهد»

**ابن وضّاح** و ديگران از **حضرت عايشه**ل روايت كرده­اند كه فرمود:

« مَن اَتي صاحب بدعهٍ ليوقّره فقد اعانَ علي هدم الاسلام»**[[126]](#footnote-126)**

هركس به نزد بدعت گزاري بيايد تا او را احترام گذارد به واقع به نابودي اسلام كمك كرده است.

در روايتي ديگر آمده است:

« من وقرَ صاحب فقد اعانَ علی هدم الاسلام»**[[127]](#footnote-127)**

هركس بدعت گزاري را گرامي بدارد او كمك كرده است به نابودي اسلام.

از **حسن** روايت شده است كه رسول خداص فرمود:

« اَبي اللهُ لصاحب بدعةٍ بتوبةٍ»**[[128]](#footnote-128)**

خداوند بيزار است كه توبه بدعت گزار را بپذيرد.

و در روايتي ديگر آمده است:

«انَّ اللهَ حجز التوبةَ عن كلّّ صاحب بدعةٍ»**[[129]](#footnote-129)**

خداوند تو به را از هر بدعت گزاري باز داشته است.

و در حديثي كه قبلاً ذكر آن رفت **ابو هريره** از حضرت رسول نقل كرده است كه:

«و ان اجبت ان لا توقَّف علي الصراط طرفةَ عين حتّي تدخل الجنة فلا تحدّث في دين الله حدثاً برايك»**[[130]](#footnote-130)**

اگر دوست داري كه حتی به اندازه چشم بر هم زني بر پل صراط توقفی نداشته باشي در دين خدا از نظرگاه شخصي سخني نگو.»

و از حضرت رسولص روايت شده است كه فرمود:

«من اقتدی بي فهو منّي و من رغب عن سنّتي فليس منّي»**[[131]](#footnote-131)**

هركس به(سنّت) من چنگ زند از من است و هركس از آن روي برتابد از من نيست»

**طحاوي** از حضرت رسولص روايت كرده است كه فرمود:

« ستّهٌ لعنهم الله و كلّ نبيٍ مجاب: الزائد في كتاب الله و المكذب بقدر الله و المتسلط بالجبروت يذلُّ به من اَعزَّ الله و يعزُّ به من اذلَّ الله و التاركُ لسنّتي و المستحل لحرم الله و المستحيل من عترتي ما حرم الله»**[[132]](#footnote-132)**

شش چيز است كه خدا و پيامبران که مجاب الدّعوه هستند بر آن نفرين كرده‎اند: آنكه چيزي بر كتاب خدا چیزی بيفزايد، يا قضا و قدر الهي را دروغ انگارد و كسي كه به زور بر مردم چيرگي يافته است و سعي مي كند ذليل و خوار گرداند كسي را كه عزيز و بزرگ است و عزيز و بزرگ گرداند كسي را كه خدا خوار كرده است، و نفرين شده است كسي كه سنّت من را دور اندازد و حرام شده هاي الهي را حلال انگارد و از سنّت و روش من آنچه را خدا حرام كرده است حلال بدارد».

و در روايت **ابي بكر ثابت** خطيب آمده است:« ستهٌ لعنهم الله و لعنتهم و فيه و الراغب عن سنّتي الي بدعة»[[133]](#footnote-133)  شش دسته هستند كه خداوند‌ آنان را نفرين كرده است و من نيز ـ و در آن آمده است: كسي كه از سنّت من به بدعت روي برتابد.

در كتاب **طحاوي** از حضرت رسولص روايت شده است كه فرمود**:**

« ان لكلّ عابدٍ شرّه و لکلّ شرّه ٍفتره فامّا الي سنّتي و امّا الی بدعه، فمن کان فتذته الی سنّتی، فقد اهتدي و من كانت فترته الي غير ذالك فقد هلك»**[[134]](#footnote-134)**

براي هر زاهدي و عبادتي و نشاطي هست و پس از هر نشاطي آرامشي و سستي، حال با فروكش كردن به طرف سنّت خواهد بود يا بدعت. پس كسي كه آرامش و سكونش به جانب سنّت من باشد هدايت يافته است و هركس آرامش و سكونش به غير از اين سنّت باشد هلاك گشته است.

در كتاب **معجم بغوي از مجاهد** روايت شده است كه گفت:« من و **يحيي بن حميده** به نزد مردي از انصار از اصحاب حضرت رسول رفتيم: او گفت: از افرادی نزد حضرت رسول نام برده شد که شب بیدار و روز روزه دارند.پس رسول خدا گفت:

« لكنّي انام و اصلّي و اصوم افطر فمن اقتدي بي فهو منّي و من رغب عن سنّتي فليس منّي انّ لكل عاملٍ شرّه ثم فتره فمن كانت فترته الي بدعه فقد ضلّ و من كانت فترته الي سنّه فقد اهتدي»**[[135]](#footnote-135)**

ولي من مي خوابم و متناوب نماز مي خوانم. گاه روزه مي گيرم و گاه روزه نيستم. هركس به من اقتدا كند از من است و هركس از سنّت من روي برتابد از من نيست. براي هر فرد عامل به سنّت در ابتدا نشاطي و پس از آن سكون و آرامشي است. هركس كه سكون و آرامشش به سوي بدعت باشد گمراه شده است و هركس سكون و آرامشش به سمت سنّت باشد هدايت يافته است»

از *ابن وائل* و او هم از *عبدالله بن مسعود* روايت كرده است كه حضرت رسولص فرمود: «انّ اشدَّ الناس عذاباً يوم القيامة رجلٌ قتل نبياً او قتله نبيٌ و امام ضلالة و ممثّل من الممثلين»**[[136]](#footnote-136)**

شديدتر مردم از لحاظ عذاب روز قيامت: مردي است كه پيامبري را بكشد يا به دست پيامبري كشته شود و پيشرو گمراهي و كسي كه تصويرگري و پيكره تراشي كند»

در كتاب« منتقي حديث از خيثمه» از سليمان و او هم از عبدالله بن مسعود روايت كرده است كه حضرت رسولص فرمود:

«سيكون من بعدي امراء يوخرون الصلاة عن مواقيتهما فيحدثون البدعة»

قال عبدالله بن مسعود: فكيف اضع اذا ادركتم؟

قال: سالني يا ابن ام عبد كيف تصنع لا طاعه لمن عصي الله»**[[137]](#footnote-137)**

بعد از من پادشاهاني خواهند آمد كه نماز را سر وقت نمي خوانند و بدعتهايي را در دين وارد مي كنند. عبدالله بن مسعود گفت: وقتي چنين پادشاهي ديديم چكار كنيم؟ فرمود: اي برادر، از من مي پرسي كه بنده در آن هنگام چكار بكند( بدان) كسي كه نافرماني خدا را بكند نبايد از او پيروي كرد.

در *صحيح ترمذي* از *ابی سعيد خدري* روايت شده است كه حضرت رسولص فرمود:

«مَن اكلَ طيّبا و عملَ في سنّه و آمنَ الناس بوائقه دخل الجنة فقال رجل: يا رسول الله ان هذا اليوم في الناس لكثير.قال:« و سيكون في قرون بعدي»**[[138]](#footnote-138)**

هركس روزي حلال بخورد و به سنّت عمل كند و مردم از سختي­ها و بلاي او در امان باشند داخل بهشت خواهد شد.

مردي پرسيد: اي رسول خدا رسیدن چنين روزهايي زیاد طول خواهد کشید فرمود: اين مسایل، قرنهاي بعد از من خواهد بود.

در كتاب طحاوي از عبدالله بن عمرعاص روايت شده كه حضرت رسولص فرمود:

« كيف بكم و بزمان- اَو قال يُوشك اَن ياتي زمانٌ يُغَربَلُ الناسَ فيه غربلهٍ و تبقي حُثالَه من الناس قد مَرجَت عهودهم و اماناتهم و اختلفوا فصاروا هكذا و شبك بين اصابعه» قالو: كيف بنا يا رسول‎الله! قال: «تاخذون بما تعرفون و تذرون ماتنكرون و تقبلون علي امر خاصتكم و تذرون امر عامتكم»**[[139]](#footnote-139)**

چگونه خواهید بود شما و زمانه يا فرمود: نزديك است زماني بر مردم فرا رسد كه برگزيدگان و نيكان آن­ها از بين بروند و افراد پست و بدكار شان باقي بماند و پيمان و عهد‎هايشان و امانت دادن شان به هم در آميزد و دچار اختلاف شوند و اينگونه شوند آنگاه بند انگشتانش را در هم كرد»

گفتند: اي رسول خدا آن وقت ما چه كار كنيم؟ فرمود: چنگ يازيد به آن چه بدان آگاهيد و رها سازيد چيزي را كه برايتان ناشناخته است.

و آنچه را كه خواص علمي و ديني شما مي گويند بپذيريد و آنچه راي عوام برآن است رها سازيد.

ابن وهب در حديثی مرسل[[140]](#footnote-140) از حضرت رسول روايت كرده است كه فرمود:

ايّاكم و الشّعاب قالوا: ما الشّعاب يا رسول الله قال: اهل الهواء.

فرمود: بپرهيزيد از شعاب. گفتند: اي رسول خدا، شعاب چيست؟

فرمود: ياران هوا و پيروان آرزوهاي نفساني.

او روايت كرده است كه فرمود**:**

«ان الله ليدخل العبد الجنة بسنّته يتمسك بها»**[[141]](#footnote-141)**

خداوند بنده را به بهشت خواهد فرستاد با چنگ يازي عبد به سنّت»

در كتاب**« السنة»** نوشته­ی **آجري** از طريق **وليد بن مسلم** آمده است كه **ثور بن يزيد از خالد بن معدان و او هم از معاذ بن جبل** روايت كرده است كه حضرت رسولص فرمود:

«اذا حدث في امّتي البدعُ و شُتم اصحابي فَلیظهَر العالم علمه، فمن لم يفعل ذالك منهم فعليه لعنةالله و الملائكه و الناس جميعاً»**[[142]](#footnote-142)**

هرگاه در ميان امتم بدعت هایی پديد آمدند و يارانم مورد شماتت و نكوهش واقع شدند، بايد علماي دين علم خود را آشكار و اعلام كنند و هركس از آنها اينگونه نكند پس لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم بر او باد!

**عبدالله بن حسن** مي گويد: به **وليد بن مسلم** گفتم: منظور از اظهار علم چيست؟

گفت: اظهار سنّت و كثرت احاديث.

و انسان موفق و آگاه بايد بداند، بعضي از احاديثي كه در صفحات پيشين صحّت آن­ها جای تردید دارد، امّا آورده شدن آنها عمل به چيزي است كه محدّثان آن را در احاديث ترغيب و ترهيب و درست دانسته‎اند. وقتي كه نكوهش بدعتها و بدعت گزاران با ادلّه قرآني و احاديث صحيح حضرت رسول ثابت شد. آنچه افزون بر آن باشد (از احاديث ضعيف) هيچ اشكالي نداردـ براي تكميل بحث- اگر خدا بخواهد[[143]](#footnote-143)

## فصـــــــل

## صورت سوم: از نقل و روايت آن­چه از سلف صالح (صحابه و تابعين)ش در نكوهش بدعت وبدعت گزاران آمده است:

و آن بسيار است:

\* آنچه كه از اصحاب حضرت رسولص در نكوهش بدعت آمده است:

در روايتي صحيح از عمر بن خطابس آمده است كه وي براي مردم خطبه مي خواند و فرمود: « اي مردم، براي شما سنّت هايي مقرر و واجباتي، واجب شده است و بدانيد كه شما بر شاهراه اين راه آشكار قرار داده شده‎ايد (اما بيم آن مي رود كه) مردم به گمراهي كشيده و به سستي( چپ و راست) جز صراط مستقيم کشانیده شوند» آنگاه عُمر با يكي از دستان خود بر ديگر دستش زد و گفت:« بپرهيزيد از اينكه در باره­ی آيه رجم (سنگسار كردن مردو زن زانی) به هلاكت بيفتيد و يكي از شما بگويد: ما احكام اين دو حد را (سنگسار كردن زن و مرد ازدواج كرده بر اثر زنا 2- حدّ تازيانه بر جواني كه ازدواج نكرده ولی مرتكب زنا شده) در كتاب خدا نمي بينيم در حالي كه رسول خدا سنگسار و رجم زنا كاران ازدواج كرده را انجام داد و ما هم همچنين تا پايان حديث»[[144]](#footnote-144)

**در صحیح بخاری از حذیفه**س روایت شده است که گفت: «ای عالمان به قرآن و سنّت، بر تمسّک به کتاب خدا و اقتدا به سنّت رسول‎اللهص ثبات قدم ورزید که اگر اینگونه کردید بر دیگران پیشی گرفتید، امّا اگر به راه‎هایی غیر از کتاب خدا و سنّت رفتید [بدانید] که در گمراهی شدیدی افتاده‎اید»[[145]](#footnote-145)

از عمرس به شیوه‎ای دیگر روایت شده است که به مسجد رفت و بر روی آن ایستاد و گفت: ای گروه عاملین به قرآن و سنّت! صراط مستقیم دین را پی گیرید که اگر بر آن راه رفتید پیروز شده‎اید و اگر راه را گم کرده و در مسیر غیر مسیر دین گام برداشتید شما در گمراهی شدیدی گرفتار آمده‎اید»[[146]](#footnote-146)

در روایت **ابن مبارک** آمده: « به خدا قسم اگر ثبات ورزید شما پیروزی فراوانی حاصل کرده‎اید»

از همو نقل شده که گفت: «ترسناک­تر از آنچه مردم از آن هراسانند دو چیز است: ترجیح دهند و اختیار نمایند آنچه را که می بینند بر چیزی که به علم یقین می دانند و بدان سبب به گمراهی بیفتند و درک نکنند» ودر ادامه گفت: چنین افرادی از بدعت گزارانند.

از او باز روایت شده است: «که وی دو سنگ را به دست گرفت و یکی از آنها را بر دیگری قرار داد، سپس به یارانش گفت: آیا مابین این دو سنگ روشنایی می بینید؟ گفتند: ای **اباعبدالله،** جز نوری ضعیف چیزی دیده نمی شود. گفت: به خدایی که جانم در دست اوست بدعتها آشکار می شوند به گونه‎ای که از حق جز روشنایی مانند این دوسنگ چیزی دیده نمی شود. به خدا قسم، بدعت­ها شایع و همه گیر خواهند شد به گونه‎ای که اگر چیزی از آن بدعتها ترک گفته شود خواهند گفت: سنّتی از سنّتهای حضرت رسول ترک شده است»

و از او باز روایت است که گفت: « اولین چیزی که از این دین از دست خواهد داد امانتداری است و آخرین چیزی که از دست می دهید نماز است. و اصول آن، اصل به اصل شکسته خواهد شد و زنان در حالی که حائض‎اند نماز می گذارند و شما از ملل قبل از خود قدم به قدم و مو به مو پیروی خواهید کرد و در این پیمایش انحرافی هیچ خطایی نخواهید داشت تا جایی که فقط دو گروه بزرگ باقی می ماند و یکی از آن دو خواهد گفت: وضع نمازهای پنجگانه را چه شده است؟ به واقع آنان که قبل از ما بوده‎اند در گزاردن نمازهای پنجگانه، گمراه شده‎اند. نه این است که خداوند در قرآن کریم نمازهای گزاردنی را سه تا می خواند:

ﭽ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﭼ هود: ١١٤

**در دو طرف روز وقت نماز صبح و عصر و در اوایل شب چنانکه باید نمازها را به جای آورید»** بر همین اساس جز سه نماز از نمازهای پنجگانه را نخواهند گزارد و یکدیگر را گویند: مومنان به خدا مانند مومنان به فرشتگان‎اند و در میان ما کافر و منافقی نیست، لذا حق است که خداوند آن گروه‎ها را با دجال محشور کند»[[147]](#footnote-147)

و این سخن موافق و همخوان با حدیثی است که **ابن رافع** از رسول خداص روایت کرده است که فرمود:

«لا الفینَّ احدکم متّکئاً علی اریکته یاتیه الامرُ من امری مما امرت به او نهیتُ عنه فیقول لا ادری ما وجدنا قی کتاب‎الله اتّبعناه فان السنة جائت مفسرة لکتاب ضمن اخذ بالکتاب لقد ضل من کان قبلنا .... الی آخر»**[[148]](#footnote-148)**

نباید اینگونه باشد که یکی از شما در حالی که بر سریر خود تکیه زده است به دستوری از دستورات من از آنچه به انجامش فرمان دادم یا از آن باز داشتم، بگوید: این دستور را درک نمی کنم و در کتاب خدا آن را ندیده‎ایم تا به پیروی از آن بشتابم [بدانید] سنّت حضرت رسول بیانگر و روشنگر قرآن است، هرکس به قرآن بدون اعتنا و شناخت چنگ یازد از کتاب خدا عدول ورزیده و اینگونه نیز از سنّت دور افتاده است برای همین است که می‎گوید: بدرستی آنان که قبل از ما بودند گمراه شدند.»**[[149]](#footnote-149)**

و باز **ابن وضاح از عبدالله بن مسعود*س*** روایت کرده است که گفت: از اعمال و سخنان ما پیروی کنید و در[دین] بدعت پردازی نکنید؛ زیرا آنچه از ما[ و سلف صالح] به شما رسیده است شما را کفایت می کند[[150]](#footnote-150).

**ابن وهب از عبدالله بن مسعود** روایت کرده است که گفت: بر شما باد که به دانش اندوزی و علم آموزی روی آورید، قبل از اینکه علم از بین رود و از بین رفتن آن با از بین رفتن عالمان [عامل] است و باز بر شماست که به علم ورزی روی آورید؛ زیرا هیچ یک از شما نمی­داند آنچه را در دست دارد چه وقت از دست خواهد داد و آنگاه کسانی را خواهد یافت که گمان می برند داعیان [واقعی] کتاب خدا همونایند در حالی که آنان کتاب خدا را پشت سر انداخته و کاری به آن ندارند پس به دانش اندوزی روی آورید و از بدعتها و زیاده روی و افراط دوری ورزید و به کار سنّت و پیروی از آن بپردازید»[[151]](#footnote-151)

و بازهم از او روایت شده است که گفت: « سالی بر شما[به نیکی] نخواهد گذشت جز اینکه سال بعد از آن بر شما ناخوشایند خواهد بود. یعنی سالی از سال بعد پر باران­تر یا سرسبزتر است یا اینکه پادشاهی از پادشاهی دیگر در حکمرانی بر شما بهتر است. بلکه منظورم از سال بد این است که علمای [عامل] و برگزیدگان شما از بین خواهند رفت و کسانی جای آنان را می‎گیرند که دین را از نظرگاه شخصی خویش می­سنجند و اینگونه اسلام از بین رفته، دچار نقص می­شود.»[[152]](#footnote-152)

و از او روایت شده است که گفت: « چگونه خواهید بود آن وقت که فتنه‎ها و آشوبها شما را فرا گیرد و آن آشوب[به طول انجامد به نحوی که] میان سالان به پیری و کودکان به میان سالی برسند و بر مردم حالتی پدید آید که بدعتی انجام دهند و چون آن بدعت تغییر یابد گویند: این[تغییر بدعت] چه کار زشتی است»[[153]](#footnote-153)

و باز گفته است: « ای مردم، بدعتگزاری نکنید و مو شکافی و ریز بینی (بی مورد) به خرج ندهید و بر شماست که سنّت را بگیرید و آنچه را که می دانید و به آن آگاهید چنگ زنید و آنچه را با سنّت بیگانه می دانید رها سازید.»

و از او باز روایت شده است: « میانه روی و اعتدال در سنّت از تلاش و پویش در بدعت بهتر و نیکوتر است.»[[154]](#footnote-154)

و در حدیثی مرفوع از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود:

«عَملٌ قلیلٌ فی سنّة خیرٌ من عَملٍ کثیرٍ فی بدعةٍ»**[[155]](#footnote-155)**

تلاش کم در راستای سنّت، بهتر از اعمال بسیار در مسیر بدعت است.

و در حدیثی که **قاسم بن اصبغ** از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود: کسانی که شدیدترین عذاب را در روز قیامت خواهند داشت: امام و رهبری است گمراه که مردم را به انحراف می کشاند به غیر آنچه خدا فرستاده است و صورتگر و پیکر تراش و مردی که پیامبری را بکشد یا به دست پیامبری کشته شود.»[[156]](#footnote-156)

از **ابوبکرصدیق**س روایت شده است که فرمود: «من چیزی را که رسول خدا به آن عمل کرده است، هیچگاه ترک نکرده­ام بلکه پیوسته بدان عمل کرده­ام؛ زیــرا من بیمناکم از اینکه چیزی را از دستــور و سنّت او ترک گــویم و بر کژراهه­ای راه پویم.»2

**ابن مبارک از ابن عمر** روایت کرده است که گفت: به **عمر بن خطاب** خبر رسید که **یزید ابن سفیان** غذاهای رنگارنگ تناول می کند. عمر به یکی از خدمتگزاران او به نام **یرفا** گفت: هرگاه وقت شام خوردن **یزید** رسید من را خبر کن؛ چون آن وقت فرا رسید **عمر** را خبر داد. **عمر** نزد **یزید** آمد و بر او سلام کرد و اجازه خواست یزید اجازه داد و **عمر** وارد شد تا وقت شام خوردن **یزید** فرا رسید. غذای اول ترید و گوشت بود **عمر با یزید** از آن تناول کرد. سپس ظرف سرخ کردنی را پیش آوردند و **یزید** دست دراز کرد تا از آن بخورد، امّا **عمر** او را بازداشت و گفت: ای **یزید بن ابی سفیان**، تو را قسم می دهم که از تناول غذاهای رنگارنگ یکی بعد از دیگری خودداری کنی. قسم به خدایی که جان **عمر** در دست اوست اگر شما از طریق سنّت عدول ورزید مخالفت[آیندگان] با ما و شما از طریق عدول از طریق مستقیم سنّت و دین خواهد بود[[157]](#footnote-157)

و از **ابن­عُمر** روایت شده است که گفت: نماز سفر دو رکعت است هرکس باسنّت مخالفت ورزد کفر ورزیده است[[158]](#footnote-158).

**آجری از صائب بن یزید** روایت کرده است که فرمود: به **عمر بن خطاب** خبر رسید و گفتند یا امیرالمومنین ما مردی را دیدیم که از تاویل قرآن سوال می کرد. عمرگفت: خداوندا به من این امکان را بده تا او را ببینم تا اینکه روزی که **عمر** به مردم غذا می داد آن مرد آمد و بر سر و صورت خود عمامه‎ای قرار داده بود تا پوشیده باشد وقتی کارش به اتمام رسید. گفت: ای امیر المومنین منظور این آیات چیست:

ﭽ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﭼ الذاريات: ١ - ٢

سوگند به بادها که به سرعت پراکنده می دارند و سوگند به ابرهایی که بار سنگینی با خود بر می‎دارند» پس عمر گفت: تو همان مردی؟ بلند شد و آستینهایش را بالا زد و تا وقتی که عمامه از سر آن مرد افتاد او را تازیانه زد سپس گفت: قسم به خدایی که جانم در دست اوست اگر تو را به موی تراشیده می دیدم مطمئناً سرت را می زدم. بعد از آن دستور داد تا به آن مرد لباس پوشانیدند و او را بر پالانی کوچک نهادند و اخراجش کرد و دستور داد: وقتی آن مرد به سرزمین خود رسید خطبه بخواند و بگوید **صبیغ** مدعی علم آموزی و علم دانی بود، امّا به خطا رفت. بعد از آن حادثه آن مرد از مردمان دون پایه­ی جامعه شد تا به فرجام هلاک شد. حال آنکه در ابتدا از بزرگان قوم بود.

**ابن مبارک** و دیگران از **ابی بن کعب** روایت کرده‎اند که گفت: بر شماست که بر شاهراه اصلی دین و سنّت حضرت رسولص بمانید و پایداری ورزید؛ زیرا در زمین بنده‎ای وجود ندارد که بر سبیل سنّت باشد و یاد خدا کند و از عظمت خداوند اشک از چشمانش جاری شود، امّا خداوند او را به عذاب ابدی برساند و باز در روی زمین بنده‎ای پیدا نمی شود که بر سبیل سنّت باشد و در دل، یاد خدا گوید و از عظمت خداوندی موی بر تنش سیخ شود، جز اینکه او چون درختی با برگ­های خشکیده است که چون بر آن درخت بادی شدید، بوزد برگهایش بر زمین خواهند افتاد. آن فرد نیز اینگونه گناهانش بر زمین خواهند ریخت؛ زیرا میانه روی در راه سنّت بهتر از سعی و تلاش در مسیر خلاف آن و بنگرید اعمال شما اگر چه توام با سعی یا میانه روی است بر سبیل و نهج انبیا و سنّت ایشان باشد.[[159]](#footnote-159)

**ابن وضاح از ابن عباس** روایت کرده است که گفت: هیچ سالی بر مردم نخواهد گذشت که در آن سال بدعتی بگذارند و در پی آن، سنّتی خواهد مُرد تا جایی که بدعتها قوام و حیات گیرند و سنّتها به نابودی و فنا روند.[[160]](#footnote-160)

و باز از او روایت شده است که فرمود: « بر شماست که سنّت را بگیرید و از سلف صالح پیروی کنید و ثبات بورزید و بپرهیزید از بدعتها»[[161]](#footnote-161).

**ابن وهب از ابن عباس** روایت کرده است که گفت: «هرکس چیزی از خود ارائه دهد که در کتاب خدا نیست و سنّت حصرت رسول در باب آن سخنی نگفته است آن فرد نمی داند چه عقیده و باوری دارد تا اینکه خداوند بلند مرتبه را ملاقات می کند.

**ابو داود** و دیگران از **معاذ بن جبل**س روایت کرده‎اند که روزی گفت: « بعد از شما فتنه‎ها و آشوبهایی خواهد بود عصری که ثروت فزونی می‎گیرد و قرآن و آموزش آن فراگیر شده به نحوی که مؤمن، منافق، زن، مرد، کوچک، بزرگ آزاد و برده آن را فرا می گیرند و با مصادیق آن صحبت می کنند و نزدیک است که یکی بگوید: مردم را چه شده است که از من پیروی نمی کنند در حالی که برای ایشان قرآن می خوانم؟ و آنان از من پیروی نخواهند کرد تا اینکه بدعتی در دین گزارم [که خلاف سنّت و قرآن باشد] و بپرهیزید از بدعت گزاری زیرا آنچه پیش آمده گمراهی است و شما را بر حذر می دارم از انحراف حکما و دانشمندان؛ زیرا ابلیس سخنان گمراه کننده و اغوا گر خود را از زبان عالمان عرضه می کند و چه بسا که منافقان سخن حق بگویند. راوی می‎گوید: به **معاذ** گفتم: رحمت خدا بر تو باد من نمی دانستم که عالم و دانشمند نیز، لب به سخن اغواگر و منافق گونه می گشاید! گفت آری اینگونه خواهد بود پس دوری کن از سخن عالمانی که سخن پوشیده و چند پهلو بر زبان جاری می سازند که در حق آن گفته می شود این چیست؟ چون آن سخن تو را از فهم کامل بی نیاز نمی سازد و امید آن می رود با تکرار مجدد و شنیدن دوباره آن به حق برسی؛ زیرا آنچه حق و مقرون به آن است روشن و قابل فهم است.[[162]](#footnote-162) در هر حال منظور معاذ بن جبل- که خدا خود اگاه تر است- سخنانی است که در ظاهر بر مقتضای سنّت حضرت رسولص نیستند تا جایی که دلها و قلوب این نوع سخن را ناخوش می دارند و خواهند گفت: این چه سخنی است که ما آن را درک نمی کنیم و برای ما قابل فهم نیست. همان چیزی که[حدیث حضرت رسول] ما را از لغزش عالمان دین بر حذر داشت و بیان و شرح آن به یاری خدا خواهد آمد.

## نکوهش بدعت توسط تابعینش

آنچه **ابن وضّاح** نقل کرده است که گفت: «بدعت گزار با بدعت خود بر نماز، تلاش و روزه‎ی خود اضافه نخواهد کرد، جز اینکه از خدا فاصله خواهد گرفت.»[[163]](#footnote-163)

**ابن وهب** از **ابن ادریس خولانی** روایت کرده است که گفت: «اگر ببینم مسجدی آتش گرفته است و من قادر نباشم آن آتش را خاموش کنم، این ناتوانی برایم خوشایندتر است از اینکه بدعتی را دیده و نتوانم آن را تغییر دهم.»[[164]](#footnote-164)

از **فضیل بن عیاض** روایت شده است که گفت: «از راه هدایت پیروی کن و نباید شمار اندک پیروان آن به تو زیانی [در عقیده و ثبات] برساند و باز بپرهیزید از اینکه در راه گمراهی و ضلالت قرار بگیرید و شمار زیاد منحرفان هلاک شده تو را بفریبد.»

از **حسن** روایت شده است که: « با صاحبان هوا و هوس همنشین مشو؛ چون در قلب تو چیزی تزریق خواهند کرد که با پیروی از آن نابود خواهی شد یا بذر عنادی در دلت خواهند کاشت که قلب و دلت بیمار می شود»[[165]](#footnote-165)

از او همچنین روایت شده است که در باره­ی آیه­ی 183 سوره­ی بقره گفت: « روزه بر شما واجب گردید همچنان که بر ملّت های قبل از شما واجب شد»: خداوند روزه ماه رمضان را بر مسلمین واجب گردانید همچنان که بر ملت های قبل از ما واجب کرد، امّا قوم یهود آن واجب را عمل نکرده و دور انداختند و روزه گرفتن بر مسیحیان نیز دشوار شد و آن را به ماه‎هایی که هوا گرم نبود انتقال دادند و برای کفاره ده روز به روزه­های رمضان افزودند»

و **حسن** هنگامی که این حدیث را نقل می کرد گفت: عملی کم در راستای سنّت بهتر است از عمل و تلاش بسیار در مسیر بدعت و خلاف سنّت»

و از **ابن قلابه** روایت شده است که گفت: با پیروان هوا و هوس همنشین و هم صحبت نشوید؛ زیرا بیم آن می رود که شما را در گمراهی خود فرو ببرند یا آنچه را که به آن آگاهید بر شما بپوشانند[ و حقیقت را وارونه به تصویر بکشند]

**ایوب** گفت: به خدا قسم **ابن قلابه** از فقهای صاحب بینش و درایت بود[[166]](#footnote-166).

و از **ابن قلابه** روایت شده است که گفت: پیروان هوا و هوس در گمراهی‎اند و فرجام آنان جز آتش جهنم نخواهد بود.

از **حسن** روایت شده است که: با بدعت گزار همنشین مشو که قلبت را بیمارگونه خواهد کرد[[167]](#footnote-167).

از **ایوب سختیانی** روایت شده است که گفت: بدعت گزار، چیزی بر تلاش[در راه دین] نخواهد افزود جز اینکه فاصله­ی خود را از خدا زیاد خواهد کرد.[[168]](#footnote-168)

و از **ابن قلابه** روایت شده است که گفت: هیچ کس، بدعتی در دین پدید نیاورد، جز اینکه خون خود را حلال کرد.

**ایوب** که بدعت گزاران را خوارج می نامید می گوید: خوارج در نام و نشان متفاوتند اما اینکه همگی شایسته کشتن هستند شکی نیست.

**ابن وهب از سفیان** که مردی فقیه بود، روایت کرده است گه گفت: « دوست ندارم تمام مردم را هدایت کنم و در مقابل یک نفر را به گمراهی کشانم»

و باز از وی روایت شده است که گفت: سخن جز به عمل راست نشود و سخن و عمل جز به نیت و انگیزه درونی راست نگردد و عمل و نیت نیز جز به طیّ طریق در راه سنّت و موافق با آن راست نگردد.»

**آجری** ذکر کرده است که **ابن سیرین** معتقد بود کسانی که با شتاب[دو چندان] به سمت ارتداد می روند صاحبان و پیروان هوا و هوسند.

از **ابراهیم یزید نخعی یمانی** روایت شده است که گفت: « با صاحبان و پیروان هوا و هوس همنشین نباشید و با آنان از در صحبت و بحث وارد نشوید؛ زیرا بیم آن دارم که قلبتان از دین برگردد.[و دچار تزلزل شوید]

از **هشام بن حسان**[[169]](#footnote-169) روایت شده است که گفت: « خداوند، روزه، نماز، حج، عمره، صدقه آزاد کردن برده و عدالت بدعت گزار را نمی پذیرد»

**ابن وهب** علاوه بر این گفته است: « زمانی بر مردم فرا خواهد رسید که حق و باطل به هم در آمیزند، آن وقت است که دعایی پذیرفته نیست مگر دعای فردی که چون انسانی در حال غرق شدن است که هیچ ملجأ و پناهی ندارد.

از **یحیی بن کثیر** روایت شده است که گفت: «اگر بدعت گزاری را در راهی دیدی تو مسیرت را عوض کن و از راهی دیگر برو.»[[170]](#footnote-170)

از برخی از سلف روایت شده است: هرکس همنشین فردی بدعت گزار باشد، خویشتن داری و حمایت از او بر چیده خواهد شد و به نفس[شیطانی‎اش] محوّل می شود[ و اسیر نفس می گردد]

از **عوام بن حوشب**[[171]](#footnote-171) روایت شده است که به فرزند خود می گفت: ای **عیسی**، اصلاح شو تا خداوند قلبت را اصلاح گرداند، آرزوهایت را کم کن و می گفت به خدا قسم، اگر عیسی را در مجلس بزم و موسیقی و باطل ببینم نزد من خوشایندتر است از اینکه او همنشین صاحبان خصومت و دشمنی باشد.

**ابن وضاح** می‎گوید: منظور از صاحبان خصومت و دشمنی، بدعت گزاران هستند.[[172]](#footnote-172)

کسانی به **ابوبکر بن عیاش** گفتند[[173]](#footnote-173): یا ابابکر، پیرو سنّت حضرت رسول کیست؟ گفت: اهل سنّت واقعی آن است که اگر از هوا و هوس گفته شد بر چیزی از آن خشم نگیرد».

**یونس بن عبید** گفت[[174]](#footnote-174):کسی که سنّتی از سنن حضرت رسول بر او عرضه شود و او آن را بپذیرد، آن فرد غریب است، امّا غریب­تر از او صاحب آن سنّت است.

از **یحیی بن ابی عمر شیبانی*[[175]](#footnote-175)***روایت شده است که گفت: گفته می شود خداوند ابا دارد از پذیرش توبه­ی بدعت گزار؛ زیرا تحول و انتقالی در بدعت گزار حاصل نمی شود، جز به بدتر از آن.

از **ابن عالیه** روایت شده است که گفت: اسلام را دریابید و فراگیرید که چون اینگونه کردید از آن روی برنتابید و پیوسته بر صراط مستقیم که همانا اسلام است بمانید و به راه‎هایی جز آن تغییر مسیر ندهید و بر شماست که به سنّت پیامبر و آنچه اصحاب بر آن بودند، چنگ زنید؛ یعنی قبل از زمانی که حضرت عثمان شهید شود و قبل از اینکه انجام بدهند آنچه را که انجام دادند. ما قبل از شهادت حضرت عثمانس و پیش از ارتکاب آن عمل بدست شورشیان[ به مدت پانزده سال][[176]](#footnote-176) قرآن می خواندیم. و بپرهیزید از هوا و هوسی که مابین مردم بذر عداوت و کینه توزی خواهد افکند» این حدیث را برای **حسن** بازگفتند و او گفت این سخن عین راستی و خیر خواهی است. ( روایت از ابن وضاح و دیگران)

و امام مالک بسیار این حدیث را با خود زمزمه می کرد:

و خیر امور الدین ما کان سنة و شرّ الامور محدثات البدائع

بهترین امور دین، سنّتهای آن است و بدترین آن ابداع ها و بدعت گزاری است.

از **مقاتل بن حیان*[[177]](#footnote-177)*** روایت شده است که گفت: « پیروان اهل هوا و هوس آفت اسلام هستند. آنان از پیامبر و اهل بیت او یاد می‎کنند و با این عوام فریبی، دل عوام الناس را می ربایند و در گرداب مهالک رها می سازند و کار ایشان چه بسیار شبیه کسی است که به جای شیرینی عسل، تلخی صبر می دهد و به جای پادزهر، سمّ کشنده به بدن جامعه تزریق می کند. آن را بشناسید؛ چون اگر تو در دریای مواج نیفتاده باشی، در دریای هوا و هوس افتاده‎ای که بسیار عمیق‎تر و ترسناک‎تر است و آشوب و اضطراب آن بالاتر و رعد و برق آن بسی زیادتر. و این می رساند که روش و اسلوب آن با آنچه خود در آن قرار گرفته‎ای تفاوتی شایان دارد و امّا مرکبی که می توانی با آن، سفر گمراهی و نابودی را در نوردی و نجات یابی، پیروی از سنّت است»

از **ابن مبارک** روایت شده است که گفت: بدان ای برادر عزیزم، مرگ بهترین تحفه و کرامت است برای مسلمانی که بر سبیل سنّت به حضور خدا می رسد ما از اوییم و به سوی او برمی‎گردیم از تنهایی و وحشت به خدا پناه می‎بریم و از رفتن برادرانمان و کمی یاران و آشکار شدن بدعت باز به نزد او شکوی می بریم و باز به دامان خدا پناه برده و از این بلای بزرگ که به جان این امّت افتاده است؛ چون از بین رفتن علما و اهل سنّت و ظهور بدعت‎ها به آستان او طرح دعوی می کنیم.

**ابراهیم تمیمی*[[178]](#footnote-178)***می‎گوید: خداوندا، من را بر دین خود و سنّت رسول خود نگهدار و از اختلاف در حق و پیروی از هوای نفس و سبیل گمراهی و از امور مشوّب و از کجی و انحراف و دشمنی دورم کرده و محفوظ بدار!

در نامه­ای که حضرت **عمر بن عبدالعزیز**: آن را نوشت: آمده است من شما را برحذر می‎دارم از چیزی که هوا و آرزوهای نفسانی به سوی آن گرایش دارند و از انحراف‎های نابهنجار که به سمتش می شتابند. وقتی مردم با او بیعت کردند به منبر رفت. پس از شکر خدا و درود بر او گفت: بدانید بعد از پیامبرش دیگر رسولی نیست و نه بعد از قرآن شما دیگر کتابی آسمانی نازل خواهد شد و نه بعد از سنّت رسول و اصحاب، سنّت و روشی قابل پیروی خواهد بود و شما آخرین امّت هستید پس بدانید و آگاه باشید، حلال، چیزی است که خدا آن را بر زبان رسول خدا تا روز قیامت حلال کرد و حرام چیزی است که خدا آن را بر زبان رسول خدا تا روز قیامت حرام گردانید، لذا من در دین و سنّت حضرت رسول بدعت گزاری نمی کنم، بلکه پیرو آن هستم. آگاه باشید که من داور و برآورنده­ی حاجات نیستم، بلکه من مجری و اجرا کننده‎ام و من نگه دارنده‎ی ثروت و خزاین نمی‎باشم، بلکه آن را جایی که به من امر شده قرار خواهم داد. من از شما بهتر نیستم، ولی وظیفه‎ام از شما سنگین­تر است. آگاه باشید که نباید از مخلوق پیروی کرد در چیزی که گناه خداوند را در پی دارد. و بعد از آن پایین آمد.

**عروة بن اُذینه** در قصیده‎ای در رثای او می گوید:

و اَحییتَ فی الاسلام علماً و سنةً و لم تبتدع حکماً من الحکم اضجماً

ففی کل یوم کنت تهدم بدعةً و تبــــنی لنا من سنة مـــا تهدما

[ای عمر بن­عبدالعزیز] در اسلام علم و سنّت را زنده کردی و طراوت بخشیدی، امّا حکمی از احکام انحرافی را پدید نساختی و دوباره زنده نکردی // هر روز نابود کننده­ی بدعتی بودی، و آنچه را که از سنّت نابود شده بود دوباره زنده ساختی و طراوت بخشیدی.

و باز از سخنان **عمربن­عبدالعزیز** است که علما به حفظش همّت گماشته­اند، کلامی که **امام مالک** را به اعجاب و شگفتی وا داشت که فرمود (عمر بن عبدالعزیز): « رسول خدا و خلفای راشدین بعد از او برای ما سنّت را بنا نهادند که تمسّک به آن تصدیق کتاب خداست و مکمّل عبودیت او و استحکام بخش دین خدا، کسی را نسزد آن را تغییر یا به چیزی دیگر بدل نماید هرچه مخالف با آن است شایسته­ی توجّه نیست هرکس بدان[سنّت رسول و خلفا] عمل نمود هدایت یافته است و هرکس بخواهد با چنگ یازی به آن پیروز شود، ظفر یافته است و هرکس از در مخالفت با آن درآید از راهی غیر از طریق مؤمنان پا نهاده است و خداوند هرکه را بخواهد بر او چیره می‎گرداند و او را به دوزخ می­فرستد و آن چه بد مکانی است» و بحق چنين كلامي شايسته­ی اعجاب و تحسين است؛ زيرا آن سخني است كوتاه و جامع كه تمام اصول بنيادي و نيكوي سنّت را در خود جمع كرده است. از آن جمله كه مي گويد: « کسی را نسزد آن را تغییر یا به چیزی دیگر بدل نماید هرچه مخالف با آن است شایسته­ی توجّه نیست» اين سخن حدّ فاصل و فصل الخطاب تمامي بدعت‎هاست. و از آن جمله كه مي فرمايد: «هركس بدان عمل كند هدايت يافته است» اين سخن ستايشي است براي پيروان سنّت و نكوهشي براي مخالفان آن با استناد به دليلي كه بر آن بنا شده است و آن سخن خداوند ـ بلند مرتبه- است كه مي فرمايد:

ﭽ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﭼ النساء: ١١٥

‏كسي كه با پيغمبر دشمنانگي كند ، بعد از آن كه ( راه ) هدايت (از راه ضلالت براي او) روشن شده است، و (راهي) جز راه مؤمنان در پيش گيرد، او را به همان جهتي كه (به دوزخ منتهي مي‌شود و) دوستش داشته است رهنمود مي‌گردانيم (و با همان كافراني همدم مي‌نمائيم كه ايشان را به دوستي گرفته است) و به دوزخش داخل مي‌گردانيم و با آن مي‌سوزانيم، و دوزخ چه بد جايگاهي است!

و از آن جمله است آنچه را كه خلفاي راشدين بعد از پيامبر به انجام رساندند و اعمال آنها خود عین سنّت رسول اسلام است و قطعاً بدعت گزاري محسوب نخواهد شد، گرچه ما در كتاب خدا و سنّت حضرت رسول به صورت اختصاصي، نصّي بر تائيد آن نمي بينيم امّا به طور کلّی احاديثي از حضرت رسول در تائيد اعمال و كارهاي خلفاي راشدين روايت شده است، از آن جمله، حديث **عرباض بن سارية*س*** است كه رسول خدا فرمود:

«فعليكم بسنّتي و سنة الخلفاء الراشدين المهديين تمسّكوا بها و عضو عليها بالنواجذ و ايّاكم و محدثات الامور.»**[[179]](#footnote-179)**

بر شما باد كه به سنّت من و سنّت خلفاي راشدين و مهديين، چنگ يازيد و آن را از بُـن دندان دريافت كرده، محكم بگيريد و از بدعتها دوري ورزيد»

چنانكه ملاحظه مي شود حضرت رسول، سنّت و سلوك خلفاي راشدين را در رديف و همنوا با سنّت خود ذكر نمود و اينكه هركسي از سنّت حصرت رسول پيروي مي كند لازم است كه از سنّت خلفاي راشدين نيز پيروي نمايد و بدعتها خلاف آن دو مي باشد و چيزي از اين دو سنّت (خلفا و پيامبر) در بدعت بدعت گزاريها ديده نمي شود؛ زيرا خلفاي راشدين و اصحاب در آنچه ابداع كرده‎اند از دو حال خارج نبوده‎اند يا پيرو سنّت حضرت رسولص هستند يا اينكه فهم و برداشت خود را به صورت اجمال يا تفسیر سنّت حضرت رسول اعمال كرده‎اند به گونه‎اي كه بر غير ایشان چنين برداشتي پوشيده است و قابل فهم نمي باشد كه به مدد الهي تشريح و بسط آن خواهد آمد.

**(نكته)** **عبدالله بن حاكم از يحيي بن آدم** در باره­ی سلف صالح( که چه كساني هستند) نقل كرده است كه منظور از آن، سنّت و روش ابوبكر و عمرب است و امّا مهم اين است كه بدانيم آیا پيامبر تا هنگام وفات نيز بر همان سنّت و روش(در انجام امور) بوده است یا خیر، آن وقت است كه بعد از سخن پيامبر جاي حرفی براي كسي باقي نخواهد ماند»

اين سخن در ذات خود صحيح است و آن همان چيزي است كه حديث **عرباض*س*** بيان مي كند، بدون اينكه زوایدی در آن باشد؛ يعني آنچه در سنّت حضرت رسولص به اثبات رسيد ديگر جاي بحث ندارد، امّا بيم آن مي رود كه آن سنّت و سلوك به وسيله­ی سنّتي ديگر نسخ شده باشد كه در اين جا علما نيازمند تاسّي به سنّت و سلوك خلفا هستند تا بدانند که آن همان چيزي است كه حضرت رسولص تا هنگام وفات بر انجام آن مُصرّ بوده است بدون اينكه ناسخي و مبطلي بر آن سنّت بوده باشد و اگر آنان(خلفا) به چيزي تازه دست زده‎اند آن محدث منتج از سنّت حضرت رسولص است.

براي همين است كه **مالك بن انس** در استدلال خود لزوم عمل به سنّت خلفا و ارجاع به آن در هنگام پيدايش تعارض در سنّت تاكيد ورزيده است و یكي از مسائل اصولي و پايه‎اي كه در سخن **عمر بن عبدالعزيز** نهفته است اين است كه سنّت خلفا و عمل ايشان، تفسير و مبيّن كتاب خدا و سنّت حضرت رسولص است: « تمسك به سنّت خلفا تصديقي است بر كتاب خدا و مكمل عبوديت پروردگار و استحكام بخشي است بر دين خدا». و اين اصل ثابت شده‎اي است كه جز اين موضع در جاهاي ديگر نیز آمده است، ولي سخن **عمر*س*** اصولي نيكو وفوائدي مهم در خود جمع ساخته است.

و در آنچه به **ابن عباس*‎*ابياني *[[180]](#footnote-180)*،** نسبت داده شده آمده است: سه چيز است اگر برناخني نوشته شوند گسترش يافته و در آن خير دنيا و آخرت نهفته است و آن سه چيز است: پيرو سنّت باش، بدعت گزاري مكن، اهل تواضع باش و بلند مقامي طلب نکن و هركس كه ورع و تقوای واقعی داشته باشد (بسيار) ثروتمند نخواهد شد.

## فصـــــــــل

## صورت چهارم از نقل: آن چه از صوفيان مشهور در نكوهش بدعت آمده است

ما اين فصل را به ذكر سخن بزرگان صوفيه اختصاص داده‎ايم-گرچه آنچه در نقل و روايت سخن اصحاب و تابعان آورده‎ايم كفايت مي كند- زيرا بسياري از افراد ناآگاه بر اين باورند كه صوفيه[[181]](#footnote-181)  در پيروي از سنّت سهل انگارند و در گفتار و رفتار به ابداع عبادات و التزام به چيزي كه شرع از آن سخن نگفته است اقدام مي كنند در حالي زهّاد وعبّاد (نسل اول نه نسل‎هاي آتي خود را) از چنين اعمال و رفتاري مبرا مي دانند.

بر همين اساس نخستين اصلي كه شيوه و طريقت خود را بر آن بنا نهاده‎اند دو چيز است: پيروي از سنّت و دوري از آن چه مخالف سنّت است تاجايي كه مرشد و حافظ طريقت صوفيه و ستون اصلي فرقه و عقيده­ی آنان، **ابوالقاسم قشيري** بر اين فکر است كه صوفيه بدين سبب خود را به نام صوفي و متصوفه خوانده‎اند تا از گزند اهل بدعت و بدعت گزاران در امان بمانند. پس گفته است: «مسلمانان پس از رسول خداص در زمانه خويش فاضل‎ترين ايشان به نامي جز هم صحبتي با پيامبر نام نبرده‎اند؛ زيرا هيچ نامي بالاتر از هم صحبتي رسول خدا نمي تواند باشد و چون اهل عصر دوم در رسيدند آنان را كه با صحابه رسول خدا صحبت افتاده بود تابعين خواندند، پس از آن مومنان مختلف شدند و مقام ها و رتبه‎ها از هم جدا شد و در مسيري مخالف هم قرار گرفتند. پس از آن هركس كه خاص بود و از خاصان و عنايت شان به كار دين بزرگ بود زهاد و عباد خوانده شدند. در ادامه مي‎افزايد: پس از آن بدعتها ظاهر شده و دعوا كردن پديد آمد و هركس از هر قومي ادعا مي‎كرد در ميان ايشان آنان زاهدانند و خاصان اهل سنّت جداست. دل ها و انفاس خود را به چيزي جز خود مشغول نداشتند و براي نگهداشت دل هاي ايشان از غفلت، خود را اهل تصوف خواندند».

اين لب و لباب سخن قشيري است و اين نام(تصوف) بر ايشان نهاده شد مخصوصا به جهت پيروي ايشان از سنّت و عنادشان با بدعت و اين ما را به چيزي خلاف عقيده و باور افراد ناآگاه و مدعيان علم و دانش رهنمون مي سازد.

اگر خداوند مرا مجال دهد و به فضلش، ياريم رساند و مقدمات و اسباب را برايم فراهم سازد در نظر دارم نمونه‎هايي از راه و سلوك صوفيان نسل اول حاصل كنم تا برصحّت حركت درست نسل اول(صوفيه) بر سيره و شيوه‎اي نيكو مهر تائيد گذاشته شود و اينكه نفوذ تباهي و ورود بدعت ها در اين شيوه و سلوك از جانب كساني است كه بعداً آمده و از سلف صالح در افتاده‎اند و ورود بدعتها از مسيري خلاف شرع صورت گرفت و آنچه را كه سلف صالح گفته‎اند اينان(نسل بعدي) در يافته (لذا) بر ايشان چيزهايي را به دروغ نسبت دادند كه آنان نگفته‎اند، لذا اين آخر زمان وضع به گونه‎اي شد كه گويي شريعت و برنامه‎اي جدا از شريعت حضرت رسولص براي مردم فرود آمده است. و مهمتر اينكه آنان در پيروي از سنّت (سلف صالح) سهل انگارند و اينگونه مي پندارند، اختراع و ايجاد عبادات، راهي است براي بندگي صحيح. حال آنكه راه و سلوك نسل آغازين ـ به حمدالله ـ تصوف از اين كور مالي و اشتباه مبرا است.

**فضيل عياض**[[182]](#footnote-182) گفته است: هركس با بدعت گزاران و پيروان بدعت همنشين گردد او بهره‎اي از حكمت ندارد.

به **ابراهيم ادهم**[[183]](#footnote-183) گفته شد: « خداوند در قرآن مي فرمايد:

ﭽ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡﭢ ﭫ ﭼ غافر: ٦٠

**بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را»** ولي ما ساليان متمادي، او را مي‎خوانيم امّا جوابي نمي‎شنويم؟ او در پاسخ گفت: قلب‎هايتان در ده مورد مرده و بي روح است:

1- خدا را شناخته‎ايد اما حق اين شناخت را ادا نمي كنيد.

2- قرآن مي خوانيد ولی به آن عمل نمي كنيد.

3- مدّعي دوستي حضرت رسولص هستيد ولي سنّت او را در انداخته‎ايد.

4- مدّعي دشمني با ابليس هستيد امّا با او همنوا وموافقيد.

5- گفتيد بهشت را دوست مي داريم، امّا براي رسيدن به آن كاري نكرديد و...»

**ذوالنون مصري*[[184]](#footnote-184)*** گفته است: از نشانه‎هاي دوست داشتن خدا، پيروي از حبيب او حضرت رسولص در اخلاق و اعمال و فرامين و سنّت و سلوك اوست و گفته است: بدرستي كه فساد و تباهي از شش جهت بر مردم حمله خواهد آورد:

1- سستي عقيده در عمل براي آخرت. 2- جسم انسانها در گرو آرزوهاي شهواني باشد. 3- آرزوهاي طولاني داشته باشند توام با عمر كوتاه. 4- برگزيدن خشنودي مردم بر خدا. 5- از آرزو و هواهاي دروني پيروي كرده و سنّت حضرت رسول را دور اندازند.

6- لغزشهاي سلف صالح را دليلي بر صحّت اعمال خود بگيرند و امّا اعمال نيك و پسنديده آنان را عمل نكنند و به فراموشي سپارند.

**ذوالنون** خطاب به مردي كه وي را پند مي داد، گفت: بايد گزين­ترين چيزها و دوست داشتني ترين آن ها نزد تو اين باشد: چنگ يازي به آنچه خدا بر تو واجب كرده است و دوري از آنچه خدا باز داشته است؛ زيرا آنچه را از بندگي كه خدا بر تو واجب كرده است بهتر است از اعمال و كارهاي نيكي كه خود بر مي‎گزيني و خداوند آنها را بر تو واجب نكرد و تو مي‎پنداري آنها براي تو از آنچه مي‎خواستي كامل‎تر و رساترند؛ مانند كسي كه به تاديب نفس خود با فقر و تنگدستي و نظاير آن مي پردازد. پس بر انسان است كه به پيروي و نگهداري از واجباتي بپردازد كه بر او واجب شده‎اند و او را بر تمامي حدود و ثغور ايمان پا برجا مي خواهند و بنگرد كه خداوند از چيزي نهي فرمود) و به شيوه‎اي مطلوب از آن دوري ورزد؛ زيرا به واقع آنچه بندگان را از پروردگارشان دور خواهد كرد و نمي گذارد كه شيريني ايمان را بچشد و به حقايق راستين آن برسند و دل‎هاي بندگان را از توجّه به آخرت باز مي دارد: سهل انگاري آنها نسبت به اعمالي است كه خداوند بر قلبها، گوش‎ها، چشمان، زبانها، دست‎ها، پاها، شكم‎ها و شرمگاه آدم واجب كرده است و اگر به اين امور آگاهي يافتند و آنها را رعايت كردند خير و نيكي بر آنان هرچه تمامتر وارد مي شود(در غير اين صورت) بدنها و روان هايشان از حمل و اجراي آنچه خداوند از حسن ياري و فوايد كرامت در دل شان به وديعه گذاشته است ناتوان خواهند شد، ولي بيشتر علما و عبّاد، گناهان كوچك را به ديده­ی حقارت نگريسته و نسبت به عيوب خود سهل انگارند، لذا مانع رسيدن ثواب لذت راستان در كوتاه مدت شده‎اند.

**بشرحافي**[[185]](#footnote-185)  گفته است: رسول خدا را به خواب ديدم، به من فرمود: « اي بشر! مي داني چرا خداوند تو را از ميان معاصرانت برتري داد و مقامت را بلند داشت؟ گفتم: خير اي رسول خدا. فرمود: با پيروي از سنّت من و خدمت و احترام تو نسبت به صالحان امت و پند و مهر‎ورزي تو نسبت به برادرانت و دوستي تو نسبت به اصحاب و اهل بيت من، از چيزهايي هستند كه تو را به جايگاه نيكان رسانيده است»

**يحيي بن معاذ رازي** گفته است: اختلاف تمامي مردم به سه اصل مهم بر مي‎گردد و براي هريك از آنها سندي وجود دارد و هركس از اين اصول روي برتابد در ضد آن فرو خواهد رفت: توحيد كه ضد آن شرك است. سنّت كه ضد آن بدعت است و بندگي و عبوديت كه ضد آن گناه و معصيت است.

**ابوبكر زقّاق** از معاصران **جنيد بغدادي** گفته است: من از يكي از بيابانهاي مابين مصر و شام در حال گذر بودم كه به ذهنم خطور كرد، علم حقيقت، مخالف با علم شريعت است كه ناگاه ندايي غيبي مرا گفت: هر حقيقتي كه با شريعت آن پشتيباني نكند كفر است»

**ابوعلي حسن بن علي** گفته است: از نشانه‎هاي خوشبختي بر بنده اين است: روان شدن و آسان گرديدن عبادت بر او، اعمالش موافق سنّت حضرت رسولص شده و مصاحب و همدم صالحان گرديده، اخلاقش با دوستان نيكو شده، آنگاه نيكي او همگان را فرا خواهد گرفت و به امور مسلمين اهتمام مي ورزد و بر وقتها و ساعات خود مراقبت مي كند».

و از او سوال شد كه راه رسيدن به خدا چگونه است ؟ گفت: راه‎هاي رسيدن به خدا بسيارند اما روشن‎ترين راه و دورترين آنها از بدعت: پيروي از سنّت است در سخن، اراده، پيمان و نيت، زيرا خداوند مي فرمايد:

ﭽ ﭡ ﭢ ﭣﭤ ﭥ ﭫ ﭼ النور: ٥٤ **اگر از پيامبر پيروي كنيد هدايت خواهيد شد»**

و گفته شده: راه رسيدن به سنّت چگونه است او در پاسخ گفت: كناره گيري از بدعت‎ها و پيروي از آنچه علماي صدر اول اسلام بر آن اجتماع دارند و دوري از مجالس اهل كلام و كلاميون و التزام و اقتدا به اين راه، یعنی همان راهي كه به رسول خدا دستور داده شده تا از آن پيروي كند:

ﭽ ﮅﮆﮇﮈﮉﮊﮋﮌﮎ ﮏﮐﮑ ﮒ ﭼ

النحل: ١٢٣

**«سپس ( قرنها بعد از ابراهيم، تو را به پيغمبري برگزيديم ) و به تو وحي كرديم كه از آئين ابراهيم پيروي كن كه حقگرا ( و دور از انحراف ) بود و از زمره مشركان نبود»**

**ابوبكر ترمذي** گفته است: فردي يافت نمي شود كه تمامي اوصاف آن كامل باشد جز اهل محبت و آن فرد هم محبت خود را از پيروي سنّت و كناره گيري از بدعت فرا چنگ آورده است، پس محمّدص بالاترين مردم از لحاظ همّت و مقرّب‎ترين بندگان است.

**ابوالحسين ورّاق** گفته است: بنده، جز به خدا و با پيروي از سنّت حبيب او به خدا نخواهد رسيد و هركس راه رسيدن به خدا را در مسيري خلاف پيروي از حضرت رسولص ببيند گمراه مي‎شود گرچه گمان ببرد هدايت يافته است.

و گفته است: صدق: پايداري در راه دين و پيروي از سنّت در اطاعت از شرع است. و گفته است: نشانه­ی محبّت و دوستي خداوند اين است كه از حبيب او حضرت رسولص پيروي كني.

و از **ابراهيم قصار** روايت است كه گفت: نشانه­ی محبّت خداوندي: بذل بندگي و پيروي از رسولش است.

**ابوعلي محمّد بن عبدالوهاب شقفي** گفته است: خداوند اعمال را نمي پذيرد جر آنچه صحيح باشد و از آن اعمال صحيح، جز آن­چه خالص است را نخواهد پذيرفت و از آنچه با اخلاص انجام مي شود چيزي را مي پذيرد كه در راستاي سنّت باشد.

**ابراهيم بن شيبان قرميسيني** از مصاحبان **ابا عبدالله مغربي و ابراهيم خواص** است او بر اهل بدعت بسيار سخت گير و مصرّ بر پيروي از كتاب و سنّت بود و بر حركت در مسير مشايخ و بزرگان دين بسيار تاكيد مي ورزيد تا جايي كه **عبدالله منازل** در باره او گفت: **ابراهيم بن شيبان** حجت خدا بر فقرا، اهل ادب و معاملات است.

**ابوبكر بن ابي سعدان** از ياران **جنيد** و دیگران، گفته است اعتصام و چنگ يازي به خدا؛ يعني دوري از غفلت و گناهان، بدعت ها و گمراهي ها.

**ابوعمرو زجاجي،** از ياران *جنيد و نوري* و ديگران گفته است: مردم در عصر جاهليت از چيزي پيروي مي كردند كه عقل و طبايع آنها آن را نيك مي انگاشت تا اينكه رسول خدا آمد و مردم را در پيروي به سمت سنّت و شرع الهي سوق داد پس عقل صحيح آن است كه شرع آن را تائيد كند و عقل قبيح آن است كه شرع آن را زشت شمارد.

به **اسماعيل بن نُجيد سلمي جدّ ابوعبدالرحمن سلّمي** كه جنيد و ديگران را ملاقات كرده بود گفته شد: آن چه بنده از آن گزيري ندارد چيست؟ گفت: التزام بر عبوديت بر اساس سنّت و دوام مراقبت بر اين احوال.

*ابو عثمان مغربي* گفته است: تقوا و پرهيزكاري ايستادن بر حدود الهي است كه شايد در آن كوتاهي يا تعدّي ورزيد همچنانكه مي فرمايد:

ﭽ ﭯ ﭰﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵﭶ ﭿ ﭼ الطلاق: ١

هركس حدود الهي را در نوردد بر نفس خود ظلم روا داشته است.

**بايزيد بسطامي**[[186]](#footnote-186) گفته است: سي سال در مجاهدت بودم و هيچ چیزی نزد من سخت تر نبود جز علم و پيروي از آن و اگر اختلاف علما نبود من بدبخت بودم و اختلاف علما رحمت است جز تجريد توحيد و پيروي از علم و آگاهي چيزي جز پيروي از سنّت نيست.

و روايت شده است از او كه گفت: روزي به ما گفت: برخيزيد تا به نزد آن مردي برويم كه به ولايت مشهور است ـ مقصودش همان مردي بود كه به زهد و پارسايي مشهور بود- راوي مي گويد: به نزد آن مرد رفتيم، امّا چون آن مرد از خانه بيرون آمد آب دهن خود را به طرف قبله پرت كرد. **ابويزيد** برگشت و بر آن مرد حتّي سلام هم نكرد و گفت: اين مرد ادبي از اداب حضرت رسول را ترك گفته است پس چگونه مي تواند بر آنچه مدعي است خللي در كار نداشته باشد.

آنچه **بايزيد بسطامي:** در بالا گفت: بنا گذاشتن يكي از اصول بنيادين است و آن اينكه ولايت و دوستي خدا از آنِ كساني نخواهد بود كه سنّت حضرت رسول را ترك گفته‎اند و اگر ترك سنّت سبب جهل ايشان باشد آن وقت دیدگاه تو چگونه خواهد بود اگر آن فرد عمداً در جهت مبارزه با سنّت، عامل بدعت باشد؟ و گفت: روزي انديشه كردم كه از خداي تعالي بخواهم كه مرا از رنج و زحمت زنان و شكم نگاه دارد، پس گفتم چگونه رواست از خدا چيزي بخواهم حال آنكه رسول خدا نخواست. من نيز نخواهم. پس خداي تعالي مرا كفايت كرد چه اگر زني ببينم يا ديواري هردو يكسان است. و گفت اگر كسي را ببيني كه ار كرامات بر هوا مي‎پرد نبايد به او فريفته شوي تا اينكه بنگري امر و نهي خداوند را چگونه اعمال مي‎كند و بر حدود گزارده­ی شريعت تا چه حد پاي بند است.

**سهل تستري** گفته است: هركه عمل كند نه با اقتدا با سنّت اگر طاعت بود و اگر معصيت همه راحت نفس است و هر عملي كه انجام دهد و امّا با اقتدا به سنّت باشد همه‎اش عذاب نفس است؛ زيرا در آن هوا و هوسي راه ندارد و پيروي از هوا و هوس ناپسند است و قطعاً مقصود نسل اول صوفيه ترك اين هوا و هوس است.

و گفت: اصول ما هقت تاست: چنگ يازي به كتاب خدا، پيروي از سنّت حضرت‎رسولص لقمه­ی حلال، دوري از ايذا و آزار، دوري از گناهان، توبه و بازگشت و اداي حقوق.

و گفت: مردم از ميان خصال هفتگانه­ی فوق سه­تاي آنها را نمي توانند اجرا كنند: ماندن بر توبه، پيروي از سنّت و دوري از ايذاي مردم. از فتوت و جوانمردي سوال شد: گفت: پيروي از سنّت.

**ابو سليمان داراني**[[187]](#footnote-187) گفت: بسيار باشد كه چند روز از نكته هاي قوم چیزي در دلم افتد، امّا آن را نخواهم پذيرفت جز به دو گواه: دل و كتاب خدا و سنّت.

**احمد بن ابي الحواري** گفته است: هركس كاري را بدون پيروي از سنّت به انجام برساند، باطل است.

**ابوحفص حداد** گفته است: هركس پيوسته اعمال و احوال خود را با كتاب خدا و سنّت نسنجد و افكار و خيالاتش را به چالش نكشاند از زمره­ی مردان (خدا) حساب نخواهد شد. از او درباره­ی بدعت سوال شد گفت: تعدّي و تجاوز بر حدود الهي و سستي بر انجام سنّت و پيروي از عقايد و هواهاي نفساني و دوري از پيروي حضرت رسول و اقتدا به سنّت.

گفت: انسان را وضع و حالتي نيكو نخواهد رسيد، جز با پيروي از كاري صحيح و درست.

از **حمدون قصار** سوال شد: چه وقت براي انسان جايز است كه براي مردم سخن بگويد؟ او در پاسخ گفت: چون در علم وي واجبي از واجبات خدا مسلم و مشخص گردد يا بيم آن رود كه كسي از بدعت هلاك شود بدان اميد كه خدايش برهاند.

و گفت: هركس در سيرت سلف و راه و روش آنها بنگرد، كوتاهي خود را از پايه­هاي مردان خواهد ديد.

و اين سخن به پايداري و دوام بر راه پيروي از سلف صالح تاييد مي كند؛ زيرا آنان اهل سنّت واقعي‎اند ـ والله اعلم-

**ابوالقاسم جنيد بغدادي*[[188]](#footnote-188)*** مردي را دید كه از معرفت و شناخت دم مي زند و مي‎گفت: اهل معرفت الهي از باب نيكي و نزديكي به خدا به مقامي خواهند رسيد که ترك حركات مي‎كنند. گفت: اين سخن گروهي است كه به ترك اعمال دستور دهند و اين نزد من زشت و ناپسند است و كسي كه دزدي كند و زنا ورزد، نزد من بهتر و نيكو حال­تر از كسي است كه اينگونه گويد و عارفان و خدا شناسان اعمال را از خدا گرفته و دوباره نزد او رجحت دهند و اگر من هزار سال زنده بمانم از اعمالم يك ذره كم نكنم جز اينكه مرا از آن باز دارند.

و گفت: راه هاي رسيدن به خدا كلاً بسته شده است جز راه كساني كه پيرو حضرت رسولند.

و گفت اين مذهب و طريق ما مقيّد است به پيروي از كتاب و سنّت و گفت: هركس كه حافظ قرآن نباشد و حديث ننوشته باشد به او اقتدا نكنيد كه علم ما مقيد است به كتاب و سنّت. و گفت: علم ما به حديث پيامبر بسته است.

**ابوعثمان حيري**[[189]](#footnote-189) گفت: صحبت با خداي عزّ و جلّ به حسن ادب بايد كرد و دوام هيبت و مراقبت و صحبت با رسول خدا با پيروي از سنّت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولياي خدا به حرمت داشتن و خدمت كردن است و تا آخر سخن.

و چون حال **ابوعثمان** دگرگون شد پسرش پيراهن بر خود چاك كرد، **ابوعثمان** چشم باز كرد گفت: خلاف سنّت در ظاهر، اي پسر، علامت ريا بوَد در باطن.

همچنین گفت: هركس در گفتار و كردار سنّت حضرت رسول را بر خود امير گرداند با حكمت و درايت سخن مي‎گويد و هركس هوا و هوس را در گفتار و كردار بر خود امير گرداند از بدعت و خلاف سنّت سخن به ميان مي‎آورد همچنانكه مي‎فرمايد:

ﭽ ﭡ ﭢ ﭣﭤ ﭫ ﭼ النور: ٥٤

« **اگر از رسول خدا پيروي كنيد هدايت يافته ايد».**

**ابوالحسن نوري** گفته است: هركه مدّعي حالتي از خداي- بلند مرتبه- باشد امّا آن حالت، او را از حدّ علم شرعي بيرون آورد، گرد وي مگرد.

**محمد بن فضل**[[190]](#footnote-190) بلخي مي‎گويد: از بين رفتن مسلماني و اسلام به چهار چيز است:

به آن چه مي دانند به آن عمل نكنند و به آن چه كه به آن آگاه نيستند ولي بدان عمل كنند و آنچه را كه نمي دانند نياموزند و مردم را از آموختن باز دارند.

و آنچه او گفته است: وصف حال صوفيان امروز ماست كه از آنها به خدا پناه مي بريم.

وگفت: عارف­ترين آنها به خدا استوارترين شان در پيروي از فرامين اوست و تابع­ترين ايشان در سنّت حضرت رسول است.

**شاه كرماني** گفته است: هركس چشم خود را از نامحرم فرو بندد و نفسش را از شبهات دور دارد و درونش را با استمرار مراقبه و ظاهرش را با پيروي از سنّت آباد دارد و نفسش را به لقمه حلال وادارد، فراست وي به خطا نخواهد رفت.

**ابوسعيد خرّاز** مي‎گويد: هر باطني كه ظاهري(از شريعت) خلاف باشد باطل است.

**ابوالعباس بن عطا** از معاصران **جنيد** گفته است: هركه خويشتن را به آداب سنّت آراسته گرداند، خدا دل وي را به نور معرفت منور گرداند و هيچ مقامي بالاتر از مقام پيروي از حضرت رسول نيست در پيروي از فرمان­ها، اعمال و اخلاق او.

همچنين او گفته است: بزرگترين غفلت و كوتاهي غفلت بنده است از خداي- بلند مرتبه- و غفلت است از اوامر و نواهي او و غفلت است و كوتاهي از آداب معاملات اوست.

**ابراهيم خواص**[[191]](#footnote-191) گفته است: عالم، به روايت بسيار نيست، بلكه عالم آن است كه متابعت علم كند و بدان كار و بدان اقتدا كند و به سنّت ها عمل نمايد اگر چه عملش اندك باشد. و از عافيت سوال شد، گفت: عافيت و سلامت در چهارچيز است: دين ورزي بدون ايجاد بدعت، عمل، بدون آفت و قلبي بدور از مشغوليت و نفسي بدور از شهرت. و گفت: صبر: پايداري است بر احكام كتاب خدا و سنّت.

**بُنان حمال**[[192]](#footnote-192) گفته است: از او سوال شد در باره برترين حال صوفيان گفت: ايمن بودن بدان چه ضمانت كرده‎اند و اقامه دستورات و نگهداشتن درون و حالي شدن از هر دو جهان».

**ابوحمزه­ی بغدادي** گفته است: هركس طريق حق داند سلوكش بر آن آسان باشد و راهي به سمت خدا جز با پيروي از حضرت رسولص وجود ندارد و اين پيروي بايد در اعمال، احوال و اقوال وي باشد.

*ابواسحاق رقّي* گفته است: نشانه­ی دوستي خداوند، بذل عبوديت و پيروي از حضرت رسول است. به دليل سخن خداوند بلند مرتبه که مي فرمايد:

ﭽ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭽ ﭼ آل عمران: ٣١

«بگو اگر خدا را دوست مي داريد بايد از من پيروي كنيد تا خداوند شما را دوست بدارد».

**ممشاد دینوري** گفته است: ادب مريد، به جاي آوردن حرمت پيران بود و نگه داشتن خدمت برادران و از سبب ما بيرون آمدن و آداب شرع را بر خود داشتن است.

از **ابوعلي رودباري**[[193]](#footnote-193) سوال شد در باره كسي که به ملاهي و آوازها گوش فرادهد و مي‎گويد: اين مرا حلال است كه من به درجه‎اي رسيده‎ام كه اختلاف احوال در من اثر نكند گفت: برسد امّا به دوزخ.

**ابومحمدعبدالله‎بن‎منازل** گفته است: هیچ کس، فریضه‎ای از فرایض را ضایع نکرد جز اینکه به ضایع کردن سنّت ها مبتلا گردد، بیم آن می رود که به بدعت مبتلا شود.

**ابویعقوب نهرجوری** گفته است: افضل امور آن است که با علم پیوسته باشد.

**ابوعمرو بن نجید** گفته است: هر حالی که نتیجه­ی علم نباشد زیان او بر صاحب آن از نفع بیشتر است.

**بُندار بن حسین** گفته است: با مبتدعان صحبت کردن از حق اعراض به بار آورد.

**ابوبکر طُمستانی** گفته است: راه پیداست و کتاب و سنّت در میان ماست و فضل صحابه معلوم است ازآنکه سابق بود به هجرت و صحبت رسولص و هرکه از ما صحبت کتاب و سنّت کند و خویشتن و خلق را بشناسد و به دل با خدای هجرت کند او صادق و مصیب بود.

**ابوالقاسم نصرآبادی** گفته است: اهل تصوّف بودن، ایستادن است بر کتاب و سنّت و دست برداشتن است از هوا و بدعت و تنظیم و حرمت پیران است و خلق را معذور داشتن و بر اوراد و اذکار مداومت داشتن و رخصت ناجستن و تاویل ناکردن.

سخن بزرگان صوفیه در نکوهش صوفیه طولانی است، اما از آن همه سخنانی را از افراد مشهور آن آوردیم که چیزی در حدود چهل شیخ است که تمامی آنها اشاره می کنند و تصریح می دارند که بدعت آوری، گمراهی است و سلوک بر آن بیراهی و بکارگیری آن تیری است در تاریکی و آن منافی نجات است و از رسیدن به حکمت و آگاهی منع گشته است.

و به واقع تمامی صوفیان مشهور که این طریقت به آنها منسوب است همگی بر بزرگداشت شریعت متفق القولند و پای بند پیروی از سنّت، بدون اینکه چیزی از آداب آن را در بیندازند. و آنان دورترین مردم از بدعت و بدعت گزاران هستند و در میان آنها کسی یافت نمی شود که به گروهی از گروه‎های گمراه منتسب باشد و در هیچ یک از آنان گرایشی به مسیری خلاف سنّت وجود ندارد و بیشتر آنان که ذکرشان رفت از زمره­ی فقها و محدّثان هستند از همان کسانی که اصول و فروع دین از ایشان گرفته می شود و کسی که اینگونه نباشد نیازی ندارد که در دین به حد نیاز فقیه و آگاه باشد.

و آنان[صوفیان عصر اول نه قرون بعد از آن] اهل حقایق و مواجد و ذواق و احوال و اسرار توحیدی هستند. آنان برای ما حجتند برای هرکس که خود را به طریق روشن ایشان منسوب می‎دارد و بر طریق ایشان نمی رود بلکه به بدعت روی آورده و از هوا و هوس پیروی نموده و خود را به دروغ به آنان نسبت می دهد در سخنی محتمل یا کاری از کارها [که تشابه شرع دارد] با چنگ یازی به مصلحتی که شرع به ابطال آن گواهی داده یا چیزهایی نظیر آن.

و بیشتر صوفیه متاخر را که می بینی از کسانی که خود را به نسل‎های صوفیه تشبیه می‎کنند اعمالی را انجام می دهند که تمامی مردم بر فساد آنها از لحاظ شرع اتفاق نظر دارند و اینان به حکایاتی چنگ می یازند که سرگذشت و احوال است که اگر صحیح باشد از زوایای مختلف حجّت حساب نمی شود حال آنکه از سخنان و احوال صوفیان عصر اول چیزهایی وانهاده خواهد شد که حقانیت و صراحت بیشتری برای پیروی دارند در حالی که از دلایل شرعی پیروی می کند چیزی را قصد کرده است که متشابه و چند پهلو است. و چون اهل تصوف در طریقشان به نسبت فعلی که دارند صاحب فکر و تئوری باشند همانگونه که صاحبان دیگر علوم در دانش خود از آن برخوردارند از سخنان ایشان چیزهایی را حاصل کرده‎ام که نشانگر و دلیلی است بر مدح سنّت و نکوهش بدعت در طریق ایشان تا سخن ایشان از جانب آنان دلیلی باشد برای تمامی بدعت گزاران به صورت کلی و بالاخص برای مدعیان پیروی از سنّت در میان اهل تصوف. و پیروزی از جانب خداست.

## فصـــــــــــل

## صورت پنجم از نقل:

## آنچه در نکوهش رای و نظر نکوهیده آمده است

آنچه در این فصل آمده بدون هیچ اثری[از سلف صالح] بنا شده و استناد آن به چیزی غیر از اصول آمده در کتاب و سنّت است، امّا چون جنبه­ی تشریعی دارد به بدعت گزاری منجر و حتّی نوعی از آن شده است و چون تمامی بدعتها، آرا و دیدگاهی هستند که بر هیچ اصلی استوار نبوده، لذا به گمراهی و ضلالت توصیف شده‎اند.

در **صحیح[مسلم و بخاری] از عبدالله بن عمرو بن عاص** روایت شده است که از رسول خداص شنیدم که گفت:

«انّ اللهَ لا ینتزع العلم من الناس بعد اذ اعطاهموه انتزاعاً و لکن ینتزعه منهم مع قبض العلماء بعلمهم فیبقی ناسٌ جهّال یستفتون فیُفتون برایهم فیضلون و یضُلون»**[[194]](#footnote-194)**

خداوند، علم را بعد از اینکه به مردم بخشیده است از قلب مردم بیرون نمی آورد بلکه علم را به وسیله از بین بردن علما برمی دارد و مردمانی جاهل و نادان که از ایشان طلب فتوا می‎شود و آنان نیز به رای و پندار خود فتوا می دهند و در نتیجه خود گمراه می شوند و دیگران را نیز به گمراهی خواهند کشانید»

پس وقتی اینگونه باشد نکوهش رای و پندار شخصی به بدعتها مربوط است و نکوهش آنها بدون شک می باشد.

**ابن مبارک** و دیگران از **عوف بن مالک اشجعی** روایت کرده‎اند که رسول خداص فرمود:

«تفترق امّتی علی بضع و سبعین فرقة اعظمها فتنةُ قومٍ یقیسون الدین برایهم یحرمون به ما احل الله و یحلّون به ما حرّم الله»**[[195]](#footnote-195)**

امّت من به هفتاد و اندی فرقه تقسیم خواهند شد که بزرگترین ومهمترین آنها از لحاظ فتنه انگیزی گروهی هستند که در دین خدا با رای و نظر شخصی به قیاس و ارائه نظر می‎پردازند، لذا آنچه را خداوند حلال کرده است برای مردم حرام می کنند و آنچه را که خدا حرام خوانده است حلال می دانند.

**ابن عبدالبر** گفته است: قیاسی که در این حدیث از آن سخن گفته است قیاسی است که بر اصلی از اصول سنّت نباشد و سخن گفتن در دین بر اساس گمان و تخمین است و چون بنگری بخشی از حدیث فوق که می فرماید: «آنچه را خدا حلال کرد، حرام می گردانند و آنچه حرام است حلال می خوانند» اشاره به این دارد که واضح و روشن است که اطلاق حلال به چیزی است که در کتاب خدا و سنّت حضرت رسول، حلال خوانده شده است و حرام چیزی است که کتاب خدا و سنّت، آن را حرام خوانده باشد، لذا هرکس در این امور تجاهل ورزد و درآنچه از وی سوال شود بدون علم و دانش سخن گوید و با چنگ یازی به دیدگاه شخصی، ارائه­ی نظر کند به گونه‎ای که آن نظر، او را از سنّت خارج گرداند این همان افتا و قیاس به رای است که سرانجامش گمراهی است و به گمراهی نیز خواهد کشاند و[برعکس] کسی که فروع و اجزای دانش را که برخاسته از نظر شخصی است به اصول دینی و سنّت برگرداند هیچ گاه با رای شخصی [بدون در نظر گرفتن کتاب و سنّت] سخن نگفته است.

ابن مبارک در حدیثی روایت کرده است:

« انّ من اشراط الساعة ثلاثاً و احداهن، اَن یلتمس العلم عند الاصاغر»**[[196]](#footnote-196)**

سه چیز از علایم رستاخیزاند یکی از آنها این است که علم از عالمانی کوچک و دون پایه کسب خواهد شد.

به **ابن مبارک** گفته شد: انسانهای کوچک چه کسانی هستند گفت: کسانی که با نظر شخصی خود سخن بگویند، امّا انسانهایی که از بزرگان روایت کنند کوچک حساب نخواهند شد.

**ابن وهب از عمر بن خطاب**س روایت کرده است که گفت: اهل رای و نظر دشمن سنّت هستند؛ بدین معنی که ناتوان از حفظ و نگهداری احادیث‎اند و دشوار است که آنها روایت کنند و تحقیق نمایند، لذا به خارج کردن و برطرف کردن موانع با چنگ یازی به نظر و رای شخصی روی آورده‎اند[[197]](#footnote-197)

و باز از او روایت شده است: که در دینتان از نظرپردازی و ارائه نظر شخصی بپرهیزید.

**سخنون**[[198]](#footnote-198) گفته است: منظور **عمر** این است که از بدعت‎ها بپرهیزید. در روایتی آمده است: بپرهیزید که از صاحبان رای، آنان دشمنان سنّت هستند، ناتوان از حفظ احادیث، پس به رای و نظر خود سخن می گویند، لذا گمراه شده و دیگران را نیز گمراه خواهند کرد.

و در روایتی از **ابن وهب** آمده است: بدرستی که اصحاب رای دشمنان سنّت‎اند آنان ناتوان از حفظ احادیث‎اند و تحقیق و نگهداشت احادیث از ایشان خارج است و شرم دارند وقتی از ایشان سوال شود بگویند نمی دانیم، لذا با نظر پردازی خویش به مخالفت با سنّت برمی‎خیزند پس از ایشان بپرهیزید.

**ابوبکر بن ابی­داود** گفته است: صاحبان رای، همان بدعت گزاران هستند.

از **ابن عباس** روایت شده است: هرکسی نظری ارائه کند که در کتاب خدا نباشد و سنّت حضرت رسول به آن اشاره نکرده باشد، وقتی به خدمت خدای عزوجل می رسد نخواهد دانست برچه دینی و مسلکی است[[199]](#footnote-199)

از **ابن مسعود** روایت شده است: قاریان و عالمان شما خواهند رفت و مردم به جای ایشان بزرگان و رؤسای نادان را انتخاب خواهند کرد و آنان نیز[دین خدا را] با مقیاس‎های نظری و فکری خود خواهند سنجید[[200]](#footnote-200)

**ابن وهب** و دیگران از **عمر بن خطاب** روایت کرده‎اند که فرمود:

« سنّت چیزی است که خدا و رسولش تعیین کرده‎اند و لغزش‎های ناشی از رای و نظرشخصی را سنّت نخوانید»[[201]](#footnote-201)

از **هشام بن عروة** و او از پدرش روایت کرده است که گفت: « قوم بنی اسرائیل پیوسته بر صراط مستقیم بودند تا اینکه در میان ایشان فرزندان مملوکان و بزرگان پیدا شدند و آنان در امر دینی ایشان به نظر و دیدگاه شخصی روی آوردند و بنواسرائیل را به گمراهی کشاندند»[[202]](#footnote-202)

از **شعبی** روایت شده است: قطعا به تباهی خواهید افتاد هنگامی که راه و روش سلف را ترک گویید و از آرا و نظریات اهل رای بهره گیرید.

و از **حسن** روایت شده است: قطعاً آنانی که قبل از شما بودند زمانی به ورطه­ی نابودی افتادند که در مسیرهای متفاوت قرار گرفتند و دچار تفرقه شدند و از صراط مستقیم دین درگذشتند و راه سلف صالح را در نوشتند و درباره­ی دین از نظرگاه شخصی و رای درونی[بدون درک اصول دین] سخن گفتند، لذا گمراه شدند و دیگران را نیز به گمراهی کشاندند.

**از دراج بن سّمح** روایت شده است که گفت: زمانی بر مردم خواهد گذشت به گونه‎ای که فرد اسب و مرکب خود را پروار می بندد تا اینکه کاملاً سرحال و فربه می شود و بعد از آن در شهرها و کشورها خواهد گشت اما ضررمند و بی نوا بر می‎گردد و از فردی مفتی می‎خواهد برای او سنّتی را باز گوید تا بدان عمل کند، امّا چیزی جز فتوا به ظنّ و گمان نخواهد یافت.

منظور از رای و اهل رای در این روایات چه کسانی هستند؟

گروهی گفته‎اند: منظور از اهل رای، بدعت گزاران مخالف سنّتهای سلف هستند، امّا بدعت گزاران در اعتقاد مانند جهمیه[[203]](#footnote-203) و دیگر مذاهب فکری کلامی؛ زیرا بسیاری از نظریات اینان در ردّ احادیث ثابت و صحیح حضرت رسول بود و حتی پا فراتر نهاده بسیاری از آیات آشکار و مسلّم قرآن را بدون دلیل و مدرک رد کردند بدون اینکه در آن­ها جای انکار باشد یا تاویل بر انگیز باشند[[204]](#footnote-204) همچنین اینان، رؤیت باری تعالی را [در قیامت] انکار کرده‎اند آن هم با چنگ یازی به اعتقادات و مسایل غیر روشن یا عذاب قبر یا میزان و صراط را نیز منکر شده‎اند و احادیث وارد از حضرت رسول را در باب شفاعت و ورود بر حوض کوثر را انکار کرده‎اند. و مسائل بسیاری که موجب اطاله­ی کلام است و در کتب کلامی کامل آمده است.

گروهی گفته‎اند: در واقع رایی که مذموم و ناپسند است، رای و نظری ابتداع شده است و نظایر آن که از بدعتها و شاخه‎های آن وجود دارد؛ زیرا هویت و اساس تمامی بدعت‎ها به رای و نظر شخصی و خروج از شریعت است.

این دیدگاه از دیدگاه نخستین، روشن­تر است، لذا چون آن، نوع مخصوصی از بدعت­ها را بدون لحاظ کردن دیگر بدعت‎ها مدّ نظر ندارد، بلکه بیان و رویکرد آن، تمامی بدعت‎ها را در بر خواهد گرفت. آنچه در گذشته تا قیام قیامت واقع شده یا خواهد شد. حال این بدعت گزاری در اصول دین باشد یا فروع آن فرقی نمی کند همچنانکه قاضی اسماعیل درباره آیه‎ی:ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥

**بی گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می دارند و دسته دسته و گروه گروه می شوند، تو به هیچ وجه از آنان نیستی»** گفت: بعد از آنکه گفته شد این آیه در باب خوارج نازل شده است .و گویی کسی که از تخصیص آیه به گروه و ویژه­ای سخن می گوید- که خدا خود بدان آگاه­تر است- درباره­ی مقصود و رویکرد آیه از افراد و کسان مخصوص سخن نگفته است بلکه او مثالی ذکر کرده است که آیه آن مفهوم و مصداق را در خود داشته است و آن موافق و همسو با چیزی است که در آن عصر مشهور و رایج بوده است، لذا ذکر این مثال و تخصیص آیه به قوم یا گروه مخصوص چیزی سزاوار بوده است و غیر آن، از بدعت‎ها مسکوت مانده است و از آن سخنی به میان نیامده و اگر کسی از وی سوال می‎کرد آیا رویکرد این آیه عموم گروه‎ها و افراد مخالف و خارج از سنّت را می رساند از آن سخن می گفت.

اینگونه تمامی سخنان و دیدگاه‎هایی که گذشت که در باب طیف ویژه­ای از بدعت گزاران بود می تواند به حسب نیاز و ظروف، شمولیت یابد چنانکه آیات اولیه­ی سوره­ی آل عمران در باره­ی داستان **نصارای نجران** نازل شد، امّا همین آیات چنانکه گذشت به حسب موقعیت در باب خوارج نیز صدق می‎کرد. موارد دیگری در تفسیر و بیان آیات ذکر می شود که می‎تواند به حسب موضع و مکان و نیاز آنی و به حسب لغت و کلمات آیه شمولیت یابند [و افراد و کسان مختلف را در زمانهای مختلف شامل شود]

شایسته است که دیدگاه و نظر مفسّران سلف فهم گردد؛ زیرا آنان از دیگران از جایگاه علمی بالاتر و شایسته‎تری برخوردارند و مراتب[بالایی] در فهم کتاب و سنّت دارند. برای این معنا و مفهوم، تقریر و بیانی دیگر وجود دارد:

گروهی گفته‎اند: آنان کسانی هستند که **ابن عبدالبر** ایشان را جمهور اهل علم دانسته است. منظور از رایی و نظری که در این احادیث و روایات آمده است، سخن گفتن در باب احکام و قوانین دین با چنگ یازی به صوابدید و گمان و اشتغال به حفظ مشاکل و اغلاط است و ارجاع برخی از مسائل و کلام پیش آمده بر برخی دیگر، بدون ارجاع آنها به اصول و توجه به علل و اعتبار آن مسائل می باشد، لذا قبل از اینکه چیزی پیش آید در باب آن اظهار نظر گردیده و قبل از اینکه مسئله حادث گردد به آن پرداخته شده است. و نیز قبل از آنکه ظنّ قوی در باب مسئله به وجود بیاید در مورد آن صحبت و ارائه نظر کرده‎اند.

گفته‎اند: زیرا پرداختن به چنین مواردی و فرو رفتن در آنها باعث مهمل گذاشتن سنّتها و انگیزش نادانی است و ترک درنگ و تعمّق در آنچه از کتاب خدا آمده و توجه به آن لازم است. اینان به پاره‎ای از موارد احتجاج ورزیده‎اند از آن جمله: حضرت **عمر**س گفت: نهی از مسائل غلط و معمّا گونه و پرسشهای زیاده از حد وارد شده است و اینکه بسیاری از سلف به جز سوالاتی که مصادیق آن پیش آمده بود پاسخ نمی‎دادند. این دیدگاه با آنچه قبلا آمد عناد و تضادی ندارد؛ زیرا کسی که چنین دیدگاهی را مطرح می کند، مجموع رای و اهل رای ناپسند داشته است،گرچه نامفهوم باشد؛ چون زیاده پردازی به این مسائل، وسیله‎ای است برای افتادن در آرا و نظریات ناپسند و مذموم از نظرگاه شرع و این باعث می‎شود که به سنّتها پرداخته نشود به خاطر توجّه رای و چون این گونه باشد با آن­چه قبلا آمده یکی خواهند شد؛ زیرا یکی از رسوم قانون گذاری شرع این است وقتی از چیزی نهی کرد و بر آن سخت گیری نمود، آن­چه را پیرامون و در ارتباط با آن است منع می کند و حول اسباب و محل های نزدیک به آن حرام خواهد گشت.

و حدیث حضرت رسولص مویّد این معناست که فرمود:

« الحلال بین و الحرام بین و بینهما امور مشتبهات»**[[205]](#footnote-205)**

حلال روشن است و حرام نیز روشن است، در حدّ فاصل این دو اموری شبهه برانگیز است.

این گونه و بر همین اساس در شرع، اصلی به نام سدّ ذرایع وارد شده که چیزی مانند منع جایز است؛ زیرا آن سد ذرایع در آخر به غیر جائز خواهد انجامید و به خاطر بزرگی و مهم بودن مفسده‎ای ممنوع، حصار سخت گیری و ممنوعیت به اسباب و مقدمات آن مفسده نیز کشیده شده و اساب و مقدمات حصول به مفسده‎ای نیز حرام و منع خواهد بود.

از آنچه گذشت، بزرگی و مهم بودن فساد ناشی از بدعت گزاری برایت روشن خواهد شد؛ زیرا پلکیدن و رفتن حول مکانی ممنوعه، کم کم گسترش یافته و بیم افتادن در آن می رود. و بر همین اساس است که عدّه‎ای از علما از سخن گفتن به قیاس ـ اگرچه بر یک طریقه و روش باشد- بیزاری جسته و فتوا در باب مساله‎ای قبل از پیدایش و نزول آن منع کرده‎اند؛ اینان برای استدلال خود به حدیثی از حضرت رسول چنگ یازیده‎اند که می فرماید:

«لا تعجلوا بالبلیّة قبل نزولها فانّکم اَن لا تفعلوا تشتَّتَت بکم الطریق هاهنا و هاهنا»**[[206]](#footnote-206)**

در مورد پیش آمدها و حوادث شتاب نورزید؛ زیرا اگر اینگونه کنید راه و صراط مستقیم دگرگون و آشفته خواهد شد».

و باز به صورت صحیح آمده که ایشان از کثرت سوال و پرسش نهی فرمودند.

و فرمود:

«انّ اللهَ فرض الفرائضَ فلا تضیّعوها و نهی عن اشیاء فلا تنتهکوها و حدّ حدوداً فلا تعتدوها و عفا عن اشیاء رحمةً بکم لا عن نسیانٍ فلا تبحثوا عنهما»**[[207]](#footnote-207)**

بدرستی که خداوند واجباتی را بر شما واجب کرد پس آنها را مهمل نگذارید و از چیزهایی نهی فرمود پس حرمت آنها را نشکنید و حدودی را مشخص کرد، لذا بر آنها تجاوز نورزید و باز خداوند از اموری به خاطر رحم نه فراموشی در گذشت و عفو فرمود، پس در باب آنها به بحث و جستجو نپردازید»

مردی نزد **سعید بن مسیب** آمد و در باب مساله‎ای از وی سوال کرد، سپس نظر شخصی وی را جویا شد و **سعید** پاسخش را گفت. مرد آن پاسخ و دیدگاه شخصی **سعید بن مسیب** را درباره آن مساله نوشت. یکی از اهل مجلس پرسید **ای ابا سعید** آیا ما هم رای شخصی شما را بنویسیم **سعید** به آن مرد سوال کننده گفت: آن ورقه را به من بده! وی بعد از گرفتن آن، ورقه را پاره کرد.

از **قائم بن محمّد** در باره چیزی سوال شد، او پاسخ داد و آن مرد رفت وقتی کمی دور شد. **قاسم بن محمد** او را صدا زد و گفت: نگو که قاسم آنچه را گفته است حق پنداشت، بلکه وقتی نیاز یافتی به آن عمل کن»

**مالک بن انس** گفت: رسول خدا فوت کرد، و کار دین و سنّت به پایان رسید و دین کامل شد، پس شایسته آن است از سنّت و احادیث حضرت رسول پیروی کنیم نه از رای و نظر شخصی؛ زیرا هرگاه از آرای شخصی پیروی کنی فردی دیگر خواهد آمد که در رای و نظر از تو بالاتر است و تو هر وقت کسی آمد و بر تو پیروز شد از او پیروی خواهی کرد لذا خواهی دید که امر پایان نایافتنی است.

ثابت شده است که **امام مالک** بسیار با رای و نظر شخصی سخن می گفت اما چه بسیار بعد از اینکه با رای و سخن خود نظر می گفت این آیه را قرائت می کرد:

ﭽ ﰜ ﰝ ﰞ ﰟ ﰠ ﰡ ﰢ ﰣ ﭼ الجاثية: ٣٢

**ما تنها گمانی داریم و به هیچ وجه یقین و باور نداریم».** و به خاطر بیم بر کسانی که در رای و نظر به تعمق می‎پردازند پیوسته ایشان کسانی را نکوهش می کرد که در آن زیاده روی و افراط می کنند و او چه بسا اهل عراق را به خاطر تصرفاتشان در احکام سرزنش می نمود و بر آنان می تاخت. از وی در این باره چیزهایی نقل شده است که کمترین آن این است: استحسان : یک نوزدهم، علم است و کسی در قیاس و غور و تعمق به آن نخواهد رسید جز اینکه با پیروی از آن از سنّت دور می افتد.

سخنان و روایاتی که قبلا از **مالک** نقل شد مخصوصاً در باب نظر پردازی عقیدتی نیست بلکه سخت گیری هایی است در باب رای، گرچه بر اصولی جاری باشند و این به خاطر بر حذر داشتن از افتادن در رایی و نظر است که بر هیچ یک از اصول[سنّت] بنا نشده باشد.

از **ابن عبدالبر** در این باب سخنان فراوانی نقل شده است که ما آوردن آنها را مناسب نمی‎بینیم.

از آنچه گذشت نتیجه می‎گیریم رای و نظری که نکوهیده است آن می باشد که بر نادانی بنا شده یا با پیروی از هوا و هوس است و به یک اصل شرعی ارجاع نشود. اسباب و وسایطی برای نایل آمدن به آن رای نکوهیده موجود باشد و اگر آن رای و نظر در ذات و اصل خود پسندیده باشد آن هنگام پرداختن بسیار به آن و روی گردانی از توجّه به اصول آن پسندیده است چون خود آن نیز به یک اصل شرعی برخواهدگشت:

**اول**: آن­چه که تحت تعریف بدعت داخل می شود دلایلی بر نکوهش آن ذکر می گردد.

**دوم**: آنچه که خارج از تعریف بدعت است، هیچ گاه بدعت به شمار نخواهد آمد.

## فصـــــــــل

## صورت ششم:

## بعضی از اوصاف حرام و معانی نکوهیده و پیامدهای ناگوار بدعت‎ها

این فصل، بسان شرح و توضیحی است بر آنچه قبلاً آمد و هنگام ذکر دلایل بیشتر به شرح و بسط آنها پرداخته شد و به قدر توان و مقتضای حال و زمان از آنچه ذکر می شود سخن خواهیم راند.

بدانید که: همراه با بدعت­گزاری هیچ عبادتی از نماز و روزه و صدقه گرفته تا دیگر حسنات پذیرفته نیست و فایده‎ای به شخص نمی رساند و همنشینی با صاحب آن سبب از بین رفتن عصمت و محافظت الهی است و فرد به خود و نفس امّاره‎اش واگذار می شود و کسی که نزد اهل بدعت آمد و شد داشته باشد یا بدعت گزاران را تکریم نماید، در واقع یکی از کمک کنندگان برای نابودی اسلام است. حال بنگر، جایگاه و وضع خود بدعتگزار چگونه خواهد بود که چنین شخصی طبق نص و شریعت ملعون و مطرود از رحمت الهی است و دور افتاده از شفاعت حضرت محمدص چه چنین کسی سنّت هایی را که پذیرفته دور می‎اندازد و بر بدعت گزار، گناه عاملان بدان بدعت نیز قرار خواهد گرفت و توبه و بازگشتی برای او در کار نیست و خشم الهی به او خواهد رسید و در روز قیامت از حوض کوثر حضرت محمّد دور انداخته می شود و بیم آن می رود که آن بدعت گزار در زمره­ی کافران قرار بگیرد که از دین اسلام خارج شده‎اند و با فرجامی ناگوار دنیا را ترک گوید و در رستاخیز سیاه روی به پیشگاه آید و با آتش جهنم عذاب داده شود. در آن روز رسول خدا و مسلمین از آن فرد بدعت گزار بیزاری خواهند جست؛ به دیگر سخن بیم آن می رود به فرد بدعت گزار فتنه‎ها و بلایایی برسد جدا از عذاب قیامتی.

اینکه گفتیم همراه با بدعت گزار هیچ عمل نیکی فایده نمی دهد:

از **اوزاعی** روایت شده است که گفت: گروهی از اهل علم گویند خداوند از بدعت گزار و عاملان به آن از نماز و روزه جهاد و حج گرفته تا حج و عمره، انفاق و عدل را نخواهد پذیرفت».

و در نامه‎ای که **اسد بن موسی** برای **اسد بن فرات** نوشته آمده است: «و بپرهیزید که با یکی از اهل بدعت دوست و همنشین یا مصاحب باشی؛ زیرا در روایات آمده است هرکس با بدعت گزاران همنشین باشد حمایت الهی از او برگرفته خواهد شد و آن فرد به نفس خود واگذار می شود و هرکس به نزد صاحب بدعتی آمده و پنداشته باشد گویی آن حرکت او تلاش برای نابودی اسلام است»

وآمده: از خداهایی که جز خدای یگانه پرستیده می شوند، هیچ خدایی به اندازه­ی صاحبان هوا و آرزوی[نفسانی] مبغوض و دوست ناداشتنی­تر نزد پروردگار نیست.

و از جانب رسول خدا به اهل بدعت اعلام شده است که خداوند از بدعت گزاران، انفاق و عدل، واجبات و حسنات را نخواهد پذیرفت، گرچه تلاش و سعی شان در نماز و روزه دوچندان باشد و همان اندازه از پیشگاه خداوندی دور خواهد افتاد. پس مجالس اهل بدعت را رهاکن و آنان را خوار بدار و از خود دور گردان همچنانکه خداوند آنان را از خود دور ساخت ورسول خدا و پیشوایان هدایتگرش بعد از او ایشان را ازخود دور ساختند.

**ایوب سختیانی** می‎گوید: هراندازه که صاحب بدعت بر تلاش و سعی خود بیفزاید به همان اندازه خداوند آن را از خود دور خواهد کرد.

**هشام بن حسان** گفته است: خداوند از صاحب بدعت، روزه، نماز، زکات،حج، جهاد، عمره، صدقه، آزادکردن بردگان، انفاق و عدالت ورزی را نخواهد پذیرفت.

**ابن وهب از عبدالله بن عمر** روایت کرده است که گفت: هرکس گمان می برد همراه و همسو با خدا، قاضی یا روزی رسانی وجود دارد یا در رساندن زیان، سود، مرگ، حیات و زنده کردن، مالک نفس خود است در حالی به پیشگاه الهی حاضر می‎شود که حجت و استدلالش باطل و زبانش گنگ می‎شود و نماز و روزه­اش بر باد خواهد رفت و اسباب چنگ یازی‎اش برای ورود به بهشت قطع خواهد شد و بر رو و صورت در آتش جهنم انداخته می شود.

این احادیث و نظایر آن و آنچه قبلا ذکر شد یا ذکر نشده بود اگرچه همه آنها را جزو احادیث صحیح محسوب نمی کنیم، امّا معانی و مصادیق موجود در این احادیث در شریعت و سنّت اصلی صحیح است و خدشه بردار نیست. همچنانکه در برخی از این روایات مسائلی مطرح است که باعث عدم پذیرش بدعتگزاران است از آن جمله روایتی که در **صحیح مسلم** از **عبدالله بن عمر** در باب بدعت گذاری قدریه گفته است: اگر قدریه را دریافتید به آنان خبر دهید که من از آنان بیزارم و آنان نیز ازمن دورند و قسم به کسی که **عبدالله بن عمر** به آن سوگندمی خورد اگر یکی از آنان به اندازه­ی کوه اُحد طلا داشته باشد و او آن را به مردم ببخشد خداوند از او نخواهد پذیرفت تا وقتی که آن فرد به قضا و قدر الهی ایمان نداشته باشد[[208]](#footnote-208).

نظیر این روایت حدیث حضرتص است که در باره­ی خوارج فرمودند:

«یمرقون من الدّین کما یمرق السهمُ من الرمیّة و بعد قوله: «تحقرون صلاتکم مع صلاتهم و صیامهم و اعمالکم مع اعمالهم»**[[209]](#footnote-209)**

اینان از دین خارج می شوند همچنانکه تیر از چله­ی کمان خارج خواهد گشت». و در ادامه فرمود: شما نماز و روزه­ی خودتان و اعمال و کارهای نیکتان را در برابر ایشان کوچک و حقیر می انگارید»

و چون این مصادیق به خاطر بدعت گزاری در برخی از اهل بدعت نمود پیدا کرد پس بیم آن می رود که مصادیق ذکر شده در مورد هر بدعت گزاری صدق کند.

دوم اینکه گفته شد: اگر کسی بدعت گزار باشد هیچ عملی از او پذیرفته نمی شود از دو حال خارج نیست: یا منظور این است که مطلقاً هیچ یک از اعمال او چه موافق سنّت یا مخالف با آن پذیرفته نمی شود یا اینکه منظور این است اعمالی از فرد پذیرفته نیست که در آن بدعت گزاری کرده باشد و اموری را که در آن بدعتی صورت نگرفته شامل نمی شود.

صورت اول (که هیچ یک از اعمال بدعت گزار پذیرفته نیست) مشمول دو احتمال است:

اول آن است که حمل بر ظاهر مطلب کنیم؛ بدین معنی که هر بدعت گزار و هر بدعتی با هرشکل و نوعی که باشد، تمامی اعمال و کارهای او پذیرفته نخواهد شد حال آن اعمال در زمره­ی بدعت [گزاری] قرار بگیرد یا خیر. و حدیث **عبدالله بن عمر** که پیش‎تر آمد مؤیّد همین معناست.

و بر همین نکته حدیث حضرت علیس دلالت دارد: او برای مردم خطبه می خواند و لیف گونه­ای داشت که در آن صحیفه‎ای بود، پس گفت: به خدا قسم نزد ما جز کتاب خدا چیزی نیست که آن را بخوانیم و آن­چه را در صحیفه باز کرد پس در آن دندان شتری بود و حدیث حضرت رسول که فرمود: مدینه حرم الهی است از کوه عَیر گرفته تا کجا پس هرکس در حرم بدعت بگزارد لعنت خدا، فرشتگان و تمام مردم بر او باد و خداوند از او صرف و عدلی را نخواهد پذیرفت»

و این نظر از نظرگاه کسانی است که صرف و عدل[[210]](#footnote-210) در سخن حضرت علی به فریضه و نافله تفسیر کرده‎اند.و این بر بدعت گزاران در دین بسیار دشواراست.

صورت دوم برای عدم پذیرش اعمال بدعت گزار، آن است که بدعت او اصلی در دین باشد که دیگر اعمال و کارها از آن مشتق شود و انشعاب یابد همچنانکه به طور مطلق با چنگ یازی به خبری واحد عملی را منکر می شوند و چون تکالیف اعمال به طور عام بر همین اساس[عمل به احاد حدیث] بنا شده است و به واقع فرمان و دستور از جانب قرآن و سنّت حضرت رسول و آنچه از این دو اصل انشعاب یافته راجع به آن است بر فرد مکلف ابلاغ می‎گردد.

اگر آن حکم به وسیله­ی سنّت ابلاغ شده باشد اینگونه است که بیشتر نقل و ابلاغ احکام سنّت حضرت رسول به وسیله **احادیث آحاد**[[211]](#footnote-211) است و حتّی دشوار است که حدیثی متواتر(جمع بسیاری آن را روایت کرده باشند) پیدا شود. و اگر آن حکم به وسیله­ی کتاب خدا، قرآن بر ما ابلاغ گردد لاجرم سنّت حضرت رسول آن را تبیین و تفسیر خواهد کرد. و هرچیزی که در قرآن روشن نشده باشد به ناچار باید در احادیث آحاد مطرح شود و در آن نیز اظهار رای صورت می گیرد که خود عین بدعت گزاری است و هر فرعی که با توجه به این اصل، ساخته و پرداخته شود بدعت است نه سنّت و چیزی از آن پذیرفته نمی شود، همچنانکه در صحیح مسلم از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود**: « کلُّ عَملٍ لیس علیه امرُنا فهو ردٌ[[212]](#footnote-212): هرکاری که در آن دستور و فرمان ما نباشد مردود است».**

چنانکه بدعت و بدعت گزاری در نیت وجود داشته باشد، همان نیت و انگیزه­ای که هر عملی بر اساس آن جامه­ی عمل می پوشد. لذا تمامی اعمال به نیات افراد بستگی دارد و هرکس ثمره­ی چیزی را می برد که در نظر داشته است. از نمودهای بارز این سخن کسی که می گوید: «اعمال و انجام آنها برای کسانی است که به درجه­ی اولیای مکاشف حقیقت توحید نرسیده است، امّا کسی که برای او حجاب کنار زده شد و حقیقت بر او آشکار شد دیگر تکلیف الهی از او برداشته خواهد شد» .این سخن بنا بر اصلی است که کفر صریح است و نسزد که در این جا ذکر شود.

و با طرح دیدگاهی که برخی مارتین بر آن رفته‎اند و آن اینکه عمل به احادیث حضرت رسولص را چه تواتر و چه آحاد- انکار می کردند و می گفتند باید امور به کتاب خدا ارجاع داده شود.

در **سنن ترمذی، ابن رافع** روایت کرده است که فرمود:

« لاَ الفینّ احدُکم متّکئاً علی اریکته آتیه امرٌ ممّا امرتُ به او نَهیتُ عنه فیقول لا ادری ما وجدناه فی کتاب الله اتبعناه» حدیث حسن.

«نباید یکی از شما یافت شود در حالی که بر تخت خود تکیه داده است به امری از آنچه ما بدان دستور داده‎ایم یا از آن باز داشته‎ایم بگوید من چنین چیزی را نمی دانم؛ زیرا در کتاب خدا وجود ندارد تا از آن پیروی کنیم»**[[213]](#footnote-213)**

در روایتی دیگر آمده است:

« الا هل عسی رجلٌ یبلغه الحدیث عنّی و هو متّکئٌ علی اریکته فیقول بیننا و بینکم کتاب الله قال: فما وجدنا فیه حلالاً حللناه و ما وجدنا فیه حراماً حرّمناه و انَّ ما حرّم رسول‎الله کما حرّم الله» حدیث حسن.

آگاه باشید که نزدیک است فردی در حالی بر تخت خود تکیه داده است حدیثی از من به او برسد و بگوید: میان من و شما قرآن کفایت می کند، لذا هرچه را قرآن حلال کرد ما هم حلال می دانیم و آنچه را قرآن حرام خواند ما هم حرام می دانیم در حالی که آنچه را که رسول خدا حرام کرد همچنان است که خداوند آن را حرام کرده باشد»

بدرستی این حدیث در نکوهش تارکان سنّت و اثبات این مهم آمده است که سنّت حضرت رسولص در تحلیل و تحریم امور همانند قرآن است پس هرکس آن را دور اندازد اعمال و امور خود را بر رای و نظر خود قرار داده است نه بر کتاب خدا و سنّت حضرت رسولص

از مثال هایی که ذکر شد این است: که به اتفاق یا اختلاف علمای اسلام، بدعت، بدعت گزار را از دایره­ی اسلام خارج می سازد.

در تکفیر اهل بدعت در اسلام دو دیدگاه وجود دارد:

**اول**: از نمودهای بارز این ادّعا حدیث حضرت رسولص است که در وصف خوارج فرمودند: خروج آنان از دین بسان خروج دین از بدن شکار تشبیه کرده است که از پوست، گوشت، و خون گذر کرده، امّا اثری از خون بر نوک تیر نیست.

**دوم**: کلام خداوند- بلند مرتبه- که می فرماید:

ﭽ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯩ ﭼ آل عمران: ١٠٦

روزی روهایی سفید و روهایی سیاه می گردند و اما آنان که روهایشان سیاه است آیا بعد از ایمان خود کافر شده‎اید.

نظیر این دلایل که پیش تر ذکر شد.

**سوم**: صورتهای عدم قبول اعمال نیک بدعت گزاران آن است که بدعت گزاری در برخی از امور تعبّدی و غیر آن سرانجام وی را در این بدعت اعتقادی به جایی خواهد کشانید که عقیده و باور او را نسبت به شریعت و قانون گذاری الهی سست می گرداند و این به فرجام، باعث تباه شدن تمامی اعمال و کارهای نیک او خواهد شد:

مثال هایی در این باب:

از آن جمله: عقل در شرع الهی و قانون گذاری شریک شود (و این شیوه­ی اهل تحسین و تقبیح امور است برای همین می‎گویند عقل در قانون گذاری مستقل است جز اینکه شرع آمده تا از مقتضای عقل پرده بردارد و آن را روشن سازد.

ای کاش می‎دانستم! آیا آنان در پرستش خداوند، شرع الهی را ملاک قرار داده‎اند یا عقلشان را؟ بلکه شرع الهی در مذهب ایشان چون پیروی است یاری شده یا حاکم و حکم گزاری است پیروی شده و این ملاک قرار دادن عقل در امور قانون گذاری است که با وجود آن برای شریعت الهی اصالتی باقی نخواهد ماند و هرچه را که انجام دهد اساسش بر چیزی است که عقلش اقتضای آن را کرده است اگر چه در این قانونگذاری، شرع را شریک گرداند آن تشریک بر مبنای شرکت است نه اینکه شریعت الهی یگانه مرجع قانون گذاری بوده است. پس این رویکرد عقل گرایانه و عدم اتّخاذ شریعت الهی در قانون گذاری صحیح نیست آن هم با استناد به دلیلی دلالتگر، بر ابطال حسن و قبح عقلی[ که از نظرگاه کسانی حسن و قبح آن است که عقل آن را نیکو و قبح آن است که عقل آن را زشت شمارد و شرع در این عرصه کاری ندارد] بنابراین این عقیده در نزد علمای عقیده و کلام از بدعتهای مشهور است و هر بدعتی گمراهی است.

از آن جمله است کسی که بدعتها را و نوآوری در دین را نیکو می شمارد بدین خاطر است که در نظر او، شرع و قانون گذاری الهی کامل نشده و سخن خداوند که فرمود**:**

**«الیوم اکملت لکم دینکم- مائده/3»** هیچ معنایی قابل اعتباری ندارد و کسانی که خوش خیالند در صدد تاویل این آیات برآمده و آن را از رسالت صریح و آشکار خارج می کنند.

و کسان و گروه‎هایی که درصدد بدعت گزاری در امر عبادی­اند، بیشتر کسانی هستند که بالاترین درجه­ی زهد و عزلت از مردم را دارند و جمع عوام الناس در پی اقتدا به آنها هستند و کسی که تابع عوام باشد گرچه پرهیز کارترین مردم باشد باز از عوام الناس حساب خواهد شد و امّا خواص از این بالاتر و زیادترند و شایستگی این افزونی وخاص بودن را دارند.

برای همین، بسیاری از فریفتگان[[214]](#footnote-214) و علاقه مندان این افراد یافت می شوند کسانی را که به عقیده و مرام ایشان در نیامده و تغییر فکر نداده‎اند به باد سُخره گرفته و از آنان عیب جویی می کنند و آنان را از کسانی می خوانند که از نور معرفت در حجاب مانده‎اند. لذا کسی که بر این عقیده و باور باشد [بی تردید] در نظر او قانون و قانونگذاری که سلف صالح آن را ضبط و ثبت کرده‎اند و فقهای کاردان در علم دین آن را تبیین و شفاف سازی نموده، کم ارج و سست خواهد گشت. این جاست که نزد او، راه و سلوکش انگیزه و باعثی برای ورود به مدخل های خواص وجود نخواهد گذاشت و آن وقت است روح اعتقاد واقعی که لازمه‎ی عمل است باقی نمی ماند و همین مسیری خواهد شد برای عدم قبول این اعمال ابتدایی اگر چه در ظاهر امر شرعی جلوه نماید و باور به آن سبب قوام بر آنان خواهد بود. و این جاست که شایسته نیست که از چنین حالاتی واجب و سنّتی پذیرفته شود و بر چنین حالتی بر خدا پناه می برم.

**دوم**، مقصود از عدم پذيرش اعمال كساني كه مخصوصاً در دين بدعت گزاري مي كنند و آن نيز ظاهر و روشن است و براي اين مهم حديث پيشين دلالت مي كند كه فرمود**: «هر چيزي كه بدون فرمان و دستور ما بنا شده باشد مردود است»** يا اينكه به طور مشمول در اين باره فرموده است**: «در هر بدعتي گمراهي است»** يعني اينكه بدعت گزار بر صراط مستقيم دين نيست و اين جمله به معناي عدم پذيرش بدعت هاست و سخن پروردگار مويّد همين معناست كه فرمود:

ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٣

‏ اين راه، راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راههايی پيروي نكنيد كه شما را از راه پراكنده مي‌سازد. اينها چيزهائي است كه خداوند شما را بدان توصيه مي‌كند تا پرهيزگار شويد.

صاحب بدعت، اكثر در عبادات خود كوتاهي نمي كند لذا بر انجام نماز بدون روزه و زكات بدون حج و يا حج بدون جهاد، كوتاهي و سستي به خرج نمي دهد و در اداي ديگر اعمال نيز وضع همين گونه است؛ زيرا چيزي كه او را بر چنين اعمالي بر مي انگيزد پيوسته با او در همه حالات حضور دارد و آن هوا و آرزوي نفساني است و ناداني و عدم فهم صحيح از شريعت است كه انشاءالله بسط و شرح آن خواهد آمد.

در كتاب **المبسوطه از يحيي بن يحيي** نقل شده است كه: او درباره­ی اهل **اعراف** سخن مي گفت، امّا به ناگاه احساس درد نمود و دوباره بهبود يافت سپس گفت آنان گروهي هستند كه خواهان خير و رسيدن به آن هستند، امّا به هدف خود نخواهند رسيد. گفته شد **اي ابا محمد** آيا اميد مي رود كه به سبب سعي و تلاشي كه انجام مي دهند پاداشي نصيبشان گردد در پاسخ گفت: براي كاري كه خلاف سنّت حضرت رسول است پاداشي نيست.

بدعت گزار حفاظ الهي از او بر گرفته شد و به نفس اماره‎اش گرفتار خواهد شد. در اين باب قبلاً روايات را ذكر نموديم و معنا و پيام اين جمله كاملاً واضح و آشكار است. همانا خداوند ـ بلند مرتبه ـ حضرت محمّدص را بر انگيخت در حالي كه رحمت است براي جهانيان- همچنانكه كه خود در قرآن بدان اشاره كرد- و قبل از طلوع اين نور بزرگ به راهي هدايت نشده بودیم و از مصالح دنياي خود جز اندكي، آن هم ناقص چيزي نمي‎دانستيم و از مصالح آخرت خود، كم و زياد چيزي نمي فهميدیم، بلكه هريك از ما بر مركب هواي نفس خود با غیر آن سوار بود و غير از آن هر طرح و نظري را دور مي­اندخت و به آن توجهي نشان نمي داد. و پيوسته اين اختلاف بين مردم برقرار بود و فساد در ميان ايشان بيداد مي کرد و پيوسته در گسترش و شیوع بود تا وقتي كه خداوند پيامبر خود را براي زدودن شرك و امتزاج حق و ناحق و از بين بردن اختلاف ميان مردم بر انگيخت و گسيل داشت. همچنانكه مي فرمايد:

ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﭼ البقرة: ٢١٣

مردمان يك دسته بودند پس خداوند پيغمبران را بر انگيخت تا بشارت دهند و بترسانند و كتاب كه مشتمل بر حق بود و به سوي حقيقت دعوت مي كرد بر آنان نازل كرد تا در ميان مردم راجع به آنچه اختلاف مي‎ورزيدند داوري كنند در كتاب خدا تنها كساني اختلاف ورزيدند كه در دسترسشان قرار داده شده بود و به دنبال دريافت دلايل روشن از روي ستمگري و كينه توزي اختلاف نمودند پس خداوند كساني را كه ايمان آورده بودند به فرمان خويش به آنچه كه حق بود و در آن اختلاف ورزيده بودند رهنمون شد و خداوند هركسي را كه بخواهد به راه راست رهنمون مي نمايد.

اينكه در آيه فرمود**:« در ابتدا مردم يك دسته بودند »** بدين معني است كه بعد از آن اختلاف ورزيدند لذا **«خداوند پيغمبري را برانگيخت»** همچنانكه مي فرمايد:

ﭽ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩﯪ ﯵ ﭼ يونس: ١٩

مردمان (در آغاز) ملت يگانه‎اي بيش نبودند بعد از آن گروه گروه شدند و با هم اختلاف پيدا كردند.

و قرآن با قانونگذاري الهي، در آنچه مردم در آن اختلاف نظر داشتند به قضا نشست جز اينكه براي آنان چيزي به همراه آورد كه جمع پراكنده­ی آنان را انتظام بخشيد و به آنان اتّحاد نظر عطا كرد و اين همان ارجاع آنان به جانبي بود كه مردم با هم اختلاف نظر داشتند و اين پيام وحياني، مردم را به چيزي فراخواند كه صلاح آنان را در حال و آينده تامين مي‎كند و فساد را با تمام شئون آن از ايشان دفع خواهد كرد.

اين برنامه از دين، خون، عقل، نسل و مال آنها به شيوه‎اي كه دانشمندان به آن آگاهند محافظت خواهد كرد كه همانا قرآن فرو فرستاده شده بر رسول خدا به وسيله­ی سنّت روشنگر قولي و عملي و اقرار پيامبر است. شایان ذکر است که دين اسلام، مردم را به خودشان وا نمي گذارد؛ زيرا آنان ناتوان از ارائه­ی يك برنامه­ی كامل و مدوّن هستند و نمي‎توانند مصالح و تدابير خود را خود، رهبري و اداره كنند.

حال وقتي انسان بدعت گزار اين بخشش هاي بزرگ و نيكو داشتهاي فراوان را ترك گويد و براي اصلاح آخرت و دين خود از عقل خويش استفاده كند بدون اينكه راهبري از شرع بگيرد، چگونه تحت حفاظت و زير لواي رحمت شريعت آسماني قرار خواهد گرفت در حالي ريسمان(موثق) عصمت الهي را ترك گفته و نفس و عقل را (بدون پشتوانه­ی شرع) پیشوای خويشتن كرده است، لذا شايسته­ی دور افتادن از رحمت الهي است.

خداوند بلند مرتبه مي فرمايد:

ﭽ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶﭷ ﮕ ﭼ آل عمران: ١٠٣

همگي به ريسمان محكم الهي چنگ زنيد و متفرق نشود.

و باز فرمود:

« ﭽ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭰ ﭼ آل عمران: ١٠٢

‏اي كساني كه ايمان آورده‌ايد آن چنان كه بايد از خدا ترسيد از خدا بترسيد.

بدان، اعتصام و چنگ يازي به ريسمان خداوندي عين تقواي الهي و پرهيزكاري است و غير آن تفرقه و پراكندگي، چنانكه خود فرمود:« **وَلاَ تَفَرَّقُواْ** » و متفرق نشويد چون پراكندگي و افتراق از بارزترين ويژگيهاي اهل بدعت است؛ زيرا آنان از حكم الهي خارج شده و از جماعت مسلمين جدايي گرفته‎اند.

از **عبد بن حميد و از عبدالله بن مسعود** روايت شده است كه گفت: ريسمان الهي در اين آيه همان جماعت و اتحاد است.

و از **قتاده** روايت شده است: « **حَبْلِ اللّهِ**» در اين آيه: قرآن و سنّت است و عهد و پيمان او به بندگانش كه امر فرمود به آن چنگ زنند؛ زیرا در آن خير و بركت نهفته است و بهتر و مطمئن­تر آن است كه به اين دو چنگ زنند و ريسمان الهي را محكم بگيرند و الخ.

و آيه­ی قرآن در اين باره مويّد همين مطلب است:

ﭽ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﭼ الحج: ٧٨

و به خدا چنگ زنيد كه سرپرست و ياور شما او است ، و چه سرور و ياور نيك و چه مددكار و كمك‌كننده خوبي است!

منظور از اين سخن كه گفته شده هركس به نزد بدعت گزار رفته و او را تكريم و بزرگ بدارد این است که گويي آن فرد يكي از كمك كنندگان براي نابودي اسلام است. نقل و روايت كامل اين سخن در اول فصل به طور مبسوط آمد.

و در حديث مرفوع از رسول خدا روايت شده است:

«مَن اَتي صاحبَ بدعةٍ ليوقّره فقد اَعانَ علي هدم الاسلام»**[[215]](#footnote-215)**

هركس به نزد بدعت گزاري برود تا آن را گرامي و بزرگ بدارد، به واقع به نابودي اسلام كمك كرده است.

از **هشام بن عروه** و او هم از پدرش روايت كرد كه رسول خدا فرمود:

«مَن وقّرَ صاحبَ بدعةٍ فقد اَعانَ علی هدم الاسلام»**[[216]](#footnote-216)**

هركس صاحب بدعتي را تكريم نمايد به واقع به نابودي اسلام كمك كرده است.

جامع اين معاني در حديثي صحيح از حضرت رسول روايت شده است كه فرمود:

«من احدث حدثاً اَو آوي مُحدثاَ فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين»

هركس محدثي را ايجاد كند يا بدعت گزاري را پناه دهد پس لعنت خدا و تمام فرشتگان بر او باد.**[[217]](#footnote-217)**

**پناه دادن** كه در اين حديث از آن سخن رفت، تكريم و احترام را در خود جمع مي كند و رويكرد آن روشن و ظاهر است؛ زيرا آمد و شد و رفتن نزد انسان بدعت گزار و نيكوداشت و بزرگداشت او به خاطر بدعتي است كه ايجاد كرده است كه بدعت گزار را سزا كرده و خوار و پست گردانيم و آن چه از اين دو شديدتر است عذاب دهيم چون كشتن و نابود ساختن، لذا احترام گذاشتن و تكريم آنان راه بنداني است براي جلوگيري از عمل به شرع و رويكردي است به آنچه مخالف و در تضاد با شريعت مي باشد و از سوي ديگر اسلام جز به ترك قوانين و عمل نكردن به دستورات آن و عمل به آنچه مخالف با دين است از بين نخواهد رفت.

همچنين در تكريم بدعت گزار، بيم دو مسفده مي رود كه به نابودي اسلام مي‎انجامد:

**اول:**توجه و اقبال عوام به اين تكريم باعث مي شود كه به اين باور داشت در وي برسد كه بدعت گزار، بهترين­های مردم است و آنچه وي به آن باور دارد از ديگر عقايد و باورها بهتر است و در نهايت به پيروي از بدعت او مي انجامد بدون اينكه به پيروي از سنّت حضرت رسول التفاتی نشان دهند.

**دوم:** اگر بدعت گزار به خاطر بدعتش مورد تكريم واقع شود بسان انساني خواهد شد كه بر هر چيزي تعدّي مي ورزد و در پايان، فرد را به ايجاد بدعت در هر چيزي تشويق مي‎كند.

در هر صورت، بدعتها زنده شده و سنّتها رو به افول مي نهند و اين عين نابودي اسلام است و حديث معاذ بن جبل بر همين نكته تاكيد دارد كه فرمود**: « نمي دانم مردم را چه شده كه از من پيروي نمي كنند در حالي که بر آنان آيات قرآن مي خوانم و این ادامه دارد تا اينكه چيزي بر ايشان جدا از قرآن بياورم - پس بپرهيزيد- و از آنچه ابتداع مي كنيد؛ زيرا هر بدعتي كه گزارده مي شود گمراهي است و به فرجام چنين عملي مي طلبد تا سنّتهاي حضرت رسول زوال گيرند. آن هنگام است كه بدعتها زنده شوند و طراوت يابند و چون چنین شود، مرگ و نابودي اسلام فراخواهد رسيد**»

در تائيد اين مفهوم، سخنان زيادي از سلف صالح روايت شده است كه افزون بر صحّت اعتبار است؛ زيرا وقتي به باطل عمل شد لازمه‎اش عكس اين است و آن ترك عمل به حق است که انجام امری جز اين دو ضد (بدعت و سنّت) را نخواهد پذيرفت.

همچنين از ويژگيهاي سلوك بر سنّت و ثبات بر آن، ترك بدعت‎هاست پس هركس به بدعتی عمل كند در واقع او سنّت را ترك گفته است.

در اين باره پيش­تر سخن *حذيفه*س نقل گرديد كه: «دو تكه سنگ را بر روي هم قرار داد پس به ياران خود گفت: آيا در بين اين دو سنگ، روشني مي بينيد ياران گفتند: اي اباعبدالله، جز نوري خفيف چيزي نخواهيم ديد پس گفت: قسم به كسي كه جانم در دست اوست بدعت‎ها به گونه‎اي شايع و مرسوم خواهند شد كه از حق چيزي به جز روشني همانند مابين اين دو سنگ ديده نخواهد شد و به خدا قسم بدعت ها به اندازه‎اي همه گیر و همه پسند خواهند شد به گونه‎اي وقتي فرد يكي از آنها را ترك كند گفته مي شود: سنّتي از سنن حضرت رسول ترك گرديد.» از او سخني ديگر در اين مقوله بود كه قبلا ذكر گرديد.

از **ابي­اويس خولاني** روايت شده است كه گفت: هيچ ملتي از ملتها بدعتي در دين خود ايجاد نكرد جز اينكه خداوند سنّت هايي (آسماني) را به وسيله ايشان از ميان برداشت.

از **حسان بن عطيه** روايت شده است كه گفت: هيچ قومي در دينش، بدعتي ايجاد نكرد جز اينكه به همان نسبت سنّتهاي آسماني را از ميان ايشان برداشت و بعد از آن تا روز قيامت آن سنّتهاي آسماني به ايشان بر گردانده نخواهد شد.

از بعضي از سلف به روايت مرفوع آمده است كه: هيچ فردي در اسلام بدعتي ايجاد نكرده، جز اينكه چيزي بهتر از سنّتها را ترك و رها كرده‎ است.

و از **ابن عباس**س روايت شده است كه گفت: هيچ سالي بر مردم نخواهد گذشت جز اينكه در آن بدعتي ايجاد كند و به سبب آن سنّتي افول خواهد كرد. تا جايي كه بدعت‎ها زنده و سنّتها از بين خواهند رفت.

\* (امّا اينكه در ابتداي فصل گفتيم): بدعت‎گزار صاحب بدعت در ديدگاه و نصوص ديني ملعون خوانده شده است، چيست؟

آنچه در بالا گفته شده با استناد حديث حضرت رسولص است كه فرمود:

«مَن حدَّث مُحدثاً اَو آوي محدثاً فعلیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين»

هركس بدعتي در دين ايجاد كند يا بدعتگزاري را پناه دهد بر او لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم»[[218]](#footnote-218)

پيروي از سنّتهاي بدي كه قبلاً نبوده است نيز خود نوعي بدعت گزاري حساب شده است.

و لعنتی که در حديث فوق از آن سخن رفت ميان صاحب بدعت و كساني كه بعد از ايمان، به كفر گراييده‎اند مشترك است؛ آناني كه شاهد و گواه بر بعثت پيامبران بوده‎اند و گواه بر اينكه رسول خدا حق است و هيچ ترديدي در آن نيست پيامبري كه از جانب خدا هدايت به ارمغان آورد و بيان و گفتارش كافي و شافي است خداوند ـ بلند مرتبه ـ در اين باره مي‎فرمايد:

ﭽ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ آل عمران: ٨٦ – ٨٧

‏چگونه خداوند گروهي را رهنموني مي‌كند كه بعد از ايمانشان و بعد از آن كه گواهي دادند به اين كه پيغمبر بر حق است و معجزات و دلائل روشني براي آنان (بر حقّانيّت محمّد) بيامد، كافر شدند؟ و خدا گروه ستمكاران را هدايت نخواهد كرد.\*‏ اين چنين كساني، كيفرشان اين است كه لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه، بر آنان باشد.\*

و باز مي فرمايد:

ﭽ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﭼ البقرة: ١٥٩

«بي گمان كساني كه پنهان مي‎دارند آنچه را كه از دلايل روشن و هدايت فرو فرستاده‎ايم بعد از آنكه آن را براي مردم در كتاب بيان و روشن نموده‎ايم خدا و نفرين كنندگان ايشان را نفرين كنند».

در معنا و مفهوم بدعتهايي كه به وسيله اين دو گروه فوق ايجاد شده، بنگريد و در آن تامّل نماييد و وجه مشترك آنها را دريابيد كه آن همانا عناد و مخالفت است با قانون گذاري الهي در آنچه تشريع فرمود؛ زيرا خداوند ـ بلند مرتبه ـ قرآن را نازل كرد و قانونهايي را نيز وضع كرد و راه و روش‎هایی را براي سالكين آن تا انتها مرحله روشن ساخت، امّا كافر با انكار اين قوانين الهي به پيكار برخاست و با پنهان ساختن( دلايل روشن الهي) از در مخالفت با آن بيرون آمد؛ چون خداوند شريعت خود را روشن كرد و آشكار مي سازد، ولي اينان در صدد پنهان كردن و اختفاي آنند و بدعت گزار در صدد مخالفت و عناد است به وسيله وضع اسباب و ابزاري تا سنّت‎هاي روشن را ترك گويد و آن­چه را واضح و آشكار است پنهان سازد؛ زيرا عملكرد او اين‎گونه است كه در واضحات و امور روشن دين، اشكال وارد سازد تا بدين وسيله مردم از متشابهات پيروي كنند و از آن سو امور روشن و مسلّم دين اساس­هاي بنا شده بر متشابهات را نابود مي‎سازد. لذا مي‎خواهد با بكار گيري متشابهات بر مسلّمات، آن­ها را ترك گفته و رها شوند و اين جا شايسته و سزاوار است كه لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم بر ابتداع و اهل بدعت فرود آيد.

**ابو مصعب** يكي از ياران **مالك بن انس** مي‎گويد: « فرزند **مهدي**، خليفه به مدينه آمد و با ما در مسجد النبي به نماز ايستاد و در آن حال عباي خود را جلوي صف نمازگزاران نهاد (هنگامي كه امام سلام داد مردم به عباي او خيره شدند و **مالك** نيز همچنين او پشت سر امام نماز مي‎خواند، وقتي **مالك** سلام نماز داد گفت: نگهبانان كجايند دو نفر‌آمدند، پس گفت: صاحب اين پيراهن را بگيريد و زنداني كنيد اين‎گونه كردند و او را گرفتند به او گفتند اين فرزند مهدي خليفه است؟! پس **مالك** به او رو كرد و گفت: چرا از اينكه پيراهنت را جلوي صف نماز گزاران قرار دادي از خدا نترسيدي و تقوا پيشه نساختي و مردم نماز گزار را به خاطر عبايت مشغول داشتي تا به آن بنگرند و در مسجد ما (مسجد النبي) چيزي پديد آوردي كه از قبل سابقه نداشت و حال آنكه رسول خدا در اين باره فرموده است**:**

**« من اَحدثَ في مسجدنا حدثاً فعليه لعنةلله و الملائكة و الناس اجمعين»**

**هركس در مسجد ما بدعتي پديد آورد لعنت خدا، فرشتگان و تمامي مردم بر او باد»**[[219]](#footnote-219)

فرزند مهدي گريست و تعهّد كرد كه ديگر بار چنين عملي در مسجد النبي و ديگر مساجد از او سر نزند».

و اين نهايت خويشتن داري و محافظت براي دوري از بدعت گزاري در چيزي است كه قبلا وجود نداشته است و از بيم اينكه لعنت خدا و فرشتگان و تمامي مردم شامل حال شود. حال گمان تو در باب كساني كه به جز عبا قرار دادن در جلوي ديدگان نماز گزاران به بدعت هايي ديگر مشغولند چه مي باشد؟

قبل از اين، حديثي را كه *طحاوي* روايت كرده بود، ذكر نموديم كه: « شش گروه ملعونند و خدا آنها را لعن كرده است» و يكي از آنها كسي است كه سنّت حضرت رسول را ترك گويد و به بدعت‎ها چنگ يازد».

در ابتداي فصل گفتيم: انسان بدعت گزار با بدعت خود بر دوري خود از خدا خواهد افزود:

آنچنان كه از **حسن** روايت شده است كه گفت: فرد بدعت گزار بر سعي و تلاش در نماز و روزه نخواهد افزود جز اينكه پيوسته از پیشگاه باري تعالي دور خواهدشد.

از **ايوب سختياني** روايت شده است كه گفت: بدعت گزار بر سعي و تلاش خود ( در دين مداري) نخواهد افزود بلكه با بدعت خود پيوسته از خدا دور خواهد شد.

حديثي صحيح از حضرت رسولص در باب خوارج گفته‎اند اين روايت را صحيح (وتائيد) خواهد كرد و آن اينكه فرمود:

«يخرج من ضئضي هذا قومٌ تحقرون صلاتكم مع صلاتهم و صيامكم مع صيامهم»

الي اَن قال: « يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية»**[[220]](#footnote-220)**

از ريشه و نسل اين مرد جماعتي به وجود مي‎آيند كه نماز و روزه خودتان را در برابر نماز و روزه آنان ناچيز مي بينيد» و سپس در ادامه گفت: «اين قوم به سرعت از دين خارج مي‎شوند همچنانكه تير به سرعت از بدن شكار خارج مي شود»

در ابتداي حديث سعي و تلاش آنان را روشن كرد و به فرجام دوري و بُعدشان از خداوند بيان نمود و چنانكه قبلاً آمد از ايشان انفاق و عدل ورزي پذيرفته نيست و هر كاري بر اساس بدعت صورت گيرد، گويي آن را انجام نداده و پاداشي دريافت نخواهند كرد. اينگونه پيوسته با عنادي كه در بدعت، نهادينه شده به دوري از سنّت و عمل به آن خواهد افزود و اعتقادات (باطل) در ميان مردم شايع خواهد شد و او گمان مي‎برد آن بدعت، سبب نزديكي او به خداست و او را به بهشت مي‎رساند. در حالي كه در روايات صحيح و صريح ثابت شده است كه فرد جز با عمل و كردار مطابق با شرع و رويكردي كه شرع مشحص نموده به خدا تقرب نخواهد يافت و كسي كه سنّت‎هاي الهي را ترك گويد و آنها را در جايي ديگر قرار دهد بدعت گزار است و به واقع بدعت‎ها كليه­ی اعمال را باطل و بي اثر خواهند كرد.

\* امّا اینکه گفتیم بدعت‎ها مکان پاشیدن بذر کینه و عداوت بین مسلمین است

از آن جهت است که بدعت‎ها عامل این امرند که گروه گروه ساختن و فرقه فرقه نمودن مسلمین‎اند، و قرآن کریم چنانکه گذشت به این مهم اشاره کرده است:

ﭽ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ ﯖ ﭼ آل عمران: ١٠٥

و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند پس از آنکه نشانه های روشن به آنان رسید.

ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆﮇ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥

و از راههایی پیروی نکنید که شما را از راه خدا پراکنده می سازد.

ﭽ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﭼ الروم: ٣١ – ٣٢

و از زمره مشرکان نگردید از کسانی که آئین خود را پراکنده و بخش بخش کرده‎اند و به دسته‎ها و گروه‎های گوناگونی تقسیم شده‎اند و هر گروهی هم از روش و آئینی که دارد خرسند و خوشحال است.

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٩

بی‎گمان کسانی که آئین خود را پراکنده می‎دارند و دسته دسته و گروه گروه شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی.

و آیات مشابه این که به همین معنی و مفهوم اشاره دارند.

حضرت رسولص روشن ساخت که فساد بین مردم [فساد ذات بین] قطع کننده و برّنده است و به واقع آن دین را قطع خواهد کرد و می بُرد، لذا همه­ی شواهد و روایات، دلالت بر واقع شدن افتراق و جدایی در هنگام پیدایش بدعتها هستند.

اولین و نخستین گواه بر این مدعا داستان و حوادث خوارج است تا جایی که با مسلمین به دشمنی هم برخاستند و کار به نابودی آنان رسید، ولی جنگ با کفّار را کنار نهادند، چنانکه حدیث صحیح حضرت رسول به آن اشاره کرد. سپس هر یک از آنان که دارای شکوه و هیبتی بود و به درگاه شاهان قربی داشت به پیروان واقعی سنّت تاخته و آنان را دستگیر کردند و به بالاترین درجه­ی عذاب و زجر و حتّی کشتن رسانیدند چنانکه مورّخان به آن اشاره کرده‎اند.

سپس کسانی دیگر سر رسیدند که به ابتداع و بدعت گزاری پرداختند و از ویژگیهای بارز آنها این بود که مردم را از پیروی از شریعت دور کردند و به نکوهش پیروان سنّت و شریعت پرداختند تا جایی که گمان بردند این پیروان سنّت انسانهایی نجس و پلیدند که بر مطامع دنیایی چنگ زده‎اند، لذا برای تاختن بر آنان آیات و ادلّه قرآنی را بسیج کرده به نکوهش دنیا و افتادگان بر آن روی آوردند از آن جمله:

چنانکه از **عمر بن عبید** روایت شده است که گفت: اگر **علی و عثمان و طلحه و زبیر** بر بند کفشی پیش من به گواه آیند من شهادت ایشان را جایز نمی‎دانم و نخواهم پذیرفت.

از **معاذ بن معاذ** روایت شده است که به **عمرو بن عبید** گفتم: چگونه **حسن** از **عثمان** حدیث نقل می‎کند، حال آنکه **عثمان**، همسر **عبدالرحمن** **بن عوف** را بعد از انقضای عده به زنی گرفت. او در پاسخ گفت: **عثمان** در آن مسئله بر سبیل سنّت حضرت رسول نبوده است.

و به او گفته شد **حسن** چگونه از سُمره در باره­ی دو سکته­ی نماز[ مکث در قیام و بعد از تلاوت فاتحه] نقل حدیث می‎کند او گفت: تو را به سُمره چه کار؟ خدا سُمره را رسوا گرداند، امّا باید گفت خداوند **عمرو بن عبید**[[221]](#footnote-221) را زشت و رسوا سازد.

و باز روزی از وی در باره مساله‎ای سوال شد و او به پاسخ نشست، راوی می‎گوید به او گفتم و دیدگاه یاران ما این‎گونه است. **عمرو بن عبید** گفت: یاران تو چه کسانی هستند به او گفتم**: ایوب، یونس، ابن عون و التمیمی**. او گفت: آنان که تو ذکرشان کردی نجس و پلیدند و مردگان هستند.

اینگونه گمراهان به سبّ و نکوهش سلف صالح می‎پرداختند بدان امید که سرمایه اندکشان سود بخشد، امّا: ﭽ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭠ ﭼ التوبة: ٣٢: ولی خداوند جز این نمی خواهد که نور خود را به کمال رساند »

اصل و نشأت این فساد و تباهی از جانب خوارج صورت گرفت آنان نخستین کسانی هستند که لعن سلف صالح را شروع و علنی ساختند و اصحابش را به کفر متهم کردند و نظایر این هجمات که همگی ثمره‎اش دشمنی و کینه توزی بود.

همچنین به فرقه­ی ناجیه ـ که اهل سنّت واقعی آنانند ـ دستور داده شد که به دشمنی بدعت گزاران و راندن و پراکنده ساختن آنها برخیزند و پیروان و هواداران ایشان را [تهدید] به قتل و غیر آن کنند. دانشمندان اسلامی چنانکه گذشت از مصاحبت و همنشینی با اهل بدعت برحذر داشته‎اند؛ زیرا در همنشینی و مصاحبت، بیم دشمنی و کینه توزی می‎رود و عکس این تبعات منفی بر کسانی است که سبب خروج مردم از جماعت مسلمین شده‎اند به وسیله آنچه از پیروی از غیر طریق مومنین ایجاد کرده‎اند و نه فقط به سبب تجاوز و تعدّی بر سنّت است.

حال چگونه خواهید بود که به ما دستور داده شده به دشمنی و پیکار با بدعت گزاران برخیزیم و به آنان دستور داده شده که در صدد دوستی مسلمین برآیند و به دامان جماعت مسلمین برگردند.

\* امّا اینکه گفتیم شفاعت حضرت رسول شامل حال آنان نمی شود:

همچنانکه از حضرت رسولص روایت شده است که فرمود:

«حلّت شفاعتی لامّتی الّا صاحبَ البدعة»**[[222]](#footnote-222)**

حلال شد شفاعتم و همگان را در رسید جز بر بدعت گزاران.

با همین مضمون، حدیثی در صحیح (مسلم و بخاری) آمدهکه می‎فرماید:

«اوّلُ مَن یُکسی من یوم القیامة ابراهیم و انّه سیوتی برجال امتی فیُوخَذ بهم ذات الشمال». الی قوله:« فیقال لم یزالوا مرتّدین علی اعقابهم»**[[223]](#footnote-223)**

اول کسی که روز قیامت لباس پوشانده می‎شود، ابراهیم است و بعد از آن مردانی از امّت من را خواهند آورد و آنان را به سمت جهنم خواهند کشید تا جایی که می فرماید: اینان بعد از تو مرتد و از دین برگشتند »

در این حدیث سخنی از شفاعت حضرت رسولص به میان نیامده است بلکه حضرت فرمودند: «فاقول سُحقاً کما قال العبدُ الصالحُ**».[[224]](#footnote-224)** خواهم گفت از من دور باشید همچنانکه عیسی÷ این‎گونه گفت»

از همان ابتدای حدیث روشن می‎شود که ارتدادی که در این حدیث ذکر شده است، ارتداد اهل کفر نیست به دلیل « **بعد از آن مردانی از امّتم را خواهند آورد**» زیرا اگر این مردان که در حدیث ذکرشان رفت از دین خارج می‎شدند حضرت آنها را از امّت خود نمی‎خواند.

حضرت رسولص آورنده این آیه است که می فرماید:

ﭽ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﭼ المائدة: ١١٨

و اگر از ایشان گذشت کنی چرا که تو چیره و آگاه و کار بجایی.

و اگر حضرت رسول می‎دانست آنان از دین اسلام خارج شده‎اند حتی از آنان یادی نمی‎کرد؛ زیرا کسی که بر کفر مرده باشد برای او محققاً بخشایشی در کار نیست. طلب غفران و بخشودن برای کسی است که کردار و عملش او را از دایره دین خارج نکند همچنانکه خود فرمود:

ﭽ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐﮑ ﮙ ﭼ النساء: ١١٦ محققا خداوند نمی بخشاید کسی را که به او شرک بورزد. و پایین‎تر از آن از هرکسی که بخواهد می‎بخشد.

و نظیر حدیث پیشین حدیثی است که **امام مالک در الموطا** از حضرت رسول نقل کرده است که فرمود: « **فاقول سُحقاً سُحقاً سُحقاً** » بعد از آنکه خبر ارتداد ایشان به حضرت رسول رسید حضرت می گوید: « **خواهم گفت پس از من دور باشند از من دور باشند از من دور باشند»**

\* امّا اینکه گفتیم بدعت و بدعت گزاران سنّتها را از بین می‎برند:

در این باره آیات و احادیثی را قبلا ذکر کرده‎ایم بدین مضمون که کسی که بدعت گزار و صاحب بدعت را ارج نهد و تکریم کند گویی به نابودی اسلام کمک کرده است.

\* و اینکه گفتیم: بر بدعت گزاران، گناه کسانی که تا روز قیامت بدان بدعت عمل می‎کنند.

با استناد به کلام پروردگار است که می‎فرماید:

ﭽ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﭼ النحل: ٢٥

«آنان باید در روز قیامت بار گناهان خود را به تمام و کمال بر دوش کشند و هم برخی از بار گناهان کسانی را حمل کنند که ایشان را بدون آگاهی گواه ساخته‎اند».

همچنین در **صحیح مسلم و بخاری** از حضرت رسول روایت شده است که فرمود:

«مَن سَنَّ سنّةً سیّئةً کان علیه وزرُها و وزرُ مَن عَملَ بها الی یوم القیامة»

هرکس که سنّت و شیوه‎ای بد بنا نهد بر او گناه آن سنّت زشت خواهد بود و گناه کسانی که تا روز قیامت به آن عمل کنند»

و این حدیث نیز به همین نکته اشاره دارد:

« ما من نفسٍ تُقتَلُ ظُلماً الا کانَ علی ابن آدم کفلٌ منها لانّه اوّل مَن سَنّ القتلَ»**[[225]](#footnote-225)**

هرکس فردی را به ستم بکشد بر فرزند حضرت آدم[قابیل] جزئی از عقاب آن قتل نوشته خواهد شد زیرا او اولین کسی است که قتل و کشتن را بنا گذاشت»

این تحلیل، اشعار به محتوای حدیث ما قبل است بنابراین علت اینکه گناه کشتن و قتل به ستم، بر فرزند حضرت آدم خواهد بود این است که او اول کسی است که سنّت قتل را پیاده کرد و به این نکته اشاره دارد که قتل بر کسی که سنّت قتل را بنا نهاده بدین خاطر تعلق نگرفته است که بدون عمل، قتلی در کار نمی بود بلکه علت تعلق گناه دیگر قتلها این است که او سنّت بدی را بنا نهاد و راه را برای دیگران هموار ساخت تا از او پیروی کنند.

نظیر همین مظمون از آنچه گذشت یا بعداً می آید حدیث حضرت رسول است که فرمود:

«و مَن ابتدعَ بدعةً ضلالةً لا ترضی اللهُ و رسولُه کان علیه مثلُ آثام مَن عملَ بها لا ینقصُ ذالک من اوزار الناس شیئاً»**[[226]](#footnote-226)**

هرکس راه و رسمی اغواگرانه و گمراه کننده در دین به وجود آورد خدا و رسولش آن را نپسندند بر آن فرد گناه آن بدعت گزاری خواهد بود و گناه کسانی که به او عمل می کنند بدون اینکه چیزی از گناه مردم بکاهد.

در همین راستا احادیث دیگری نیز روایت شده‎اند.

پس باید که انسان تقوا پیشه کند و بنگرد قبل از اینکه درصدد ایجاد بدعتی است در کدامین لغزشگاه خونش به هدر خواهد رفت؛ چون در واقع او مسئول امر و فرمان خودش است[آیا] به عقل خود در قانون گزاری اعتماد می‏کند و خداوند را در آنچه مقرر فرمود متهم می‏سازد، امّا بیچاره نمی‏داند چه چیزها با این بدعت گزاری در کفه­ی گناهان خود قرار می‏دهد، حال آنکه این اعمال را اصلا حساب نکرده بود و نمی فهمد که گناهان و درج آنها برخاسته از عملکرد اوست؛ زیرا هیچ بدعتی وجود ندارد که فردی آن را بنا نهد و بعد بدان عمل شود جز اینکه بر فرد نخستین، گناه کسی که بدان عمل می کند نوشته خواهد شد افزون بر گناه بدعت گزار اولیه و بعد از آن عمل کنندگان بعدی.

حال چون ثابت شد هر بدعتی که بنا نهاده می‏شود جز به گذشت زمان اشتهار و انتشار نخواهد یافت همچنانکه گذشت. پس به اندازه­ی همان توالی و گذشت زمان برای بدعت‏گزار گناه خواهد بود همچنانکه کسی که سنّتی نیکو بنا نهاد برای او پاداشی خواهد بود و پاداش کسانی که بدان سنّت حسنه تا روز قیامت عمل خواهند کرد. همچنین وقتی لازمه­ی بدعتی در مقابل، افول سنّتی است اینگونه بر افول و از بین رفتن آن سنّت نیز برای فرد بدعت گزار گناهی است و این گناه افزون بر گناه بدعتی است که به وجود آورده است و این گناه، گناه بدعتی که بدان عمل می‏شود را دو چندان می کند؛ زیرا هر اندازه آن بدعت در گفتار و کردار زنده می‏شود و طراوت گیرد و در مقابل آن، مرگ و افول سنّت تازه می‏شود.

به بدعت گزاری خوارج با چشم عبرت بنگرید که حضرت رسولص ما را از عملکرد آنها آگاه ساخت: «یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة» تا آخر حدیث؛ یعنی خوارج از دین همانند تیری که از چله­ی کمان به سرعت خارج می‏شود از دین خارج خواهند شد یا اینکه خوارج همانگونه که تیر از بدن شکار خارج می‏شود از دین خارج می‏شوند» در این حدیث، تفسیر و بیانی بر عملکرد خوارج وجود دارد و آن اینکه برای آنان دینی باقی نخواهد ماند جز اینکه مردم به دیده­ی شک و تردید بنگرند آیا چیزی از دین در آنها هست یا خیر! و سبب این امر بدعت گزاری است در دین خدا و سخن حضرت رسولص مویّد همین نکته است که فرمود:

«یمرقون من الدّین مروقَ السّهم من الرّمیة لا یرجعون الیه حتّی یرجع السهم علی فوقة»

آنان(خوارج) چون خارج شدن تیر از چله­ی کمان از دین خارج گردیده و به آن بر نمی‏گردند تا وقتی که تیر به کمان برگردد [و به واقع تیری که از کمان خارج شد هیچ وقت برنمی‏گردد]

از این سه بدعتی که در حدیث فوق از آن سخن رفت به خدا پناه خواهیم برد که به فضل خود ما را از آن مصون بدارد**.**

\* امّا اینکه در ابتدای فصل گفتیم: بدعت گزار و صاحبان بدعت را توبه­ای نیست:

همچنانکه در حدیث حضرت رسولص آمده است که فرمود:

« انّ اللهَ حجر التّوبةَ عن کل صاحب بدعة»

خداوند راه توبه و بازگشت را بر بدعت گزار بسته است.

از **یحیی بن ابی­عمر و سیبانی** روایت شده است که گفت: گفته می‏شود که خداوند از پذیرش توبه­ی بدعت گزار، ابا دارد و صاحب بدعت از لحاظ جاه و مقام جز به پست­تر و شرتر از قبل نخواهد رسید»

نظیر همین سخن از **علی بن ابی طالب**س روایت شده است که گفت: هیچ فردی باعث نمی‏شود که بدعتی را که بر آن است رها کند و به مرتبه‏ای پایین‏تر از آن گرفتار نیاید[[227]](#footnote-227)

**ابن وهب از عمر بن عبدالعزیز** روایت کرده است که گفت: دو گروه را نباید به خاطر عملشان سرزنش کرد: انسان طمع کار و فرد بدعت گزار؛ زیرا این دو صفت از ذات انسان جدا نخواهد شد.

از **ابن شوذب[[228]](#footnote-228)** روایت شده است که گفت: از عبدالله بن قاسم شنیدم که می‏گفت: کسی باعث نمی‏شود تا شری را رها سازد به بدتر از آن گرفتار می­آید».

این سخن *ابن قاسم* را برای برخی از یاران خود گفتم، دوستانم سخن وی را همسو با حدیث حضرت رسول دانستند: «یمرقون من الدّین مروقَ السّهم من الرّمیة لایرجعون الیه حتّی یرجع السهم علی فوقه»

از **ایوب سختیانی** روایت شده است که گفت: « اگر کسی نظر شخصی خود را درباره­ی دین ابراز می‏داشت و بعد، از آن نظر برمی گشت، من با خوشحالی به نزد **محمّد بن سیرین** می­آمدم و خبر می‏دادم که آیا می‏دانی فلان کس از ابراز نظری که کرده بود برگشته است؟ او گفت: به کسی که مایه­ی این تحوّل و دگرگونی است عاقلانه بنگر؛ زیرا پایان حدیثی که در باب خوارج است از ابتدای آن شدیدتر است: **«یمرقون من الدین ...... ثم لا یعودون از دین خارج می‏شوند..... پس به آغوش دین رجوع نخواهند کرد»**

این حدیث صحیح که ذکر آن گذشت تایید و استحکام بخشی است برای سخنانی که از بزرگان دین نقل شد که نتیجه و حاصل آن­ها این است که بدعت گزار را از بدعتش توبه­ای نیست و چنان که سخن ایوب سختیانی بدان اشاره کرده است وقتی بدعت گزاری از بدعت خود توبه کند به بدتر از آن مبتلا خواهد شد و چون برآن بدعت اصرار و پافشاری ورزد سرانجامش چون **غیلان با عمر بن عبدالعزیز** می­شود که ذکر آن گذشت.

و حدیث فرَق بر همین مضمون و محتوا تاکید دارد که می فرماید:

«و انّه سیخرج فی امّتی اقوامٌ تتجاری بهم تلک الاهواء کما یتجاری الکَلَب بصاحبه لا یبقی منه عرقٌ و لا مفصلٌ الّا دخله»**[[229]](#footnote-229)**

در میان امتم کسان و گروه­هایی پیدا خواهند شد که هوا و آرزوهای نفسانی در آنها نفوذ خواهد کرد و جریان می‏یابد چنانکه بیماری هاری به فرد سگ گزیده نفوذ می کند، به گونه‏ای که رگ و مفصلی باقی نخواهد ماند که درد و میکروب هاری به آن رسوخ نکند»

این نفی توبه­ی بدعت گزاران، تمامی آنان را شامل می‏شود. بنابر این بعید نمی نماید که عدّه­ای از آنان توبه کرده از آنچه انجام داده‏اند و به حق برگردند. چنانکه از **عبدالله بن حسن عنبری** در مناظره­ی **ابن عباس با فرقه الحروریه** نقل شده است که بر**علی**س خروج کرده بودند و مناظره­ی **عمر بن عبدالعزیز** با برخی از ایشان. امّا آنچه که بیشتر در بحث عدم پذیرش بدعت گزاران مطرح است، اصرار و پافشاری آنان بر بدعت است برای همین است که ما گفتیم بعید است که برخی از آنان توبه کنند؛ زیرا مقتضا و پیام ظاهری حدیث عدم پذیرش و رجوع تمامی آنها به توبه است و در این بیان ـ انشاءالله ـ به طور مفصّل به بحث خواهیم نشست.

علت دوری آنان از توبه این است که پذیرش و عمل به تکالیف شرع بر نفس، بسیار دشوار است و انجام تکالیف، پیکار با نفس است و دور داشتن و راه بستن بر شهوات و این بر نفس انسان بسیار دشوار می‏آید؛ زیرا پذیرش حق دشوار است و نفس امّاره­ی آدمی، نشاط از چیزی می‏گیرد که موافق طبع اوست نه مخالف آن. بدون شک هر بدعتی ریشه­ای از هوای نفس در آن وجود دارد، زیرا امور آن به بدعت گزار بر می‏گردد نه به شارع(خدا).

لذا وقتی که دیدگاه و نظر شارع در حکمی بدعتی داخل گردید به حکم پیروی است نه به حکم اصالت آن، همراه با متعلقات دیگر و آن این است که بدعت گزار چاره‏ای جز این ندارد که به شبهه‏ای چنگ یازد و آن را به شارع [یعنی خدا] نسبت دهد و ادعا کند آنچه را او ذکر کرده است مقصود و هدف اصلی شارع است و این گونه هوا و دیدگاه نفسانی او با چنگ یازی به دلیلی شرعی به زعم و پندار واهی او دلیلی شرعی خواهد گردید. پس چگونه برایش خروج از این پندار ممکن می‏شود حال آنکه داعی هوا و بدعت به چیزی چنگ زده است از جنس همان چیزی که دیگران به آن چنگ زده‏اند و آن همان ادلّه­ی شرعی ممزوج با بدعت است. دلیل بر این ادعا چیزی است که از **اوزاعی** روایت شده است که گفت: دریافته­ام هرکس بدعتی ایجاد کند شیطان و پرستش، انیس و دوست او خواهد شد و حالت خشوع و گریه را بر او چیره خواهند کرد تا بدینوسیله شکار [شیطان] شود.

برخی از اصحابن گفته‏اند: «شیفته ترین افراد برای عبادت فریب خوردگانند» و آنان در این سخن به حدیث حضرت رسولص استناد جسته‏اند که در باب خوارج فرمود:

«یحقر احدکم صلاته فی صلاته و صیامه فی صیامه»

یکی از شما نماز خود را در برابر او [بدعت گزاران و خوارج] و روزه خود را در برابر روزه او حقیر و ناچیز می‏شمارید»

آنچه از اخبار و روایات در باب خوارج و غیر ایشان نقل شده است مؤیّد اهمیت این مطلب است. پس بدعت گزار بر سعی و عبادت خود خواهد افزود تا در دنیا به بلندی مقام، ثروت و دیگر انگیزه‏های شهوانی نایل آید و به واقع بزرگی و احترام بالاترین انگیزه شهوانی در دنیاست. آیا ندیده‏ای که زهّاد و رهبانان چگونه در دَیر و صومعه‏ها، کنج عزلت اختیار کرده‏اند و از تمامی شهوات بریده‏اند و رنج‏های‏شان در برابر عبادات و دوری از شهوات، گریبانگیر ایشان است حال اینکه در دوزخ ابدی خواهند بود.

خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭼ الغاشية: ٢ - ٤ مردمانی در آن روز خوار و زبون خواهند بود دائما خواهند کوشید ورنج خواهند کشید به آتش بس سوزان و گدازان دوزخ در خواهندآمد و خواهند سوخت»

و خداوند بلند مرتبه می فرماید:

ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﭼ الكهف: ١٠٣ - ١٠٤

بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازم؟ آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‏رود و حال اینکه خودشان گمان می‏برند که به بهترین وجه کار نیک می‏کنند.

و این کار جز به سبب سبکی و راحتی نیست که در التزام به امور تعبّدی احساس می‏کنند و نشاطی که به آنان دست می‏دهد، باعث می‏شود که دشواری عبادت بر ایشان آسان بنماید؛ زیرا نفس و درون را هوا و آرزو فرا گرفته است و وقتی برای مبتدع آنچه را بر آن است آشکار شد کم کم [این ابتداع و به تبع آن التزام به عبادت برای نایل آمدن به بزرگی و جاه و مقام] نزد او دوست داشتنی و شیرین می‏شود زیرا او به بندگی شهوات در آمده است و برای آن کار می‏کند و این اعمال را موافق با ادله‏ای می‏بیند که خود بنا کرده است و چیزی نیست که او را از این چنگ یازی و زیاده خواهی باز دارد چون او می‏پندارد اعمال و کردار او بهتر از کار دیگران است و باور و اعتقاداتش بهتر و کاملتر است. آیا بعد از برهانی وافی[اما واهی] جای بحث و سخنی باقی خواهد ماند:

ﭽ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜﯝ ﯪ ﭼ المدثر: ٣١

و اینگونه خداوند گمراه می‏گرداند هر که را بخواهد و هدایت می کند هرکه را اراده کند.

\* [وامّا اینکه گفتیم] از جانب خداوند بر انسانهای بدعت گزار در دنیا خواری و خشم الهی نازل خواهد شد [چیست؟].

این سخن با استناد به سخن پروردگار است که می فرماید:

ﭽ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﭼ الأعراف: ١٥٢

آنان که گوساله را معبود خود کردند خشم عظیمی از سوی پروردگارشان ایشان رافرا می‏گیرد و خواری شدیدی در دنیا بدیشان دست می‏دهد کسانی را که هم دروغ بندند این چنین جزا و سزا می دهیم.

تفسیر این آیه از بعضی از سلف پیشتر ذکر گردید و رویکرد آن روشن و آشکار است؛ زیرا کسانی که گوساله را به معبود گرفته بودند بدان وسیله گمراه شدند به گونه‏ای که به پرستش آن روی آوردند [آن هم بدون دلیل] به سبب صدایی که از داخل گوساله [بر اثر وزش باد] می‏شنیدند و به دلیل شبهه‏ای که **سامری** در دلشان انداخت لذا شبهه و تردیدی در آنان شکل گرفت که به سبب آن از حقی که فرا چنگ شان بود خارج شدند برای این خداوند بلند مرتبه می فرماید**: « و کذالک نجزی المفترین: و کسانی را که هم دروغ بندند این چنین جزا و سزا می دهیم».** و این جزا در حق ایشان و شبهه کنندگان شمولیت دارد از آن جهت که بدعت ها همگی دروغ و افترا بستن به خداوند‏اند همچنانکه خود در قرآن از آن خبر می‏دهد:

ﭽ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕﮖ ﮜ ﭼ الأنعام: ١٤٠

مسلماً زیان می‏بینند کسانی که فرزندان خود را از روی سخاوت و نادانی می‏کشند و چیزی را که خدا بدیشان می‏دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خویشتن حرام می‏کنند»

نتیجه می‏گیریم که هرکس در دین خدا بدعتی ایجاد کند پست و کوچک و حقیر است به خاطر بدعتی که در دین پدیده آورده است اگرچه در ابتدای امر بزرگ و عزیز بنماید، امّا در ذات و درون پست و ذلیلند.

نیز اکثر اوقات خواری و زبونی اهل بدعت در دنیا مشاهده می‏شود برای مثال به بدعت گزاران عصر تابعین و بعد از آن نمی‏نگری که چگونه به خواری افتاده‏اند تا جایی که به دامان سلاطین در آویختند و به اهل عشرت و دنیا دوستی پناه بردند، امّا نتوانستند اندکی از خفّت و خواری ناشی از بدعت بکاهند و اگرچه بدعت گزارند امّا بتوانند به هر واسطه‏ای که باشد خود را در خفا نگه داشته و از برخورد با جمهور مسلمین فرار کنند لذا چون از پس این کار بر نیامدند به تقیّه در اعمال و کردار خویش پناه بردند و به آن عمل کردند.

خداوند خبر داده است که کسانی که گوساله را در سرزمین سینا همان جایی است که به آنان وعده داده بود به پرستش گرفتند، خداوند به وعده خود وفا کرد پس فرمود:

ﭽ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﭼ البقرة: ٦١

گرفتار خواری و تنگدستی شدند و در خور خشم خدا گردیدند.

و این در باب قوم یهود صدق می‏کند؛ یعنی آنان هرجا که می‏خواستند فرود می‏آمدند و در هر زمانی که بودند پیوسته ذلیل و شکست خورده بودند همچنانکه خود فرمود**:**

ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ **(بقره61)**

**اين ( تكفير آيات و كشتن پيامبران، بر اثر تكرار گناهان و غرق شدن در معاصي بود كه بديشان جرأت داده بود كه ) سركشي كنند و به تجاوز و تعدّي دست يازند.»** و از جمله سرکشی‏های آنان، پرستش گوساله بود.

آنچه گفتیم، وضع و حال فرد بدعت گزار و نسبت ذلت و خواری اوست که نصیبش می‏شود و امّا خشم خدا در روایات صحیح آمده است که فرد بدعت گزار را در خواهد نوردید؛ یعنی بیم آن می‏رود، اهل بدعت داخل در خشم خداوند شوند امّا خداوند به لطف و کرم خویش همگان را کفایت کند.

\* [و اما اینکه در ابتدای فصل گفتیم]: بدعت گزار از حوض کوثر و نوشیدن از آن دور خواهد بود:

با استناد به حدیثی است که در«الموطاء» آمده است:

«فلیُذادنَّ رجالٌ عن حوضی کما یُذاد البعیرُ الضّال»**[[230]](#footnote-230)**

مردانی از حوض من در قیامت رانده شده و دور می‏گردند همچنانکه برّه­ی گمشده از گله، دور رانده می‏شود.

**امام بخاری** از **اسماء** و او از حضرت رسولص روایت می‏کند که فرمود:

«اَنا علی حوضی انتظر من یرد علی فیوخذ بناسٍ من دونی فاقول امّتی فیقال: انّکَ لا تدری مَشو علی القهقری»**[[231]](#footnote-231)**

[در روز قیامت]من بر حوض خود[کوثر] منتظرم تا چه کسی بر من وارد می‏شود که ناگاه مردانی را از کنار من خواهند گرفت و دور می‏کنند من خواهم گفت: اینان امّت من هستند گفته می شود: [ای محمد] تو نمی دانی اینان بعد از تو از دین برگشته‏اند»

و در حدیث **عبدالله** آمده است که حضرت رسولص فرمود:

«انا فرطکم علی الحوض لیرفعنّ الیّ رجالٌ منکم حتّی اذا تاهّبت لا تناولهم و اختلجوا دونی، فاقول ای ربّ اصحابی یقول: لا تدری ما احدثوا بعدک»**[[232]](#footnote-232)**

من قبل از شما برحوض [کوثر] وارد می‏شوم و در آن هنگام کسانی به نزد من بلند می‏شوند به سر حوض می‏آیند تا جایی که می‏خواهم به آنها برسم و آنها را بیاورم امّا به ناگاه از من دور داشته می‏شوند لذا خواهم گفت: ای خدای من اینان یاران من هستند؟ پروردگار در جوابم خواهد گفت: تو نمی‏دانی اینان بعد از تو چه بدعت گزاریی در دین پدید آورده‏اند.

واضح و روشن است اینان [اهل بدعت] از شمار همین مردم و از جمع همین امت هستند به خاطر مضامین و تعاریفی که ایشان را نیز شامل می‏شود و این همان سفیدی و درخشندگی اعضای وضوی آنها در روز قیامت است و مطمئناً اینان اهل کفر نیستند و گونه‏ای که کفرشان ناشی از کافر بودنشان در اصل یا ارتداد از دین باشد زیرا در حدیث آمده است**: «قد بدّلوا بعدک : اینان بعد از تو دین را تغییر دادند»** اگر مصداق این حدیث اهل کفر می‏بود می‏گفت: اینان بعد از تو به اسلام کفر ورزیدند، اما نزدیکترین دیدگاه بر تبدیل سنت و تفسیر آن همان اعمال و کردار اهل بدعت است و اگر کسی بگوید آنان اهل ریا و نفاقند، خارج از مقصود ماست؛ زیرا ریاکاران اعتقادشان به پرستش و مبادی عبادی از روی تقیه است نه از تعبّد و اینان مفاهیم و مصادیق دینی را در غیر جای خود قرار می‏دهند که همان بدعت گزاری است و در همین مسیر قرار می‏گیرد و همین حکم بدعت گزار بر او اطلاق می‏گردد کسی که سنّت و عمل به آن را از راه نیرنگ و فریب و وسیله‏ای برای نیل به مصالح دنیوی احتیار کند نه از روی پرستش و بندگی به خداوند بلند مرتبه زیرا عملکرد او تغییر سنت است و خارج کردن آن از رویکرد شرعی که شارع وضع کرده است.

\* [و امّا اینکه در ابتدای فصل گفتیم] بیم آن می‏رود که بدعت گزار با بدعت خود کافر شود:

زیرا علمای پیشین از سلف و غیر ایشان در تکفیر فرقه‏های بسیاری از بدعت گزاران اختلاف نظر پیدا کرده‏اند؛ مانند خوارج و قدریه و دلیل بر تکفیر فرقه‏های بدعت گزار، ظاهر آیه­ی قرآن است که می‏فرماید:

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٩

بی‏گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می‏دارند و دسته دسته و گروه گروه می‏شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی».

و باز می فرماید:

ﭽ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﭼ آل عمران: ١٠٦

روزی، روهایی سفید و روهایی سیاه می‏گردند، امّا آنان که روهایشان سیاه است [بدیشان گفته می‏شود] آیا بعد از ایمان خود کافر شده‏اید»

علما به کفر عدّه‏ای از آنان حکم قطعی داده‏اند؛ مانند باطنیه و غیر ایشان زیرا مذهب و افکار ایشان به مذهب حلولیه[[233]](#footnote-233) برمی‏گردد به اعتقاداتی که شبیه عقاید نصاری در باب لاهوت و ناسوت[[234]](#footnote-234) است.

و اگر دانشمندان در باب چیزی اختلاف نظر پیدا کنند آیا این کفر است یا خیر؟ هر عاقلی در صدد اصلاح برآمده و مواظب است که به چنین نقصان بزرگی مبتلا نشود به گونه‏ای در باب وی بگویند: به درستی که دانشمندان در کفر یا گمراهی او اختلاف نظر دارند یا اینکه گفته شود گروهی از اهل علم در باره­ی کفر تو سخن می‏گویند و اینکه ریختن خون تو حلال است.

امّا اینکه[در ابتدای فصل گفتیم] که بیم آن می‏رود اهل بدعت – العیاذ بالله- به بد فرجامی گرفتار آیند:

زیرا صاحب بدعت، مرتکب گناه می‏شود و نسبت به خداوندأ عصیان می‏ورزد و ما حالا نمی‏گوییم که او گناه صغیره یا کبیره انجام داده است بلکه می‏گوییم: آن فرد بر آنچه خداوند از آن نهی کرده اصرار می‏ورزد و پافشاری بر گناه، گناهان صغیره را به کبیره بدل می‏سازد و اگر باز به انجام گناه کبیره پافشاری کند گناهش دوچندان و بزرگتر خواهد شد. پس هرکسی بمیرد در حالی که بر انجام گناه دوام و ثبات داشته است، بیم آن می‏رود که دچار بد فرجامی گردد؛ زیرا چه بسا وقتی پرده‏ها کنار رفت و نشانه‏های رستاخیز آشکار گشت شیطان او را برانگیزد و تحریک کند و بر عقل و خرد او چنگ اندازد در حالی که در دین و آیین خود تغییر و تبدیل ایجاد کرده است، مخصوصاً وقتی که انسان در گذشته مطیع اوامر شیطان شده و همراه با آن دنیا دوستی نیز بر وی چیره شده باشد.

عبدالحق اشبیلی می‏گوید: حمد و ستایش خداوندی را سزاست که تا بحال شنیده نشده و کسی ندیده که بدفرجامی کسی را در نوردد که ظاهر و باطنش راست و درست است بلکه [بالعکس] بدفرجامی از آن کسانی است که در عقلشان تباهی افتاده و بر انجام گناهان کبیره پافشاری می‏کنند و برگناهان کبیره، گستاخ و بی پروایند و باز بد فرجامی از آن کسانی است که پیوسته بر یک فکر و بینش می‏مانند و تغییری ایجاد نمی‏کنند و رسوم [ناپسند] را در نمی‏اندازد و در غیر آن راه، گام نمی‏گذارد لذا کردارش دستاویزی برای بد فرجامی و بد شگونی او خواهد بود –العیاذ بالله-

ﭽ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖﯗ ﯧ ﭼ الرعد: ١١

خداوند حال و وضع هیچ قومی را تغییر نمی‏دهد مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند.

حتّی داستان **بلعم با عورا** از زهاد بنی اسرائیلی را شنیده‏ای که آن هنگام که خداوند آیاتی از جانب خود (برای استجابت دعا) به وی عطا کرده بود او از آنها بیرون رفت و شیوه‏هایی بر او دست یافت تا آخر آیه [اشاره به آیات 175و176 سوره اعراف که در آن به داستان بلعم با عورا اشاره شده است] واضح است وقتی که ما بدعتی را ارج نهادیم از آن حهت که آن بدعت گناه است این ارج و توجه ما به بدعت به سبب بدعتی بودن آن سبب می‏شود که گناه ما بزرگتر شود زیرا بدعت گزار با وجود پافشاری بر آنچه از آن نهی شده است بر اصرار خود می‏افزاید این گونه که با عقل خود و کمک گرفتن از آن به مخالفت با شریعت بر خاسته باشد و در چیزی که شریعت زشت شمرده ما آن را نیک انگاریم، لذا کسی که اینگونه باشد شایسته است که گرفتار بد فرجامی گردد جز کسی که خدا اراده کند.

خداوند تعالی در نکوهش و توبیخ این افراد می‏فرماید:

ﭽ ﭸ ﭹ ﭺﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﭼ الأعراف: ٩٩

آیا آنان از چاره نهایی و مجازات ناگهانی خدا ایمن و غافل شده‏اند در حالی که از چاره نهایی و مجازات ناگهانی خدا، جز زیانکاران ایمن و غافل نمی گردند»

« **مَكْر**» در این آیه: منظور جلب بدی و زیان است که ناحیه‏ای که فرد گمان آن را نمی‏برد و به بد فرجامی [در این آیه] از شگردهای باری تعالی است به شیوه‏ای به سراغ فرد می‏آید که او نمی داند.

- خداوندا از تو می‏خواهیم بر ما گذشت نموده و ما را به سلامت داری-

\* اما اینکه بدعت گزار در رستاخیز رویش سیاه می‏شود:

در این باره قبلاً کلام پروردگار ذکر شده است که می فرماید:

« ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ » آل عمران/106

روزی روهایی سفید و روهایی سیاه می‏شود.

همچنین در این آیات وعده عذاب نیز آمده است:

ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁﮂ ﮃ ﭼ الأنعام: ٣٠

عذاب خداوند را بچشید به سبب کفری که می‏ورزید.

و نیز چنین آمده:

ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﭼ آل عمران: ١٠٥ و برای آنان عذابی بزرگ است.

**عیاض از مالک** در روایت **ابن نافع** آورده است که گفت: اگر کسی کلیه­ی گناهان کبیره را انجام دهد، امّا به خدا شرک نورزد، سپس از هواهای نفسانی نجات یابد امیدوارم چنین فردی در بالاترین درجات بهشت قرار بگیرد؛ زیرا هرگناه کبیره‏ای که بین عبد و خدایش فاصله می‏اندازد امید عفو و گذشت بر آن می‏رود، امّا بر انسانهای تابع هوا و آرزوی نفسانی هیچ امیدی نمی‏رود جز وارد کردن صاحب هوا و آرزو در دوزخ.

\* امّا معنی برائت که رسول خداص در روز قیامت از بدعت گزار بیزاری می‏جوید:

می‏فرماید:

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٩

کسانی که آیین خود را پراکنده کردند و دسته دسته و گروه گروه می‏شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی.

در حدیث حضرت رسولص آمده است**: « اَنا برئٌٌ منهُم و هم براءٌ منّی»**

من از [اهل هوا و هوس] دور و بیزارم و آنان نیز همچنین از من دوراند».

و ابن عمر در باره­ی قدریه گفته است: اگر آنان را دیدید به ایشان خبر دهید که من از آنان بیزارم و آنان نیز از من بیزارند.

و از *حسن* روایت شده است که گفت: با بدعت گزار همنشین مباش؛ زیرا او روانت را بیمار می‏کند.

و از **سفیان ثوری** روایت شده است که گفت: هرکس با صاحب بدعت همنشین باشد از چیزی در امان نخواهد بود یا اینکه سبب فریب و اغوای دیگری می‏شود یا در قلب و روان او چیزی تسرّی می‏یابد که او را به دوزخ می‏کشاند و می‏گوید: به خدا قسم از آنچه بدعت گزاران می‏گویند، نمی‏هراسم؛ زیرا من قلبی مطمئن دارم، پس هرکس لحظه‏ای به خدا ایمان داشته باشد مؤمن است و غیر آن [از کفر و گمراهی] از وی گرفته شده است.

از **یحیی بن کثیر** روایت شده است که گفت: چون با صاحب بدعتی در راهی مواجه شدی تو تغییر مسیر بده و از راهی دیگر برو.

و از **ابن قلابه** روایت شده است که گفت: با اهل هوا و هوس همنشینی و مباحثه نکنید؛ زیرا من ایمن نیستم که آنان شما را در گمراهی خود فرو نبرند و آنچه می‏دانید بر شما مشتبه نکنند و نشورانند.

از **ابراهیم** روایت شده است: با اهل بدعت همنشینی نکنید و با آنان صحبت نکنید؛ زیرا بیم آن دارم که قلوب شما را [از دین] برگردانند.

سخنان و روایات بزرگان در این موضوع زیاد است.

آنچه از حضرت رسولص در این باره روایت شده است سخنان فوق را قوت می‏بخشد که می‏فرماید:

«المرءُ علی دین خلیله فلینظُر احدکُم مَن یُخالل»**[[235]](#footnote-235)**

انسان بر دین و آیین دوست خود است پس هریک بر شما بنگرد با چه کسی همنشینی و دوستی می‏کند.

رویکرد این حدیث به صورت آشکار [و در طیّ حدیث حضرت رسول] در روایت **ابن قلابه** آمده است چه بسا انسان در امری از امور سنّت یقین کامل دارد، امّا یکی از صاحبان هوا در این یقین او چیزی از هوای خود راه می‏دهد که بیشتر در محدوده لفظ است تا اصالت [و زیر بنایی] داشته باشد یا اینکه بر آن سنتی که فرد بر آن است انسان بدعت گزار و اهل هوا، قیدی از رای و نظر شخصی خود را وارد می‏کند که قلب انسان آن را می‏پذیرد. پس وقتی به دانسته‏های پیشین خود رجوع کرد این مساله را سیاه و تاریک می‏یابد، لذا در صورت ادراک آن با علم و دانش خود این بدعت وارد شده در قلب را رد می‏کند یا ناتوان از رد آن می‏شود و به آن اشعار نمی‏یابد پس از همان بدعت پیروی کرده و به فرجام به هلاکت او می‏انجامد.

**ابن وهب** می‏گوید: شنیده‏ام وقتی یکی از اهل هوا به نزد **مالک** می‏رفت وی به آن بدعت گزار می‏گفت: ولی من بر حجّتی هستم از جانب خدایم و امّا تو [ای اهل هوا] در شک و گمانیّ پس نزد شکّاکی چون خود برو و با او جدال کن پس این آیه را می‏خواند:

ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﮇ ﮈ ﮓ ﭼ يوسف: ١٠٨

بگو این راه من است که من با آگاهی و بینش به سوی خدا می‏خوانم

آنچه گذشت وضع و حال کسانی است که دلشان به کژی می‏گراید و نباید این امکان را در اختیار آنان گذاشت تا حرفشان شنیده شود.

\* امّا مثال اینکه امام مالک با چنگ یازی به دلایل علمی اهل هوا را رد

می‏کرد:

در پاسخ به کسی بود که در باره کیفیت استوای خداوند می‏پرسید**:**

**« علی العرش استوی: خداوند بر تخت سلطنت خود قرار گرفته است». طه/5**

او در پاسخ به این سوال می گفت: **استوا**، معلوم است امّا کیفیت آن مجهول و سوال از آن بدعت گزاری است و من صاحب بدعت را نشان می‏دهم سپس دستور داد تا او را از مجلس بیرون کنند.

\* امّا مثال اینکه کسی نتواند شبهه صاحب هوا و بدعت را رد کند:

روایتی است که **الباجی** آن را حکایت کرده است که **مالک** گفت: گفته می‏شود کسی را که قلبش به کژی گراییده کاملاً قدرت و تمکین مده؛ زیرا تو نمی دانی چه آشوب و فتنه‏ای بر تو خواهد رسید و به سخنان او گوش نکن.

مردی از انصار مطلبی را از قدریه شنید دلش بدان درآویخت و علاقه‏مند شد پس به نزد دوستانش آمد.آن­ها او را نصیحت می‏کردند وقتی آنان او را از این کار [شبهه اهل قدر] باز داشتند و آگاهانیدند، گفت: با آنچه دلم بدان تعلّق گرفته چکار کنم، اگر می‏دانستم خداوند راضی می‏شود تا خودم را از این بلندی پرت کنم تا از من درگذرد این کار را می‏کردم.

همچنین از مالک روایت شده است که گفت: با قدریه نه همنشین بشوید و نه حرفی بزنید جز اینکه اگر در جایی با هم همنشین شدید بر او خشمگین باشید بدلیل فرموده­ی خداوند که می‏فرماید:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﮉ ﭼ المجادلة: ٢٢

مردمانی را نخواهی یافت که به خداوند و روز قیامت ایمان داشته باشند ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند.

این آیه می‏رساند که نباید با اینان دوستی ورزید.

\* و اما اینکه گفتیم [بر اهل بدعت] بیم فتنه می‏رود:

**عیاض از سفیان بن عیینه** روایت کرده است که گفت: « از **مالک** درباره­ی احرام از مدینه جدای از میقات اصلی سوال کردم، گفت: این مخالف خدا و رسول اوست و بر تو بیم فتنه در دنیا می‏رود و در آخرت نیز گرفتار عذابی دردناک می‏گردی آیا نشنیده‏ای که خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﭼ النور: ٦٣

آنان كه با فرمان او مخالفت مي‌كنند، بايد از اين بترسند كه بلائي ( در برابر عصياني كه مي‌ورزند ) گريبانگيرشان گردد ، يا اين كه عذاب دردناكي دچارشان شود ( اعم از قحطي و زلزله و ديگر مصائب دنيوي ، و دوزخ و ديگر شكنجه‌هاي اخروي )

باز **مالک** ادامه داد که پیامبرص دستور داده است که از میقات، احرام بسته شود.

**ابن عربی از زبیر بن بکار** حکایت کرده است که از **سفیان بن عیینه** شنیدم که می‏گفت: از **مالک بن انس** شنیدم وقتی که مردی به پیش او آمد و پرسید ای **ابا عبدالله** از چه جایی احرام ببندم؟ *مالک* گفت: از **ذی‏الحلیفه**، همان جایی که رسول خداص احرام بست. آن مرد گفت: ولی من می‏خواهم از مسجدالنبی احرام ببندم*. مالک* گفت: چنین کاری نکن، آن مرد گفت من می‏خواهم از مسجد کنار قبر رسول خداص احرام ببندم دوباره *مالک* گفت: چنین نکن؛ زیرا من از بلا و فتنه بر تو می‏ترسم آن مرد گفت: چه فتنه‏ای در این کار نهفته است، جز اینکه کار بر اشتیاق می‏خواهد افزود؟ *مالک* گفت چه فتنه‏ای بزرگتر از اینکه تو بنگری فضیلتی را انجام داده‏ای و بر آن پیشی گرفته‏ای که رسول خداص در آن کوتاهی کرده است خداوند ـ بلند مرتبه ـ در این باره می‏فرماید:

ﭽ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﭼ النور: ٦٣

و این فتنه‏ای که امام فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (رح) آن را ذکر کرد، تفسیر آیه­ی فوق است که حال و وضع بدعت گزاران و اساسشان در بنیان بدعت هاست؛ زیرا آنان می‏انگارند آنچه را خداوند در قرآن خود بیان داشته است و آنچه را رسول خدا بدان سلوک ورزید پایین­تر و غیر از چیزی است که ایشان با عقلهای خود بدان هدایت یافته‏اند.

در روایتی که **ابن وضاح** آن را آورده است: **ابن مسعود** نظیر همین مضمون را بیان می‏کند: (ای بدعت گزاران اگر فکر می­کنید) شما به چیزی هدایت یافتید که رسول خداص بدان هدایت نیافت و بدانید که شما در گمراهی افتاده‏اید و به دامان آن افتاده­اید» وی این سخن را زمانی گفت که از کنار جمعی گذشت که مردی آنها را جمع کرده بود و می‏گفت: رحمت خدا بر کسی باد که چنین و چنان می‏کند و یک بار می‏گفت: سبحان‏الله و آن جمع غیر آن را تکرار می‏کردند و دوباره می‏گفت: رحمت خدا بر کسی باد که چنین و چنان می‏گوید و یک بار دیگر می‏گفت الحمد لله و آن جمع نیز تکرار می‏کردند.

شایان ذکر است آیه­ی کریمه­ای را که **امام مالک** بدان استدلال کرده است در مورد منافقین نازل شد، هنگامی که رسول خدا دستور به حفر خندق دادند و آنان کسانی بودند که در پناه یکدیگر، پنهانی از محضر رسول خدا خارج شدند و چنانچه گذشت نفاق و دو رویی از نشانه­های اهل بدعت است؛ زیرا بدعت در شریعت الهی وضع می گردد بر خلاف آنچه خدا وضع فرموده است. برای همین است که خداوند بلند مرتبه از حالات منافقین خبر داده است که می فرماید: ﭽ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯿ ﭼ البقرة: ١٦

گرچه آیه­ی(63) سوره نور در باب منافقین نازل شده است، اما کلیه­ی کسانی را که متّصف بدین وصف باشند و در آن­ها گمان فتنه رود، نیز شامل می­شود و این آیه از آن جهت که در باب مخالفان امر پروردگار عمومیت دارد به طریق اولی تر در این مقوله وارد می شود.

و این مختصر برآنچه در این مقوله وارد شده است دلالت می‏ورزد بنابراین آنچه از آیات و احادیث در این باره بسیار است و بسط معانی آن به درازا می‏کشد بر آنچه آورده­ایم بسنده می‏کنیم و از خداوند توفیق و پیروزی را خواستاریم.

## فصـــــــــل

چیزی که در این فصل نیازمند یادآوری است شرح و بسط معانی عامی است که متعلق به مباحث پیشین است و آن اینکه بدعت‏ها [اصل] گمراهی و بدعت گزار، گمراه و گمراه کننده است: و گمراهی در بسیاری از روایاتی که ذکر شد، آمده است و این اختلاف: تفرّق و گروه گروه شدن و به سلک های مختلف درآمدن است به همین گمراهی آیات قرآنی اشاره می‏کند به خلاف دیگر گناهان که اکثر در قرآن به نام گمراهی وصف نشده‏اند، جز اینکه بدعت یا شبه بدعت بوده باشند و خطاها و گناهانی که در امور شرع رخ می‏دهند - و از آن گذشت شده است- گمراهی نامیده شده‏اند، خطاکار و عاصی را گمراه، نخوانده‏اند همچنانکه کسی که به عمداً گناه می‏کند گمراه خوانده نشده است. امّا این نام گذاری برای بدعت‏ها ـ که خداوند خود به آن داناتر است- دارای حکمتی است و آن همان آگاه شدن بر آن است و این که گمراهی ضدّ هدایت و روشنگری است و عرب هدایت را راهی اطلاق کرده است که محسوس و روشن باشد. پس می‏گوید: به این راه هدایت کردم او را و همچنین هدایت، به راه بردن فردی در راه خیر یا شر نیز معنی شده است. خداوند ـ بلند مرتبه ـ می فرماید**: [انّا هدیناه السّبیلَ- ما راه را به او نموده‏ایم(انسان/**3) و **« اهدنا الصّراط المستقیم- خداوندا ما را به راه راست هدایت فرما(فاتحه/6)** صراط، طریق، سبیل، همگی به یک معنی و حقیقت یک راه محسوس و آشکارند و مجازی هستند برای یک راه معنوی و ضد آن گمراهی است که همانا خروج از راه [راست] است و در ذیل همین معنی آمده است که می‏گوید: برّه یا گوسفندی گمشده یا مردی راه گم کرده است؛ این استعمال، وقتی است که از راه بیرون افتاده و واقعیت بر او مشتبه گشته است و دلیل و راهنمایی نداشته تا او را هدایت کند. لذا بدعت گزار یا صاحب بدعت چون هوا و آرزو و توام با آن عدم آگاهی از سنت مشروع بر وی غلبه کرده است گمان برده آن­چه به واسطه­ی عقلش بر وی روشن شده راهی مستحکم است و غیر آن چیزی نیست پس بر آن طریق، طیّ سلوک نموده، لذا به سبب آن از راه راست باز مانده است. پس از او گمراه است گرچه گمان برده در شاهراه، راه می‏پیماید. بسان رهگذری که در شب بدون اینکه راهنمایی داشته باشد طیّ طریق می‏کند، لذا گمان می‏رود که راه گم کند و در رنج افتد گرچه می‏پندارد هدف خود را می‏یابد.

واقعیت آن است که بدعت گزاران این امّت دلایل[سنت] را گم کرده‏اند؛ زیرا دلایل خویشتن را از هوا و شهوت دریافته‏اند نه اینکه از ماخذی این احکام و دلایل را گرفته باشند که منقاد اوامر الهی باشد و این وجه تمایز بدعت گزار و غیر ایشان است؛ زیرا بدعت گزار هوا و آرزوی خود را نخستین خواست خود قرار داده است و رستگاری خود را با تقلید دریافته است واز ویژگی‏های ادلّه این است که بر مقتضای کلام عرب و استعمال آن جاری می‏شوند و یکی از ویژگیهای کلام عرب این است که به مقتضای ظاهری دلایل بسنده می‏کنند و به ندرت فردی پیدا می‏شود که از این احتمال خالی باشد و هر ادله­ی ظاهری این احتمال در آن داده می‏شود که آن را از مقتضا و مقصود ظاهری آن برگرداند و به غیر از رویکرد اصلی آن تاویل شود و چون به امور بدعی، عدم آگاهی از اصول شریعت و مقاصد آن اضافه شد زمینه برای خروج و تحریف از مقاصد شرع بیشتر و شدیدتر است و کسی که مدّعی درک و آگاهی است خروجش از سنت بیشتر می‏شود و در گمراهی بدعت پیشین در او ثبات می‏گیرد و چون هوا و آرزوی نفس غلبه یابد این امکان به وجود می‏آید که مصطلحات و دلایل شرعی هرگونه که اراده شوند تاویل و تفسیر گردند.

دلیل بر این سخن این است که تو بدعت گزاری از میان این امت اسلام را نخواهی یافت جز اینکه بر بدعت خود به دلایل شرعی چنگ می‏یازد و آن دلایل را از جایگاه و مقاصد اصلی پایین آورده و بر حسب چیزی در می‏آورد که عقل و شهوتش اراده کند و این یک رویکرد ثابت در حکمت ازلی است که برگشتی ندارد خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞﮟ ﮥ ﭼ البقرة: ٢٦ خداوند با بیان این نوع مثل بسیاری را گمراه می‏سازد و بسیاری را هدایت می کند.

و می فرماید:

ﭽ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜﯝ ﯪ ﭼ المدثر: ٣١

اين گونه خداوند هركس را بخواهد گمراه مي‌سازد، و هركس را بخواهد هدايت مي‌بخشد.

دلایل متشابهی که برای ایشان[اهل بدعت] منظم و مرتب به نظر می‏رسد روشن و آشکار نیست و اندک آن فزونی نمی‏گیرد و این بهترین دلیل است که آنان پیرو هوا و آرزوی نفسند؛ زیرا وقتی بیشترین و بالاترین دلایل بیاید و به ظاهر چیزی حکم کردند آن حق است و اگر چیزی بر خلاف مقتضای ظاهری آن بیاید نادر و اندک است؛ زیرا حق با بیننده و اهل نظر است که کم و نادر در امور شرعی را به امور کثیر ارجاع دهند و متشابهات را بر آیات روشن عرضه کنند، جز اینکه هوا و آرزوی نفسانی به انحراف می‏کشاند کسی را که خدا بخواهد و آن فرد در بیابان گمراهی است گرچه گمان می برد بر شاهراه [نجات] است بر خلاف کسی که بدعت گزار نیست هدایت را در وهله­ی نخست از جانب خداوند می‏داند و هوا و آرزوی شخصی را - اگر باشد- بعد از آن قرار می دهد و پیرو حق می‏گرداند با این رویکرد چنین فردی تمامی دلایل و معظم قرآن را جزو آیات واضح و روشن می‏داند تا از آن چیزی را جستجو کند که به دنبالش است، لذا در شاهراه دین، سلوک می‏ورزد و نوادری که در این راه فراپیش او قرار می‏گیرند یا آنها را به قرآن و آیات آن ارجاع می‏دهد یا به راسخان در علم واگذار می‏کند و خود را در راه بحث و بررسی آنها به زحمت نمی‏اندازد؛ کوتاه سخن آنکه فصل الخطاب پیروان سنت و متشابهات کلام پروردگار است که می‏فرماید:

ﭽ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﭼ آل عمران: ٧

امّا كساني كه در دلهايشان كژي است ( و گريز از حق ، زواياي وجودشان را فرا گرفته است ) براي فتنه‌انگيزي و تأويل ( نادرست ) به دنبال متشابهات مي‌افتند . در حالي كه تأويل ( درست ) آنها را جز خدا و كساني نمي‌دانند كه راسخان ( و ثابت‌قدمان ) در دانش هستند . ( اين چنين وارستگان و فرزانگاني ) مي‌گويند : ما به همه آنها ايمان داريم ( و در پرتو دانش مي‌دانيم كه محكمات و متشابهات ) همه از سوي خداي ما است . و ( اين را ) جز صاحبان عقل ( سليمي كه از هوي و هوس فرمان نمي‌برند ، نمي‌دانند و ) متذكّر نمي‌شوند . ‏

پس شایسته نیست با پیش آمدن چنین حالتی، آن فرد را بدعت گزار یا گمراه خواند گرچه در این امور پیش آمده دچار اختلاف نظر و عقیده گردد و یا چیزهایی بر او پنهان بماند و برایش روشن نگردد و این از دوحالت خارج نیست:

1- یا بدعت گزار نیست؛ زیرا پیرو دلایلی است و برحسب آن و چنگ یازی به آن منقاد گشته است و دست نیاز به سوی آن ادلّه­ی [شرعی] یازیده و هوای نفس را بر آن پس انداخته و دستور الهی را بر آن رجحان داده است و پیش انداخته است.

2- یا اینکه فرد، گمراه نیست و بر شاهراه دین طیّ سلوک می‏کند و بدان چنگ یازیده است، لذا اگر روزی از این جاده بر سبیل اشتباه خارج گشت گناهی بر او نیست، بلکه ماجور است همان گونه که حدیث صحیح حضرت رسولص آن را روشن کرده است**:**

**«اذا اجتهد الحاکم فاخطاَ فلَه اجرٌ و ان اصابَ فله اجران» اگر حکم گزاری در دین تلاش ورزید اما به خطا رفت یک پاداش خواهد گرفت و چون تلاشش درست به بار بنشیند دو پاداش برایش منظور خواهد شد.**

اما اگر به عمد از طریق دین خارج شود، این خروج را نباید یک راه شرعی و مسلوک گردد و چونان حکمی شرعی از آن پیروی شود بر همین اساس وقتی گناهی در مقام تاسی و پیروی انجام گیرد استنان و به راه سنت رفتن محسوب شده و تعامل با چنین کسی بسان عمل کنندگان به سنت است، همچنانکه درحدیث آمده است[[236]](#footnote-236)**: « مَن سنّ سنّةً سیّئةً کانَ علیه وزرُها و وزرُ مَن عَمل بها»**

**هرکس راه و روشی بد بنا نهاد بر او گناه آن سنت بد و عاملان به آن خواهد بود»**

و در حدیثی دیگر آمده است:

«ما من نفس تقتل ظلماً الّا کانَ علی ابن آدم الاول کفلٌ منها لانّه اوّلُ مَن سَنّ القتلَ»**[[237]](#footnote-237)**

هیچ فردی مظلومانه کشته نمی‏شود جز آن که بخشی از گناه آن نصیب فرزند آدم- علیه السلام- خواهد شد؛ زیرا او اولین کسی بود که کشتن را بنا نهاد.

در این حدیث قتل، سنت نامیده شده است به نسبت کسی که بدان عمل کرده و به آن سنت[سیّئه] اقتدا شده است و باز قتل در این حدیث بدعت خوانده شده است زیرا بر اساسی شرعی بنا نهاده نشده است، پس گمراهی نیز خوانده نمی‏شود زیرا این[سنت بد] سرگشتگی و تردید در شرعی یا شبه آن نیست.

و این بیان و اقدامی روشن و آشکار است که به نامگذاری بدعت ها به گمراهی ها تاکید می ورزد و گواه حال کسانی است که قبل از اسلام بوده‏اند و در زمان رسول خدا بسر برده‏اند. خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﭼ يس: ٤٧

و هنگامي كه به آنان گفته شود: از چيزهائي كه خدا به شما داده است، انفاق و احسان كنيد، كافران به مؤمنان مي‌گويند: آيا به كسي خوراك بدهيم كه اگر خدا مي‌خواست خوراك بدو مي‌داد، شما در گمراهي آشكار و روشني هستيد.

کفار وقتی به آنان دستور داده می‏شد که انفاق کنید بر اموال خود بخل ورزیده و می‏خواستند برای این بخل وخساست راهکاری شرعی بیابند، لذا می‏گفتند: « **أَنُطْعِمُ مَن لّوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ** ». روشن است اگر خدا اراده می‏کرد کسی را نیازمند کسی نمی‏گردانید، ولی او بندگان خود را به این آزمون بسنده کرد تا بداند آنان چگونه عمل می‏کنند؟ امّا هوا و آرزوی درونی این اصل بزرگ قرآنی را پوشاند و در نوردید و از آیات متشابه در قرآن سود جستند برای همین به آنان گفته شد: « **إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ‏»**

خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭯ ﭼ النساء: ٦٠

اي پيغمبر!) آيا تعجّب نمي‌كني از كساني كه مي‌گويند كه آنان بدانچه بر تو نازل شده و بدانچه پيش از تو نازل شده ايمان دارند (ولي با وجود تصديق كتابهاي آسماني، به هنگام اختلاف) مي‌خواهند داوري را به پيش طاغوت ببرند.

گویی آنان به حکم داوری اقرار کرده‏اند، جز اینکه خواسته‏اند و [می‏خواهند] حکم و داوری بر وفق آمال و امیال ایشان و در عناد با حق باشد و گمان برده‏اند جمیع این‏ها حکم است و آنچه **کعب بن اشرف** یا غیر او یا آنچه رسول خداص بدان حکم می‏کند حق است، اما ندانستند و نادانی ورزیدند که حکم پیامبر همان حکم الهی است و برگشتی ندارد و هر حکم و داوری غیر آن مردود و باطل است اگر بر سبیل حکم خدا و همسو با آن بنا شد، برای همین خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭼ النساء: ٦٠ زیرا رویکرد ظاهری آیه بر این دلالت دارد که مصدوق آن، اسلام و مسلمین است به دلیل این بخش از آیه که می‏فرماید: « **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ** و...» گروهی از مفسرین گفته‏اند: این آیه در باب مردی از منافقین نازل شد یا درباره مردی از انصار.

خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾﯿ ﰋ ﭼ المائدة: ١٠٣

خداوند بَحيره، سائبه، وصيله، و حامي را مشروع و مقرّر نداشته است.

اهل کتاب خود به قانون گذاری پرداختند و در دین حنیف **ابراهیم**÷ بدعت به وجود آوردند، همان بدعتی که برخی از چیزها بر خود حلال یا حرام کردند و بر این پندار بودند این ابتداع آنان را به خدا نزدیک خواهد کرد مانند آموزه‏هایی که ابراهیم÷ با خود آورد. آنان بر این پندار واهی دچار لغزش شدند و بر خداوند دروغ بستند؛ به دیگر سخن گمان بردند این ابتداع تافته‏ای جدا بافته از همان قانون گذاری الهی است، حال آنکه در مشروع الهی به بیراهه رفتند برای همین خداوند بلند مرتبه در طی آیه می‏فرماید:

ﭽ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﮀ ﭼ المائدة: ١٠٥ ‏اي مؤمنان! مواظب خود باشيد. هنگامي كه شما هدايت يافتيد (و راه خداشناسي را در پيش گرفتيد و ديگران را نيز به كار نيك خوانديد و از كار بد بازداشتيد) گمراهي گمراهان به شما زياني نمي‌رساند.

و باز خداوند پاک و منزه می‏فرماید:

ﭽ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕﮖ ﮜ ﭼ الأنعام: ١٤٠

مسلّماً زيان مي‌بينند كساني كه فرزندان خود را از روي سفاهت و ناداني مي‌كشند و چيزي را كه خدا بديشان مي‌دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خويشتن حرام مي‌كنند

و این موجز و مختصری است از شرحی مبسوط که پیشتر آمد و آن سخن خداوند بلند مرتبه که می‏فرماید:

ﭽ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮰ ﭼ الأنعام: ١٣٦ مشركان سهمي از زراعت و چهارپاياني را كه خدا آنها را آفريده است براي خدا قرار مي‌دهند.

و این قانون گذاری است مانند آنچه قبل از این آمد سپس می‏فرماید:

ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝﯞ ﯨ ﭼ الأنعام: ١٣٧

همان گونه بتهايشان كشتن فرزندانشان را در نظر بسياري از مشركان زيبا جلوه داده بود تا سرانجام آنان را هلاك گردانند و آئين ايشان را بر آنان مشتبه كنند.

این آیه نیز به قانونگذاری شخصی و نظری اشاره دارد مانند آیه اول و می‏فرماید:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭼ الأنعام: ١٣٨

‏و مي‌گويند: اين (قسمت از) چهارپايان و كشت و زرع ممنوع است (و مخصوص بتها مي‌باشد) و جز كساني (از خدمتكاران اصنامي) كه ما بخواهيم از آن نمي‌خورند، و اين گمان ايشان است حيواناتي هستند كه سوار شدن بر آنها حرام است و حيواناتي هستند كه به هنگام ذبح نام خدا را بر آنها نمي‌رانند بر خدا دروغ مي‌بندند. هرچه زودتر كيفر افتراهاي آنان را خواهيم داد. ‏

کوتاه سخن آنکه، آنان فرزندان خود را از روی جهل و نادانی می کشتند و آنچه را خدا از روزی حلال که به ایشان داده بود با چنگ یازی به دیدگاه شخصی و حکم گذاری نظری [بدون دخالت وحی] بر خود حرام کردند. خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﭼ الأنعام: ١٤٠

بيگمان گمراه مي‌شوند و راهياب نمي‌گردند .

سپس خداوند بعد از تعزیز و نکوهش آنان بر این تحریم ها و آن­چه در آیات خود بد ان اشاره می کند می فرماید:

ﭽ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﭼ الأنعام: ١٤٤

بگو: آيا خداوند دو نر را حرام كرده است‌؟ يا دو ماده را؟ يا اين كه آنچه در شكم ماده‌ها است‌؟ آيا شما بدان هنگام حاضر بوديد كه خداوند آن را به شما سفارش كرد ؟ و چه كسي ظالم‌تر از كسي است كه بر خدا دروغ بندد تا مردمان را از روي جهل گمراه سازد؟ خداوند هيچگاه ستمكاران را به راه راست و به سوي چيزي كه خير و صلاح دنيا هدايت نخواهد كرد.

اینکه در این آیه می‏فرماید: « **لاَ يَهْدِي** » بدین معنی است که خداوند ایشان را گمراه خواهد ساخت.

آیاتی از قرآن آمده که در آن، حال مشرکان در شرک ورزی به تصویر کشیده شده است، گمراهی و ضلالت در آنها آمده است؛ زیرا رویکرد واقعی آن خروج از صراط مستقیم است و اینکه مشرکان، خدایان [دروغین] خود را به گمان خود برای تقرّب و نزدیکی به او ساخته و برگزیده‏اند. همچنانکه می‏فرماید:

ﭽ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮩ ﭼ الزمر: ٣

ما آنان را پرستش نمي‌كنيم مگر بدان خاطر كه ما را به خداوند نزديك گردانند.

پس این گزینش و وضع برای توسّل و وسیله ساختن است تاجایی که منجر به پرستش ایشان به جای خدا شده است و انگیزه­ی آغازین این بت­ها همچنانکه علما و دانشمندان بیان داشته‏اند برای فراهم آمدن مردم و دوست داشتن و تبرک جستن از آنها بوده است و بعد از آن پرستیده شده‏اند، لذا اعراب این بتها را به همین قصد و منظور به پرستش گرفته بودند که آن [اصل] گمراهی و ضلالت آشکار است.خداوند بلند مرتبه می‏فرماید:

ﭽ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙﮚ ﮦ ﭼ المائدة: ٧٣

بي‏گمان كساني كافرند كه مي‌گويند: خداوند يكي از سه خدا است! (در صورتي كه) معبودي جز معبود يگانه وجود ندارد.

پس در خدای واقعی و حق را باطل گمان بردند و این گمانشان بنا برادلّه‏ای داشت که در ذات خود از متشابهات بود، همان گونه که مورّخان بدان اشاره کرده‏اند. پس با این شبهه از حق منحرف شدند و به خاطر دور انداختن امور روشن دین و گرایش به امور متشابه و چند پهلو همچنانکه خداوند ـ بلند مرتبه ـ در آیه 7 سوره آل عمران از آن خــبر داده است و برای همین خداوند ـ بلند مرتبه ـ می‏فرماید:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭼ المائدة: ٧٧

‏بگو: اي اهل كتاب! به ناحق در دين خود راه افراط و تفريط مپوئيد و از اهواء و اميال گروهي كه پيش از اين گمراه شده‌اند و بسياري را گمراه كرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پيروي منمائيد.‏

و مصداق این آیه نصارا هستند که در مورد حضرت **عیسی÷** به خطا رفته و گمراه شدند. به همین دلیل است که خداوند ـ بلند مرتبه ـ بعد از ذکر دلایلی بر بندگی و عبودیت **حضرت عیسی÷** می‏فرماید:

ﭽ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﭼ مريم: ٣٤

‏اين است عيسي پسر مريم، (با اين صفات و خصالي كه گذشت). اين سخن راستين در باره او است، سخن راستيني كه در آن ترديد مي‌كنند.‏

و باز خداوند بعد از ذکر دلایل توحید، یگانگی، بی انبازی خداوند تبارک و تعالی و تقدیس و زدودن گرفتن فرزند از جانب خدا و یاد آوری اختلاف و دیدگاه‏ها و نظریات زشت و ناموزون ایشان [اهل کتاب] می‏فرماید:

ﭽ ﰋ ﰌ ﰍ ﰎ ﰏ ﰐ ﰑ ﭼ مريم: ٣٨

وليكن ستمكاران، امروزه در گمراهي آشكاري بسر مي‌برند.

و خداوند از منافقین یاد می‏کند و اینکه اینان در صدد فریب خدا و مومنان هستند و بدین خاطر است که در تکالیف و اجرای حدود الهی به سستی و تقیّه پناه می‏برند و می‏پندارند این ترفندها آنان را نجات می‏دهد و به ایشان نفع و سودی می‏رساند حال آنکه در حقیقت خود را فریب می‏دهند و این عین گمراهی است زیرا اگر منافق با انجام چنین عملی گمان برد که به او نفع و سودی می‏رسد در واقع به زیان او خواهد بود و او بر طریق هدایت و سنت نیست و در این راه طی سلوک نمی‏کند. برای همین خداوند ـ بلند مرتبه ـ می‏فرماید:

ﭽ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﮋ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﭼ النساء: ١٤٢ - ١٤٣

بي‏گمان منافقان خدا را گول مي‌زنند! در حالي كه خداوند ايشان را گول مي‌زند.\* و هركه را خداوند (بر اثر اعمال زشت و ناپسندش) سرگشته و گمراه كند، راهي براي او (به سوي سعادت و هدايت) نخواهي يافت.

و خداوند داستان مردی را بازگو می‏کند که از دورترین نقطه­ی شهر با شتاب بیامد [و گفت]:

ﭽ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﭼ يس: ٢٣

‏آيا غير از خدا، معبودهائي را برگزينم (و پرستش نمايم) كه اگر خداوند مهربان بخواهد زياني به من برساند، ميانجيگري ايشان كمترين سودي براي من ندارد و مرا (از زيان وارده) نجات نمي‌دهند؟

معنی آیه این است چگونه به جای خدا کسانی را می‏پرستم که کمترین سودی برای من ندارند و پرستش خدای یگانه را رها سازم که نفع و ضرر بدست اوست؟ و این رویکرد خارج شدن از طریق حق و منحرف شدن به کج راهه است «**انّی لَّفی ضَلال مبین**» که در این صورت در گمراهی آشکاری خواهم بود. (یاسین/34)

و مثالها در بیان و توضیح این مصادیق، بسیارند و همگی آنها گواه این مهمند که گمراهی در بسیاری از امور در جایی بکار می‏روند که صاحب آن گمراهی به لغزش دچار شود و به خاطر شبهه و گمانی که برایش پیش آمده یا به سبب تقلید از کسی که این شبهه را بر او عرضه کرده است، لذا این شبهه و لغزش را قانون پنداشته و دینی که بدان در آمده است، گرچه راه آشکار حق و طریق راست و درست وجود داشته است و چون کفر فقط در این نوع و طریقه منحصر نگشته است بلکه راه و شیوه[های] دیگری نیز دارد که همان کفر به دین بعد از شناخت و آگاهی از آن است که یا از سر تیز و عناد است یا از سر ظلم و گمراهی. خداوندـ بلند مرتبه ـ در این سوره­ی **فاتحه** که جامع و مادر قرآن است دو دسته و رسته­ی مختلف را بیان کرده است، که می‏فرماید:

ﭽ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭼ الفاتحة: ٦ - ٧

‏ما را به راه راست راهنمائي فرما. \* راه كساني كه بدانان نعمت داده‌اي‌.

و این همان شاهراهی است که پیامبران(علیهم السلام) به سوی آن فرا می‏خوانند سپس در ادامــه می‏فـــرماید: « ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ » (فاتحه/7)

منظور از « ﭰ ﭱ » در این آیه یهود هستند؛ زیرا آنان بعد از شناخت کامل به رسالت حضرت رسولص بدو کفر ورزیدند. آیا ندیده‏ای که خداوند در این باره می‏فرماید: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗﭘ ﭠ ﭼ البقرة: ١٤٦

**آنان كه بديشان كتاب (آسماني) داده‌ايم، او را مي‌شناسند، بدان گونه كه پسران خود را مي‌شناسند»**.

که منظور از اهل کتاب همان یهود می باشد و**«الضّالون»** در آیه منظور مسیحیان هستند؛ زیرا آنان در باب حضرت **عیسی** و حجّت او به بیراهه رفتند و گمراه شدند و این نظر بیشتر مفسرین است و همین دیدگاه در حدیثی روایت شده از پیامبر آمده است.[[238]](#footnote-238)

و به مصداق این آیه علاوه بر یهود و نصارا، مشرکان نیز اضافه می‏شوند کسانی با وجود خدای یگانه بدو شر ورزیدند و خود قرآن بدین امر اشاره می‏کند که مشرکان نیز مصداق آیه هستند همانجا که می‏فرماید: «**ولا الضّالین**» که مشرکان و غیر ایشان را نیز شامل می‏شود و هرکسی که از راه راست روی برتابد و به کژ راهه برود داخل در این مصداق است و دور نمی‏نماید که گفته شود**: «الضّالین»** هرکسی را در بر می‏گیرد که از راه راست روی برتابد، حال از امّت اسلام باشد یا خیر و در آیاتی که قبلا ذکر شد به این اصل اشاره شده است که می‏فرماید:

ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆﮇ ﮍ ﭼ الأنعام: ١٥٣

**و از راههایي پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد**» که مصداق این آیه نیز هر گمراهیی را شامل می‏شود. حال فرقی نمی‏کند، گمراهی او چونان گمراهی اهل شرک و نفاق باشد یا چون گمراهی فرقه‏های مشخص بر شمرده در امت اسلام و این آیه در باب گمراهان و خارج شدگان از طریق مشتقیم دین کاملتر و رساترین است و مناسب و همخوان است با کلیّت سوره­ی فاتحه یا سبع المثانی و تمامی قرآن که حضرت محمّدص آن را به ارمغان آورد.

گرچه ما[با آوردن این فصل] در پاره‏ای از موارد از اصل موضوع خارج شده‏ایم، امّا این گریز و فصل مذکور، کمک و پشتیبانی برای موضوع اصلی ماست و از خدا جوییم توفیق و پیروزی را.

# باب سوم

## در عمومیت و شمولیت بدعت‏ها و محدثات و این که هیچ بدعتی جدا و بطور اخص بدون دیگر بدعت‏ها مورد بحث قرار نمی‏گیرد و همچنین گذری خواهیم داشت به دیدگاه کسانی که خود را به حالات و رفتار مبتدعان درآورده و به دلایل و اعمال ایشان احتجاج می‏ورزند.

[خوانندگان عزیز] رحمت خدا بر شما باد! بدانید آنچه از دلایل پیشین که گذشت حجّتی است بر اینکه نکوهش و ذمّ بدعت‏ها مشمولیت و عمومیت دارد، آن هم از زوایا و شیوه‏های مختلف:

اول: آن­چه در نکوهش بدعت‏ها آمده است مطلق و عام است علی رغم بسآمد بالا و در آن قطعاً استثنائی وجود ندارد و در این روایات و آیات در نکوهش بدعت‏ها چیزی نیامده است که یکی از بدعت‏ها، هدایتی با خود دارد و جز این نیامده که: هر بدعتی گمراهی است و چنین و چنان است و اگر بدعتی وجود می­داشت که نصوص شرعی آن را نیکو می‏دانست یا این که به امور مشروع وصل می‏بود و ارتباطی می‏داشت در آیه یا حدیثی ذکر می‏شد، ولی چنین چیزی پیدا نمی‏شود و این می‏رساند که این دلایل کلاً بر اساس رویکرد ظاهری آنها و از کلیتی که از هر یک ناشی می‏شود یعنی فردی از جمله‏ی افراد هستند [ و همگی یک پیام را می رساند]

دوم: در اصول علمی دین ثابت شده است: هر قاعده­ی کلی یا دلیل شرعی به وسیله­ی آن بیان شده و قید و تخصیصی را شامل نگشت اگرچه بارها تکرار و اعاده گردید این دلیلی است بر پایداری و باقی ماندن حکم آن و ﭽ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﭼ النجم: ٣٩

و اين كه براي انسان پاداش و بهره‌اي نيست جز آنچه خود كرده است و براي آن تلاش نموده است. ‏

و نظایر این چنینی که شرح و بسط استدلال آن در جای خود بیان شده و می‏گردد و آنچه ما در صدد ذکر آن هستیم این است که اگر در احادیث مختلف و پیاپی و در اوقات مختلف و احوال متفاوت آمده است که هر بدعتی گمراهی است و هر ابتداعی انحراف است، عبارت این چنین می‏رساند که بدعت‏ها نکوهیده‏اند و در هیچ آیه و حدیثی قید یا تخصیصی بر این اصل وارد نشده است که از مقتضای ظاهری و کلی آن نیز پیامی غیر آن فهم نمی‏شود پس می‏رساند این امر دلیلی واضح و روشن بر شمولیت و اطلاق آن است.

سوم: اجماع و اشتراک نظر سلف صالح از اصحاب و تابعان و کسانی که بعد از ایشان آمده‏اند بر نکوهش و تقبیح و فرار از بدعت‏ها و اینکه به چیزی از بدعت‏ها متّهم یا نامگذاری شوند در این اشتراک عقیده میان ایشان توقف و فتوری یافت نمی‏شود و این، سبب استقرار یک اجماع ثابت و پایدار شده است و دلالت می‏کند هر بدعتی حق نیست بلکه باطل و تباهی است.

چهارم: کسی که بدعت را تصوّر می‏کند و نیک می‏انگارد از نظرگاه رای شخصی خود است و از باب مخالفت با خداوند و دور انداختن شرع است و هر چیزی که این گونه باشد لاجرم به زشت و نیکو (حُسن و قُبح) تقسیم می‏شود لذا بخشی از آن مایه­ی ستایش و جزئی دیگر در خود نکوهش می‏گردد. بنا بر این در امور معقول و منقول، نیک انگاشتن وجود ندارد جز اینکه در راستای مخالفت با قانون گذاری آسمانی[خدا] باشد و بسط و شرح این موضوع در ابتدای باب دوم گذشت.

همچنین اگر فرض کنیم آنچه در روایات آمده است نیک انگاشتن برخی از بدعتها و خارج کردن بعضی از نکوهش­هاست قابل تصور نیست؛ زیرا بدعت، شیوه‏ای است که به امور مشروع [و آسمانی] شبیه است، حال آنکه این گونه نیست [امّا اگر] شارع [خدا] این بدعت‏ها را نیک بخواند دلیلی بر مشروعیت آن است بنابراین اگر شارع بگوید: فلان بدعت حسنه است آن بدعت به مشروع بدل خواهد شد، همچنانکه در مبحث استحسان که ـ انشاءالله ـ خواهد آمد به آن خواهیم پرداخت.

و چون نکوهیدن یک بدعت ثابت شود، صاحب آن و کننده­ی آن نیز مورد ذم و نکوهش است؛ زیرا نکوهش فقط از جایگاه تصور آن بدعت نیست بلکه از این جهت است که او بدان صفت متّصف شده است، لذا او شایسته­ی نکوهش است به خاطر حقیقتی که در او جاری است و شایان ذکر است که نکوهش خاصّ گناه است و بدعت گزار، گناهکار است پس این مسمّا عمومیت دارد و مطلق است و برای اثبات این مدعا چهار دلیل وجود دارد، همچنانکه حدیث به آن اشاره کرده است و تقریر و شرح آن به امید خدا خواهد آمد همان چیزی که برای مردم از جانب فردی نادان و جاهل آورده شده است، کسانی که گمان می‏برند آنان اگاهان[این امت] هستند.

وقتی که این گونه باشد کسی که شروط اجتهاد در او به کمال نرسیده است از اجتهاد [و نظر پردازی] او نهی شده است؛ زیرا آن فرد هنوز بر همان رویه­ی اولی چونان فردی عامی[ناپخته در دین] به سر می‏برد، لذا زمانی بر یک فرد عامی و عادی غور و ارائه نظر در ادله­ی شرعی و استنباط [احکام] حرام باشد به همان نسبت بر فرد مخضرم و ناپخته‏ای که بسیاری از جهالت‏های گذشته در او باقی مانده است حرام است که به تحریم و استنباط و ارائه­ی نظر در امور معمول بپردازد. اگر بر این امور حرام، اقدامی صورت بدهد مطلقاً کار و رفتار او[حرام و] گناه است. با چنگ یازی به همین چهار اصل ذکر شده، رویکرد حرام و گناه آلود فرد آشکار می‏شود و تفاوت و تمایز بین او[که تلاش می‏ورزد امّا تلاشش با بینش و در راه دین نیست] و بین مجتهدی که تلاش می‏ورزد [امّا تلاش او از روی بینش و توام با علم و تقواست] روشن می‏شود، گرچه مجتهد در اجتهاد خود به خطا برود، بسط و شرح آن کامل خواهد آمد ـ انشاءالله- کوتاه سخن آنکه بدعت گزار، گناهکار است، گرچه به مکروهی عمل کرده باشد، بدان شرط که عمل مکروه او از نوع کراهت تنزیهی باشد؛ زیرا چنین کسی با خود احکام را استنباط و برداشت می‏کند که استنباط و برداشت او از دین چنانکه آمد جایز نیست یا اینکه جانشین فرد استنباط‏گر است و از دعاوی، در حدّ توان حمایت خواهد کرد که باز عمل او همسان و مانند کسی است که شخصاً به استنباط و اتّخاذ احکام می‏پردازد، پس چنین فردی با هر فرضی که تصوّر شود گناهکار است.

در پایان، شایان ذکر است که در باب بدعت گزار و صاحب هوا و آرزوی نفسانی، نکته‏ای باقی می‏ماند و آن اینکه، گاه، دلیل شرعی در عرف زبان گفتاری مردم نسبت به مدلول لفظی خود تغییر کرده و معنی دیگری به خود می‏گیرد و چون اشتباه و سهل انگاری در این[مهم] صورت گیرد کسی که بدعت گزار نیست بدعت گزار خوانده می‏شود و عکس این نیز متصوّر است. لذا برای رفع این شبهه و روشن شدن موضوع ناگزیر باید توجّه ویژه‏ای به آن کرد ـ که به یاری خدا به آن خواهیم پرداخت- و از جانب اوست پیروزی و کامیابی- و در فصلی جداگانه به این موضوع خواهیم پرداخت.

# فصل

**آنچه که به بدعت منسوب است، از دو حال خارج نیست: یا فرد در آن اجتهاد کرده و یا مقلّد است**

مقلّد هم یا به دلیلی که به نظر مجتهد دلیل بوده، اقرار کرده و با نظر و استدلال به آن عمل نموده و یا بدون نظر و استدلال در این قضیه تقلید کرده است مانند شخص عامی صرف.

**پس این موضوع بر سه قسم است:**

**قسم اوّل**- این قسم دو بخش دارد:

اول- اینکه مجتهد بودنش صحیح باشد. پس ابتداع از جانب این شخص تنها از روی سهو بوده و یک امر عارضی است و ذاتاً بدعت ایجاد نکرده و به این کار، سهو یا خطا گفته می‏شود؛ چون کسی که این کار را می‏کند، قصدش پیروی از متشابه برای فتنه جویی و به قصد تأویل نادرست کتاب نیست. یعنی از هوای نفسانی اش پیروی نکرده و آن را اساس قرار نداده است. دلیلش هم این است که هر گاه حق برایش روشن شود، بدان اذعان و اعتراف می‏نماید.

برای مثال می‏توان به روایتی که از عون[[239]](#footnote-239)بن عبدالله بن عتبه بن مسعود نقل شده، اشاره کرد. وی ابتدا افکار مرجئه داشت و سپس از آن برگشت و می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأول ما أفارق غیر شک |  | اُفارق ما یقول المرجئونا |

«و نخستین چیزی که بدون شک از آن کناره می‏گیرم، افکار و عقاید مرجئه است».

مسلم از یزید بن صهیب فقیر[[240]](#footnote-240)روایت کرده که گوید:«از یک رأی از آرای خوارج خوشم آمد و بدان تمایل پیدا کردم. همراه با چند نفر به قصد حج بیرون رفتیم سپس علیه مردم خروج می‏کنیم ». وی افزود:« از کنار مدینه عبور کردیم، دیدیم که جابر بن عبدالله- که به ستونی تکیه داده بود- از رسول خدا(ص) حدیث نقل می‏کرد.یزید بن صُهیب فقیر گوید: «او از جهنمیان یاد می‏کرد». او می‏افزاید: «به جابر بن عبدالله گفتم: ای یار رسول خدا! این چه حدیثی بود که نقل می‏کنی؟ در حالی که خدا می‏فرماید: ﭽ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﭼ آل عمران: ١٩٢ وﭽ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﭼ السجدة: ٢٠ پس این چه گفته‏ی است که اظهار می‏داری؟!»

یزید بن صهیب گفت:« جابر گفت: آیا قرآن را می‏خوانی؟» گفتم: آری. گفت: آیا مقام و منزلت محمد(ص) را در آن شنیده‏ای؟ منظورش مقامی بوده که خداوند در روز قیامت به او عطا می‏کند. گفتم: آری، شنیده‏ام. آن مقام ستوده‏ای است که خداوند به وسیله‏ی آن، افرادی را از آن هول و وحشت بلاتکلیفی روز قیامت بیرون می‏آورد».

یزید افزود: « سپس جابر پل صراط و عبور مردم از روی آن را توصیف کرد». وی می‏گوید:« و می‏ترسم که آن را حفظ نکنم».

یزید بن صهیب گوید:« البته جابر عقیده اش این بود که افرادی از آتش جهنم پس از آنکه مدتی در آن بوده اند، بیرون می‏آیند».

وی افزود:« منظورش این بود که همچون چوب های سیاه از جهنم بیرون می‏آیند و داخل رودخانه ای از رودخانه های بهشت می‏شوند. در آن غسل می‏کنند و آن گاه با قیافه هایی نورانی و سفید بیرون می‏آیند. ما بازگشتیم و گفتیم: وای بر شما! غیر از یک مرد کسی از ما عقیده‏ی خوارج پیدا نکرد». یا سخنی مانند این را گفت.[[241]](#footnote-241)یزید بن صهیب از محدثان ثقه است. ابن معین و ابوزُرعه او را ثقه دانسته اند و ابوحاتم گوید او راستگو است. بخاری هم از او حدیث را روایت کرده است.

عبیدالله بن حسن عنبری[[242]](#footnote-242)از محدثان ثقه و از دانشمندان بزرگ و آگاه به سنت بود. البته عالمان دیگر به خاطر قولی که از وی نقل شده، مبنی بر اینکه هر مجتهدی از اهل ادیان، مُصیب است و اجتهادش حق است؛ تهمت بدعت را به او زده اند حتی قاضی ابوبکر و دیگران او را تکفیر کرده اند.

قتبی[[243]](#footnote-243) از او نقل کرده که می‏گفت:« قرآن، اختلاف آراء و نظرات را تأیید می‏کند. پس قائل شدن به اختیار صحیح است چون در قرآن، اصل و اساسی دارد و قائل شدن به جبر صحیح است چون در قرآن اصل و اساسی دارد، و هر کس قائل به هر کدام از این دو عقیده باشد، به حق اصابت کرده است؛ زیرا چه بسا یک آیه بر دو معنای مختلف و متضاد دلالت داشته باشد. و روزی از اهل اختیار و اهل جبر پرسیده می‏شود».

وی می‏افزاید:« هر کدام از این دو گروه، مصیب اند. اینان جماعتی اند که خدای را بزرگ داشته و او را تعظیم کرده اند و آنان هم جماعتی اند که خدای را منزه و پاک دانسته اند».

عنبری افزود:« سخن درباره‏ی اسماء نیز چنین است. هر کس زناکار را مؤمن بنامد، به حق اصابت کرده و هر کس زناکار را کافر بنامد، به حق اصابت نموده است. و هر کس بگوید زناکار فاسق است و مؤمن و کافر نیست، باز به حق اصابت کرده و هر کس او را منافق بداند که نه مؤمن است و نه کافر، به حق اصابت نموده و هر کس معتقد باشد که او کافر است و مشرک نیست، به حق اصابت کرده و هر کس بگوید زناکار کافر و مشرک است، باز به حق اصابت نموده است؛ چون قرآن بر همه‏ی اینها دلالت می‏کند».

وی می‏گوید:« عادت ها و رسوم مختلف نیز چنین است مثل فائل شدن به فال و خلاف آن، قائل شدن به بدگویی و عکس آن، و اینکه مؤمن در برابر قتل کافر کشته می‏شود یا خیر کشته نمی‏شود. همه‏ی اینها مواردی هستند که مجتهد به هرکدام عمل کند، به حق اصابت نموده است».

عنبری گوید:« اگر کسی بگوید: انسان قاتل در جهنم است، به حق اصابت کرده و اگر بگوید در بهشت است، باز به حق اصابت نموده است. و اگر در این زمینه سکوت اختیار کند و تکلیفش را به خدا واگذار کند، به حق اصابت کرده است وقتی که منظورش این باشد که این قضیه مربوط به خدا است و علم به امور عینی بر انسان واجب نیست».

ابن ابی خَیثَمه[[244]](#footnote-244)گوید: سلیمان بن ابی شیخ[[245]](#footnote-245) به من خبر داد و گفت:« عبیدالله بن حسن بن حُصین بن ابی الحر منظورش همان عنبری بصری است، متهم به اعتقاد بس خطرناکی است. سخنان زشت و ناپسندی از وی روایت شده است».

برخی از متأخرین می‏گویند: این سخنی که ابن ابی شیخ از عنبری نقل کرده، روایت شده که او وقتی عقیده‏ی درست و حق برایش روشن شده، از آن بازگشته و گفته است:« بنابراین از عقیده‏ی قبلی ام باز می گردم و گردنم را در برابر حق کج می‏کنم؛ چون اگر در حق، دُمی باشم برایم دوست داشتنی تر از آن است که در باطل، سر باشم».

پس اگر این سخنانی که درباره اش گفته شده، از وی ثابت باشد، از روی سهو و اشتباه دانشمند بوده و او همچون بزرگان و فاضلان به حق بازگشته است؛ چون او ظاهراً در عقاید و آرایش از ظواهر ادله‏ی شرعی پیروی کرده و از عقل خودش تبعیت نکرده و با عقیده‏ی خود با شریعت ضدیت و برخورد نداشته است و او با هوای نفسانی اش مخالفت نموده است. از این رو موفق شد به حق بازگردد.

همچنین یزید بن صهیب همچون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نبوده که خوارج با او مخالفت و برخورد داشته اند آن گاه که حجت و دلیل را از آنان خواست. برخی از خوارج گفتند: با یزید فقیر مجادله و ستیز نکنید چون او از کسانی است که خدا درباره شان فرموده است: ﭽ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﭼ الزخرف: ٥٨ پس اینان متشابه را بر محکم ترجیح داده و با اکثریت اهل سنت مخالفت کرده اند.

دوم-اگر در معیار علم جزو مجتهدان نباشد، جا دارد چیزهایی را استنباط کند که مخالف شریعت باشد، چون در ضمن جهل به قواعد شریعت، هوای نفسانی و آرزوی نفسانی که در اصل او را وادار به این کار کرده، به او دست داده که آن هم آرزوی تبعیت و مورد پیروی قرارگرفتن است؛ چون ممکن است درجه‏ی امامت و اقتدا برایش حاصل شود و نفس هم در این کار، لذت زیادی دارد.

به همین خاطر خارج شدن حب ریاست از دل وقتی تنها خودش باشد، سخت است تا جایی که اهل تصوف می‏گویند: حب ریاست آخرین چیزی است که از سر صدیقین و انسان های مقرب و راست پیشه بیرون می‏آید. پس چگونه است هر گاه در کنار حب ریاست، هوای نفس هم باشد و علاوه بر این دو چیز، به گمان خودش- دلیل شرعی بر صحتِ عقیده اش وجود داشته باشد. در این صورت هوای نفس و آرزوی نفسانی آن چنان در دل جا می‏گیرد که دیگر از آن جدا نمی شود همچون سگ که اگر به صاحبش دل ببندد هرگز از او جدا نمی‏شود. این نوع روشن است که فردِ مبتدع در ابتداع خویش گناه کسی را دارد که روش بدی را ایجاد می‏کند.

به عنوان مثال، امامیه معتقد به نصب خلیفه به جای پیامبر(ص) هستند و گمان می‏کنند که خلیفه همچون پیامبر(ص) معصوم است که این عقیده بر اساس اصل و قاعده‏ی خودشان می‏باشد. این اصل هم از این قرار است که شریعت از ابد نیاز به شرح و توضیح و تبیین برای تمامی مکلفان داشته است. این شرح و تبیین هم یا به صورت شفاهی و رودررو است و یا از طریق نقل از کسانی که مخاطب معصوم بوده اند، می‏باشد. امامیه این اصل را از جانب خود بدون دلیل شرعی و نقلی وضع کرده اند. بلکه از راه شبهه‏ای که به گمان خودشان عقلی است و شبهه‏ای باطل از نقل آن را ساخته اند.

ادعاهای امامیه و پاسخ هایی که به آن داده شده، در کتاب های دانشمندان آمده است. ادعاهایشان در حقیقت طوری است که هر گاه درخواست دلیل از آنان شود، چیزی در دست شان نمی ماند، چون به هیچ صورتی برهان و دلیل ندارند.

قوی ترین شبهه‏ی امامیه، قضیه‏ی اختلاف امت اسلامی است که معتقدند حتماً باید کسی باشد تا این اختلاف را رفع کند؛ چون خدا می‏فرماید: ﭽ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭼ هود: ١١٨ - ١١٩ « ولي (خدا مردمان را مختار و با اراده آفريده و) آنان هميشه (در همه چيز، حتّي در گزينش دين و اصول عقائد آن) متفاوت خواهند ماند. (مردمان بنا به اختلاف استعداد، در همه‌چيز حتي در ديني كه خدا براي آنان فرستاده است متفاوت مي‌مانند) مگر كساني كه خدا بديشان رحم كرده باشد » و این هم زمانی ممکن است که به این فرد، عصمت داده شود همان طور که به پیامبر(ص) داده شد؛ چون او وارث و جانشین پیامبر(ص) می‏باشد. در غیر این صورت هر کسی خواه کارش حق باشد و خواه باطل، ادعا می‏کند که مورد رحم قرار می‏گیرد و اوست که به حق رسیده و دیگران به حق نرسیده اند. اما وقتی از امامیه خواسته شود که دلیل بر عصمتِ امام را بیاورند، هیچ دلیلی در دست ندارند.

البته ناگفته نماند که اینان عقیده‏ای دارند که جز برای خواص خود، آن را پنهان می‏دارند؛ چون عقیده شان کفر محض و ادعای بدون دلیل و برهان می‏باشد.

ابن عربی[[246]](#footnote-246)در کتاب «العواصم» می‏گوید:

« از شهر خود بیرون رفتم و در مسیرم به هر کسی برخورد می‏کردم، هدایت یافته بود تا اینکه به این گروه- منظورش امامیه و باطنیه از فرق شیعه است- رسیدم. این اولین بدعتی بود که به آن برخورد کردم. چون اگر بدعتی همچون قائل شدن به خلق قرآن یا نفی صفات خدا یا ارجاء غافلگیرم می‏کرد، از شر شیطان در امان نبودم. وقتی ابلهی‏ها و حماقت‏های اینان را دیدم، خیلی هوشیار و محتاط بودم و راجع به افرادی که عقایدی درست داشتند، تردید کردم و هشت ماه در میان شان ماندم. سپس به شام رفتم و وارد بیت المقدس شدم. آنجا بیست و هشت حلقه‏ی درس و دو تا مدرسه را دیدم- مدرسه ای از آن شافعی‏ها در کنار دروازه اسباط و مدرسه‏ای از آن حنفی‏ها-. در بیت المقدس، عالمان و سران مبتدعه و دانشمندان یهودی و مسیحی زیاد بودند. آنجا علم را فرا گرفتم و در حضور استاد ابوبکر فِهری و دیگر عالمان اهل سنت با هر طایفه‏ای مناظره کردم.سپس به خاطر اهدافی به ساحل آمدم. آنجا پُر از گروه های باطنیه و امامیه بود. حدود پنج ماه در شهرهای ساحل به خاطر آن اهداف گشتم. سپس به عَکّ آمدم. سردمدار امامیه در آنجا ابوالفتح عَکّی بود و از میان اهل سنت هم، دانشمند بزرگی معروف به فقیه دیبقی آنجا بود. من که آن موقع بیست ساله بودم در مجلس ابوالفتح حضور داشتم. وقتی دید که کم سن و سال هستم و علم زیاد و سخن راست و محکم و قصد درستی دارم و تیز و ماهر و آموزش دیده هستم، شیفته ام شد. به خدا قسم در میان امامیه- هر چند مذهب باطلی دارند- انصاف و اعتراف به فضل هر وقت آشکار شود، وجود دارد. او از من جدا نمی‏شد و مرا به مجادله و مناظره وادار می‏کرد و دست از سرم بر نمی داشت. من هم راجع به ابطال مذهب امامیه و تفکر آموزش دیدن از معصوم سخن گفتم که ذکرش به طول می‏انجامد.

از جمله عقاید امامیه این است که می‏گویند: خدا در میان بندگانش اسرار و رمز و حکمت هایی دارد که عقل به تنهایی قادر به درک آنها نیست و به خاطر زنگار شبهه نمی‏تواند به حقیقت آنها پی ببرد. پس این امر جز از جانب امامی معصوم شناخته نمی‏شود. باید بدانند که این عقیده به تفکر حلول بر می‏گردد. اینان خواسته اند از این تفکر دور شوند اما در واقع به این تفکر برمی گردند.

برخی از امامیه عقیده شان را با تعبیری دیگر بیان می‏کردند، می‏گفتند: خدا به حق امر کرده و صدق و راستی را به دست مبلّغ معصوم- که همان پیامبر(ص) است- دانسته است. اگر چنین نباشد، قطعاً از پله های حق به طرف باطل و از درجه‏ی یقین به شک و از حالت اطمینان به شک و تردید سقوط می کردیم. پس از آنکه حقیقت مذهب و اعتقادشان را درک کردم و منظورشان را فهمیدم، به آنان گفتم: آیا آن امامی که از جانب خدا پیامش را ابلاغ می‏کند، مُرده یا جاودانه است و نمی‏میرد؟ ابوالفتح عَکّی گفت: وفات یافته است. البته عقیده اش این نبود و آن را از من پنهان می کرد. حقیقت عقیده‏اش این بود که خداوند در هر معصومی حلول می‏کند و معصوم از جانب خدا تبلیغ می‏کند. پس تبلیغ کننده خدا است اما به واسطه‏ی حلولش در آدمی این کار صورت می‏پذیرد. گفتم: آیا کسی جانشین پیامبر(ص) شده است؟ گفت: وصی او یعنی علی جانشین اش شده است. گفتم : آیا علی به حق حکم کرده و آن را اجرا کرده یا نه؟ گفت : به خاطر غلبه و قدرت مخالفانش نتوانست به حق حکم کند و آن را اجرا نماید. گفتم : پس موقعی که توان داشت آیا حق را اجرا کرد؟ گفت: تقیه او را از این کار منع کرد و تقیه از روز ولادت تا روز وفات از او جدا نشد. فقط این تقیه گاهی قوی و گاهی ضعیف می شد. وقتی به مقام ولایت و امامت رسید، هنوز آثار تقیه در او بود؛ از این رو جز مدارا و سازش با اصحاب پیامبر(ص) کاری از دستش برنیامد تا اینکه درهای اختلال و فروپاشی امت اسلامی بر او باز نشود. گفتم : این مدارا حق است یا خیر؟ گفت : باطل است اما ضرورت آن را مباح کرده. گفتم : پس عصمت کجاست؟ گفت : عصمت تنها موقع قدرت فایده دارد. گفتم :امامان پس از او تاکنون قدرت را به دست آورده اند یا خیر؟ گفت : خیر. گفتم : پس دین مورد اهمال قرار گرفته و حق، مجهول و پوشیده است. گفت : حق، آشکار خواهد شد. گفتم : به وسیله ی کی؟ گفت : به وسیله ی امام منتظر. گفتم : شاید او دجّال باشد. همگی از این سخن خندیدند. سخن را به خاطر قصدی که داشتم، قطع کردیم ؛ چون ترسیدم که اگر محکومش کنم در شهر خودش از من انتقام بگیرد.

سپس گویم : از شگفت ترین چیزهایی که در اینجا هست، اینکه امام هرگاه به کسی که قدرت و توانی ندارد، مطلبی را بفهماند، کار نادرستی کرده بنابرین عصمتی ندارد.

شگفت آورتر از آن، این است که : خداوند متعال – بنا به عقیده ی ابوالفتح عَکّی – وقتی دانسته که جز از طریق تعلیم دهنده، علمی وجود ندارد و تعلیم دهنده را ناتوان و ضعیف فرستاده که نمی تواند آنچه را یاد گرفته، بگوید و به دیگران ابلاغ کند، مثل آن است که خداوند او را تعلیم و آموزش نداده و او را نفرستاده است، و این – به ویژه بنا به مذهب امامیه- ناتوانی و ستم از جانب خداست.

اینان سخنان و عقایدی دارند که نمی توانند دلیل و برهانی برای آن بیاورند.

ماجرا پخش شد و رئیس باطنی ها که اسماعیلیه نام داشتند، چنین در نظر داشت که با من جلسه ای ترتیب دهد. پس ابوالفتح مرا پیش فقیه دیبقی بُرد و به من گفت : رئیس اسماعیلی ها مشتاق است با تو مباحثه کند. گفتم : سرم شلوغ است. گفت : اینجا مکانی ترتیب داده شده که وی به آنجا می آید و طبرانی ها از آنجا حراست و نگهبانی می کنند. آن مکان، مسجدی در یک کاخ کنار دریاست که بنای بلند و آراسته ای دارد. او فراتر از طاقت و توانم، مرا به این کار وادار کرد. من هم از طرفی شرم و حیا می کردم و از طرفی امید اجر و پاداش از خدا داشتم.

وارد آن مکان شدیم و از آنجا بالا رفتیم. دیدم که آنان در زاویه ی شرقی مسجد گرد آمده اند. با خوشایندی در چهره شان مشاهده کردم و سپس به طرف محراب رفتم و آنجا دو رکعت نماز خواندم که در طی این دو رکعت، همه اش به فکر سخن گفتن با آنان و نجات از دست شان بودم.

سوگند به کسی که تقدیر کرده که پیش شما بیایم تا با شما سخن گویم، هرگز امید رهایی از آن مجلس را نداشتم. به دریا می نگریستم که موجش به سنگی سیاه و تیز زیر قوس مسجد می زد، می گفتم : این قبر من است که آنجا دفنم می کنند و آهسته این بیت را می سرودم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **ألا هل إلی الدّنیا معاد و هل لنا** |  | **سوی البحر قبرٌ أو سوی الماء أکفانُ** |

« هان ! آگاه باشید آیا بازگشتی به سوی دنیا هست و آیا جز دریا، قبر یا جز آب، کَفنی داریم؟» این واقعه، چهارمین واقه ی بسیار سخت من در طول عمرم بوده که خداوند مرا از آنها نجات داد. وقتی سلام کردم، به نزدیک شان رفتم و به طور معمول از آنان احوالپرسی کردم. با خودم گفتم : در عظیم ترین مکان، شاهد جسد مرده ای هستم که آنجا از دین حمایت می کنم و نماینده ی مسلمانان هستم. ابوالفتح به جوانی خوش سیما اشاره کرد و به من گفت : این شخص، بزرگ و سردمدار این گروه است. او را صدا زدم و چیزی نگفت. پیش از من به سخن آمد و خطاب به من گفت : نشست های علمی و مناظره ها و سخنان تو به من رسیده است و تو می گفتی که : خدا فرمود و خدا فلان کار را کرد. این خدا چه موجودی است که به سوی آن دعوت می کنی و زیاد از او یاد می کنی؟ به من خبر بده و برایم روشن کن و از این مخکصه ای که با این گروه برایت پیش آمده، خودت را نجات بده. – او از جا در رفت و خشمگین شد و روی دو زانویش نشست و تردید نداشتم که او سخنش را تمام نمی کند مگر اینکه دوستانش پیش از جواب من، مرا می ربایند.

به تیردانم مراجعه کردم و تیری درست که قبلاً آماده کرده بودم از آن بیرون کشیدم و با آن به نقطه ی سیاه دلش زدم. پس به دست و پا زدن افتاد و نتوانست کلمه ای را بر زبان جاری سازد.

توضیح آن، این است که امام ابوبکر احمد بن ابراهیم اسماعیلی، حافظ جرجانی[[247]](#footnote-247)، می گوید :

من مردم را از کسانی که علم کلام می خواندند، بر حذر می کردم. امام ابوبکر جرجانی، در علم حدیث، سردمدار و عارف و آگاه به علم حدیث بود. و می گوید : روزی وارد شهر ری شدم و قبل از هر چیز وارد مسجد جامع این شهر شدم. به طرف ستونی رفتم تا کنار آن نماز بخوانم. دیدم که دور و برم دو مرد هستند که از علم کلام سخن می گویند : آنان را به فال بد گرفتم و با خودم گفتم : اولین واقعه ای که از بدو ورود من به این شهر پیش آمد، شنیدن سخنانی است که از آن بدم می آید. نمازم را مختصر خواندم تا از آن دو نفر دور شوم. از سخن شان چنین دریافتم که این باطنی ها، کم عقل ترین آفریده های خدایند و شایسته است که انسان دانا و خردمند خودش را به زحمت نیندازد تا دلیلی را برای تفکرات و عقایدشان پیدا کند بلکه از آنان بخواهد که چرا چنین تفکرات و عقایدی دارید؟ پس هیچ دلیلی و برهانی ندارند. خیلی سریع سلام نمازم را دادم.

پس از آن خدا چنین خواست که شخصی از اسماعیلی‏ها پرده‏ی الحاد و بی دینی را کنار نهاد و شروع به مکاتبه با وشمِکیر کرد و او را به اعتقادش دعوت می کرد و به او می گفت: من دین محمد را نمی پذیرم مگر اینکه معجزه ای را برای اثبات آن بیاورید. اگر معجزه را آوردید، به سوی شما باز خواهیم گشت.

این وضعیت ادامه داشت تا اینکه مرد تنومند و قوی هیکل را از میان آنان انتخاب کردند. این مرد نزد وشمکیر به عنوان نماینده آمد و به او گفت : تو یک فرمانده هستی و شأن فرماندهان و پادشادهان این است که از عوام جدا باشند و از عقیده‏ی آنان تقلید نکنند. فرماندهان و پادشاهان می بایست به دنبال برهان و حجت باشند. وشمکیر به او گفت : فردی را از اهل مملکت من انتخاب کن. من با تو مناظره نمی کنم بلکه در حضور من آن شخص با تو مناظره می کند. ملحد به او گفت: ابوبکر اسماعیلی را انتخاب می کنم- چون می دانست که او در زمینه‏ی توحید علم و آگاهی ندارد و در حدیث، امام و دانشمند است. ولی وشمکِیر به خاطر عامی بودنش معتقد بود که ابوبکر اسماعیلی عالم ترین مردمان روی زمین به انواع علوم است-. وشمکِیر به او گفت: این طبق خواسته و مراد من است، چون او مرد خوبی است.

پادشاه نامه ای به ابوبکر اسماعیلی در جرجان نوشت تا پیش او به غزنه سفر کند تا با این فرد اسماعیلی مذهب مناظره کند. از آنجا نام و آوازه اش و امامت و تبحرش در حدیث شنیده بود. پادشاه به خاطر عامی بودنش معتقد بود که ابوبکر اسماعیلی در همه‏ی علوم متبحر و ماهر است و کسی بالادستش نیست. او گفت: این فرد اسماعیلی مذهب و کافر ابوبکر اسماعیلی را درمانده خواهد کرد. آنان نتوانستند به پادشاه بگویند: ابوبکر اسماعیلی در این زمینه علم و دانشی ندارد تا مبادا آنان را به حسادت متهم کند. از این رو به خدا پناه بردند تا دینش را یاری دهد و به او توکل کردند.

ابوبکر اسماعیلی گوید: وقتی پیک نزدم آمد و من راه خودم را در پیش گرفته بودم و نزدیک منزل شدم، گفتم:«إنا لله» چگونه راجع به مطلبی مناظره کنم که چیزی درباره اش نمی دانم و درباره‏ی چیزی سخن گویم که به آن علم و آگاهی ندارم؟ آیا می توانم نزد پادشاه عذر بیاورم و کسی را به او نشان بدهم که جدل و مناظره بلد است و حجت ها و براهین خدا در آفریده هایش بر صحت دینش را می داند؟! از گذشته ام پشیمان شدم که چیزی از علم کلام را مطالعه نکردم. سپس خداوند سخنانی را را که از آن دو نفر در مسجد جامع شهر ری شنیده بودم، به یادم آورد. روحیه ام تقویت شد و تصمیم گرفتم که به آن سخنان استناد و اتکا کنم. به شهر غزنه رسیدم. پادشاه مرا دیدار کرد و نفس راحتی کشید. سپس مردمان را جمع کرد و فرد اسماعیلی مذهب همراه ابوبکراسماعیلی در آنجا حضور به هم رسانیدند. پادشاه به فرد باطنی گفت: سخن ات را بگو تا امام آن را بشنود. وقتی سخنانش را بیان کرد، حافظ ابوبکر اسماعیلی به او گفت: چرا؟ وقتی ملحد آن را شنید، گفت: این امام سخنان و عقاید مرا می داند و سراسیمه و متحیر شد. ابوبکر اسماعیلی گفت: از آن وقت به بعد رفتم و به خواندن علم کلام امر شدم و دانستم که علم کلام ستونی از ستون های اسلام است». ابن عربی گوید: « وقتی به اینجا رسیدم، گفتم: اگر اجِل من به تأخیر افتد، شبیه قضیه‏ی ابوبکر اسماعیلی است. رو به ابوالفتح شیعه مذهب کردم و به او گفتم: اگر از عَکّ پیش از بودن با این دانشمند بیرون می رفتم، جز ایام کمی هرگز سفر نمی کردم به تبحر و معرفت اش در علم کلام بنگر. به من گفت: کدام چیز خدا است؟ فقط امثال او این سؤال را می کرد. ولی اینجا نکته ای هست که باید امروز آن را از وی یاد بگیریم و میهمان او باشیم. آن نکته هم این است: چرا گفتی: کدام چیز خدا است؟ و در میان حروف استهفام تنها به «أیّ» اکتفا کردی و همزه و هل و کیف و أنّی و کم و ما واَم را رها کردی. تازه«أی» هشتمین حروف استهفام است؟!

این سئوال دوّم از فلسفه‏ی دوّم طرح سئوال او بود که:«أی» در استهفام دو معنا دارد، کدام معنا مورد نظرت بود؟ و چرا با حرفی که احتمال دو معنا دارد، سئوال کردی و با حرفی که فقط یک معنا دارد و صریح است، سئوال نکردی؟ آیا این سئوال بدون علم و تحقیق و بدون حکمت از تو سر زد یا نه حکمتی مورد نظرت بود؟ لطفاً برای ما توضیح بده.

وقتی سر این سخنان را باز کردم و آن را بسط و شرح دادم، چهره اش تغییر کرد تا جایی که از ترس، چهره اش زرد شد همان طور که ابتدا از روی حقد و کینه، چهره اش سیاه شده بود. او داشت می مرد و یکی از دوستانش که در سمت راست اش بود به طرف دیگرش به او گفت: این کودک، دریای وسیعی از علم و دانش است و هرگز مثل او را ندیده‏ایم. و آنان کسی را که اندکی جان در بدن دارد، ببینند حتماً او را نابود می کنند؛ چون حکومت و قدرت در دست دارند و اگر رفعت و سربلندی دولت شام نداشتیم و والی عَکّ به ما توجه و عنایت نداشت، به او نامه می نوشتیم که خیلی در حق ما نیکی کرده و بی نهایت ما را مورد اکرام و احترام قرار داده که معمولاً از دست شان نجات پیدا نمی کردم.

وقتی آن سخن درباره‏ی تعریف و تمجید از من، شنیدم، از کسانی که جلو من بودند، درخواست کردم و گفتم: این جلسه ای بزرگ است و سخنان زیادی در این زمینه هست که نیاز به تفصیل دارد، آن را به روزی دیگری موکول می کنیم. بلند شدم و بیرون رفتم. آنان نیز همه شان همراه من بلند شدند و گفتند: باید کمی اینجا بمانی. گفتم:نه، نمی مانم.

خیلی سریع پابرهنه از آنجا بیرن رفتم و به طرف دروازه دویدم تا اینکه به شاهراه رسیدم. آنجا کمی ماندم و مژده‏ی حیات را به خودم دادم. تا اینکه آنان پس از من بیرون آمدند و کفش هایم را برایم آوردند. آن را پوشیدم و خندان همراهشان راه رفتم. آنان وعده‏ی جلسه ای دیگر را از من گرفتند. به این عده وفا نکردم و از دست شان فرار کردم و ترسیدم که اگر به وعده ام وفا کنم، مرا بکُشند».

ابن عربی می گوید:« دوستان ما در مسجد الأقصی به من گفتند: استاد ما ابوالفتح نصر بن ابراهیم مقدسی با یکی از بزرگان شیعه نشستی داشت. او از فساد و تباهی مردمان نزد او شکایت کرد و اظهار می کرد که این وضعیت فقط با خروج امام منتظر اصلاح می شود. نصر به او گفت: آیا خروج او وقت معلومی دارد یا خیر؟ فرد شیعه مذهب گفت: آری، وقت معلومی دارد. ابوالفتح گفت: آیا امام منتظر، شخصی معلوم است یا مجهول؟ گفت: معلوم است. نصر گفت: این خروج چه وقت تحقق می یابد؟ شخص شیعی گفت: وقتی مردمان دچار فساد و تباهی شوند. ابوالفتح گفت: پس چرا او را از مردم پنهان کرده اید حال آنکه جز شما همه شان دچار فساد و تباهی شده اند. اگر شما هم فساد و تباه شوید، قطعاً خروج می کند. پس سریع او را از زندان آزاد کردند و با عجله به مذهب ما روی آوردند. او هم متحیر و شگفت زده شد.

راوی گوید: به گمانم این ماجرا را از زبان استادش، ابوالفتح سلیمان بن ایوب رازی، آن امامِ زاهد شنیده است».

آنچه که ابن عربی[[248]](#footnote-248)و دیگران نقلش کرده اند، به پایان رسید. در کتاب مذکور«العواصم»، فایده‏ی زیادی برای کسی که می خواهد از اصول امامیه و باطنیه آگاه شود، وجود دارد و در لابلای کتاب، مثال ها و نمونه های زیادی از این قبیل موارد یافت می شود.

**قسم دوم- این قسم هم چند نوع است:**

صاحب این قسم کسی است که خودش استنباط نکرده بلکه از دیگر مجتهدان و استنباط کنندگان پیروی کرده به گونه ای که به این شبهه اعتراف کرده و آن را تأیید و تصویب نموده و به جای صاحب این رأی، به سوی آن دعوت می‏کند؛ زیرا در دلش خوب جای گرفته است. این شخص هم مانند شخص قبلی است هر چند به آن حالت و وضعیت نرسیده، ولی محبت این مذهب آن چنان در دلش جای گرفته که به خاطر آن با مخالفانش دشمنی و با موافقانش دوستی می نماید.

صاحب این قسمت، از استدلال بی بهره نیست. او به کسانی ملحق می شود که در این شبهه صاحب نظر بوده و در آن تأمل و تدبر کرده اند هر چند عامی است؛ چون وی خودش را در معرض استدلال قرار داده در حالی که می داند، در زمینه‏ی تدبر و اندیشیدن و قضیه ای که در آن تدبر و اندیشه می شود هیچ آگاهی و اطلاعی ندارد. با این وجود کسی که به دلیل اجمالی استدلال می کند به کسی که به دلیل تفصیلی استلال می نماید، نمی رسد. فرق این دو در آوردن مثالی معلوم می شود:

کسی که به دلیل اجمالی استدلال می کند، شبهه های ابتداع شده را می گیرد و در ورای آنها می ایستد تا جایی که هر گاه از وی خواسته شود جریان قضیه را عالمانه توضیح دهد، نمی تواند این کار را بکند و درمانده می شود یا چیزهایی غیر معقول می گوید،اما کسی که به دلیل تفصیلی استدلال می نماید، نسبت به صاحب بدعت حسن ظن دارد و از او پیروی می کند و دلیلی تفصیلی که بدان استناد و استدلال نماید، ندارد جز حسن ظن به شخصی که از وی پیروی می کند. این نوع در میان عوام، زیاد است.

**مثال اول-** وضعیت حمدان بن قرمط می باشد که قرامطه به او منسوب است؛ چون او یکی از دعوتگرانِ باطنیه است که جماعتی دعوتش را اجابت نموده و به او منسوب شدند. او فردی از اهل کوفه بود که به زهد و پارسایی تمایل داشت. یکی از داعیان باطنیه که به طرف روستایش حرکت می کرد و گاوهایی در پیش اش بود و آن را می راند، با او رفیق شد. حمدان که آن مرد را نمی شناخت و از وضع و حالش باخبر نبود، به او گفت: می بینم که از جای دوری مسافرت کرده ای. مقصدت کجاست؟ جایی را گفت که همان روستای حمدان بود. حمدان به او گفت: سوار یکی از این گاوها بشو تا کمی از خستگی راه از تنت بیرن رود و کمی استراحت کنی. وقتی دید که او به دیانت تمایل دارد، از درِ دیانت با او وارد بحث شد. آن مرد گفت: من به این کار امر نشده ام. حمدان به او گفت: گویی تو هیچ کاری نمی کنی مگر آنکه دستوری به تو داده شود؟ مرد گفت: آری، چنین است. حمدان عرض کرد: به دستور چه کسی کار می کنی؟ گفت: گفت به دستور مالک و فرمانروای من و تو و کسی که دنیا و آخرت از آنِ اوست. حمدان گفت: بنابراین، این کس پروردگار جهانیان است. گفت: راست گفتی ولی خدا ملک خویش را به هر که بخواهد، می بخشد. حمدان گفت: قصد تو در سرزمینی که به سوی آن حرکت می کنی، چیست؟ گفت: به من امر شده که اهل آن سرزمین را از جهل به سوی علم، از گمراهی به سوی هدایت و از بدبختی به سوی خوشبختی فراخوانم و آنان را از گرداب های ذلت و فقر نجات داده و اموال و دارایی و امکاناتی را به آنان بدهم که از خستگی و رنج نجات پیدا کنند. حمدان به او گفت: مرا نجات بده، خدا تو را نجات دهد. علم و دانشی به من یاد بده تا مرا زنده کنی. به راستی به آنچه که گفتی، نیاز شدیدی داشتم. آن مرد گفت: به من امر نشده که راز پوشیده را برای کسی فاش کنم مگر پس از اطمینان به او و بستن عهد و پیمان با او. حمدان گفت: چه عهدی با تو ببندم، که من پایبند آن هستم. گفت: برای من و امام، با خدا عهد و پیمان محکمی ببندی که راز امامی را که او را به دیدن تو می آورم، آشکار نکنی و راز مرا نیز فاش نکنی. حمدان این پیمان را پذیرفت و پایبند آن شد. سپس آن دعوتگر باطنی ها خیلی زود فنون جهل خویش را به او یاد داد تا اینکه کم کم و به تدریج او را فریب داد و گمراهش کرد، و حمدان تمام خواسته های او را اجابت کرد و به این دعوت به زودی پاسخ داد و یکی از سران این بدعت شد و پیروانش، قرامطه نامیده شدند.

**مثال دوم**- سخنان کافران است که خداوند متعال در آیات زیر از آنان نقل نموده است: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭼ المائدة: ١٠٤ « هنگامي كه بدانان (كه از قوانين دل و اهواء درونشان پيروي مي‌كنند) گفته شود كه بيائيد به سوي آنچه خدا نازل كرده و (آنچه) پيغمبر (بيان نموده است برگرديم، تا هدايت بيابيم) مي‌گويند : چيزي ما را بسنده است كه پدران و نياكان خويش را بر آن يافته‌ايم » و ﭽ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﭼ الشعراء: ٧٢ – ٧٤ « ‏ گفت : آيا هنگامي كه آنها را به كمك مي‌خوانيد، صداي شما را مي‌شنوند و نيازتان را برآورده مي‌كنند؟ ‏ ‏ يا سودي به شما مي‌رسانند (اگر از آنها اطاعت كنيد؟) و يا زياني متوجّه شما مي‌سازند (اگر از آنها سرپيچي نمائيد؟). ‏ ‏ مي‌گويند : (چيزي از اين كارها را نمي‌توانند بكنند) فقط ما پدران و نياكان خود را ديده‌ايم كه اين چنين مي‌كردند (و بتان را به گونه ما پرستش مي‌نمودند و ما هم از كارشان تقليد مي‌كنيم و بس. مگر مي‌شود پدران و نياكان ما در اشتباه بوده باشند؟). ‏ »

مسعودی نقل کرده که در بالاترین نقطه‏ی سرزمین مصر مردی قبطی بود که آیین نصرانیت و افکار یعقوبیه را اظهار می کرد. او به علم و فهم مشهور بود. خبر او به احمد بن طولون رسید. احمد بن طولون آن مرد را احضار کرد و راجع به چیزهای زیادی از او سئوال کرد. از جمله او در بعضی روزها فرمان داد که برخی از صاحب نظران را در مجلس او احضار کنند تا از این مرد قبطی راجع به دلیل بر صحت آیین نصرانیت بپرسند. اینان هم در این رابطه از او پرسیدند.

آن مرد گفت: دلیل من بر صحت آیین نصرانیت، این است که آن را متناقض و ضد هم می بینم که خردها آن را نمی پذیرند و درون آدمی از آن به دلیل تضاد و تناقض اش، نفرت دارد. هیچ رأی و نظری نیست که آن را قوی بداند و از نظر اهل تأمل و دگر اندیشان و محققانِ آن، هیچ برهان و دلیلی وجود ندارد که آن را تأیید نماید. با این وجود امت های زیاد و پادشاهان بزرگ و اهل بصیرت و معرفت و سیاستمدار و خردمند دیده ام که به آن گردن نهاده و آن را پذیرفته اند. از این رو پی بردم که ایشان تنها به خاطر دلایل و براهینی که مشاهده اش کرده اند و به خاطر نشانه ها و معجزاتی که دانسته اند، آیین نصرانیت را پذیرفته و بدان پایبند شده اند. و در حقیقت این دلایل و وجود نشانه ها و معجزات است که گردن نهادن اینان به آیین مسیحیت و پایبند شدن به آن را بر ایشان واجب کرده است. کسی از او سئوال کرد: تضاد و تناقضی که در آیین مسیحیت است، چیست؟ همچنین گفت: آیا این تضاد قابل درک است یا نهایت آن معلوم می شود؟ از جمله تضاد و تناقض موجود در آیین مسیحیت این است که مسیحیان معتقدند سه خدا یکی است و خدا سه تاست. اعتقاد آنان به اقانیم و جوهر، که این همان عقیده‏ی سه خدایی است. و اینکه آیا اقانیم ذاتاً قادر و عالم اند یا خیر؟ مسیحیان پروردگار قدیم شان را با انسان حادثِ یکی می دانند. یکی دیگر از تضاد و تناقض موجود در آیین نصرانیت، اعتقاد مسیحیان درباره ی ولادت و به دار آویختن و کشتن حضرت عیسی است. و آیا فاجعه ای بزرگ تر و دردآورتر از این هست که یک خدا به دار آویخته شود و آب دهان به چهره اش انداخته شود و خارهای درخت بر سرش گذاشته و سرش با شاخه‏های درخت زده شود. پاهایش میخکوب شده و پهلوانش با شاخه ها و چوب خراشیده شود؟ و درخواست آب بکند و سرکه‏ی گرفته شده از هندوانه حنظله او نوشانده شود؟

وقتی تناقض و فساد مذهبش را برایشان تبیین کرد، آنان از مناظره با او دست کشیدند.

آنچه از این نقل بر می آید، اتکاء و اعتماد به بزرگان و پدران بدون برهان و دلیل و شبه دلیل می باشد.

**قسم سوم- این قسم هم چند نوع است :**

صاحب این قسم، کسی است که بنا بر برائت اصلی از دیگری تقلید می کند. این هم از دو حال خارج نیست:

یا کسی وجود دارد که نسبت به فردی که از او تقلید شده، شایستگی و صلاحیت بیشتری برای تقلید داشته باشد. بنا بر فاش شدن خبر جاری میان انسان ها به نسبت مراجعه‏ی افراد زیادی به او در امور دینی شان و بزرگداشتِ وی، عالم باشد یا غیر عالم اما فردی که از او تقلید شده، چنین نباشد.

یا کسی نباشد که از آن غیر برای تقلید شایستگی و صلاحیت بیشتری داشته باشد ولی در روی آوردن مردم به او و بزرگداشتِ وی به آن درجه‏ی لازم نرسیده باشد.

اگر کسانی باشند که شایستگی و صلاحیت بیشتری برای تقلید از آنها داشته باشند و برای این کار منصوب شده باشند و این مقلّد آنان را رها کند و از غیر اینان تقلید کند، گناهکار است؛ چون به کسی مراجعه نکرده که مأمور به مراجعه به او بوده است. بلکه او را رها کرده و به کسی مراجعه کرده که صلاحیت و شایستگی کمتری از او را دارد. پس او در این زمینه معذور نیست، چون در دین اش از کسی تقلید کرده که ظاهراً عالم و آگاه به دین نیست. از این رو کار بدعتی انجام داده و به گمانش بر راه راست است. این وضعیت کسانی بوده که رسول خدا (ص) میان شان مبعوث شد؛ چون آنان دینِ حق آن حضرت را رها کرده و به آیین باطل پدرانشان روی آوردند و با دقت و بصیرت، تأمل و اندیشه به کار نبردند تا میان این دو آیین فرق نهند. هوای نفسانی، خردشان را پوشاند و نتوانستند راه حق را ببینند. صاحبان این نوع نیز چنین وضعی را دارند. بسیار کم پیش می آید کسانی که این اوصاف را دارند مگر اینکه صرفاً به خاطر تقلید با مخالفانش دشمنی و با موافقانش دوستی می نماید. بغوی در معجم خود از ابوطفیل کنانی روایت کرده که در زمان خدا(ص) مردی بود که پسرش به دنیا آمد. او را نزد پیامبر(ص) برد. پیامبر(ص) برکت و خیر را برای آن پسر از خدا خواست و پیشانی او را گرفت. در پیشانی اش مویی مثل موی اسب روئید. ابوطفیل گوید: پسر بزرگ شد و وقتی عصر خوارج فرا رسید، دعوت آنان را اجابت نمود و آن مو از پیشانی اش افتاد. پدرش او را زندانی کرد از ترس اینکه مبادا به خوارج بپیوندد. ابوطفیل افزود: پیش آن پسر رفتیم و نصیحتش کردیم و به وی گفتیم: آیا برکت پیامبر(ص) را ندیدی که شامل حالت شد؟ راوی گوید: پیوسته او را نصیحت کردیم تا اینکه از افکار و عقاید خوارج منصرف شد. آن گاه خداوند عّزوجّل موقع توبه‏ی او، آن مو را به پیشانی اش بازگرداند.[[249]](#footnote-249)

و اگر کسانی برای امر تقلید منصوب نشده باشند و تنها این مقلد وجود داشته باشد، و با این وجود خودش را در مقام افراد مسحقق نهاده باشد، راجع به گناه کار دانستن اش باید اندیشید و احتمال دارد که گفته شود، گناهکار است.

برای مثال می توان به اهل فتره که از پدرانشان پیروی کرده اند و بر عقاید اهل عصرشان از پرستش غیر خدا و مانند آن پایدار بودند، اشاره کرد؛ چون دانشمندان در خصوص تکلیف اینان می گویند که این افراد دو دسته اند:

1- دسته ای که شریعت از آنها پنهان بوده و نسبت به چیزهایی که با آنها به خدا تقرب جسته می شود، هیچ علم و شناختی نداشته اند. پس تنها به آنچه که به نظر خودشان وسیله تقرب و نزدیکی به خداست و دیده اند که اهل زمانه شان به آن عمل می کنند و دلیلی جز استحسان خود را نداشته اند، عمل کرده اند. این دسته مصداق حقیقی این آیه هستند: ﭽ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﭼ الإسراء: ١٥ « و ما (هيچ شخص و قومي را) مجازات نخواهيم كرد، مگر اين كه پيغمبري (براي آنان مبعوث و) روان سازيم. »

دسته ای که آیین و عقاید اهل عصرشان از قبیل پرستش غیرخدا و حرام دانستن و حلال کردن چیزها به رأی و خواست خودشان را در هم آمیخته اند و با عقاید باطل آنان موافقت و مشارکت می نمایند. دانشمندان تصریح کرده اند که این دسته معذور نیستند و همانند اهل عصرشان بازخواست می شوند؛ زیرا این دسته در عمل و دوستی با موافقانشان و دشمنی با مخالفانشان بر سر این آیین موافقت و مشارکت دارند. پس اینان هم پیروان این آیین اند. کسی که ما از او سخن می گوییم نیز چنین وضعی دارد، چون هیچ فرقی میانشان نیست.

برخی از دانشمندان به طور مطلق می گویند: اهل فتره هر طور باشند، کسی عذاب داده نمی شود مگر پس از آمدن پیامبران و عدم پذیرش دعوت پیامبران از جانب ایشان.

مثال آن در این مطلب، این است که دانشمندی عالم تر از کسی که برای امر تقلید نصب شده بیاید و سنت را از بدعت جدا کند و برای مردم تبیین نماید. اگر این مقلد در امور دینی اش به او مراجعه کند و به شخص قبلی اکتفا نکند، به احتیاط عمل کرده، کاری که شأن خردمندان است. اما اگر به شخص قبلی اکتفا کند و به این دانشمند مراجعه نکند، عناد و لجاجت اش نمایان می شود؛ چون او به این دانشمندی که اخیراً آمده و عالم تر از فردی است که قبلاً برای امر تقلید منصوب شده، راضی نیست و این کار به خاطر پیروی از هوای نفسانی اش که در ضمن کارش است و به خاطر تعصبی که در دلش جای گرفته و از دلش جدا نمی شود همان طور که سگ از صاحبش جدا نمی شود، می باشد. وقتی به این درجه برسد، بعید نیست که مذهب مقلَّدش را برتر از دیگر مذاهب قرار دهد و آن را بهترین مذهب بداند و با هر دلیلی که در توانش است، برای آن تبلیغ کند. حکم این شخص در قسم پیش از آن گذشت.

می بینی که صاحب شریعت، محمد(ص) وقتی به سوی صاحبان بدعت و اهل هوا مبعوث شد، که در آیین و عقاید خود به پدران و بزرگانشان استناد کرده و رسالت و آیین پیامبر(ص) را نپذیرفتند، زنگار هوای نفسانی دل هایشان را پوشانده بود تا جایی که معجزات را با غیر معجزات قاطی کردند، می بینی چگونه شریعت و آیین پیامبر(ص) برهان و حجتی علیه‏ی همه ی آنان شد و کسانی که از آنان وفات یافتند، همه شان بدون استثنا به جهنم رفتند و میان کسانی که صراحتاً عناد و دشمنی کرده اند و کسانی که از روی گمراهی این کار را کرده اند، هیچ فرقی نبود. این امر تنها به خاطر اقامه‏ی حجت بر آنان به وسیله‏ی مبعوث شدن و فرستاده شدن پیامبر(ص) به سوی آنان می باشد. پیامبری که حقی را که با آن مخالفت کردند، تبیین و روشن نمود. مسأله ‏ی ما شبیه آن است. هر کس به حق و یقیقن عمل کند، دینش را حفظ کرده و هر کس از هوای نفسانی پیروی نماید، ترس هلاک و نابودی اش وجود دارد.

# فصل

باید این مسأله را بیشتر توضیح دهیم، چون خیلی مهم است؛ زیرا مفهوم اصلی این کتاب و مسائلی که در بر دارد بدان وابسته است. پس می گوییم: عبارت«اهل اهواء» و «اهل بدعت» در حقیقت بر کسانی اطلاق می شود که آن بدعت را ایجاد کرده و از طریق استنباط و یاری کردن آن و استدلال بر صحت آن به گمان خودشان، آیین هواپرستی را در آن بر پا کردند. اینان به گمان خود بر صحت و درستی بدعت خویش استدلال می کردند تا جایی که مخالفانشان، مخالف حق محسوب می شد و شبهه هایشان در این بدعت، نورانی بود و به رّد و پاسخ دادن نیاز داشت. همان طور که راجع به القاب فرقِ معتزله و قدریه و مرجئه و خوارج و باطنیه و امثال آنها می گوییم: اینها القاب کسانی است که این مذاهب را ایجاد کرده اند خواه کسانی که آنها را استنباط نموده، خواه کسانی که این مذاهب را یاری و تأیید کرده و خواه کسانی که در آنها ذوب شده اند. مانند عبارت: «اهل سنت» که بر یاری گران سنت و کسانی که مطابق آن، احکام شرعی را استنباط نموده و کسانی که از شرافت و آبروی سنت حمایت می کنند، اطلاق می شود.

آنچه که این مطالب را تأیید می کند، این است که آیه‏ی: ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭼ الأنعام: ١٥٩« بيگمان كساني كه آئين (يكتاپرستي راستين) خود را پراكنده مي‌دارند (و آن را با عقائد منحرف و معتقدات باطل به هم مي‌آميزند) و دسته دسته و گروه گروه مي‌شوند» نشان دهنده‏ی این نکته است که این عبارت بر کسانی اطلاق می شود که تفرقه اندازند. همچنین است آیه‏ی: ﭽ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﭼ آل عمران: ١٠٥« و مانند كساني نشويد كه (با ترك امر به معروف و نهي از منكر) پراكنده شدند و اختلاف ورزيدند »

فرموده‏ی: ﭽ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﭼ آل عمران: ٧ نیز چنین است؛ چون پیروی از آیات متشابه مربوط به کسانی است که خودشان را جای مجتهد قرار داده اند و مربوط به غیر آنان نیست.

همچنین است این فرموده‏ی پیامبر(ص): **«حتی إذا لم یبقَ عالمٌ، اتّخذ الناس رؤساء جّهالاً، فسُئلوا، فأفتوا بغیر علمٍ»[[250]](#footnote-250)**:«تا جایی که هرگاه هیچ دانشمندی نماند، مردم، افرادی نادان را پیدا می کنند و از اینان پرسیده می شود، اینان هم بدون علم فتوا صادر می کنند». این افراد خودشان را به جای مجتهد و استنباط کننده‏ی احکام شرعی و کسی که در احکام شرعی به او اقتدا می شود، قرار داده اند بر خلاف عامه‏ی مردم؛ چون ایشان پیرو چیزهایی هستند که در نزد عالمانشان ثابت شده است، چون این کار وظیفه شان است. بنابراین عامه‏ی مردم در حقیقت پیروان متشابه و پیروانِ هوای نفسانی نیستند بلکه تنها از آراء و نظرات دانشمندان خود پیروی می کنند. بنابراین عبارت:«اهل اهواء» بر عوام اطلاق نمی شود تا زمانی که در بدعتی که ایجاد شده، به دقت بنگرند و تأمل و تدبر نمایند و آن را خوب یا زشت بدانند.

در این صورت عبارت:«اهل اهواء» و «اهل بدعت» فقط یک مصداق دارد و آن هم کسانی است که بدعت را ایجاد نموده و آن را بر غیر آن ترجیح می دهند. اما کسانی که از این بدعت بی خبرند و کسانی که به محض تقلید بدون تدبر و تأمل و اندیشه راه بزرگان را می پیماند، مصداق عبارت مذکور نیستند.

این موضوع دو دسته را در بر می گیرد: بدعت گذار و اقتدا کننده به بدعت.

اقتدا کننده به بدعت به صرف اقتدا مصداق عبارت:«اهل اهواء» و «اهل بدعت» نیست، چون در حکم پیروان می باشد.

بدعت گذار همان ایجاد کننده‏ی بدعت یا کسی است که بر صحت این ابتداع استدلال می نماید. خواه این استدلال از جانب عالمان و صاحب نظران باشد و خواه از جانب افراد عامی باشد؛ چون خداوند سبحان افرادی را که می گفتند: ﭽ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﭼ الزخرف: ٢٢ نکوهش کرده است. گویی اینان به دلیلی اجمالی که همان پدران است، استناد و استدلال نموده اند. چون پدرانشان از نظر آنان، اهل خرد و اندیشه و صاحب نظر بوده اند و بر این آیین بوده اند و این آیین قطعاً حق و درست است. از این رو ما بر این آیین و اعتقاد هستیم؛ چون اگر نادرست بود، قطعاً آن را اختیار نمی کردند و بدان پایبند نمی بودند.

مثال آن کسی است که بر صحت بدعت به عمل بزرگان و مشایخ و کسانی که مشهور به صلاح و تقوا هستند، استدلال می کند و دقت نمی کند که آیا اینان مجتهدند یا مقلّد و دقت نمی کند که آیا از روی علم این کار را می کند یا از روی جهل. امّا مانند این کار، استدلال اجمالی محسوب می شود از آن جهت که در پیروی از هوای نفسانی و بدعت و دور انداختن غیر آن، این استدلال قرار داده شده است. سپس هر کس به آن عمل نماید، این بدعت را با دلیلی مانند آن گرفته و در مصداق«اهل بدعت» داخل می شود؛ چون وظیفه‏ی کسانی که راهشان چنین است، این بود که در حق، وقتی به آنان برسد، تأمل و تدبر نمایند و در آن بیندیشند و راجع به آن تحقیق و پژوهش نمایند تا اینکه حق برایشان آشکار شود در نتیجه از آن پیروی نمایند و باطل برایشان معلوم شود، و در نتیجه از آن دوری نمایند.

به همین خاطر خداوند بلند مرتبه در ردّ استدلال کنندگان به گذشتگان می فرماید: ﭽ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭼ الزخرف: ٢٤ « (پيغمبرشان بديشان) مي‌گفت : آيا اگر من آئيني را هم براي شما آورده باشم كه از آئيني هدايت‌بخش‌تر باشد كه پدران و نياكان خود را بر آن يافته‌ايد » در آیه‏ی دیگری آمده است: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭼ البقرة: ١٧٠ « و هنگامي كه به آنان گفته شود : از آنچه خدا فرو فرستاده است پيروي كنيد (و راه رحمان را پيش گيريد، نه راه شيطان را)، مي‌گويند : بلكه ما از آنچه پدران خود را بر آن يافته‌ايم پيروي مي‌كنيم (نه از چيز ديگري).» خداوند هم در جواب می فرماید: ﭽ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ البقرة: ١٧٠ « آيا اگر پدرانشان چيزي (از عقائد و عبادات دين) را نفهميده باشند و (به هدايت و ايمان) راه نبرده باشند (باز هم كوركورانه از ايشان تقليد و پيروي مي‌كنند؟). » همچنین در جای دیگری می فرماید: ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﭼ لقمان: ٢١ « آيا (از نياكان خود پيروي مي‌كنند) ولو اين كه اهريمن ايشان را به عذاب آتش فروزان (دوزخ) فرا خواند؟ » نمونه های آن زیادند. نشانه‏ی کسانی که چنین اند، این است که خلاف مذهب و اعتقادشان را با شبهه دلیلی تفصیلی یا اجمالی تا آنجا که در توان شان است، رد می کنند و به آن تعصب می ورزند و به دیگر مذاهب و تفکرات اعتنایی ندارند. و این عین تبعیت از هوای نفسانی است. و وقتی تبعیت از هوای نفسانی معلوم شد، این کار حقیقتاً نکوهیده و ناپسند است و گناه را در پی دارد. اگر شخص اهل هدایت باشد، به حق تمایل دارد هر جا آن را بیابد و حق را ردّ نمی کند و همواره خواستار حق و حقیقت است. به همین خاطر محققان موقعی که حق برایشان روشن و محرز شده، بلافاصله به تبعیت از رسول خدا(ص) مبادرت ورزیدند.

اگر شخص غیر از بدعتی که به دستش رسیده، عقیده و مذهب دیگری را نیابد و متعصب نباشد اما به این بدعت عمل کند، در این صورت اگر بگوییم: اهل فترت در صورتی که از مبتدعانِ میان خودشان پیروی می کنند، به طور مطلق عذاب می بینند و مورد بازخواست قرار می گیرند؛ پیروان این بدعت نیز در صورتی که کسی را نیابند که مذهب و عقیده اش حق باشد، نیز مورد بازخواست قرار می گیرند. و اگر بگوییم: اهل فترت تا زمانی که پیامبری برایشان مبعوث شود، عذاب نمی بینند هر چند به کفر عمل نمایند؛ پس پیروان این بدعت نیز تا زمانی که شخصی در میانشان نباشد که مذهب و عقیده اش حق باشد، مورد بازخواست قرار نمی گیرند. هر گاه چنین شخصی در میانشان پیدا شد، در این صورت مورد بازخواست قرار می گیرند از آن جهت که اینان به همراه آن شخص دو حالت دارند:

* یا بر راه حق از او پیروی می نمایند و افکار و عقاید خویش را رها می کنند.
* و یا از او پیروی نمی کنند. این کار حتماً از روی عناد و لجاجت و تعصب است. پس در این صورت مشمول عبارت:«اهل اهواء» هستند و در نتیجه گناهکارند.

پس هر کس از بیان بن سمعان[[251]](#footnote-251) در بدعتش که در نزد دانشمندان مشهور شده، پیروی کند، مقلّدِ این بدعت است بر این اساس که به آن راضی بوده و غیر آن را ردّ کرده است. پس چنین کسی در گناه کسی که از او تبعیت شده، شریک است. چون بیان گمان می کرد که معبودش در شکل انسان است و همه ی قسمتهای بدنش جز صورتش از بین می رود. سپس معتقد بود که روح خدا در علی، سپس در فلانی و سپس در فلانی... سپس در خودِ آقای بیان حلول پیدا کرده است.

همچنین است کسی که از مغیره بن سعد عجلی پیروی کند؛ کسی که مدتی ادعای پیامبری کرد و گمان می کرد به وسیله‏ی اسم اعظم خدا مردگان را زنده می کند و معبودش به تعداد حروف الفبا عضو دارد آن هم به کیفیتی که دل انسان مؤمن از آن بیزار است... و مزخرفات و الحادهای دیگری که اظهار می کرد.

همچنین است کسی که از مهدی مراکشی پیروی نماید؛ کسی که بسیاری از بدعت های مراکش به او منسوب است. چنین شخصی در صورتی که یاریگر این بدعت باشد و بر صحت آن استدلال نماید، در نام و گناه شریک کسی است که بدعت را ایجاد کرده و مورد پیروی قرار گرفته است.

خداوند به لطف و رحمت خویش ما را از شر تعصب بدون بصیرت و آگاهی از حق، محفوظ بدارد!

# فصل

وقتی ثابت شد که انسان بدعت گذار، گناهکار است، باید گفت گناهی که دارد یک درجه نیست بلکه درجات مختلف و گوناگونی دارد. این درجات مختلف به تناسب استدلال و اظهار نظر فقهی او می باشد. این گناه از این جهت که بدعت گذار در بدعت خویش مدعی اجتهاد است یا خیر، مقلد می باشد، و از جهت وقوع بدعت در ضروریات یا حاجیات و یا تحسینیات، فرق دارد. همچنین از این جهت که بدعت گذار، بدعتش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است؛ از این جهت که آیا به سوی آن دعوت کرده یا به سوی آن دعوت نکرده است؛ از این جهت که در صورت دعوت به سوی بدعتش، آیا علیه دیگران شورش کرده یا شورش نکرده است؛ از این جهت که این بدعت، بدعت حقیقی است یا بدعت اضافی؛ از این جهت که این بدعت، واضح و روشن است یا مبهم و غیر واضح؛ از این جهت که آیا کفراست یا کفر نیست؛ از این جهت که آیا بدعت گذار بر بدعت خویش اصرار داشته یا اصرار نداشته است... و دیگر صورت هایی که به طور قطع یا به احتمال قوی و راجح، در بزرگی و عدم بزرگی گناه متفاوت و مختلف است، و خود این درجات نیز برای خود درجات و مراتبی دارند.

این مطلب- هر چند برای کسی که نسبت به اصول دین آگاهی و علم دارد، پوشیده نیست- نباید نادیده گرفت و می بایست به طور اجمالی به تفاوت درجات گناه بدعت گذار، توجه کرد. پس این مطلب در اینجا در اولویت قرار دارد.

## اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از این جهت که بدعت گذار مدعی اجتهاد است یا مقلّد می باشد:

این مطلب روشن است، چون انحراف و کجی در دل کسی که در متشابهات به قصد تأویل نادرست آن تأمل و تدبر می نماید و در این زمینه صاحب نظر است،بیشتر ریشه دوانیده تا در دل مقلّد هر چند ادعای استدلال و تأمل و تدبر نیز بنماید؛ چون مقلدی که تأمل و تدبر می نماید حتماً در برخی از اصول و قواعدی که نظر خویش را بر آنها بنا می نماید، به کسی که از او تقلید کرده استناد می نماید ولی کسی که مورد تقلید قرار گرفته خودش مستقلاً نظر خویش را اظهار می نماید. پس او بهره و توانی دارد که مقلّدِ ندارد. مگر اینکه مقلّدِ به طور مستقل و برای خودش تأمل و تدبر نماید که در این صورت ادعای درجه‏ی تقلید نمی نماید و همچون مجتهد است. البته بدعت گذار گناه بیشتری از کسی دارد که به بدعت اش عمل می نماید؛ چون بدعت گذار اولین کسی بوده که آن روش بد را پایه گذاری کرده، بنابراین گناه آن و گناه کسانی که به آن عمل می کنند، بر گردن اوست ولی شخص دوّم فقط به آن عمل کرده و قسمتی از گناه شخص دوّم بر گردن بدعت گذار است چنان که حدیث صحیح آن را بیان نموده است. بنابراین گناه بدعت گذار در هر حال بزرگترِ از گناه کسی است که از او تقلید می کند؛ چون این شخص هر چند در بدعتِ بدعت گذار تأمل و تدبر نموده و با حق مخالفت کرده و برای صحت رأی بدعت گذار استدلال نموده اما در ادله‏ی اجمالی می تواند تأمل و تدبر نماید و در ادله‏ی تفصیلی این توانایی را ندارد. فرق میان ادله‏ی اجمالی و ادله‏ی تفصیلی هم روشن است؛ چون ادله ی تفصیلی در استدلال بر عین آن مسأله، رساتر از ادله‏ی اجمالی است، پس گناه بیشتر به اندازه ی استدلال بیشتر و رساتر می باشد.

## اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت در مسائل ضروری دین واقع شده یا در غیر آن:

موقع بحث درباره‏ی احکام بدعت ها به این موضوع اشاره خواهد شد.

## اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت اش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است:

روشن است که زیانِ بدعتی که بدعت گذار آن را پنهان نموده تنها محدود به خودش است و متوجه دیگران نمی شود. پس بدعت به هر صورتی فرض شود یعنی خواه گناه کبیره باشد، خواه گناه صغیره و خواه مکروه باشد، بر اصل حکمش باقی است و بستگی به این دارد که بدعت گذار آن را آشکار نموده یا پنهان نموده است. اگر آن را آشکار نماید هر چند به سوی آن دعوت نکند، اما این آشکار نمودن وسیله ا‏ی است برای اقتدا نمودن به آن. به امید خدا بعداً خواهد آمد که وسیله گاهی همچون چیزی است که بدین وسیله تحقق می پذیرد یا نزدیک به آن است. پس علاوه بر گناهِ عمل به این بدعت، گناهِ قرار دادن بدعت برای کسانی که به آن اقتدا کنند، دارد. بنابراین به طور قطع گناهِ بدعت گذاری که بدعتش را آشکار می کند، بزرگتر از گناه بدعت گذاری است که بدعت خویش را پنهان می کند.

مثال آن، روایتی است که طُرطوشی[[252]](#footnote-252)راجع به ذات قیام اللیل در شب پانزدهم ماه شعبان از ابو محمد مقدسی[[253]](#footnote-253) نقل کرده است:

وی گوید:« در بیت المقدس این نماز رغائب که در ماه های رجب و شعبان خوانده می شود، نزد ما نبود. اولین وقتی که این عمل نزد ما ایجاد شد، در سال 448 هجری بود. ماجرا از این قرا بود که مردی معروف به این ابی حمراء در بیت المقدس پیش ما آمد. وی تلاوت زیبایی داشت. بلند شد و در شب نیمه‏ی شعبان در مسجدالأقصی نماز خواند. کسی پشت سرش تکبیرةالاحرام گفت و نمازش را شروع کرد. سپس نفر سوّم و چهارم به آنان پیوستند. ابن ابی الحمراء نمازش را وقتی به پایان برد که جماعت زیادی پشت سرش نماز خواندند. این کار در مسجد الأقصی پخش شد و این نماز در مسجدالأقصی و خانه های مردم منتشر شد و تا به امروز به عنوان روش و سنتی در میان مردم جای گرفته است».

به او گفتم: من تو را دیده ام که به جماعت این نماز را خوانده ای؟

گفت: آری، چنین است و از خداوند برای این کار طلب آمرزش می نمایم.

## اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که به سوی آن دعوت کرده یا خیر دعوت نکرده است:

این مطلب هم روشن است، چون کسی که دیگران را به سوی بدعتش فرا می خواند- هر چند که در معرض اقتدا است- اما ممکن است به او اقتدا نشود و انگیزه های مردم برای اقتدا به او متفاوت است، چون ممکن است بدعت گذار ناشناخته باشد ممکن است مشهور باشد و به او اقتدا نشود به خاطر شهرت و آوازه‏ی کسی که نزد مردم منزلت و جایگاه والاتری از او دارد.

اما هر گاه به سوی بدعت دعوت کند، احتمال اقتدا بیشتر و قوی تر است به ویژه بدعت گذاری که ناطق و فصیح و سخنور و مؤثر باشد و وقتی شروع به ترغیب و ترهیب می کند، سخنانش در دل مردم تأثیر می گذارد و شبهه‏ی خویش را چنان بیاراید که بر دل انسان بنشیند؛ همچنان که معبد جُهنی مردم را به جبر دعوت می کرد و طوری سخن می گفت که تفکر جبر به حسن بصری منسوب است.

از سفیان بن عُیَینه روایت شده که:«راجع به مسأله‏ای از عمرو بن عُبید سئوال شد. او به این سئوال جواب داد و گفت:هو من رأی الحسن: این رأی حسن است. فردی به او گفت: دانشمندان عکس این رأی را از حسن نقل می کنند. او گفت: من به تو گفتم: هذا من رأیی الحسن: این رأی خوب من است. یعنی منظورش، خودش بود».

محمد بن عبدالله انصاری می گوید:« وقتی درباره‏ی چیزی از عمرو بن عُبید سئوال می شد، در جواب می گفت: هذا من قولی الحسن:«این قول خوب من است. این توهم را در مردم ایجاد می کرد که منظورش حسن بن ابی حسن است در حالی تنها منظورش، قول خودش بود».

## اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از این جهت که علیه اهل سنت شورش کرده یا شورش نکرده است:

چون کسی که خروج نکرده، جز دعوت به سوی بدعتش، ضرر و مفسده‏ی دیگری را ایجاد نکرده تا گناهی بر آن مترتب شود. ولی کسی که علیه دانشمندان شورش کرده، علاوه بر دعوت به سوی بدعتش، شورش علیه دانشمندان- که کشتن اش را واجب می گرداند- ایجاد فساد و تباهی در زمین و برانگیختن فتنه و آشوب و جنگ و ایجاد دشمنی و کینه میان فرق مختلف مرتکب شده است. بنابراین گناه خیلی بزرگی بر گردن اوست.

مثال آن، داستان خوارجی است که رسول خدا(ص) درباره شان فرموده است**:«یقتلون أهل الإسلام، و یدَعون أهل الأوثان؛ یمرقون من الدّین کما یمرُق السّهم من الرّمیّة»[[254]](#footnote-254)**:« مسلمانان را به قتل می رسانند و بت پرستان را رها می کنند. از دین خارج می شوند همان طور که تیر از کمان خارج می شود». ماجرای این گروه، مشهور است.

گاهی بدعت گذاران مثل خوارج شورش نمی کنند و تنها به دعوت به سوی بدعت شان اکتفا می کنند اما به شیوه ای دعوت می کنند که دیگران آن را اجابت نمایند؛ چون در این کار نوعی اجبار و ترساندن مردم وجود دارد. پس دعوتشان، دعوت خالی نیست. آن هم بدین صورت است که برای دعوت شان از حاکمان و سلاطین کمک می گیرند؛ چون اقتدا در اینجا به سبب ترس از حاکمان و قدرت به دستان قوی تر است، زیرا فرد از ترس اینکه مبادا حاکمان او را زندانی کنند یا او را بزنند یا او را بکُشند به این دعوت پاسخ مثبت داده و به آن عمل می نماید. همان طور که در زمان مأمون برای بشر مریسی[[255]](#footnote-255)و در زمان حکومت واثق[[256]](#footnote-256)برای احمد بن ابی دؤاد[[257]](#footnote-257) اتفاق افتاد. و همان طور که برای علمای مالکی مذهب در اندلس وقتی حکومت به دست مهدوی ها بود، اتفاق افتاد. آنان کتاب های مالکی ها را پاره کردند و گفتند اینها کتاب های مکتب رأی هستند، و بسیاری از بزرگان را به سبب تقلید از مذهب امام مالک در احکام شرعی شکنجه و اذیت و آزار کردند. اینان همان ظاهری ها بودند؛ مذهبی که از نظر عالمان اسلامی بدعت است و پس از سال 200 هجری ظهور پیدا کرد. کاش اینها مذهب داود و اصحاب او را داشتند و از آن فراتر نمی رفتند، ولی اینان از مذهب داود ظاهری و پیروانش تجاوز کرده تا جایی که به رأی خودشان، فتوا می دادند و برای مردم مذاهبی قرار دادند که در شریعت اسلام، مشروعیت و رسمیتی نداشتند و آنان را به زور و خواهش به گرویدن به این مذاهب وادار می کردند. تا جایی که این درد در میان مردم عمومیت پیدا کرد و مدت زمانی طولانی پایدار بودند. سپس برخی از این مذاهب از بین رفتند و بقیه‏ی مذاهب تا به امروز باقی مانده اند. شاید این فرصت باشد که در لابلای این کتاب به برخی از این مذاهب اشاره شود.

پس بدعت گذاری که علیه دیگران خروج کرده، به دو دلیل گناه بیشتری از بدعت گذاری دارد که تنها به سوی آن دعوت کرده و علیه دیگران خروج نکرده است:

**اول**- ترساندن و اجبار مردم به وسیله‏ی زدن و کشتن.

**دوم-** چون عملش سبب می شود که افراد زیادی دعوتش را اجابت کنند؛ چون ترغیب و ترهیب اخروی گاهی بسیاری از نفس ها آن را قبول ندارند بر خلاف ترغیب و ترهیب دنیوی که چون محسوس و ملموس است، در انسان خیلی مؤثر است. از این رو در شریعت اسلام حدود و تعزیراتی مقرر گردیده است؛ به قول معروف**:«إن الله یزع بالسلطان ما لا یزع بالقرآن»** :«همانا خدا چیزهایی را به وسیله ی حاکم منع می کند که به وسیله‏ی قرآن منع نمی کند». بدین خاطر وقتی بدعت گذار به وسیله‏ی ترغیب و ترهیبِِ صرف را که دیگران را با آن پند و اندرز می دهد، موفق نشد دیگران را به سوی بدعت خویش بکشاند و به آن پاسخ بدهند، به حاکمان روی می آورد؛ چون این کار زودتر جواب می دهد.

## اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از جهت حقیقی بودن یا اضافی بودن بدعت:

بدعت حقیقی گناه و جرم بیشتری دارد، چون بدعت حقیقی است که نهی مستقیماً و بدون واسطه متوجه آن می شود و به طور محض مخالف سنت و خارج شدن از سنت می باشد؛ مثل قائل شدن به حسن و قبح عقلی، انکار خبر واحد، انکار اجماع، انکار تحریم شراب، قائل شدن به امام معصوم... و مانند آنها.

وقتی می گویند، بدعت اضافی، بدین معناست که این عمل از جهتی مشروع و از جهتی رأی شخصی است، چون در بعضی از حالاتش رأی و نظر شخصی از جانب بدعت گذار در آن دخالت دارد. پس بدعت اضافی از تمامی جهات، با ادله و قواعد شرعی منافات و ضدیت ندارد.

البته هر چند بدعت اضافی هم به بدعت حقیقی ملحق می شود ولی فرق میان این دو روشن است که به امید خدا بعداً درباره‏ی آن بحث می شود. و به تناسب این اختلاف، گناه و جرم آنها نیز متفاوت است.

**مثال بدعت اضافی:** گذاشتن مصحف های قرآن در مساجد جهت خواندن شان در مساجد.

امام مالک گوید:« نخستین کسی که قرآن را در مسجد گذاشت، حجّاج بن یوسف بود». منظورش این است که حجاج بن یوسف نخستین کسی بود که ترتیب خواندن قرآن پس از نماز صبح در مسجد را داد.

ابن راشد گوید:«گذاشتن قرآن در مساجد جهت خواندن مثل کاری است که در مناطق ما تا به امروز انجام داده می‏شود».

این کار یعنی گذاشتن قرآن در مسجد، بدعت است؛ چون قرائت قرآن در مسجد به طور کلی مشروع است اما اختصاص دادن مسجد به قرائت قرآن به آن صورت، بدعت است.

مثال: در زمان ما مصحف های قرآن در روز جمعه در مساجد جهت قرائت گذاشته می شود و صرفاً به قصد قرائت قرآن در مساجد، این کار را می کنند.

## اختلاف درجات گناهِ بدعت گذار از این جهت که مأخذ بدعت، روشن است یا مبهم:

چون اگر مأخذ بدعت، روشن باشد، مخالف محض سنت است ولی اگر مبهم باشد، مخالف محض سنت نیست، چون امکان دارد این عمل بدعت نباشد، و اقدام به عملی که بدعت بودن آن محتمل است به نسبت اقدام به عملی که بدعت بودن آن محرز و واضح است، گناه کمتری دارد.

به همین خاطر دانشمندان اسلامی، ترک امور متشابه و شبهه را به طور کلی، مندوب به حساب آورده اند و حدیث نبوی (ص) هم این نکته را بیان می کند که امور متشابه و شبهه، به خاطر اینکه فرد دچار حرام نشود، همچون چراگاهی است که حد و مرز برایش مشخص شده است. و بیان می دارد که هر کس دچار امور متشابه و شبهه گردد، دچار حرام شده است. و ترک حرام به طور کلی، مندوب نیست بلکه واجب است. پس حکم بدعتی که مشتبه است، نیز چنین است. بنابراین تفاوت میان عملی که بدعت بودنش واضح و روشن است و عملی که بدعت بودنش مبهم و محتمل است، آشکار می باشد.

اگر بگوییم: ترک امور متشابه، مندوب و انجام دادن آن، مکروه است، از این جهت نیز میان آن دو تفاوت وجود دارد؛ چون گناه و عمل حرام، روشن است ولی عمل مکروه به طور کلی، گناهی ندارد مادام که همراه آن، چیزی نباشد که موجب گناه شود مانند اصرار بر آن؛ چون اصرا بر گناه صغیره، آن را به کبیره تبدیل می گرداند همچنین اصرار بر مکروه ممکن است آن را به گناه صغیره تبدیل کند. و در ذات گناه میان گناه کبیره و صغیره تفاوتی وجود ندارد هر چند از جهت دیگری میان آن دو فرق هست ولی عمل مکروه با گناه صغیره چنین نیست.

اقتضای بدعت ها- هر چند مکروه هم باشند- دوام بر آنها و اظهار آنها از جانب کسی که مورد اقتدا قرار گرفته در اجتماعات مردم و در مساجد می باشد. بسیار کم پیش می آید که بدعتِ مکروه براصل کراهیت اش از مردم سر بزند مگر اینکه همراه آن چیزی هست که بدعتِ مکروه را در ذات گناه داخل می گرداند از قبیل اصرار و پافشاری بر آن، تعلیم یا اشاعه‏ی آن و تعصب نسبت به آن... و مانند آنها. پس به ندرت پیش می آید که در بدعت های مکروه چیز زائدی بر اصل کراهیت آن وجود نداشته باشد.

## تفاوت درجاتِ گناه بدعت گذار از جهت اصرار یا عدم اصرار بر بدعت:

چون گناه گاهی کوچک است و در صورت اصرار بر آن، بزرگ می شود؛ بدعت نیز چنین است، گاهی کوچک است و در صورت اصرار بر آن، بزرگ می شود. پس اگر بدعت تنها لغزشی باشد، گناهش کمتر از زمانی است که بر آن بدعت استمرار و دوام داشته باشد.

آنچه به این مطلب ملحق می شود، آن است که بدعت گذار، بدعت خویش را کم و ناچیز بداند و در آن سهل انگاری کند مثل گناه که هر گاه گناهکار آن را کوچک و ناچیز بداند؛ چون کسی که بدعتش را سهل بنگارد گناه بیشتری از کسی دارد که بدعت اش را سهل ننگارد.

## تفاوت درجات گناه بدعت گذار از جهت کفر بودن یا کفر نبودن بدعت:

این مطلب هم روشن است؛ چون بدعتی که کفر است، سزای آن جاودانگی در عذاب جهنم است اما کسی که به این درجه نرسیده، چنین نیست. پس هیچ بدعتی نیست که گناه بیشتری از بدعتی داشته باشد که انسان را از دایره ی اسلام خارج می کند همان طور که گناهی نیست که بزرگتر از گناهی باشد که انسان را از دایره ی اسلام خارج می سازد. بنابراین، بدعت باطنیه و زنادقه مانند بدعت معتزله و مرجئه و امثال آنان نیست.

صورت های تفاوت میان بدعتی که کفر است و بدعتی که کفر نیست، زیاد است و به خاطر وضوح و روشنی آن نزد دانشمندان، به طور مفصل و مشروح از آن سخن نمی گوییم.

# فصل

موضوع دیگری هست که مربوط به این فصل می باشد و آن هم حکم قیام علیه بدعت گذاران از جانب عالمان و عامه‏ی مردم می باشد.

این موضوع، باب بزرگ در فقه اسلامی است که در رابطه با جنایت های بدعت گذاران علیه دین اسلام و ایجاد فساد و تباهی در زمین و خروج ایشان از راه اسلام به راه های انحراف و گمراهی می باشد که خداوند متعال آن را گوشزد فرموده است: ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﭼ الأنعام: ١٥٣« اين راه (كه من آن را برايتان ترسيم و بيان كردم) راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راههاي (باطلي كه شما را از آن نهي كرده‌ام) پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد. » این فصلی است که گناه و جرم این گروه را به تمامی مشخص می کند اما نیازمند آن است که از جهت و صورت های زیادی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. عالمان اسلامی درباره‏ی برخی از این صورت ها سخن گفته و درباره‏ی برخی دیگر چیزی نگفته اند؛ چون پس از مرگ مجتهدان و حامیان دین روی داده اند. پس این بابی است که فروعات و بخش های زیادی دارد به گونه ای که تألیف جداگانه ای می طلبد.

دیدیم که بسط و تفصیل آن به طول می انجامد با وجودی که در زمان های اخیر بسیار کم مورد توجه قرار گرفته است. این هم بدین خاطر است که عالمان در خصوص بحث و بررسی و اندیشیدن درباره‏ی چیزی که عامه ‏ی مردم را اصلاح گرداند، تنبلی و سستی به خرج داده و جهل و نادانی بر عامه‏ی مردم چیره است تا آنجا که سنت را از بدعت تشخیص نمی دهند بلکه وضع به این حد رسیده که سنت به عنوان بدعت و بدعت به عنوان سنت محسوب شده است؛ یعنی جای سنت و بدعت عوض شده است و اینان در جایی که نباید برخیزند، برخاسته اند و در جایی که نباید بخوابند، خوابیده اند. در نتیجه این درد عمومیت پیدا کرده و همه جا را در بر گرفته و طبیبان وجود ندارند همان طور که اخباری در این زمینه آمده است. از این رو دیدیم که این موضوع را در باب جداگانه و ویژه ای نیاوریم و آن را شرح و بسط ندهیم و تنها به اشاره ای بسنده کنیم که پایان بخش این باب باشد که در آن به طور اجمالی و خلاصه نه به طور تفصیل به انواع احکامی که بر بدعت گذاران اجرا می شود، اشاره می شود. پس می گوییم: برخورد با بدعت گذاران از راه سرزنش یا مجازات یا طرد یا تبعید به تناسب وضعیت خود بدعت است از این جهت که فساد و تباهی آن در دین عظیم است یا خیر، بدعت گذار بر این بدعت مشهور است یا خیر، به سوی آن دعوت کرده یا نه، مورد تبعیت قرار گرفته یا نگرفته، از صفوف مردم خارج شده یا نه، بدعت گذار از روی جهل به آن عمل کرده یا خیر. تمامی این بخش ها، احکام مخصوص به خود را دارد، چون در شریعت اسلام حد مشخص و معینی برای بدعت ها نیست که کم و زیاد نباشند همان طور که این مطلب در خصوص بسیاری از گناهان همچون دزدی، راهزنی، قتل، تهمت زنا، مجروح کردن دیگران، شراب خواری... و مانند آنها آمده است. حتماً مجتهدان امت های اسلامی در این باره به تناسب وقایع و موارد گوناگون به بحث و بررسی و اظهار نظر پرداخته اند و حکم آنها را از برخی نصوص استنباط نموده اند؛ همان طور که درباره‏ی خوارج به کشتن شان دستور داده اند و مانند آنچه که از عمر بن خطاب (رضی الله عنه) در خصوص صبیغ عراقی نقل شده است. از مجموع سخنان و بررسی های عالمان اسلامی درباره‏ی احکام بدعت گذاران، موارد زیر استخراج می شود:

**اوّل-** نصیحت و آموزش و آوردن دلیل و حجت. مانند کار ابن عباس وقتی که پیش خوارج رفت، که با آنان سخن گفت تا جایی که حدود دو هزار یا سه هزار نفر پشیمان شدند و به صفوف مسلمانان و دامن اسلام بازگشتند و مانند کاری که عمربن عبد العزیز با غَیلان کرد و.... امثال آن.

**دوّم-** دوری گرفتن از او و ترک سخن با او و سلام نکردن به او؛ همان طور که از افرادی از سلف صالح نقل شده که از بدعت گذاران دوری می گرفتند و با آنان سخن نمی گفتند و مانند آنچه که از عمر درباره‏ی داستان صَبیغ نقل شده است.

**سّوم-** تبعید، همان طور که عمر بن خطاب، صبیغ را تبعید کرد. زندان هم نوعی تبعید است.

**چهارم-** زندانی کردن بدعت گذار، همان طور که دانشمندان اسلامی حلّاج را پیش از کشتن اش چند سالی زندانی کردند.

**پنجم-** یادآوری بدعتِ بدعت گذاران به خودشان و اشاعه‏ی بدعت شان، تا اینکه دیگران از کارشان حذر کنند و فریفته‏ی سخنانشان نشوند؛ همان طور که این موضع گیری از بسیاری از سلف صالح در این باره نقل شده است.

**ششم-** جنگ با آنان در صورتی که مسلمانان را نفرین کنند و علیه آنان شورش نمایند؛ همچنان که علی رضی الله عنه و دیگر ائمه‏ی اسلام با خوارج جنگیدند.

**هفتم-** کشتن پس از طلب توبه، اگر در صورت طلب توبه از بدعت شان بازنگشتند. البته این حکم در خصوص کسانی است که بدعت شان را آشکار کرده اند.

**هشتم-** کشتن بدون طلب توبه، برای کسانی که بدعت شان را پنهان کرده اند و این بدعت، کفر باشد یا به کفر برگردد؛ چون این کار نوعی نفاق است. زنادقه از این دسته اند.

**نهم-** حکم بر کفر کسانی که دلیل بر کفرشان وجود دارد. مثلاً وقتی بدعت شان، در کفر صریح باشد. اِباحیه، قائلین به حلول و باطنیه از این دسته اند. یا موضوع به گونه ای باشد که سرانجام حکم تکفیر را در پی داشته باشد و مجتهد قائل به تکفیر آنان باشد. مانند ابن طبیب که برخی از گروه ها و فرقه ها را تکفیر کرد. بر این اساس:

**دهم -** وارثانِ مسلمانشان از آنان ارث نمی برند و آنان هم از مسلمانان ارث نمی برند. وقتی بمیرند غسل داده نمی شوند و نماز جنازه بر آنان خوانده نمی شود و در قبرستان مسلمانان به خاک سپرده نمی شوند. بجز کسانی که بدعت خویش را پنهان کرده اند؛ چون اینان به حکم ظاهر درباره شان قضاوت می شود و وارثانشان به نسبت میراث او را خوب می شناسند که آیا بدعت گذار است تا در نتیجه از آنان ارث نبرند و یا اینکه چیزی برایشان محرز و روشن نشده در نتیجه به حکم ظاهر از آنان ارث می برند.

**یازدهم-** امر به ازدواج نکردن با آنان. این کار به خاطر دوری گرفتن از ایشان و عدم ارتباط با آنان می باشد.

**دوازدهم-** به طور کلی جرح آنان و عدم قبول شهادت و روایت شان. همچنین بدعت گذاران نمی توانند حاکم و قاضی شوند و در منصب های عدالت همچون امامت یا خطابه منصوب نمی شوند. البته از برخی از سلف صالح نقل شده که روایت افرادی از این بدعت گذاران را پذیرفته اند. راجع به نماز خواندن پشت سر بدعت گذاران، عالمان اسلامی اختلاف نظر داشته اند. گروهی آن را جایز، عده ای این عمل را مکروه و برخی آن را منع کرده اند. برخی از دانشمندان ترک نماز پشت سر بدعت گذاران را وسیله ای برای تنبیه و ادب کردن آنان قرار داده تا بلکه از بدعت شان منصرف شوند.

**سیزدهم-** عیادت نکردن بیماران شان. این کار به خاطر عقوبت و مجازات اینان می باشد.

**چهاردهم-** عدم شرکت در تشیع جنازه‏ی بدعت گذاران.

**پانزدهم-** ضرب و شتم بدعت گذاران؛ همان طور که عمر رضی اله عنه صبیغ را زد.

از مالک رضی الله عنه راجع به کسی که قائل به مخلوق بودن قرآن است، روایت شده:« چنین فردی مورد ضرب و شتم قرار می گیرد و زندانی می شود تا اینکه توبه کند».

در قسمت هایی از کتاب«تواریخ بغداد» دیده ام که از شافعی نقل است که گوید:« رأی من درباره‏ی اهل کلام این است که با شاخه های درخت زده و روی شتر حمل شوند و در میان قبایل و عشایر گردانده شوند و گفته شود: این سزای کسی است که قرآن و سنت را رها کرده و به علم کلام روی آورده است. منظورش بدعت گذاران است».

# فصل

اگر گفته شود: چطور چنین است در حالی که در شریعت اسلامی مواردی ثابت شده که نشان دهنده‏ی تخصیص آن عموم ها و تقیید آن مطلق ها است و عالمان اسلامی بسیاری از مسائل را از آن استنباط نموده و اصولی را از آن گرفته اند که دقیقاً مطابق چیزی است که نقل آن به ثبوت رسیده است؛ چون ظواهر نصوص به وسیله‏ی اجتهاد از مقتضای ظهورشان خارج شده و شایسته است آنچه که به وسیله‏ی اجتهاد، استباط شده بر محل تخصیص قیاس شود، و به همین خاطر دانشمندان بدعت ها را به اقسام مختلفی تقسیم نموده و به طور مطلق همه‏ی بدعت ها را نکوهش نکرده اند؟!

خلاصه‏ی آنچه که عالمان اسلامی بیان داشته اند به چند صورت بر می گردد:

**اوّل-** حدیث پیامبر(ص) که در «الصحیح» آمده است، آنجا که می فرماید**:« من سنّ سنة حسنة، کان له أجرها و أجر من عمل بها لا ینقص ذلک من أجورهم شئیاً، و من سنّ سنّة سیئة، کان علیه وزرها و وزر من عمل بها لا ینقص ذلک من أوزارهم شئیاً»[[258]](#footnote-258)** :« هر کس روش خوبی را پایه گذاری کند، پاداش این کار و پاداش کسانی که به آن عمل می کنند بدون اینکه چیزی از پاداش اینان کاسته شود، از آنِِ اوست و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند، گناه این کار و گناه کسانی که به آن عمل می کنند بدون آنکه چیزی از گناه ایشان کاسته شود، از آنِِ اوست».

ترمذی حدیثی را از پیامبر(ص) روایت کرده و آن را صحیح دانسته است که آن حضرت می فرمایند**:« مَن دلّ علی خیر، فله مثل أجر فاعله»[[259]](#footnote-259)** :« هر کس کار خیری را به دیگری نشان دهد، مثل پاداش کننده‏ی کار را دارد».

همچنین ترمذی از جریر بن عبدالله روایت کرده که گوید: رسول خدا (ص) فرمودند**:« من سنَّ سنَّة خیرٍ، فاتُّبعَ علیها؛ فله أجر من اتّبعه غیر منقوص من أجورهم شیئاً، و من سنّ سنة شرٍّ، فاتُّبع علیها؛ کان علیها وزره و مثل أوزار من اتّبعه غیر منقوص من أوزارهم شیئاً»[[260]](#footnote-260)** :« هر کس شیوه ی خیری را پایه گذاری کند و از آن پیروی شود، پاداش این کار و مثل پاداش کسانی که از آن پیروی کرده اند بدون آنکه چیزی از پاداش شان کاسته شود از آنِِ اوست و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند و از آن پیروی شود، گناه این کار و مثل گناه کسانی که از آن پیروی کرده اند، از آنِ اوست بدون آنکه چیزی از گناه شان کاسته شود». ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح است. این احادیث صراحتاً بیان می دارند که هر کس روش خیری را پایه گذاری کند، کار خوبی کرده است. عبارت:**«من سنّ»** نشان می دهد که پایه گذاری روش از جانب خدا است، چون آن را مکلف نسبت داده نه به شارع، و اگر منظور پیامبر(ص**)«من عمل سنة ثابتة فی الشرع»**«هر کس به روش ثابت در شریعت عمل کند»، می بود، نمی فرمود:**«من سنّ».**

این فرموده‏ی پیامبر(ص) بر این مطلب دلالت دارد، آنجا که می فرماید**:«ما من نفس تقتل ظلماً إلا کان علی ابن آدم کفلٌ من دمها؛ لأنّه أوّل من سنَّ القتلَ**»[[261]](#footnote-261) :« هیچ کسی نیست که از روی ظلم و به ناحق کشته شود مگر آنکه پسر آدم سهمی از جرم آن را دارد، چون او نخستین کسی بوده که قتل را پایه گذاری کرد». پس لفظ«سنّ» در اینجا بر حقیقت خود حمل می شود، چون این کار تازه ای است که قبلاً پس از وجود آدم علیه السلام در زمین، به آن عمل نمی شد.

همچنین است فرموده‏ی:«من سنّ سنّةً حسنةً»؛ یعنی هر کسی از جانب خودش روش خوبی ابداع کند اما با این شرط که خوب و نیکو باشد. در این صورت پاداش دارد. منظور این نیست که هر کس به سنت و روش ثابتی عمل کند، چون اگر منظور این بود با عبارات:«من عمل بسنّتی» یا «من عمل بسنّة من سنّتی» و مانند آنها از آن تعبیر می کرد؛ همان طور که ترمذی آن را روایت کرده که پیامبر(ص) به بلال بن حارث گفت:«اعلم»:«بدان». بلال بن حارث گفت: چه بدانم ای رسول خدا؟ فرمود:«اعلم یا بلال»: «ای بلال!بدان». بلال گفت: چه بدانم ای رسول خدا؟ فرمود:«أنه من أحیا سنّة من سنّتی قد أُمیتَت بعدی؛ فإنّ له من الأجر مثل من عمل بها من غیر أن ینقص من أجورهم شیئاً، و من ابتدع بدعةَ ضلالةٍ لا تُرضی اللهَ و رسولَه؛ کان علیه مثل آثام منَ عمل بها لا ینقص ذلک من أوزار النّاس شیئاً»[[262]](#footnote-262) :«هر کس سنتی از سنت های من که متروک شده، زنده کند، مثل پاداش کسانی که به آن عمل می کنند بدون آنکه چیزی از پاداش شان کاسته شود، دارد و هر کس بدعت ضلالت را ابداع کند که خدا و پیامبرش را راضی نمی کند، مثل گناه کسانی که به آن عمل می کنند بدون آنکه چیزی از گناه شان کاسته شود، دارد». این حدیث حسن است.از انس رضی الله عنه روایت شده که گوید: رسول خدا(ص) فرمودند:« یا بنیَّ! إن قَدَرتَ أن تصبح و تُمسی لیس فی قلبک غِشٌ لأحدٍ فافعل»:«پسرم!اگر توانستی شب و روز را سپری کنی در حالی که نسبت به کسی کینه ای در دل نداشته باشی، این کار را بکن». سپس به من گفت**:«یابنَّی! و ذلک من سنّتی، و من أحیا سُنّتی، فقد أحَبَّنی، و مَن أحَبّنی؛ کان معی فی الجنّة»[[263]](#footnote-263)** :« پسرم! این کار جزو سنت و روش من است و هر کس سنت مرا احیا کند، مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، همراه من در بهشت است». این حدیث، حسن است.

پس فرموده‏ی:«من أحیا سنة من سنّتی قدأُمیتَت بعدی» در عمل به آنچه که ثابت شده که سنت است، واضح و روشن است. همچنین عبارت:«من أحیا سنّتی؛ فقدأحبّنی» در سنت های ثابت، واضح و روشن است. اما عبارت:«من سنَّ کذا» چنین نیست؛ چون این عبارت در ابداع عملی تازه که قبلاً نبوده و جزو سنت ثابت نیست، واضح و روشن است.

اما فرمایش پیامبر(ص) به بلال بن حارث:« من ابتدع بدعة ضلالة» نشان می دهد که بدعت به طور مطلق مذموم و نکوهیده نیست و تنها به این شرط که ضلالت باشد و خدا و پیامبر(ص) بدان راضی نباشند، نکوهیده است. همه‏ی اینها اقتضا می کند که بدعت اگر ضلالت نباشد، نکوهش و مذمت متوجه آن نمی شود و ابداع کننده‏ی آن گناهی ندارد، در نتیجه به روشی خوب بر می گردد و مشمول وعده به پاداش قرار می گیرد.

**دوّم-** سلف صالح رضی الله عنهم و در رأس آنان صحابه کارهایی کرده اند که در قرآن و سنت نیامده و خودشان آن را خوب دانسته اند و بر آن اجماع نموده اند. روشن است که امت محمد(ص) بر گمراهی اجماع نمی کند و تنها بر هدایت و آنچه که خوب و پسندیده است، اجماع می کنند.

مثلاً بر جمع آوری قرآن و نوشتن آن در مصاحف و جمع کردن مردم بر مصحف های عثمانی و دور انداختن دیگر قرائت هایی که در زمان رسول خدا(ص) معمول بود، اجماع کردند. کارهای از این قبیل زیادند که قابل شمارش نیستند.

سپس عالمان اسلامی در این رأی خوب، از آنان پیروی کردند و احادیث آن بزرگوار را جمع آوری کرده و تدوین نمودند و به رشته تحریر درآوردند. پیش قراولانِ این کار، مالک بن انس است که از همه‏ی سلف صالح، بیشتر تابع و پیرو سنت بوده و بیشتر از همه شان از بدعت به دور بوده است.

البته هر چند کراهیت نوشتن احادیث از صحابه نقل شده، ولی این کار با یه خاطر ترس از اتکا به این کتاب ها و خود را بی نیاز دیدن از حفظ احادیث و به دست آوردن و سراغ گرفتن آن بوده و یا به خاطر ترس از اینکه این کار رأی و نظر شخصی باشد و نقلی از قرآن و سنت نباشد.

سپس بعداً وقتی جامعه‏ی اسلامی دچار ضعف شد و مجتهدان خیلی کم به سراغ احادیث جهت دستیابی به آنها می رفتند، عالمان اسلامی بر تدوین همه‏ی احادیث اتفاق کردند؛ چون ترس داشتند که احادیث پیامبر(ص) به کلی به بوته‏ی فراموشی سپرده شوند.

لخمی وقتی سخن مالک و دیگران راجع به کراهیت خرید و فروشِ کتاب های حدیثی و دستمزد دادن برای تعلیم آن آورده و اختلاف نظر در این زمینه را نقل کرده- می گوید:«به نظر نمی رسد که امروز اختلافی در جایز بودن این کار وجود داشته باشد؛ چون حفظ و فهم های مردم کم شده و بسیاری از گذشتگان کتاب نداشتند.

مالک گوید: قاسم و سعید کتاب نداشتند، و من حدیث را بر کسی که در این تخته ها و صفحات می نویسد، نمی خواندم. به ابن شهاب گفتم: آیا حدیث را می نویسی؟گفت: خیر. گفتم: آیا از راویان حدیث می خواهی که دوباره حدیث را برایت تکرار کنند؟ گفت:خیر.

این شأن عالمان اسلامی بود. اگر مردم مثل آنان می کردند و احادیث را نمی نوشتند، قطعاً علم دین و احادیث نبوی از بین می رفت و هیچ نشانی از آن نمی نماند. مردمان امروز کتاب های آنان را می خوانند تازه به پای آنان نمی رسند و کوتاهی می کنند.

به علاوه، در مسائل فرعی و فقهی اختلافی نداریم که اجتهاد و قیاس در مسائل فقهی واجب است. وقتی چنین است، ننوشتن کتاب های فقهی و عدم خرید و فروش آنها منجر به تقصیر و کوتاهی در اجتهاد می شود و سبب می شود اجتهاد در جای خویش گذاشته نشود؛ زیرا از طریق شناخت آرای گذشتگان و ترجیح میان اقوال و آرایشان، معلوم می شود که آنان در زمینه‏ی گذاشتن اجتهاد در جای خود و اهمیت به آن، خیلی دقیق بوده اند».

سخنان لخمی در اینجا به پایان می رسد. در این سخنان انجام دادن کاری که گذشتگان نکرده اند، جایز دانسته شده است؛ چون او دلیل درستی در این زمینه دارد. ما نیز می گوییم: هر امر تازه ای که دلیل داشته باشد، نکوهیده و ناپسند نیست بلکه پسندیده و خوب است و ابداع کننده‏ی آن کسی است که روشی پسندیده را پایه گذاری کرده است. پس کجا به طور مطلق یا به طور عموم، امور تازه و بدعت ها مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته اند؟! عمر بن عبدالعزیز گوید:« قضایا و مسائلی زیاد به اندازه‏‏‏ی گناه و فجور جنایتکاران برای دانشمندان اسلامی پیش آمده است». پس- همان طور که می بینی- عمر بن عبدالعزیز ابداع قضایا و امور تازه به اندازه‏‏‏ی گناه و فجور جنایتکاران جایز دانسته هر چند این امورِ تازه و نو، اصلی ندارند.

مانند ضامن کردن صنعت گران در مقابل صنعتی که انجام می دهند. این رأی از خلفای راشدین رضی الله عنهم نقل شده است.

قتل چند نفر درمقابل یک نفر. این رأی از عمر و علی و ابن عباس و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم روایت شده است.

مالک و اصحاب او به این گفته‏ی شخص مرده که در زمان حیاتش اظهار داشته که خونم نزد فلانی است، عمل کرده اند در حالی که در کتاب«الموطأ» دلیل نقلی برای این کار وجود ندارد بلکه مالک علت آن را یک امر مصلحتی دانسته است. در مذهب امام مالک، مسائلی از این قبیل زیاد است.

وقتی این عمل با وجودی که تازه ابداع شده، جایز است چرا مانند آن جایز نباشد حال آنکه علت هر دو یکی است؛ چون همه شان به طور کلی مصلحت های معتبری هستند؟! و اگر هیچ یک از این کارها جایز نبوده، پس چرا به برخی از آنها اتفاق و اجماع نموده اند و دیگران، مسائلی را از برخی از آنها استنباط کرده اند؟! ناگزیر باید گفت: اینان تنها از کاری که اینان کرده اند، پیروی نموده اند و از کاری که نکرده اند، پیروی ننموده اند، هر چند علت هر دو کار که مجوز قیاس است، یکی می باشد. در این صورت اکتفا به این امر، دل به خواهی است که کاری باطل است. بنابراین ثابت شد که بدعت ها اقسام مختلفی دارند.

**در جواب می گوییم:**

**جواب دلیل اوّل:** منظور از فرموده‏ی**:« من سنّ سنّةً حسنةً...»** ابداع و اختراع هر کاری به طور کلی نیست. در غیر این صورت اگر سؤال کننده‏‏ معتقد باشد که دلیلی که آورده، قطعی است، تعارض میان ادله‏ی قطعی از آن لازم می آید و اگر معتقد باشد که دلیلش، ظنی است، در این صورت چون دلیلِ نکوهش بدعت ها قطعی است بنابراین تعارض میان دلیل قطعی و ظنی پیش می آید و محققان متفق اند که دلیل قطعی و ظنی با هم تعارض ندارند، چون دلیل ظنی در مقابل دلیل قطعی ساقط شده و فاقد اعتبار است. پس ناگزیر باید گفت: این ادله از قبیل عام و خاص است و از نظر محققان، عام و خاص با هم تعارض ندارند. اما از دو جهت، دلیلی در آن نیست:

**اوّل-**اینکه گفته شود: این موضوع مانند دو دلیلی اند که با هم تعارض دارند، چون ابتدا گفته شد که ادله‏ی نکوهش بدعت ها، عموم آنها در احادیث زیادی تکرار شده و تخصیص نیافته اند و هر گاه ادله‏ی عموم زیاد باشند و همدیگر را تأیید کنند، پس از آن، تخصیص پذیرفته نمی شود.

**دوّم-** وقتی مسلّم شد که تعارض میان آنها نیست، باید گفت که منظور حدیث مذکور از«سنّ» ابداع نیست بلکه منظور از آن، صرفاً عمل به سنت ثابت نبوی است. به دو دلیل:

1. سبب نزول حدیث فوق، صدقه‏ی مشروع است. چون در «الصحیح» از طریق روایت جابر بن عبدالله رضی الله عنهما آمده که او گوید: در اول روز نزد رسول خدا(ص) بودیم. جماعتی پابرهنه و لخت که لباس هایی از پوست ببر یا عبا به تن داشتند و شمشیر به دست بودند و اکثرشان و بلکه همه شان از طایفه‏ی مُضرَ بودند، نزد آن حضرت (ص) آمدند.

وقتی رسول خدا(ص) آثار بینوایی و فقر در آنها مشاهده کرد، چهره اش تغییر کرد. پس داخل منزل شد و سپس بیرون رفت و به بلال دستور اذان داد. بلال اذان و اقامه گفت. رسول خدا(ص) نماز گزارد و سپس خطبه خواند و آیات: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭼ النساء: ١ :« ‏ اي مردمان ! از (خشم) پروردگارتان بپرهيزيد. پروردگاري كه شما را از يك انسان بيافريد و (سپس) همسرش را از نوع او آفريد، و از آن دو نفر مردان و زنان فراواني (بر روي زمين) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائي بپرهيزيد كه همديگر را بدو سوگند مي‌دهيد ؛ و بپرهيزيد از اين كه پيوند خويشاوندي را گسيخته داريد (و صله رحم را ناديده گيريد)، زيرا كه بيگمان خداوند مراقب شما است (و كردار و رفتار شما از ديده او پنهان نمي‌ماند). ‏ » و ﭽ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭼ الحشر: ١٨:« اي مؤمنان ! از خدا بترسيد و هر كسي بايد بنگرد كه چه چيزي را براي فردا (ي قيامت خود) پيشاپيش فرستاده است. » خواند، آن گاه فرمود: **« تصدّق رجلُ، من دیناره، من درهمه، من ثوبه، من صاع بُرّه،من صاع تمره» حتی قال: «و لو بشقّ تمرة»:**«مردی از دینارش، از درهمش، از لباسش، از یک صاع گندمش، از یک صاع خرمایش صدقه داد» تا آنجا که فرمود:« حتی اگر یک نصف خرما هم باشد».

جابربن عبدالله گوید:مردی از انصار کیسه ای را آورد که نزدیک بود کف دستش نتواند آن را حمل کند و بلکه نتوانست آن را حمل کند. راوی گوید:سپس مردم به دنبالش رفتند تا اینکه دو توده از غذا و لباس دیدم. دیدم که چهره‏ی رسول خدا(ص) مثل طلا می درخشید. آنگاه فرمود: **« من سنَّ فی الإسلام سنّةً حسنةً، فله أجرها و أجر من عمل بها من غیر أن ینقُص من أجورهم شیءٌُ، و من سنّ سنّةً سیّئةً، کان علیه وزرها و وزر من عمل بها من بعده من غیر أن ینقص من أوزارهم شیءُ»:**« هر کس در اسلام روش خوبی را پایه گذاری کند، پاداش این کار و پاداش کسانی که به آن عمل می کنند، دارد بدون آنکه چیزی از پاداش شان کاسته شود و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند، گناه این کار و گناه کسانی که به آن عمل می کنند، دارد بدون آنکه چیزی از گناه شان کاسته شود».

پس دقت کنید که در چه موقعیتی رسول خدا (ص) فرموده است**:« من سنّ سنّةً حسنةً»** و **« من سنّ سنّةً سیّئةً»**، آن موقع می بینی کسی که به مقتضای وضعیت و شرایط مذکور فراتر از توان خود چه کاری کرد آنجا که آن کیسه را آورد. در نتیجه به خاطر کارش، دروازه‏ی صدقه به وجه احسن باز شد. پس رسول خدا(ص) از این کار خوشحال شد تا اینکه فرمود: **«من سنّ سنّةًً حسنةً...»**.این واقعه نشان می دهد که سنت در اینجا مثل کاری است که آن صحابی کرده و آن هم عمل به کاری است که سنت بودن آن ثابت شده است. به علاوه این حدیث دقیقاً مطابق حدیث دیگر پیامبر(ص) است که می فرماید: **« من أحیا سُنة من سنِّ قد أمیتَت بعدی...»** تا آنجا که می فرماید**:«من ابتدع بدعة ضلالة...»**. پس پیامبر (ص) در مقابل آن سنت، بدعت گذاری را قرار داده است. پس روشن شد که سنت حسنه، بدعت نیست. همچنین است این فرموده‏ی پیامبر(ص): **«و من أحیا سنّتی أحبَّنی »**.

دلیل آن در حدیث نخست روشن است، چون پیامبر(ص) وقتی ابتدا به صدقه تشویق و ترغیب نمود، سپس آن انصاری آن کیسه را آورد و پس از او همگی صدقه می دادند؛ گویی این عمل انصاری سنتی بوده که نامبرده با فعل خویش آن را زنده نمود. پس معنای حدیث این نیست که هر کس روشی را ابداع و اختراع نماید که قبلاً نبوده است. – مانند این حدیث در کتاب«رقائق ابن المبارک» روایتی از حذیفه است که این مطلب را بیشتر روشن می گرداند. در این روایت حذیفه گوید: در زمان رسول خدا(ص) یک نفر گدا بلند شد و گدایی کرد. حاضرِین سکوت اختیار کردند. سپس مردی، مالی را به او داد و جماعت حاضر همگی به او کمک کردند. آن گاه رسول خدا(ص) فرمود**:« من استنّ خیراً فاستُنَّ به، فله أجره و مثلُ أجور من تبعه غیر منتقص من أجورهم شیئاً، و من استنَّ شرًّا فاستُنَّ به، فعلیه وزره و مثل أوزار من تبعه غیر منتقص من أوزارهم شیئاً»**[[264]](#footnote-264):« هر کس روش خیری را پایه گذاری کند و به آن عمل شود، پاداش این کار و پاداش کسانی که از او پیروی کرده اند، دارد بدون آنکه چیزی از پاداش شان بکاهد و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند و به آن عمل شود، گناه این کار و گناه کسانی که از او پیروی کرده اند، دارد بدون آنکه چیزی از گناه شان بکاهد».

بنابراین، معنای عبارت:« من سنّ سنّة»، این است که هر کس به سنتی عمل کند؛ نه هر کس سنتی را ابداع کند.

عبارت :« من سنّ سنّةً حسنةً» و:« من سنّ سنّةً سیئةً» نمی توان بر ابداع و اختراع روش حمل کرد، چون خوب بودن یا بد بودن آن تنها از طریق شریعت دانسته می شود چون حسن و قبح، شرعی است و به شریعت اسلام اختصاص دارد و عقل هیچ دخالتی در آن ندارد. که این مذهب اهل سنت و جماعت می باشد و تنها اهل بدعت قائل به حسن و قبح عقلی هستند. پس لازم می آید که واژه ی سنت در حدیث مذکور، یا به وسیله‏ی شریعت خوب باشد و یا به وسیله شریعت بد و زشت باشد. و سنت و روش خوب تنها بر صدقه‏ی مذکور و امثال آن از سنت های مشروع صدق می کند. می ماند سنت و روش بد که یا بر گناهانی حمل می شود که گناه بودن آن به وسیله‏ی شریعت ثابت شده است. مانند قتل که در حدیث پسر آدم به آن اشاره شد، آنجا که پیامبر(ص) فرمودند:«لأنّه أوّل من سنّ القتل»[[265]](#footnote-265):« چون او نخستین کسی بود که قتل را پایه گذاری کرد». و یا بر بدعت ها حمل می شود؛ چون نکوهش آنها و نهی از آنها به وسیله‏ی شریعت ثابت شده است.

عبارت:« و من ابتدع بدعة ضلالة»ٍ بر ظاهرش حمل می شود؛ چون چیزی نمی تواند سبب نزول حدیث را مقید گرداند پس حتماً باید بر ظاهر لفظ حمل شود همچون عموم هایی که سبب نزول هایی برای آنها ثابت نگردیده است.

و درست است که فرموده‏ی:«و من سنّ سنّةً سیئةً» بر همین بدعت ضلالت حمل شود. که معنایش چنین است: هر کس روش بدی را ابداع کند. که هم شامل بدعت هایی است که از اول هم گناه بوده اند مانند قتل از جانب یکی از پسران آدم و هم شامل بدعت هایی است که تازه ایجاد شده اند؛ چون قبلاً معمول نبوده و فراموش شده اند و عمل این فرد آن را زنده کرده است.

پس حدیث مذکور از جهت لفظش و احادیث دیگری که آن را شرح می دهند، حجتی علیه بدعت گذاران می باشد.

تنها این نکته می ماند که به عبارت: « و من ابتدع بدعة ضلالة» نظری بیفکنیم و آن را مورد کنکاش و بررسی قرار دهیم. ممکن است گفته شود: مقید کردن بدعت به گمراهی، مفید مفهوم مخالفه است. اما چنین نیست، چون اضافه‏ی موجود در آن مفید مفهوم مخالفه نیست هر چند براساس رأی گروهی از اصولیون، قائل به مفهوم مخالفه باشیم؛ چون دلیلی وجود دارد که مفهوم مخالفه در اینجا کاربردی ندارد، همان طور که دلیل تحریم ربا چه کم باشد و چه زیاد در آیه‏ی: ﭽ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﭼ آل عمران: ١٣٠« اي كساني كه ايمان آورده‌ايد ! ربا را دو و چند برابر مخوريد، » بر عمل نکردن به مفهوم مخالفه در اینجا دلالت دارد. به علاوه، با توجه به ادله‏ی پیشین ضلالت، لازمه و جزء لاینفک بدعت به طور مطلق است، پس مفهوم مخالفه در اینجا وجود ندارد.

**جواب دلیل دوم:** تمامی مواردی که گفته شد، جزو مصالح مرسله است نه بدعتِ ایجاد شده، و مصالح مرسله هم سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین به مقتضای آن عمل نموده اند. مصالح مرسله از اصول ثابتِ فقهی نزد اصول دانان می باشد هر چند در این باره میان شان اختلاف نظر وجود دارد. ولی این قضیه خلل و ایرادی در موضوعی که در پیش داریم، وارد نمی کند.

اما راجع به جمع آوری قرآن در مصاحف و جمع کردن مردم بر مصاحف عثمانی باید گفت که این موضوع در حقیقت مربوط به مصالح مرسله است، چون قرآن بر هفت قرائت نازل شده که همه شان کامل و کافی هستند و این امر به خاطر آسان گیری بر قوم عرب بوده که لهجه های مختلفی داشتند. بنابراین مصلحت کار صحابه در این خصوص، روشن است.

البته آنچه که این کار را تجویز کرد، این بود که پس از عصر رسول خدا(ص) دروازه‏ی اختلاف در قرآن باز شد به گونه ای که مسلمانان در قرائت های مختلف، اختلاف نظر داشتند.- که به امید خدا بعداً از آن سخن گفته می شود- در نتیجه صحابه رضی الله عنهم ترسیدند که امت اسلامی متفرق شوند و با هم اختلاف داشته باشند، از این رو مردم را به مصحف های عثمان رضی الله عنه محدود کردند و دیگر قرائت ها را دور انداختند با این علم که آنچه را دور انداختند، در ضمن قرائت هایی که آورده اند، وجود دارد؛ چون آنها از جمله قرائت هایی است که قرآن با آن نازل شد.

سپس وقتی امکان نقل های دروغ در نقل قرائت ها بود و غیر عرب ها به اسلام گرویدند، این قرائت ها را با روایت کنترل کردند از ترس اینکه مبادا دروازه‏ی دیگر از فساد باز شود. و آن هم این بود که ملحدان و بی دینان مطالبی را در قرآن یا در قرائت ها وارد کنند که جزو قرآن نیست و از این کار برای گسترش الحاد و بی دینی شان کمک گیرند. مگر نمی بینی وقتی نتوانستند از این در وارد شوند، از درِ تأویل و تفسیر معانی قرآن وارد شدند که به امید خدا ذکر آن خواهدآمد.

پس کاری که یاران رسول خدا(ص) کردند، حق بود، چون این کار یک دلیل کلی دارد که آن را تأیید می کند و این دلیل کلی هم، دستور به ابلاغ دین می باشد که در این زمینه اختلافی وجود ندارد؛ زیرا خداوند می فرماید: ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﭼ المائدة: ٦٧« اي فرستاده (خدا، محمّد مصطفي !) هر آنچه از سوي پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و كمال و بدون هيچ گونه خوف و هراسي، به مردم) برسان » و امت پیامبر(ص) در زمینه‏ی ابلاغ دین به دیگران مثل خود پیامبر(ص) هستند. در حدیث هم آمده است:« یبلغ الشاهد منکم الغائب»[[266]](#footnote-266):« باید کسانی از شما که حضور دارند [پیام دین] را به کسانی که حضور ندارند، برسانند». و امثال آن.

تبلیغ هم همان طور که کیفیت معلوم و مشخصی ندارد، چون معنا و مفهوم آن مهم است که رسانده شود از این رو به هر وسیله‏ای که امکان دارد از قبیل حفظ و القا کردن به دیگران و نوشتن و مانند آنها صورت می گیرد، به همین صورت حفظ کردن آن از تحریف و دستبرد کیفیت معین و مشخصی ندارد وقتی که در اصل، باطل نباشد؛ مانند قضیه‏ی قرآن. به همین خاطر سلف صالح بر آن اجماع کردند.

* دیگر موارد غیر از جمع آوری قرآن در مصاحف، در آن قضیه آسان تر است؛ چون در سنت نبوی، نوشتن حدیث ثابت شده است.
* مثلاً در «الصحیح»، پیامبر (ص) می فرمایند:« اکتبوا لأبی شاهٍ»[[267]](#footnote-267):« برای ابوشاه، آن حدیث را بنویسید».

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که گوید:« هیچ یک از اصحاب رسول خدا(ص) بیشتر از من حدیث را روایت نکرده بجز عبدالله بن عمرو، چون او احادیث را می نوشت و من نمی نوشتم».[[268]](#footnote-268) سیره نویسان اظهار داشته اند که رسول خدا(ص) کاتبانی داشته که وحی و غیر وحی را برایش می نوشتند؛ از جمله عثمان، علی، معاویه، مغیره بن شعبه، ابیّ بن کعب، زید بن ثابت و دیگران.

به علاوه، کتابت حدیث از جمله مواردی است که واجب جز با آن تحقق نمی پذیرد وقتی به خاطر ضعف حفظ و ترس مندرس شدن احادیث- همان گونه که در زمان ابوبکر رضی الله عنه این ترس بر قرآن وجود داشت- چاره ای جز نوشتن احادیث نباشد. بنابراین دلیل نوشتن احادیث وقتی ترس از بین رفتن شان باشد، موجود است. این مطلبی است که لخمی قبلاً بدان اشاره کرد. عالمان گذشته نوشتن احادیث را به خاطر چیز دیگری ناپسند دانسته اند نه به این خاطر که این کار، بدعت است. پس هر کس نوشتن احادیث را بدعت بداند، یا سهل انگار است و یا جای واژه‏ی بدعت را نمی داند. بنابراین، استدلال به این چیزها بر صحت عمل به بدعت ها صحیح نیست هر چند مربوط به موارد اختلافی در قضیه‏ی مصالح مرسله باشد. چون از نظر جماعتی از اصول دانان بنای احکام بر مصالح مرسله صحیح نیست. حجت علیه آنان، اجماع صحابه بر جمع آوری قرآن در مصاحف و مراجعه به آنها می باشد. و اگر اعتبار و حجیت مصالح مرسله در یک قضیه اثبات شود، اعتبار و حجیت آن به طور مطلق اثبات می گردد، و میان اختلاف کنندگان، فقط در مسائل فرعی نزاع و اختلاف می ماند. در«الصحیح» پیامبر(ص) می فرمایند:« فعلیکم بسنّتی و سنّة الخلفاء الراشدین المهدیّین؛ تمسّکوا بها، و عَضّوا علیها بالنّواجذ، و إیاکم و مُحدثات الأمور»[[269]](#footnote-269):« بر شماست که به سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته عمل کنید، به آن تمسک جویید و با دندان های جلوی به آن چنگ بزنید، و از ابداع امور تازه در دین دوری کنید».

حدیث فوق بیان می دارد که هر روشی که خلفای راشدین پایه گذاری کنند به سنت و روش رسول خدا(ص) ملحق می شود، چون سنتی که خلفای راشدین ایجاد می کنند از دو حال خارج نیست: یا به وسیله‏ی دلیلی شرعی مورد نظر است که در این صورت این عمل، سنت است نه بدعت، و یا دلیلی ندارد- پناه به خدا از این کار-، ولی این حدیث دلیلی بر اثبات سنت بودن عمل خلفای راشدین برای این کار از شریعت، ثابت است و از این رو بدعت نیست. به همین خاطر به دنبال امر از پیروی کردن از خلفای راشدین، از بدعت ها به طور مطلق نهی به عمل آمده، و اگر آن کار خلفا بدعت بود، در حدیث فوق تعارض می بود.

* به وسیله‏ی مطالب فوق، جواب قضیه‏ی کشتن چند نفر در برابر یک نفر داده می شود؛ چون این نقل از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل شده و او یکی از خلفای راشدین است.
* همچنین به وسیله‏ی مطالب فوق، جوابِ ضامن کردن صنعتگران داده می شود؛ چون این رأی از خلفای چهارگانه رضی الله عنهم نقل شده است.
* اما آنچه از عمر بن عبدالعزیز روایت می شود، ندیدم که این روایت از طریق صحیحی ثابت شده باشد. به فرض اگر آن را بپذیریم، باید گفت این کار یا به اصل مصالح مرسله بر می گردد و یا از باب تحقیق مناط می باشد. هچنین عمل به گفته‏ی شخص مرده که در زمان حیاتش اظهار داشته که:« خون من نزد فلانی است». از باب مصالح مرسله است -البته اگر نگوییم: اصل این رأی، داستان گاو است-. و وقتی ثابت شد که مصالح مرسله نزد سلف صالح مقبول بوده با وجودی که قائلان به آن، بدعت ها و بدعت گذاران را نکوهش می کردند و از آنان تبری و بیزاری می جستند، این امر نشان می دهد که بدعت ها با مصالح مرسله تضاد دارند و هیچ ربطی به مصالح مرسله ندارند. این موضوع باب جداگانه ای دارد که به امید خدا بعداً بیان می شود.

# فصل

از جمله ایراداتی که در اینجا وارد می شود، این است که عالمان اسلامی بدعت ها را به اقسام پنج گانه ی احکام شریعت تقسیم کرده و آن را یک قسمِ که مذموم و نکوهیده باشد، به شمار نیاورده اند. یعنی گفته اند بدعت این پنج حکم را دارند: واجب، مندوب، مباح، مکروه و حرام.

قرافی این مسأله را به طور کامل بسط و شرح داده و اصل سخنانش از استادش، عزالدین ابن عبدالسلام آورده است. اینک نص آن را می آورم. او گوید:

« بدان که دوستان- براساس آنچه که دیده ام- بر نکوهش بدعت ها اتفاق نظر دارند. این ابی زید و دیگران بدان تصریح کرده اند. درست این است که این قضیه، تفصیل داده شود و اینکه بدعت ها پنج قسم اند:

**اوّل-** واجب: و آن بدعتی است که قواعد وجوب و ادله‏ی آن از شریعت، شامل اش می شود؛ مانند تدوین قرآن و علوم دینی وقتی ترسِ از بین رفتن آنها وجود داشته باشد؛ چون تبلیغ دین برای آیندگان بنا به اجماع، واجب و اهمال آن بنا به اجماع، حرام است. نمونه های این قسم نباید در وجوب شان اختلاف داشت.

**دوّم-** حرام: هر بدعتی که قواعد تحریم و ادله‏ی آن از شریعت شامل اش می شود؛ مانند باج، بدعت هایی که ظلم هستند و بدعت هایی که با قواعد شرعی منافات دارند مثل مقدم کردن جاهلان بر عالمان، عهده دار کردن منصب های شرعی از راه ارث به کسی که صلاحیت آن را ندارد و آوردن این دلیل که پدرش عهده دار این منصب بوده و او هم ذاتاً اهلیت و صلاحیت این منصب را ندارد.

**سوّم-** مندوب: بدعتی که قواعد و ادله‏ی ندب از شریعت شامل اش می شود؛ مانند نماز تراویح، آوردن عکس پیشوایان دینی و قضات و حاکمان برخلاف زمان صحابه رضی الله عنهم؛ بدین سبب که مصلحت ها و مقاصد شرعی تحقق پیدا نمی کند مگر به وسیله‏ی بزرگ بودن و عظمت حاکمان دینی در درون مردم. مردم در زمان صحابه رضی الله عنهم، اغلب تعظیم و بزرگ پنداشتن صحابه تنها به وسیله‏ی دین و پیشی بودن هجرت بود. سپس این نظام اختلال پیدا کرد و آن قرن رفت و قرن دیگری آمد که فقط به وسیله‏ی عکس ها عظمت و بزرگی شان در دل مردم جای می گرفت. بنابراین جهت متحقق شدن مصلحت های مردم، می بایست عکس حاکمان و بزرگان کشیده شود تا عظمت و بزرگی شان در دل مردم جای گیرد.

عمر بن خطاب رضی الله عنه نان جو و نمک می خورد ولی برای کارگزارانش هر روز نصف گوسفندی را تعیین می کرد؛ چون می دانست او حالت و وضعیتی که دارد اگر دیگری بر این حالت و وضعیت می بود، در دل مردم خوار و بی ارزش می شد و به او احترام نمی گذاشتند و با او مخالفت می کردند. پس این نیاز را احساس کرد که غیر خود را در حالت و صورت دیگری قرار دهد که این نظم را حفظ کند.

به همین خاطر وقتی وارد شام شد، معاویه بن ابی سفیان را دید که پرده داران را گماشته و پرده را کشیده بود و سواری های گرانبها و لباس های فاخر و گران قیمت اتخاذ کرده بود و مثل پادشاهان رفتار می کرد. در این باره از او پرسید، در جواب گفت:« ما در سرزمینی هستیم که به این شیوه‏ی زندگی نیازمندیم».

عمر به او گفت: « تو را امر و نهی نمی کنم». معنایش این بود که تو حال و وضعیت خود را بهتر می دانی که آیا به این شیوه‏ی زندگی نیاز داری در نتیجه کار خوبی باشد یا خیر به آن نیاز نداری در نتیجه کار بدی باشد.

این نوع رفتار و شیوه‏ی زندگی عمر و دیگر ائمه و خلفا نشان می دهد که احوال و وضعیت های ائمه و حاکمان به تناسب اختلاف زمان و مکان و شرایط و اوضاع مختلف، متفاوت است. همچنین در برخی شرایط به نوسازی امکانات زندگی و سیاست هایی نیازمندند که قبلاً نبوده و چه بسا در برخی اوضاع و شرایط، این امر واجب باشد.

**چهارم-** مکروه: بدعتی است که قواعد و ادله‏ی کراهت از شریعت شامل آن می شود. مانند اختصاص دادن روزهای بزرگ یا دیگر روزها به نوعی از عبادت.

از جمله در «الصحیح» روایتی آمده که مسلم و دیگران آن را آورده اند که:« رسول خدا(ص) از اختصاص دادن روز جمعه به روزه یا اختصاص دادن شب جمعه به نماز تهجد و شب زنده داری نهی فرمود».[[270]](#footnote-270) زیاده روی در امور مندوبی که محدود می باشد، از این دسته است؛ همان طور که در تسبیح بعد از هر فریضه‏ی نماز، سی و سه مرتبه وارد شده، او بیاید و 100 مرتبه آن را بر زبان آورد. یا در زکات فطر، یک صاع وارد شده اما کسی ده صاع بدهد. علت کراهت این کار این است که زیاده روی در آن، اظهار غلبه آمدن بر شارع و کم ادبی با اوست. بلکه شأن بزرگان این است که هرگاه چیزی حدود برایش تعیین شد، فقط حدود مشخص شده را انجام می دهند و فراتر از آن نمی روند و خروج از این حدود را کم ادبی به حساب می آورند. اضافه کردن در واجب، منع بیشتری دارد، چون این کار منجر به این اعتقاد می شود که واجب، اصل عمل و آنچه بدان اضافه شده، می باشد. به همین خاطر مالک رضی الله عنه از پشت سرهم روزه گرفتن شش روز شوال بلافاصله پس از رمضان نهی کرداین اعتقاد به وجود نیاید که این کار جزو روزه‏ی رمضان است.

ابوداود در مسند خویش آورده که مردی داخل مسجد رسول خدا(ص) شد. نماز فرض را خواند و بلند شد تا دو رکعت دیگر بخواند. عمر بن خطاب رضی الله عنه به او گفت: « بنشین تا میان نماز فرض و نماز سنت ات فاصله افتد. چون پیشینیان به وسیله‏ی همین کارها بدبخت و بیچاره شدند». آن گاه رسول خدا(ص) فرمود:« أصاب الله بک یا ابن الخطاب»:« خدا راستگویت گرداند ای پسر خطاب». منظور عمر این بود که پیشینیان ما نمازهای سنت و واجب را با هم می خواندند و معتقد بودند که همه شان واجب اند. و این کار تغییر و تحریف احکام دینی است که بنا به اجماع دانشمندان اسلامی حرام می باشد.

**پنجم-** مباح: بدعتی است که قواعد و ادله‏ی اباحه از شریعت شامل آن می شود. مانند قرار دادن غربال ها برای آرد. در روایات آمده است:« اولین چیزی که مردمان پس از رسول خدا(ص) ابلاغ کردند، قرار دادن غربال ها برای آرد بود»؛ چون آسان کردن و اصلاح معیشت، مباح است پس وسایل آن نیز مباح می باشد.

پس بدعت وقتی ایجاد شود متوجه قواعد و ادله‏ی شریعت می شود. بنابراین هر بدعتی که ادله ی و قواعد شرعی شامل آن بشود، این قواعد به این بدعت ملحق می شود از قبیل ایجاب یا تحریم یا مانند آن. و اگر به طور کلی، بدعت از این جهت که بدعت است در نظر گرفته شود صرف نظر از احکامی که اقتضایش می کند، مکروه می باشد؛ چون خیر همه اش در اتباع سنت و شر همه اش در بدعت گذاری می باشد». سخنان قرآنی در اینجا به پایان می رسد.[[271]](#footnote-271)

استاد قرافی، عزالدین ابن عبدالسلام در کتاب قواعد خویش در فصل بدعت ها- پس از آنکه احکام بدعت را به پنج دسته تقسیم می کند- می گوید:« راه تشخیص و پی بردن به احکام بدعت، این است که بدعت بر قواعد شریعت عرضه می شود. اگر زیر قواعد ایجاب قرار گرفت، واجب است و...». تا آنجا که می گوید:« برای بدعت های واجب می توان نمونه هایی آورد:

**اوّل-** مشغول شدن به علم نحو که کلام خدا و کلام پیامبر(ص) به وسیله‏ی آن فهم می شود. این کار واجب است، چون حفظ شریعت واجب می باشد و حفظ آن هم زمانی تحقق می یابد که نسبت به آن معرفت و شناخت داشت و آنچه که واجب جز با آن تحقق نیابد، آن چیز هم واجب است.

**دوّم-** حفظ لغات غریب قرآن و سنت.

**سوّم-** تدوین اصول فقه.

**چهارم-** بحث و بررسی درباره‏ی جرح و تعدیل تا روایت های صحیح از غیر صحیح مشخص شوند».

سپس افزود:« بدعت های حرام نیز مثال هایی دارد: از جمله مذهب قدریه، مذهب جبریه، مذهب مرجئه و مذهب مجسّمه. ردّ بر این بدعت ها، واجب می باشد».

عزالدین بن عبدالسلام در ادامه می گوید: « برای بدعت های مندوب می توان این نمونه ها را آورد: احداث کاروانسراها و مدارس و پل ها، هر کار نیکی که در عصر اول اسلام سابقه نداشته است، نماز تراویح، سخن گفتن از نکات دقیق و ریز تصوف و اخلاق، سخن گفتن از جدل در مجالس جهت استدلال به آنها در مسائل و قضایای مختلف به شرطی که هدف از آن، رضای خدا باشد».

وی می افزاید:« بدعت های مکروه، مثال هایی دارد؛ از جمله آراستن مساجد، آراستن مصاحف قرآن، اما خواندن قرآن با صدای خوش و زیبا به گونه ای که الفاظ آن تغییر کند، قول اصح آن است که این کار جزو بدعت های حرام است».

وی افزود:« برای بدعت مباح می توان این نمونه ها را آورد: دست دادن در پایان نماز صبح و عصر، استفاده‏ی زیاد از خوردنی ها و نوشیدنی های لذیذ و لباس های مرغوب و مسکن مناسب و آراسته شده و پوشیدن طیلسان و گشاد کردن آستین ها. البته در بعضی از این موارد، اختلاف نظر وجود دارد. برخی از عالمان اسلامی آن را جزو بدعت های مکروه می دانند و بعضی دیگر آن را از روش ها و رسومی دانسته اند که در زمان رسول خدا (ص) و پس از او مورد عمل قرار گرفته است؛ مانند استعاذه و بسمله در نماز».

سخنان عزالدین بن عبدالسلام در اینجا به پایان می رسد.

عزالدین بن عبدالسلام همراه قرافی تصریح می کنند که بدعت ها به اقسام احکام شرعی، تقسیم می شوند. سپس درست نیست که ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت ها بر عموم حمل شود بلکه مُخصِّص هایی دارند.

**در جواب می گوییم:**

این تقسیم، خودش ابداعی تازه است و هیچ دلیلی شرعی آن را تأیید نمی کند بلکه ذاتاً متعارض می باشد؛ چون حقیقت بدعت این است که دلیلی شرعی نه از نصوص شریعت و نه از قواعد شریعت بر آن دلالت نکنند.

* چون اگر دلیلی شرعی بر وجوب یا ندب یا اباحه‏ی بدعت می بود، دیگر آن عمل، بدعت نبود و مشمول عمومِ اعمالی که بدان ها امر شده یا اعمالی که انسان در انجام یا عدم انجام شان مخیر شده، قرار می گرفت. پس جمع بین بدعت بودن این چیزها و میان بودن ادله‏ی که بر وجوب یا ندب یا اباحه‏ی آنها دلالت کند، جمع میان دو نقیض است که امری محال می باشد.
* اما مکروه بودن یا حرام بودن بعضی از بدعت ها، از جهت بدعت بودنشان نه از جهت دیگری، قابل قبول است؛ چون اگر دلیلی بر منع یا کراهیت کاری دلالت کند، بدین طریق بدعت بودن آن ثابت نمی شود؛ زیرا ممکن است گناه باشد مانند قتل، دزدی، شراب خواری و... پس بدعتی که در این تقسیم تصور شده، وجود ندارد جز کراهیت و تحریم، که إن شاءالله در جای خود از آن بحث خواهد شد.

پس آنچه که قرافی از اصحاب راجع به اتفاق بر نکوهش بدعت ها نقل کرده، صحیح است ولی تقسیماتی که برای بدعت ها آورده، نادرست می باشد.

شگفتا که این اتفاق بر نکوهش بدعت ها را نقل می کند و سپس به وسیله‏ی تقسیم بدعت ها با این اتفاق مخالفت می کند در حالی که می داند که این کارش خرق اجماع است.

گویی او در این تقسیم، بدون تأمل و اندیشه از استادش پیروی کرده است؛ چون ابن عبدالسلام ظاهراً مصالح مرسله را بدعت نامیده، بر این اساس که عین مسائل و قضایایی که مربوط به مصالح مرسله است، زیر نصوص معینی قرار نمی گیرد هر چند با قواعد شرعی سازگاری دارد. پس کسی که قواعد شرعی را بر خوب دانستن این قضایا و مسائل قرار داده، پس اینکه لفظ بدعت را برای آنها به کار برده از این جهت است که دلیل معینی برای فلان مسأله‏ی معین وجود ندارد و اینکه آنها را خوب دانسته، از این جهت است که زیر قواعد شرعی قرار می گیرند. و وقتی برای خوب دانستن این چیزها به قواعد شرعی تکیه می کند، آن موقع این مسائل همراه مسائل و اموری که زیر نصوص معین قرار گرفته اند، از نظر او یکسان است در نتیجه قائل به مصالح مرسله است و آن را از جهت لفظ، بدعت نامیده است؛ همان طور که عمر رضی الله عنه جمع کردن مردم در نماز تراویح در مسجد، را بدعت نامید. بعداً ار آن بحث خواهد شد.

اما قرافی در نقل این تقسیم بدون آنکه مورد نظر استادش و مورد نظر دیگر دانشمندان باشد، هیچ عذری ندارد؛ چون او در این تقسیم با همه شان مخالفت کرده، در نتیجه مخالف اجماع می باشد.

سپس می گوییم:

اما درباره‏ی قسم واجب از بدعت ها، اخیراً از آن سخن گفته شد و دیگر تکرارش نمی کنیم.

راجع به قسم حرام باید گفت که در مثال های ذکر شده در این قسم چیزی نیست که به طور مطلق این چنین بدعت باشد بلکه همه‏ی این موارد، مخالفت با امر مشروع است. به امید خدا این موضوع در جای خود می آید و در باب اول، گوشه ای از آن آورده شد.

بنابرین، درست نیست که در این قسم به طور مطلق گفته شود که بدعت است بدون آنکه تقسیمی در این مورد صورت گرفته باشد.

قسم مندوب هم در هیچ حالی، بدعت نیستند:

* این مطلب با نگاه به مثال هایی که در این قسم آورده شده، روشن می شود. چون مثلاً نماز تراویح با جماعت در مسجد، رسول خدا(ص) در مسجد این کار کرده و مسلمانان پشت سرش با جماعت نماز خواندند. ابوداود از ابوذر روایت کرده که گوید: همراه رسول خدا(ص) رمضان را روزه گرفتیم. تا هفت روز آخر ماه رمضان همراه ما در شب قیام نکرد و نماز شب نخواند. شب اول از هفت روز باقیمانده، همراه ما نماز شب خواند تا اینکه یک سوّم شب گذشت. شب بعدی همراه ما قیام نکرد. شب سوّم همراه ما برای نماز شب بلند شد تا اینکه نصف شب سپری شد. گفتم: ای رسول خدا، ای کاش همراه ما در این شب ها جهت خواندن نماز بلند می شدی. ابوذر گفت:پس پیامبر(ص) فرمود**:«إن الرجل إذا صلّی مع الإمام حتی ینصرف حُسِبَ له قیام لیلة»** : « وقتی کسی همراه امام نماز می گزارد تا وقتی که امام می رود، قیام یک شب برایش حساب می شود». ابوذر گوید: وقتی شب چهارم آمد، دیگر رسول خدا(ص) بلند نشد. در شب پنجم خانواده و همسرانش و مردم را جمع کرد و همراه ما نماز شب را خواند تا جایی که ترسیدیم سحری از دست مان برود. در اینجا ابوذر از سحری به فلاح تعبیر کرده است. سپس بقیه‏ی ماه همراه ما نماز شب نخواند.[[272]](#footnote-272)

مانند آن در سنن ترمذی آمده و ترمذی درباره‏ی آن گوید: حسن صحیح است.

ولی پیامبر(ص) وقتی ترسید که نماز شب در ماه رمضان بر امت اسلامی فرض گردد، از آن دست برداشت. در«الصحیح» از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول خدا(ص) شبی در ماه رمضان در مسجد نماز خواند. افرادی هم پشت سرش نماز خواندند. سپس در شب بعدی هم نماز خواند و مردم بیشتر شدند. سپس در شب سوّم یا چهارم، جمع شدند تا پشت سر رسول خدا(ص) نماز بخوانند اما آن حضرت به سویشان نرفت. وقتی صبح شد فرمود**:«قد رأیت الذی صنعتُم، فلم یَمنَعنی من الخروج إلیکم؛ إلّا أنّی خشیتُ أن یُفرَض علیکم**»[[273]](#footnote-273):« کاری را که کردید دیدم، تنها چیزی که مانع از آمدن من به سوی شما شد این بود که ترسیدم که نماز شب بر شما فرض گردد». این واقعه در ماه رمضان بود.

مالک در «الموطأ» آن را روایت کرده است.

دقت کنید، این حدیث نشان می دهد که نماز تراویح سنت است؛ چون خواندن این نماز با مردم در مسجد، دلیلِ صحتِ خواندن نماز شب به صورت جماعت در مسجد در ماه رمضان می باشد. و اینکه پیامبر(ص) پس از آن از رفتن به سوی مسلمانان امتناع کرد از ترس آنکه بر آنان فرض شود، دلیل منع بودن این کار به طور مطلق نیست؛ چون زمان پیامبر(ص) زمان وحی و تشریع و قانونگذاری می باشد پس این امکان بود که هر گاه مسلمانان با اشتیاق به آن عمل کنند، بدان ملزم شوند. پس وقتی علت تشریع با وفات آن حضرت از بین رفت، موضوع به اصل خودش بازگشت و جایز بودن آن از قبل ثابت شده بود، پس ناسخ آن نیست.

ابوبکر رضی الله عنه به خاطر یکی از دو دلیل زیر اقدام به این کار نکرد:

یا بدین خاطر بود که دید مسلمانان در آخر شب، قیام می کنند و نماز شب را می خوانند و خیلی جدی هستند که این کار از نظر او بهتر از آن بود که آنان را بر یک امام در آغاز شب جمع گرداند. طرطوشی آن را آورده است.

و یا در زمان خود وقت کافی برای تأمل و اندیشیدن در این مسائل فرعی نداشت به خاطر مشغول شدن به قضیه‏ی اهل رده و دیگر مسائل که مهمتر از نماز تراویح بود.

وقتی در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه اسلام قدرتمند و قوی شد و عمر دید که مسلمانان در مسجد، پراکنده نماز شب در ماه رمضان می خوانند- آن گونه که در روایت آمده است-، گفت: ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﭼ المائدة: ٦٧ مردم را بر یک امام جمع گردانم، بهتر است. وقتی همگی پشت سر یک امام نماز خواندند و دیگر پراکنده نشدند، آنگاه به آنان گوشزد کرد که نماز خواندن در آخر شب، بهتر است.

سپس سلف صالح بر صحت و تأیید این کار اتفاق کردند و روشن است که امت اسلامی بر گمراهی جمع نمی شوند. اصول دانان تصریح کرده اند که اجماع حتماً دلیل و مستندی شرعی دارد.

اگر گفته شود: عمر، نماز تراویح را بدعت نامیده و با گفته‏ی:« نعمتِ البدعة هذه »: (خوب بدعتی است این کار)، آن را عملی خوب دانسته و وقتی بدعتی که در شریعت، خوب است، ثابت گردد، استحسان به طور مطلق در مسائل فرعی و فقهی ثابت می گردد.

در جواب باید گفت: عمر به اعتبار ظاهر حال و وضعیت از این جهت که رسول خدا(ص) آن را ترک کرده بود و در زمان ابوبکر رضی الله عنه بدان عمل نشد، آن را بدعت نامید نه اینکه واقعاً بدعت و کاری نکوهیده است. پس کسی که این عمل را با این اعتبار بدعت بنامد، اسم و لفظ جای بحث نیست. در این صورت جایز نیست برای جواز بدعت گذاری با معنایی که مورد نظر ماست و از آن بحث می کنیم، به این واقعه استدلال شود؛ چون این کار نوعی تحریف و تغییر سخنان از جای خود می باشد.

عایشه رضی الله عنها گوید:« همانا رسول خدا(ص) این عمل را ترک کرد و دوست داشت که به آن عمل کند، از ترس اینکه مبادا اگر مسلمانان به آن عمل کنند، بر آنان واجب گردد».[[274]](#footnote-274)

پیامبر (ص) از روزه‏ی وصال به خاطر دلسوزی و مهربانی به امتش، نهی کرد و فرمود**:« إنیّ لست کهیئتکم، إنیّ أبیت عند ربی یِِطعمنی و یسقینی**»[[275]](#footnote-275) :« من مثل شما نیستم، چون نزد پروردگارم روز را به شب می رسانم که مرا غذا و آب می دهد». مسلمانان پس از او روزه‏ی وصال گرفتند، چون دلیلِ علتِ نهی از آن را می دانستند. که به امید خدا بعداً بیان آن خواهد آمد.

* قرافی از جمله‏ی مثال ها، عکس ائمه و قضات و حاکمان را آورده... تا آخر سخنانش، اما این کار بدعت محسوب نمی شود؛ به چند دلیل:

**اوّل-** خودآرایی به نسبت صاحب مقامات و افرادی عالی رتبه، کاری مطلوب است و پیامبر(ص) جامه ای داشت که برای هیأت اعزامی از مناطق دیگر با آن خود را می آراست. علت این کار همان است که قرافی گفته است. یعنی این کار آنان را با هیبت تر می گرداند و تعظیم و بزرگداشت و احترام آنان در دل های مردم بیشتر جای می گیرد و خودآرایی برای آقایان علما و کشیدن عکس آنان نیز چنین است؛ همان طور که در حدیث أشج عبدالقیس آمده است.

**دوّم-** به فرض اگر قبول کنیم که این کار دلیل مخصوصی ندارد، اما باید گفت این کار مربوط به مصالح مرسله است و قبلاً گفتیم که مصالح مرسله در شریعت اسلام ثابت است.

* آنچه قرافی اظهار داشته که عمر نان جو می خورد و برای کارگزارانش نصف گوشت یک گوسفند را تعیین می کرد، در این کار بزرگ کردن چهره‏ی امام یا بزرگ کردن آن نیست، بلکه آنچه را که کارگزارانش به آن نیاز داشتند، برایشان تعیین می کرد و گرنه نصف گوشت یک گوسفند برای برخی از کارگزاران گاهی کافی نبود، چون زن و فرزند زیادی داشتند یا میهمان شان می آمد. و سایر چیزهایی که به آن نیاز داشتند از قبیل پوشاک، سواری و مانند آنها. پس اینها به خوردن نان جو نزدیک اند.

به علاوه آنچه مربوط به خوردن و آشامیدن است، به نسبت برخورداری مردم از آن، تجمل در آن وجود ندارد.

* اینکه قرافی گفته:« پس آنان به نوسازی امکانات زندگی و سیاست هایی که قبلاً نبوده، نیاز دارند و چه بسا در برخی اوضاع و شرایط واجب باشد»، نیاز به تأمل و دقت دارد. به طور کلی این گفته با گفته اش در پایان بحث تناقض دارد، آنجا که گوید:« خیر همه اش در اتباع از سنت و شر همه اش در بدعت گذاری می باشد».
* چون این سخن اقتضا دارد که بدعت گذاری همه اش شرّ و بد است، پس امکان ندارد که با وجوب جمع شود، چون قبلاً گفته بود که بدعت گاهی واجب است و هر گاه واجب باشد، عمل به آن لازم است در حالی که بدعت همان طور که خود قرافی گفته همه اش در بردارنده‏ی شرّ و بدی است. پس در اینجا از یک طرف به بدعت در صورت وجوب امر شده و از طرف دیگر به ترک بدعت امر شده و جدایی آنها از هم امکان پذیر نیست- هر چند این دو از دو جهت مختلف می باشند- ؛ زیرا وقوع آن مستلزم جمع بودن با هم است و این دو مثل نماز خواندن در زمین غصب شده نیست، چون جدایی در وقوع ممکن است و اینجا وقتی بدعت در یک مورد خاص واجب شود در حالی که در طرف دیگر قائل به این بود که در بدعت شر وجود دارد، در این صورت تناقض لازم می آید. اما در صورت تفصیل قضیه، قائل شدن به اینکه نوسازی امکانات زندگی جزو بدعت است، خطای محض است.
* اما راجع به سیاست های تازه باید گفت اگر این سیاست ها به مقتضای دلیل شرعی، اتخاذ شوند، بدعت نیست و اگر به مقتضای دلیل شرعی اتخاذ نشوند، چگونه مندوب است؟ این موضوع جای اختلاف نظر عالمان اسلامی است.

قرافی در قسم مکروه، نمونه هایی آورده که به طور کلی بدعت محسوب می شوند و ما حرفی نداریم، یا از زمره‏ی تعبدی بودن عبادات محض است که نباید کم و زیاد شوند، و این هم صحیح است؛ زیرا کم و زیاد در عبادات محض بدعت های ناپسندی هستند.

نامبرده در قسم مباح، موضوع غربال برای آرد را آورده که این کار در حقیقت بدعت نیست، بلکه از باب استفاده از نعمت ها و امکانات زندگی جهت رفاه می باشد و به کسی که از نعمت مباحی جهت رفاه استفاده می کند، گفته نمی شود که بدعت ایجاد کرده است. این کار صرفاً به جانب اسراف و زیاده روی در خوردنی ها بر می گردد؛ چون اسراف همان طور که جهت کمی دارد، جهت کیفی هم دارد. بنابراین استفاده از غربال از دو حال خارج نیست: اگر اسراف و زیاده روی از امکانات و دارایی هایش باشد، مکروه است در غیر این صورت بخشوده می شود. البته باید به خاطر داشت که اصل در امکانات زندگی، جواز است.

روایت هایی که قرافی آورده که: نخستین چیزی که مردمان ابداع کردند، چهار چیز است: غربال، سیری، شستن دست ها با علف شوره پس از غذا و خوردن غذا روی سفره. همه ی اینها- اگر از لحاظ سند و نقل ثابت شود- بدعت نیستند و فقط به چیز دیگری بر می گردند. اگر به فرض قبول کنیم که بدعت هستند، قبول نمی کنیم که مباح اند بلکه گمراهی هستند و از آنها نهی شده است. ولی ما این را نمی گوییم و قائل به بدعت بودن آنها نیستیم.

# فصل

اما راجع به سخنانی که عزالدین بن عبدالسلام اظهار داشته، همان جواب قبلی به آن داده می شود: نمونه های واجب، جزو مواردی هستند که واجب جز به وسیله‏ی آن تحقق نمی پذیرد همان طور که خودش گفته است، پس شرط نیست که حتماً باید سلف صالح به آن عمل کرده باشند یا برای هر مورد خاص دلیلی شرعی وجود داشته باشد؛ زیرا این موارد به مصالح مرسله مربوط است نه به بدعت ها.

چون در خصوصِ مورد اوّل باید گفت که اگر کسی جهت ادای فریضه‏ی حج با هواپیما و یا با کشتی برود، با این کار بدعت گذار محسوب نمی شود؛ زیرا هدف، رسیدن به مکه جهت ادای فریضه‏ی حج می باشد و این کار به طور کامل حاصل شده است. خواندن علم نحو نیز چنین است.

البته برخی از نویسندگانِ صوفی منش این چیزها را مورد مذمت و نکوهش قرار داده و آن را از جمله چیزهایی که مردم ابداع کرده اند، به شمار آورده اند، و این نادرست است و برای مردود بودن این رأی، اجماع دانشمندان پیش از آنها بر خلاف آنچه که اینان اظهار داشته اند، کافی است.

البته از قاسم بن مُخَیمرَه[[276]](#footnote-276) نقل شده که از علوم عربی سخن به میان آمد، و گفت:«اول آن، کبر و آخرش، سرکشی می باشد».

نقل شده که برخی از پیشینیان صالح گفته اند:« علم نحو خشوع و فروتنی را از دل می برد. هر کسی می خواهد همه‏ی مردم را از خود براند و بر آنان فخر بفروشد، به علم نحو روی آورد».

مانند این سخنان نقل شده است.

همه‏ی اینها دلیل بر نکوهش علم نحو نیست؛ چون آنان نحو را از آن جهت که بدعت است، نکوهش نکرده اند بلکه از آن جهت که استفاده ای که غالباً از آن می شود، امر اضافی است همان طور که سایر عالمانِ بد نکوهش می شوند که این به خاطر علوم شان نیست بلکه به خاطر کبر و غرور و عُجب و به خود بالیدن شان که از این علوم به آنان دست می دهد، می باشد و این امر مستلزم بدعت بودن علم نیست.

بدعت نامیدن علومی که کار ناپسندی با آن کسب می شود، یا از روی مجاز است از این جهت که ابتدا این استفاده ها از آن نشده و بعداً چنین استفاده ای از علوم شده است و یا به خاطر عدم شناخت از حقیقت بدعت و کاربرد آن در جای خودش می باشد، چون برخی از علوم شرعی هستند که صاحبانشان، دچار کبر و غرور و خودبزرگ بینی و عُجب می شوند و به خود می بالند، ولی این علوم مورد مذمت و نکوهش قرار نمی گیرد.

آنچه این صوفی از برخی دانشمندان متأخر نقل کرده که گویند:« علوم نه تا هستند. چهار تا از این علوم، در زمان صحابه و تابعین، مرسوم بوده و پنج تای دیگر بعداً به وجود آمدند که در میان سلف صالح شناخته شده نبود». وی گوید:« چهار علمی که میان سلف صالح شناخته شده بود، اینها هستند: علم توحید و خداشناسی، علم تفسیر، علم حدیث، فتوا. و پنج علمی که بعداً ابداع شدند، عبارتند از: علم نحو، علم عَروض، علم قیاس، جدل در فقه و علم معقول».

* این گفته – اگر سندش صحیح باشد- اولاً چنان نیست که می گوید؛ چون عالمانِ ادبیات و علوم عربی از ابواَسوددؤلی[[277]](#footnote-277) نقل می کنند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه به او دستور داد که علم نحو را وضع کند وقتی که از یک نفر بادیه نشین شنید که آیه‏ی: ﭽ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸﭹ ﭺ ﭼ التوبة: ٣ عبارت «رسولهُ» را با جر خواند.

از ابن ابی مُلَیکه روایت شده که عمربن خطاب رضی الله عنه دستور داد که غیر از عالم به زبان عربی کسی قرآن نخواند و به ابواَسود فرمان داد که علم نحو را وضع کند.

عَروض هم از جنس نحو است.

وقتی پیشنهادِ علم نحو از جانب یکی از خلفای راشدین صورت گیرد، علم نحو و مطالعه‏ی آن در کلام عرب، جزو سنت و روش خلفای راشدین می باشد. وقتی این واقعیت پذیرفته شود که چنین است، پس قاعده‏ی مصالح مرسله علوم عربی را به امور مشروع ملحق می گرداند. پس آن وقت تحصیل علوم عربی همچون نوشتن مصحف ها و تدوین احکام دین می باشد.

آنچه از قاسم بن مُخَیمَره نقل شده، از آن منصرف شده است؛ چون احمد بن یحیی ثَعلَبا[[278]](#footnote-278) می گوید:« یکی از پیشوایان دینی از علم نحو عیب می گرفت و می گفت: ابتدای یادگیری آن، سرگرمی و پایانش سرکشی است که عالم به وسیله‏ی آن، مردم را از خود می راند و بر آنان فخر می فروشد. روزی این آیه را خواند: ﭽ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﭼ فاطر: ٢٨ « تنها بندگان دانا و دانشمند، از خدا، ترس آميخته با تعظيم دارند » و اسم«الله» را مرفوع خواند. به او گفته شد: چون علوم شرعی را یاد نگرفتی، کافر شدی! چون آیه را طوری خواندی که خداوند از دانشمندان می ترسد. او گفت: اصلاً فکر نمی کردم که علمی وجود داشته باشد که انسان را به این معرفت برساند».

عثمان بن سعید دانی گوید:« امامی که احمد بن یحیی از وی سخن گفته، قاسم بن مُخَیمَره بود».

وی افزود: عبدالله بن ابی اسحاق[[279]](#footnote-279) و محمد بن سیرین از نحودانان عیب و ایراد می گرفتند. روزی هر دو در تشیع جنازه ای حضور داشتند. ابن سیرین آیه‏ی: ﭽ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﭼ فاطر: ٢٨ با رفع اسم الله خواند. ابن ابی اسحاق به او گفت: ای ابوبکر کافر شدی! تو از این عالمانی که کتاب خدا را از خطای اعراب و تلفظ حفظ می کنند، عیب و ایراد می گیری؟ ابن سیرین گفت: اگر اشتباه می کردم، از خداوند آمرزش می طلبم».

* راجع به علم قیاس هم باید گفت که اصل آن در سنت به اثبات رسیده سپس سلف صالح این علم را فرا گرفته اند. آری، در مذمت قیاس چیزهایی آمده که عالمان اسلامی آن را بر قیاس فاسد حمل کرده اند. قیاس فاسد، قیاس بر غیر اصل یا به تعبیر دیگر قیاس مع الفارق است که اساس کار هر بدعت گذاری است.
* راجع به علم جدل در فقه نیز باید گفت که این علم نوعی تأمل و اندیشیدن و فکر کردن در ادله‏ی شرعی می باشد، و سلف صالح برای اظهارنظر و بررسی مسائل اجتهادی که نصی درباره شان وجود نداشت، به منظور همکاری و همیاری جهت استخراج رأی درست، جمع می شدند. پس علم جدل در فقه، از زمره‏ی تعاون و همکاری بر کار نیک و تقوا و از زمره‏ی مشورت و نظرخواهی است که به هر دو امر شده است.

اما درباره‏ی علم معقول به وسیله‏ی تدبر و اندیشه باید گفت که اصل آن در قرآن و سنت آمده است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه در قرآن به وسیله ی ادله‏ی عقلی علیه مخالفان دین اش حجت و دلیل آورده است؛ مانند آیات زیر:

ﭽ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﭼ الأنبياء: ٢٢ « اگر در آسمانها و زمين، غير از يزدان، معبودها و خداياني مي‌بودند و (امور جهان را مي‌چرخاندند) قطعاً آسمانها و زمين تباه مي‌گرديد » ﭽ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﭼ الروم: ٤٠ « آيا در ميان انبازهايتان (كه براي خدا گمان مي‌بريد) كسي هست كه چيزي از اين (كارهاي آفرينش و روزي‌رساني و ميراندن و زنده‌گرداندن) را انجام دهد؟ » ﭽ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭼ فاطر: ٤٠ « نشانم دهيد آنها كدام چيز زمين را آفريده‌اند؟ و يا در آفرينش (كدام چيز) آسمانها مشاركت داشته‌اند؟ »

خداوند از ابراهیم علیه السلام که با کافران مناظره می کرد، نقل کرده می فرماید: ﭽ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭼ الأنعام: ٧٦ « (از جمله) هنگامي كه شب او را در برگرفت (و تاريكي شب همه‌جا را پوشاند) ستاره‌اي (درخشان به نام مشتري يا زهره) را ديد (بر سبيل فرض و إرخاءالْعِنان) گفت : اين پروردگار من است ! »

در حدیث هم آمده که وقتی سخن از اسب دوانی به میان آمد، آن حضرت فرمودند:**«فمن أعدی الأول»[[280]](#footnote-280)** :« چه کسی اول اسب دوانی می کند؟».

و دیگر ادله‏ای که در این زمینه وارد شده اند. پس چگونه گفته می شود که علم معقول، جزو بدعت ها محسوب می گردد؟

* گفته ی عزالدین بن عبدالسلام که:« ردّ بر قدری ها و دیگر فرق ضاله، واجب است» بر طریق واضح و روشن جاری نمی شود و اگر به فرض گفته اش قبول بشود، این کار به مصالح مرسله مربوط است.
* مثال های بدعت های حرام که روشن است.
* مثال های بدعت های مندوب که از جمله احداث کاروانسراها و مدارس را آورده، باید در جواب گفت:

اگر منظور ابن عبدالسلام از کاروانسراها، ساختمان هایی به قصد اردو زدن در آنها باشد، بدون شک این کار به خاطر مشروع بودن اردو زدن و آماده شدن برای رویارویی با دشمن، مشروع است و بدعت نیست.

و اگر منظورش از کاروانسراها، ساختمان هایی باشد که ساکنینِ آن آنجا بمانند و تمام وقت خود را صرف عبادت در آنجا بکنند و از همه چیز دست بشویند، در این صورت احداث کاروانسراهایی با این منظور که وقف هایی بر آن صورت می گیرد و از این طریق برای ساکنین آن، تأمین معاش می شود، از دو حال خارج نیست: یا اصل و اساسی در شریعت اسلام دارد یا ندارد. اگر اصلی در شریعت نداشته باشد، بدعت محسوب می شود چه برسد که مباح باشد. چه برسد که مندوب باشد. و اگر اصلی در شریعت اسلام داشته باشد، بدعت نیست و مندرج کردن آن زیر بدعت ها، نادرست است.

به علاوه، بسیاری از نویسندگانِ اهل تصوف که درباره‏ی این موضوع سخن گفته اند، به سکویی که در مسجد پیامبر(ص) بود و فقرای مهاجر در آنجا جمع می شدند، استناد کرده اند. فقرای مهاجرین که در این سکو جمع می شدند، کسانی اند که خدا درباره شان می فرماید: ﭽ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﭼ الأنعام: ٥٢ « كساني را (از پيش خود) مران كه سحرگاهان و شامگاهان خداي را به فرياد مي‌خوانند (و همه‌وقت به عبادت و پرستش خدا مشغولند و) منظورشان (تنها رضايت) او است. » وﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭼ الكهف:28 « ‏ با كساني باش كه صبحگاهان و شامگاهان خداي خود را مي‌پرستند و به فرياد مي‌خوانند، (و تنها رضاي) ذات او را مي‌طلبند، و چشمانت از ايشان (به سوي ثروتمندان و قدرتمندان مستكبر) براي جستن زينت حيات دنيوي برنگردد، و از كسي فرمان مبر كه (به خاطر دنيا دوستي و آرزو پرستي) دل او را از ياد خود غافل ساخته‌ايم، و او به دنبال آرزوي خود روان گشته است (و پيوسته فرمان يزدان را ترك گفته است) و كار و بارش (همه) افراط و تفريط بوده است. ‏ » خداوند در آیات مذکور، اهل صفه را به عبادت و بریدن از همه چیز و روی آوردن به خدا و دعا و نیایش با خدا با نیت خالص و پاک برای خدا توصیف نموده است. پس این نشان می دهد که اهل صفه تمام وقت خود را صرف پرستش خدا نموده اند و هیچ شغل و کاری ندارند. ما هم سکویی مثل آن یا نزدیک به آن را می سازیم تا هر کس که قصد بریدن از هر چیز و روی آوردن به خدا و پرستش خدا را دارد و از دنیا و تعلقات آن فاصله می گیرد، آنجا جمع شود. این کار، شأن اولیا و دوستان خداست که از مردم ببرند و به اصلاح درون شان و تهذیب نفس بپردازند و رو به سوی حق بکنند. پس اینان بر سیرت و روش پیشینیان می باشند.

این کار به چه دلیل بدعت نامیده می شود؟ بلکه این کار، سنت و اهل آن، پیروان سنت اند. این طریق خاصِ انسان های برگزیده و اولیاء می باشد. به همین خاطر وقتی به بعضی از آنان گفته شود: زکات در چه مقداری واجب می گردد؟ در جواب می گویند:بر اساس مذهب ما یا بر اساس مذهب شما؟ سپس می گویند: بر اساس مذهب ما، همه اش از آنِِ خداست ولی بر اساس مذهب شما، فلان و فلان مقدار می باشد.

همه‏ی این اموری که نزد بسیاری از مردم، این چنین رسم است، درست نیستند و بر اساس دلیل شرعی و احوال و کردار صحابه و تابعین انجام نمی گیرد.

اینجا باید به توفیق خدا این مسأله را شرح و توضیح داد تا حق برای کسی که انصاف پیشه می کند و خود را گول نمی زند، روشن شود.

وقتی رسول خدا به مدینه هجرت کرد، هجرت بر هر مؤمنی خواه در مکه باشد و خواه در غیر مکه، واجب بود. بعضی از آنان که زرنگ بودند، با مال و داریی اش یا با مقداری از آن هجرت کردند و وقتی به مدینه آمدند، از آن مال و دارایی در حرفه اش از قبیل تجارت و غیر آن، کمک می گرفتند مانند ابوبکر صدیق رضی الله عنه، که او با تمام مال و دارایی اش که پنج هزار یا شش هزار درهم بود، هجرت کرد. و بعضی از آنان تنها خودش فرار کرد و نتوانست چیزی از مالش را بردارد در نتیجه دست خالی به مدینه آمد.

اهل مدینه غالباً در مزرعه و باغ هایشان کار می کردند و خودشان با اموال خودشان کار می کردند و غیر خودشان در کار و کوشش، با آنان کمترین مشارکتی نداشتند.

در میان مهاجرین افرادی- که اکثر مهاجرین بودند- وجود داشتند که انصار آنان را در اموال و دارایی خود شریک گردانیده بودند؛ به دلیل داستان بنی نضیر که ابن عباس رضی الله عنهما گوید: وقتی رسول خدا (ص) بنی نضیر را فتح کرد، به انصار گفت**:«إن شئتم قسمتُها بین المهاجرین و ترکتم نصیبکم فیها و خلّی المهاجرون بینکم و بین دورِکم و أموالکم؛ فإنهم عیالٌ علیکم**»:« اگر خواستید آن [اموال به دست آمده از یهودیان بنی نضیر] را میان مهاجرین تقسیم کنم و شما از سهم خود دست بکشید تا مهاجران از میان شما و خانه ها و اموال تان بیرون آیند، چون آنان فقیر و بینوا هستند و تأمین مخارج شان بر عهده‏ی شما است». انصار گفتند: آری، به این کار راضی هستیم. پس پیامبر خدا(ص) این کار را کرد. البته به ابودجانه و سَهل بن حنیف سهمی داد، چون آنان اظهار داشتند که فقیر و نیازمندند.[[281]](#footnote-281)

مهاجرین به رسول خدا(ص) گفتند: ای رسول خدا، هیچ قومی را ندیده ام که از این قوم که در میانشان هستیم- منظورشان انصار بود- از مال زیاد بیشتر ببخشند و از مال کم، مواسات و همدردی بیشتری بکنند. اینان مخارج زندگی را تأمین کردند و در خوشی و رفاه، ما را شریک خود گردانیدند تا جایی که ترسیدیم تمام اجر و پاداش را ببرند. پیامبر(ص) فرمود**:« لا، ما دعوتم اللهَ لهم و أثنیتم علیهم**»[[282]](#footnote-282):« نه، برایشان دعای خیر نکردید و آنان را سپاسگزاری کردید».

و عدّه ای از آنان، هسته های خرما را بر می داشتند و آنها را خُرد می کردند و به عنوان علف برای شتران، آن را می فروختند و از این راه کسب معاش می کردند.

و بعضی از مهاجران، چیزی را نه غذا و نه مسکن و نه هیچ مالی که با آن کسب روزی کنند، نداشتند. پس پیامبر(ص) آنان را در سکویی که در مسجدش بود، جمع گردانید. این سکو جزو بنای مسجد بود. این افراد به آنجا پناه می بردند و در آنجا می نشستند و خلاصه آنجا زندگی می کردند، چون هیچ منزل و مال و خانواده‏ای نداشتند. پیامبر(ص) هم مردم را تشویق می کرد که به آنان کمک نمایند و در حق آنان نیکی کنند.

ابوهریره رضی الله عنه که از جمله اهل صفه بود و بیشتر از همه از حال و وضع آنان باخبر بود، آنان را توصیف می نماید.وی در«الصحیح» گوید:« اهل صفه، میهمانان اسلام بودند. خانواده و مال و دارایی و کسی را نداشتند. وقتی صدقه ای به پیامبر(ص) داده می شد، آن را برای اهل صفه می فرستاد و خودش چیزی را از آن بر نمی داشت، و هر گاه هدیه ای به او داده می شد، دنبال آنان می فرستاد و خودش سهمی از آن بر می داشت و آنان را در این هدیه شریک می کرد».[[283]](#footnote-283)

ابوهریره آنان را میهمانان اسلام توصیف کرده و همان طور که می بینی حکم میهمانان را برایشان صادر کرده، و میهمان نوازی هم به طور کلی واجب است؛ زیرا کسی که در بیابان باشد که منزل و غذایی برای خرید نیابد، اگر افراد مقیم آن سرزمین بازارهایی نداشته باشند تا او مایحتاج و غذاهای روزانه اش را از آنجا بخرد و خانه هایی نباشد که به آنجا پناه ببرد، این میهمان درمانده می شود هر چند مال و دارایی داشته باشد. پس بر اهل آنجا واجب است که به او کمک کنند تا موقعی که از آنجا کوچ می کند. اگر مالی نداشته باشد، به طریق اولی کمک کردن به او واجب است.

اهل صفه نیز چون مسکن نداشتند، پیامبر(ص) آنان را در مسجد پناه داد تا زمانی که مسکن پیدا کنند، همان طور که وقتی خوراک و پوشاک نداشتند، پیامبر(ص) به کمک کردن به آنان دستور داد. این آیه‏ی درباره ی اهل صفه نازل شد: ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﭼ البقرة: ٢٦٧ - ٢٧٣ « ‏ اي كساني كه ايمان آورده‌ايد ! از قسمتهاي پاكيزه اموالي كه (از طريق تجارت) به دست آورده‌ايد و از آنچه از زمين براي شما بيرون آورده‌ايم (از قبيل منابع و معادن زيرزميني) ببخشيد و به سراغ چيزهاي ناپاك نرويد تا از آن ببخشيد ؛ در حالي كه خود شما حاضر نيستيد آن چيزهاي پليد را دريافت كنيد مگر با اغماض و چشم‌پوشي در آن، و بدانيد كه خداوند بي‌نياز و شايسته ستايش است. ‏ ‏ اهريمن شما را (به هنگام انفاق مي‌ترساند و) وعده تهيدستي مي‌دهد و به انجام گناه شما را دستور مي‌دهد، ولي خداوند به شما وعده آمرزش خويش و فزوني (نعمت) مي‌دهد. و خداوند (فضل و مرحمتش) وسيع (و از همه چيز) آگاه است. ‏ ‏ فرزانگي را به هركس كه بخواهد (و شايسته بيند) مي‌دهد، و به هركس كه فرزانگي داده شود، بيگمان خير فراواني بدو داده شده است، و جز خردمندان (اين حقائق را درك نمي‌كنند و) متذكّر نمي‌گردند. ‏ ‏ و هر هزينه‌اي را كه (در راه خير يا شر) متحمّل مي‌شويد، يا هر نذري را كه (در راه طاعت يا معصيت) به گردن مي‌گيريد، بيگمان خداوند آن را مي‌داند، و ستمگران را ياوري نيست. ‏ ‏ اگر بذل و بخششها را آشكار كنيد، چه خوب، و اگر آنها را پنهان داريد و به نيازمندان بپردازيد، براي شما بهتر خواهد بود و برخي از گناهان شما را مي‌زدايد، و خداوند آگاه از هر آن چيزي است كه انجام مي‌دهيد. ‏ ‏ هدايت آنان بر تو واجب نيست، وليكن خداوند هر كه را بخواهد هدايت مي‌كند، و هر چيز نيك و بايسته‌اي كه مي‌بخشيد براي خودتان است (و سود آن عائد خودتان مي‌گردد) و (اين وقتي خواهد بود كه) جز براي رضايت خدا نبخشيد. و هر چيز نيك و بايسته‌اي كه (بدين گونه) ببخشيد به طور كامل به خود شما بازپس داده مي‌شود و (كوچكترين) ستمي به شما نخواهد شد. ‏ (چنين بذل و بخششي مخصوصاً بايد) براي نيازمنداني باشد كه در راه خدا درمانده‌اند و به تنگنا افتاده‌اند »

خداوند در آیات فوق، اهل صفه را به چند وصف توصیف کرده است: از جمله اینکه آنان در راه خدا بازداشته شده اند. یعنی وقتی قصد جهاد همراه پیامبر(ص) داشتند، منع و بازداشته شدند. گویی دشمن آنان را بازداشته است در نتیجه توانایی سفر در زمین جهت تأمین مسکن و کسب معاش ندارند؛ چون دشمن در مدینه آنان را احاطه کرده، پس توانایی رفتن به جهاد را ندارند تا از غنایم جنگی چیزی نصیب شان شود. همچنین به خاطر ترس از کافران در اوایل، توانایی تجارت و دیگر حرفه ها ندارند، از این رو اصلاً راهی برای کسب روزی نداشتند.

راجع به آیه‏ی: ﭽ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﭼ البقرة: ٢٧٣ گفته شده که منظور از آنان، افرادی است که همراه رسول خدا(ص) زخمی شدند و در نتیجه زمین گیر شدند.

همچنین این آیه درباره‏ی اهل صفه نازل شد: ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﭼ الحشر: ٨ « همچنين غنائم از آنِ فقراي مهاجريني است كه از خانه و كاشانه و اموال خود بيرون رانده شده‌اند. » مگر نمی بینی که خداوند چگونه فرموده:**«أُُخرجوا»** و نفرموده:**«خرجوا من دیارهم و أموالهم؟!»:«** از خانه و کاشانه و اموالشان بیرون رفتند»؛ چون احتمال داشت که آنان به اختیار خارج شده باشند. پس روشن شد که آنان به اجبار و ناچاری از کاشانه و اموال شان بیرون کرده شدند و اگر راهی برای بردن اموال و دارایی شان می یافتند، قطعاً این کار را می کردند. پس در این آیه نکته ای هست که نشان می دهد دست کشیدن از مال موقع هجرت به اختیار، مقصود شارع نیست. این مطلبی است که ادله‏ی شرعی بر آن دلالت دارد.

به خاطر همین رسول خدا(ص) آن سکو را برایشان آماده کرد. اهل صفه در این اثنا، عده ای به دنبال قرآن و سنت بودند مانند ابوهریره که خودش را وقف این کار کرد. مگر نمی بینی که در روایتی می گوید:« من تمام مدت همراه رسول خدا(ص) می بودم. وقتی دیگر اهل صفه حضور نداشتند، من حضور داشتم و وقتی احادیث و آیات قرآن را فراموش می کردند، من آنها را حفظ می کردم».[[284]](#footnote-284) برخی از آنان فقط مشغول ذکر و عبادت خدا و خواندن قرآن بودند. وقتی رسول خدا(ص) برای جنگ می رفت، همراهش می جنگیدند و وقتی در مدینه می ماند، همراهش می ماندند.

تا اینکه خدا، پیامرش و مؤمنان را پیروز کرد. پس اهل صفه مثل دیگران شدند که خانواده و مال و دارایی داشتند و به دنبال کسب معاش و تأمین مسکن بودند؛ چون عذری که آنان را در آن سکو نگاه داشته بود، دیگر برطرف شده در نتیجه وقتی عذر از بین رفت به اصل قضیه بازگشتند.

حاصل سخنان فوق این است که: نشستن و زندگی در آن سکو، ذاتاً مقصود نبود و آن سکو برای فقرا از ابتدا ساخته نشده بود به گونه ای که گفته شود: این کار برای کسی که توانایی اش را دارد، مندوب می باشد. و این کار رتبه و امتیازی شرعی نیست تا انسان به دنبال آن باشد به گونه ای که گفته شود: ترک کار و کاسبی و دست کشیدن از اموال و دارایی و گوشه گیری، شبیه رفتار و زندگانی اهل صفه می باشد و این درجه‏ی والایی است؛ چون این کار تقلید از اهل صفه است و آنان کسانی اند که خداوند متعال در قرآن این چنین توصیف شان می کند: ﭽ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﭼ الأنعام: ٥٢ « ‏ كساني را (از پيش خود) مران كه سحرگاهان و شامگاهان خداي را به فرياد مي‌خوانند (و همه‌وقت به عبادت و پرستش خدا مشغولند و) منظورشان (تنها رضايت) او است. نه حساب ايشان بر تو است و نه حساب تو بر آنان است (و هركس در گرو عمل خويش است، چه شاه چه درويش است). اگر (به حرف مشركان درباره اين گونه مؤمنان گوش دهي و از خود) آنان را براني، از زمره ستمگران خواهي بود. ‏ » و آیه‏ی: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭼ الكهف: ٢٨ « ‏ با كساني باش كه صبحگاهان و شامگاهان خداي خود را مي‌پرستند و به فرياد مي‌خوانند، (و تنها رضاي) ذات او را مي‌طلبند، و چشمانت از ايشان (به سوي ثروتمندان و قدرتمندان مستكبر) براي جستن زينت حيات دنيوي برنگردد، و از كسي فرمان مبر كه (به خاطر دنيا دوستي و آرزو پرستي) دل او را از ياد خود غافل ساخته‌ايم، و او به دنبال آرزوي خود روان گشته است (و پيوسته فرمان يزدان را ترك گفته است) و كار و بارش (همه) افراط و تفريط بوده است. ‏ » پس این کار براساس گمان و تصور این افراد نیست بلکه به خاطر دلایل مذکور بود.

دلیل این کار، این است که نشستن در صُفّه ادامه نداشت و اهل صفه و دیگران بر ماندن در آن حریص نبودند و پس از پیامبر(ص) دیگر چنین جایی ساخته نشد. و اگر ثبوت و ماندگاری چنین وضعیتی مقصود شارع بود، آنان مستحق تر بودند که اولاً آن را فهم کنند و ثانیاً در آنجا اقامت کنند و آنجا ماندگار باشند و از هر شغلی دست بکشند و سزاوارتر بودند که آثار بازمانده‏ی آن را تجدید بنا کنند و مکان های دیگری مثل آن را بسازند. اما آنان هیچ گاه این کار را نکردند.

بنابراین، تقلید از اهل صفه به منظور انجام دادن کار آنان و گوشه گیری و درست کردن تکیه و خانقاه برای آن، درست نیست. باید انسان این مطلب را درک کند؛ چون احتمال انحراف و گمراهی برای کسی که دین اش را از سلف صالح و دانشمندانی که ریشه در دانش دارند، وجود دارد.

انسان خردمند گمان نمی برد که دست کشیدن از کار و کاسبی و چسبیدن به تکیه و خانقاه، مباح یا مندوب یا بهتر از کار دیگری است، چون این کار صحیح نیست و هرگز آخر این امت هدایت یافته تر از اول این امت نیست.

برای انسان بیچاره و فریب خورده‏ی اعمال مشایخ متأخر کافی است که سران و بزرگان این گروه که به تصوف منسوب اند، تکیه و خانقاه نساخته اند و گوشه گیری اختیار نکرده اند و ساختمان هایی شبیه صُفه جهت گرد آمدن برای عبادت و بریدن از کسب و کار و تعلقات دنیا، نساخته اند؛ بزرگانی همچون فَضیل بن عیاض، ابراهیم بن اَدهم، جُنید، ابراهیم خّواص، حارث محاسبی، شبلی... و دیگران که گویی که گوی سبقت را در این میدان ربوده اند.

همانا محصول کار این افرادی که امروزه خود را به تصوف نسبت داده اند، این است که با رسول خدا(ص) و پیشینیان صالح مخالفت کرده اند و حتی با سران و بزرگانِ اهل تصوف که خود را به آنان منتسب می کنند، مخالفت کرده اند.

* اما راجع به احادیث مدارس باید گفت که امری تعبدی به آن تعلق نمی گیرد تا به چنین کارهایی بدعت گفته شود مگر با این فرض که سنت این است که علوم فقط در مساجد خوانده شود. و این فرض هم وجود ندارد بلکه علم در عصر اول اسلام در هر مکانی اعم از مسجد و منزل و سفر و حضر و... حتی در بازارها پراکنده تدریس می شد. پس هرگاه کسی مدرسه ای را جهت خواندن علم بسازد و افرادی طلبه آنجا گرد آورد و منزل یا محوطه ای را به آن اضافه نکند، کجای این کار در اینجا بدعت است؟!
* اگر گفته شود: بدعت فقط اختصاص به احداث مدارس دارد و مربوط به جاهای دیگر نیست، در جواب باید گفت که تخصیص در اینجا مربوط به یک کار تعبدی نیست و در نتیجه بدعت نمی باشد بر خلاف تکیه و خانقاه، چون این مکانها فقط به خاطر تشبیه به صُفّه ساخته می شوند که هر دو، یک امر تعبدی هستند در نتیجه ساخت تکیه و خانقاه به خاطر قصد و عرف جاری یک امر تعبدی شده است تا جایی که ساکنین آن در مذهب و منهج و اعتقاد و تفکر مخالف غیر خودشان می باشند.
* همچنین است احداث پل ها که ذکر کرده است؛ چون این کار مربوط به اصلاح راه ها و برداشتن مشقت و سختی از کسانی که از آنجا عبور می کنند، می باشد. این کار در شاخه های ایمان، اصلی دارد و آن برداشتن اذیت و آذار از سر راه است. بنابراین در هیچ حالی درست نیست که بدعت محسوب شود.
* اینکه عزالدین بن عبدالسلام می گوید:« و همچنین است هر کار نیکی که در عصر اول اسلام سابقه نداشته است»، این مطلب را باید تفصیل داد. کار نیکی که انجام می شود و شریعت اسلام آن را تأیید می کند، از دو حال خارج نیست: یا مقید به قیدی تعبدی است یا خیر.

اگر مقید به قید تعبدی باشد که معنای آن قابل درک باشد، در این صورت عمل به آن درست نیست مگر به آن صورتی که در شریعت آمده است.

و اگر در اصل تشریع مقید به امری تعبدی نباشد، جای بحث نیست که به هر صورتی واقع شود، بدعت نیست مگر به سه صورت، که در این سه صورت بدعت می باشد:

**اوّل-** اصل شرعی را بشکافد مانند نیکی‏ای که منت و آزار در پی داشته باشد و صدقه ای که با منت به کسی داده شود و مانند آنها، که در این صورت گناه می باشد.

**دوّم-** فرد نیکی کننده، خود را ملتزم کند که به صورت خاصی کار نیک بکند و از آن تجاوز ننماید به گونه ای که انسان نادان و بی خبر چنین فهم کند که این کار نیک جز به آن صورت خاص جایز نیست. در این هنگام چنین التزامی که بدان اشاره شد، بدعت و نکوهیده و گمراهی می باشد. که به امید خدا بیان آن خواهد آمد. در این صورت، این کار نیک مستحب نیست.

**سوّم-** بر اساس رأی کسانی واقع شود که چه معنای آن، قابل درک باشد و چه قابل درک نباشد، آن را بدعتی نکوهیده بداند. مانند کسی که غربال کردن آرد در عقیقه را مکروه بداند، که نزد او بدعت، مباح و مستحب نیست.

* نماز تراویح هم از آن سخن گفته شد.
* اما سخن درباره‏ی ریزه کاری ها و نکات دقیق تصوف و اخلاق، به طور مطلق بدعت نیست و به طور مطلق هم صحیح نیست بلکه این موضوع قابل تفصیل می باشد.

باید ابتدا لفظ تصوف را توضیح داد تا درباره‏ی چیز معلومی حکم صادر شود؛ چون این واژه نزد دانشمندان متأخر، مجمل و ناواضح است. پس باید به آنچه دانشمندان متأخر گفته اند، مراجعه کنیم.

خلاصه‏ی معنای واژه ی تصوف نزد دانشمندان متأخر، دو معنی می باشد:

**اوّل-** تصوف، متخلق شدن به هر خوی و خصلت خوب و دور کردن هر خوی و خصلت بد و زشت است.

**دّوم-** تصوف به معنای از خود فانی شدن و بقاء با پرودگار می باشد.

در حقیقت هر دو معنای فوق به یک معنا بر می گردد با این تفاوت که یکی از دو معنای فوق برای آغاز کار و دیگری برای پایان کار به کار برده می شود، و هر دو معنا، متصف شدن به اخلاق نیک می باشد. فقط معنای اول، اخلاق و خصلت های نیک در شخصیت فرد جای نگرفته ولی در معنای دوم جای گرفته است. از لحاظ دیگری از این دو معنا تعبیر شده است. معنای اول، عملی تکلیفی و معنای دوّم نتیجه‏ی عمل تکلیفی است و معنای اول متصفِ شدن ظاهر به اخلاق و خصلت های نیک و معنای دوّم متصفِ شدن باطن به اخلاق و خصلت های نیک می باشد و مجموع این دو معنا، تصوف است.

وقتی این امر ثابت شد، تصوف به معنای اول، بدعتی نیست که از آن سخن می گوییم؛ چون این کار مربوط به فهم و درکی است که کردار و جدا کردن آفاتِ و عوارض کردار و از بین بردن فساد و تباهی موجود در کردار به وسیله‏ی اصلاح و تهذیب نفس می باشد و این فهم و درک صحیحی است و اصول آن در قرآن و سنت، روشن و واضح است. بنابراین به چنین کاری بدعت گفته نمی شود مگر زمانی که براساس فروع فقهی اطلاق می شود که مانند آن در میان سلف صالح وجود نداشته باشد که آن بدعت است؛ مانند ابواب سلم، اجارات، جراحت ها، مسائل سهو، رجوع از شهادت، معاملات مهلت دار... و مانند آنها.

شأن عالمان اسلامی نیست که واژه‏ی بدعت بر فروعات فقهی و استنباط شده ای که در گذشته نبوده هر چند مسائل آن ناچیز هم باشد، اطلاق کنند، به همین صورت واژه ی بدعت بر ریزه کاری ها و نکات باریک فروع اخلاق ظاهری و باطنی، اطلاق نمی شود؛ چون همه شان به اصولی شرعی بر می گردند.

اما تصوف به معنای دوّم، بر چند قسم است:

**اوّل-** به حالات عارض شده بر سالکان و عارفان وقتی که نور توحید وجدانی بر آنان می تابد، بر می گردد. به تناسب وقت و حالت و نیاز به آن در واقعه ا‏ی خاص با مراجعه به مربی و مرشد در این باره‏ سخن گفته می شود. این حالاتی که بر سالک عارض می شود، به وسیله ی تکلیف و اذکار و اوراد شرعی آن را مداوا می کند یا اگر عارضه ای بر او واقع شود، مقصدش را اصلاح می گرداند. بسیار به ندرت عارضه ای پیش می آید مگر هنگام ایجاد خلل در برخی از اصول شرعی که در آغاز مسیرش، براساس آن حرکت کرده است. از این رو گفته اند: سالکان با ضایع کردن اصول شرعی، از رسیدن به مقصد محروم شده اند. چنین کاری بدعت نیست، چون به اصل شرعی بر می گردد:

**در**«الصحیح» از طریق روایت ابوهریره آمده ‏‏‏‏‏‏‏‏که چند تن از صحابه نزد پیامبر(ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا، چیزی را در درون مان احساس می کنیم که سنگین است آن را بر زبان آوریم. دوست نداریم که این حالت را احساس می کنیم و آن را بر زبان آوریم. آن حضرت فرمود**:«أو قد وجدتموه؟»**:«آیا واقعاً آن را احساس کرده اید؟». گفتند: آری. فرمود:**« ذلک صریح الإیمان»[[285]](#footnote-285)**:« آن حالت، ظهور ایمان است».

از ابن عباس روایت است که گوید: مردی نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، یکی از ما چیزی را در درونش احساس می کند اگر او زغالی باشد برایش دوست داشتنی تر است از اینکه آن را بر زبان آورد. پیامبر(ص) فرمود:**« الله أکبر، الله أکبر، الحمدلله الذی ردّ کیدهَ إلی الوسوسة»[[286]](#footnote-286):**«الله اکبر،الله أکبر، ستایش مخصوص خدایی است که نیرنگ و حیله‏ی شیطان را به وسوسه تبدیل کرد».

در روایت دیگری آمده است:**«من وجد من ذلک شیئاً؛ فلیقل: آمنت بالله»[[287]](#footnote-287)**:« هر کس چیزی از آن را احساس کرد، بگوید: به خدا ایمان آوردم».

از ابن عباس در روایتی دیگر نقل شده که آن حضرت فرمودند:« هر گاه چیزی از آن را احساس کرد، بگوید: ﭽ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﭼ الحديد: ٣ « ‏ او پيشين و پسين و پيدا و ناپيدا است، و او آگاه از همه چيز است. ‏ » و امثال این روایت ها، که همگی صحیح اند.

**دوّم-** به تأمل و اندیشیدن و تفکر در کرامات و امور خارق العاده و موارد مربوط به آن که در حقیقت خرق کننده‏ی عادت باشد یا خرق کننده‏ی عادت نباشد، و به چیزهایی که مربوط به امری درونی یا شیطانی است و احکامی از این قبیل، بر می گردد. این تأمل و اندیشیدن بدعت نیست همان طور که تأمل و اندیشیدن درباره‏ی معجزات و شروط آن و فرق میان پیامبر و کسی که ادعای پیامبری می کند، بدعت نیست. این موضوع، مورد بحث علم اصول است و حکم اصول فقه را دارد.

**سوّم-** به تأمل و اندیشیدن و تفکر در ادراکات درون ها اعم از عالم غیب و امور پنهان، و احکام تجرید نفسی و علوم مربوط به عالم ارواح و فرشتگان و شیاطین، و نفوس انسانی و حیوانی... و مانند آنها بر می گردد. این کار بدون شک بدعت و نکوهیده است اگر به قصد علم در آوردن آن، راجع به آن سخن گفته شود و مورد بررسی قرار گیرد و به صورت فنی درآید که از راه یادگیری یا ریاضت نفس به تحصیل آن، انسان خود را مشغول کند؛ چون چنین کاری در میان پیشینیان صالح سابقه نداشته و این کار در حقیقت، تأمل و اندیشه و تفکر فلسفی است که تنها فیلسوفانی که خارج از اهل سنت بودند و جزو فِرَق ضاله محسوب می شوند، مشغول به دست آوردن آن و مشغول دریافت نفس جهت به کار بردن آن، می شدند. پس سخن درباره‏ی آن مباح نیست چه برسد به اینکه مندوب باشد.

آری، مانند آن برای سالک گاهی عارض می شود و او همراه مربی در این باره سخن می گوید تا اینکه آن را از سر راهش خارج کند و آن را از سالک دور گرداند؛ چون قصد سالک را منحرف می کند تا اینکه فقط با شعار خدا را پرستش نماید. به علاوه با تتبع و پیگیری آن و اهتمام و توجه به آن او را از راه راست خارج می گرداند؛ چون راه سالک در اصل بر اخلاص کامل با توجه صادقانه و مجرد کردن توحید از توجه به دیگران پایه گذاری شده است. و باز کردنِ درِ سخن در این قسم، به همه‏ی اینها تضاد دارد.

**چهارم-** به تأمل و تدبر و اندیشیدن در حقیقت فنا از جهت داخل شدن در آن و متصف شدن به اوصاف آن و بریدن طمع های نفس از هر سمتی که به امر غیر مطلوب منتهی می شود هر چند ناچیز باشد، بر می گردد؛ چون هواهای نفسانی ریز و باریک اند و در مقامات مختلف همراه سالک جریان دارند. پس هواهای نفسانی تمام نمی شود مگر کسی که ماده‏ی آن را قطع کند و آن را ریشه کن نماید، و آن هم دروازه‏ی فنای مذکور می باشد.

این قسم از انواع فقه مربوط به هواهای نفسانی است و بدعت محسوب نمی شود، چون زیر جنس فقه قرار می گیرد؛ زیرا آن- هرچند ناچیز است- به چیزی که از فقه آشکار و روشن می شود، بر می گردد و ناچیز بودن و آشکار بودن آن، اضافی اند و حقیقت، یکی است.

اقسام دیگری برای معنای دوّم تصوف وجود دارد که همه شان یا به فقه شرعی و خوب در شریعت بر می گردند و یا به بدعتی که شرعی نیست و در شریعت، بد و زشت است، بر می گردند.

* راجع به جدل و ترتیب دادن جلسات برای استدلال بر مسائل مختلف، قبلاً مورد بحث و بررسی قرار گرفت.
* اما راجع به مثال های بدعت های مکروه که از جمله‏ی آنها آراستن مساجد، تزئین مصاحف قرآن و خواندن قرآن با صدای خوش و زیبا به گونه ای که الفاظ قرآن از وضع عربی تغییر نیابد را ذکر نمود، باید گفت که اگر منظورش ذات فعل بدون همراهیِ امری دیگری باشد، آن را نمی پذیریم و اگر منظورش انجام این کارها همراه قصد تشریع باشد، گفته اش صحیح است؛ چون بدعت زمانی بدعت می باشد که با قصد تشریع همراه باشد. پس اگر با قصد تشریع همراه نباشد، از آن نهی می شود ولی بدعت نیست.

راجع به مثال های بدعت های مباح که از جمله‏ی آنها دست دادن در پایان نماز صبح و عصر برشمرده، باید گفت: اینکه این کار بدعت است، قبول و اینکه مباح است، قابل قبول نیست؛ چون در شریعت اسلام دلیلی وجود ندارد که بر اختصاص دادن آن اوقات به دست دادن دلالت کند، بلکه این کار، مکروه است، چون این ترس وجود دارد که در صورت ادامه‏ی این عمل، به نمازهای مذکور ملحق شود.

همچنان که امام مالک از وصل کردن روزه‏ی شش روزِ ماه شوال به رمضان نهی کرد، چون این ترس وجود داشت که ممکن بود انسان جاهل و ناآگاه آن را جزو رمضان به شمار آورد، و این چنین هم شد.

قرافی گفته است:« شیخ زکی الدین عبدالعظیم»[[288]](#footnote-288)، محدث توانا به من گفت: چیزی که امام مالک از آن ترسید در میان غیر عرب ها واقع شد. آنان بنا به عادت خود، سحری خوران و شیپور زنان و شعایر رمضان را تا آخر شش روز ماه شوال رها می کردند و آن وقت شعایر عید رمضان را برپا می کردند.

قرافی افزود:« همچنین میان مردم عوام مصر شایع شد که نماز صبح دو رکعت است غیر از روز جمعه که در این روز نماز صبح، سه رکعت است؛ بدین خاطر که می دیدند امام بر قرائت آیاتی که سجده‏ی تلاوت دارند، در روز جمعه مواظبت می کرد و سجده می نمود. مردم عوام معتقد بودند که این سجده، رکعت واجب دیگری است».

قرافی می افزاید:« بستن این راه هایی که منجر به بدعت می شود، در دین اسلام واجب است و امام مالک رحمه الله بسیار در آن مبالغه و زیاده روی کرد».

ابن عبدالسّلام استفاده‏ی زیاد از لذایذ و امکانات رفاهی را از زمره‏ی بدعت های مباح به حساب آورده است و در این باره سخن گفته شد.

خلاصه‏ تمامی آنچه در این باره ذکر شد، از آن روشن شد که بدعت ها به اقسام پنج گانه‏ی واجب، مباح، مستحب، مکروه و حرام تقسیم نمی شوند بلکه بدعت ها مورد نهی قرار گرفته اند که یا مکروه اند و یا حرام. به امید خدا این موضوع بعداً از آن بحث خواهد شد.

# فصل

از جمله چیزهایی که برخی از تکلف کنندگان به آن استناد کرده اند، این است که اهل تصوف، مشهور به اتباع از سنت و اقتدا به کردار پیشینیان صالح اند که اصرار دارند در کردار و گفتار کاملاً به آنان اقتدا می کنند و آنچه مخالف آن است، دوری می گزینند و به همین خاطر طریق شان را براساس خوردن حلال و اتباع از سنت و اخلاص قرار داده اند.

این درست است ولی اینان در بسیاری از امور چیزهایی را خوب می دانند که در قرآن و سنت نیامده و سلف صالح به چنین چیزهایی عمل نکرده اند. اهل تصوف به مقتضای این چیزها عمل می کنند و بر آن اصرار دارند و آن را راه عریضی برای خود و سنتی که با آن مخالفت می شود، قرار داده اند. بلکه چه بسا در برخی حالات آن را واجب بدانند. پس اگر در این کار، رخصتی برای اینان نبود، آنچه که بر آن بنا کرده اند، درست نمی بود.

از جمله اینان در بسیاری از احکام بر کشف و کارهای خرق عادت تکیه می کنند و بر اساس آن به حلال و حرام حکم می کنند و بر اساس آن، به کاری اقدام می کنند یا از آن پشت می کنند.

همان طور که از محاسبی[[289]](#footnote-289)نقل می شود که او هر گاه غذایی را که در آن شبهه بود، می خورد، رگ های انگشتانش می تپید، پس از خوردن آن امتناع می کرد.

شبلی[[290]](#footnote-290)گوید:« زمانی معتقد بودم که باید فقط از حلال غذا خورد. در بیابان ها می گشتم، درخت انجیری را دیدم. دستم را به سوی آن درخت کشیدم تا از آن بخورم. درخت مرا صدا زد: دست نگه دار. از من مخور؛ چون من مالِ یک نفر یهودی هستم».

ابراهیم خواص[[291]](#footnote-291) گوید:« در برخی سفرهایم، شبانگاه در راه مکه وارد خرابه ای شدم. به ناگاه دیدم که درندگان عظیمی در آنجا وجود دارند. ترسیدم. ندایی غیبی مرا صدا زد که آرام باش؛ چون پیرامونت هفتاد هزار فرشته وجود دارند که از تو محافظت می کنند».

مانند این چیزها اگر بر قواعد شریعت عرضه شوند، روشن می شود که براساس این قواعد بنا نشده اند؛ چون مکاشفه یا صدای ناآشنا یا تحریک برخی رگ ها بر تحلیل یا تحریم دلالت ندارند؛ چون اگر حاکم یا کسی دیگر آنجا حضور داشت، آیا بر او واجب یا مندوب بود که درباره‏ی آن تحقیق کند. یا اگر ندایی غیبی می آمد که فلان کس فلانی را کشته یا مال فلانی را برداشته یا زنا کرده یا دزدی کرده است، آیا عمل به قول او بر حاکم واجب می بود؟ یا واجب بود که در برخی از آن احکام شاهد باشد؟ بلکه اگر درختی یا سنگی به سخن آید و مطالب فوق را بگوید، آیا حاکم به آن حکم می کرد یا حکمی شرعی بر آن بنا می کرد؟! این امور از جمله چیزهایی است که مانند آن در شریعت سابقه نداشته است.

به همین خاطر دانشمندان گفته اند: اگر پیامبری از پیامبران ادعای رسالت می کرد و می گفت: معجزه‏ی من این است که این درخت را صدا می زنم تا با من حرف بزند. سپس آن را صدا زند و درخت با او سخن گوید و درخت بگوید تو دروغگو هستی، قطعاً این امر دلیلی بر صدق و راستی اوست و دلیلی بر دروغگویی او نیست؛ چون او به وسیله ی چیزی دیگران را به مبارزه طلبیده که آن چیز مطابق ادعایش، به وقوع پیوسته است و تصدیق یا تکذیب کردن کلام، چیزی خارج از مقتضای ادعاست که اینجا حکمی ندارد.

پس همچنین در این مسأله می گوییم: اگر فرض کنیم که تپیدن، لازمه‏ی حرام بودن غذا است، این مطلب بر حکمِ دست نگه داشتن از غذا دلالت نمی کند، چون دلیل معتبر و معلوم شرعی بر آن دلالت نکرده است. قضیه‏ی ابراهیم خّواص نیز چنین است، پس پرهیز از چیزهایی که احتمال نابودی دارد، مشروع است و روشن می گردد که خلاف آن، خلاف مشروع است و این امر، در میان اهل این طریقه، عادی و معمول است. سخن درخت به شبلی از جمله‏ی خرق عادت است و بنا کردن حکم بر آن، بی سابقه است و کار درستی نیست.

از جمله کارهای اهل تصوف، این است که آنان به طور کلی از رخصت ها اجتناب می کنند تا جایی که شیخ و بزرگشان، مصنّفی که این طریقه را برایشان پایه گذاری کرده یعنی ابوقاسم قشیری در باب وصیت مریدان از رساله اش می گوید:

« اگر فتاوای فقهاء برای مرید مختلف و متفاوت شود، به فتوایی که بیشتر جانب احتیاط دارد، عمل می کند و برای همیشه قصد خروج از مسائل اختلافی می کند؛ چون رخصت هایی شرعی برای مستضعفان و نیازمندان و مردم عادی و شاغلان می باشد و این گروه یعنی اهل تصوف جز قیام به حقوق خدا، کار و شغلی ندارند و به این خاطر گفته شده است: اگر انسان نیازمند از درجه‏ی حقیقت به رخصت شرعی نزول کند، پیمان خویش را با خدا فسخ نموده و پیمانی که بین او و خدا بوده، شکسته است».

این سخن آشکارا این مطلب را می رساند که استفاده از رخصت ها در جاهای مشروع، در شأن اهل تصوف نیست و این کار مخالف روشی است که رسول خدا(ص) و پیشینیان صالح از صحابه و تابعین و... بر آن بوده اند.

پس پایبند بودن به عزیمت ها با وجود دلایلِ رخصت هایی که رسول خدا(ص) درباره اش گفته اند**:«إن الله یحبّ أن تؤتی رُخَصه کما یحب أن تؤتی عزائمه»[[292]](#footnote-292)** :« همانا خدا همان طور که دوست دارد به عزیمت هایش عمل شود، دوست دارد به رخصت هایش عمل شود»، ظاهراً بدعتی است که اهل تصوف به خاطر ریشه کن نمودن نفس از گرایش به راحتی و رفاه و برانگیختن جهاد با نفس، آن را خوب دانسته اند.

از جمله کارهای اهل تصوف این است که ابوقاسم قشیری، دست کشیدن از مال و دارایی و کسب و کار را از جمله اصولی قرار داده که هر کس می خواهد به طریقه شان درآید، باید بدان عمل کند؛ چون مال و دارایی چیزی است که انسان را از حق منحرف می کند و هر مریدی که به اهل تصوف بپیوندد در حالی که علاقه‏ای به دنیا داشته باشد، این علاقه به زودی او را به چیزی می کشاند که از آن بیرون رفته است...»تا آخر سخنانی که در این زمینه اظهار داشته است.

این تفکر با ظواهر شریعت اسلام کاملاً در تضاد است؛ زیرا ما حالت اول را پیش می کشیم که این حالت رسول خدا(ص) با یاران بزرگوارش می باشد، چون کسی را امر نکرد که از مال و دارایی اش دست بکشد، به هیچ صنعت گری دستور نداد که از صنعت خویش دست بکشد و هیچ تاجری را وادار به رها کردن تجارتش ننمود و آنان حقیقتاً دوستان خدا و خواستار سلوک راه حق از روی صداقت و راستی بودند و اگر افراد پس از آنان هزار سال سالک راه حق را بپیمایند، به گرد پایشان نمی رسند.

به علاوه، همان طور که مال و دارایی در طی راه حق انسان را از رسیدن به هدف والا به خود مشغول می کند، دست کشیدن از آن به طور کلی نیز انسان را از رسیدن به هدف والا به خود مشغول می کند و هیچ یک از این دو حالت به نسبت دیگری از لحاظ اعتبار در اولویت قرار ندارد.

می بینی که چگونه قشیری دست کشیدن از کسب و کار و مال و دارایی را که در میان سلف صالح وجود نداشته به عنوان پایه و اساس و اصلی در سلوک راه قرار داده و این امر- همان گونه که می بینی- بدعت و نوآوری در دین است. این چیزی نیست جز اینکه صوفی ها آن را نیک دانسته اند، چون ابوقاسم قشیری از زبان همه‏ی صوفی ها سخن می گوید.

از دیگر کارهای صوفی ها این است که می گویند: برای شیخ ها و مرشدها، گذشت از خطاهای مریدان درست نیست، چون این کار ضایع گردانیدن حقوق خداوند متعال است.

این نفی عام در شریعت اسلام، نکوهیده و ناپسند است. مگر نمی بینی که در سنت از پیامبر(ص) روایت شده که می فرمایند**:«أقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم، و ذلک فیما لم یکن حدّاً من حدود الله»[[293]](#footnote-293)**:« از لغزش های انسانها که حدی از حدود خدا نیست، گذشت کنید». پس اگر گذشت از خطا درست نبود، مخالف این حدیث می بود و از فضیلت گذشت سخن به میان نمی آمد.

به علاوه خداوند مدارا را دوست دارد و به آن راضی است و انسان را بر آن کمک می کند که بر درشتی و سخت گیری کمک نمی کند، و از جمله مداراهای شرعی، گذشت و چشم پوشی از خطای دیگران می باشد،چون انسان جایزالخطاست و حتماً اشتباه و کوتاهی و خطا دارد و معصوم نیست.

از جمله کارهای اهل تصوف این است که مرید را وادار می کنند که کمتر غذا بخورد اما به تدریج و کم کم نه یک دفعه، و او را مجبور می کنند که همیشه گرسنه بماند و روزه بگیرد و ترک ازدواج بکند مادام که در سلوک راه حق است.

همه‏ی این کارها مخالف شریعت اسلام است بلکه شبیه از دنیا بریدنی است که رسول خدا(ص) یارانش را از آن نهی کرده تا جایی که می فرماید**:« من رغب عن سنتی فلیس منّی»[[294]](#footnote-294)**:« هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

اگر در قضیه‏ی تدریجی بودن ترک غذا که اهل تصوف اظهار داشته اند، تأمل شود، دیده می شود که در عصر اول و بهترین قرن ها این کار سابقه نداشته است.

از دیگر چیزهایی که مرید را بدان ملزم می کنند، حالت سماع می باشد و اینکه وظیفه‏ی مرید است که از چیزی که دست کشیده هیچ گاه به آن باز نگردد مگر اینکه مرشدش اجازه‏ی بازگشت به آن را به او بدهد که در این صورت مرید باید بدان وابسته نگردد و پس از آن، از آن دست بکشد بدون آنکه قلب مرشد را بیازارد...و دیگر چیزهایی که در این زمینه ابداع کرده اند که در عصر اول سابقه نداشته است. اینها از نتایج مجلس سماعی است که بدان عادت کرده اند. سماع در طریقه‏ی تصوف به هیچ وجه نیست و هیچ یک از گذشتگانی که بدانان اشاره شد و در راه خیر و نیکی حرکت کرده اند، آن را به کار نبرده اند. سماع را دیده ام که فیلسوفان بدان عمل کرده اند.

اگر این موضوع مورد تتبع و بررسی قرار گیرد، مسائل و مواردش خیلی زیادند و ظاهراً همه شان مواردی هستند که به نظر اهل تصوف کار خوبی بوده و آن را به کار برده اند و قبلاً اثری از آنها نبوده است. این گروه- همان طور که می بینی- به شریعت تمسک می جویند و اگر امثال این چیزها مشروع نمی بود، قطعاً آنان از همه‏ی مردم دورتر از شریعت بودند. پس این نشان می دهد که برخی از بدعت ها مذموم و نکوهیده نیستند بلکه برخی پسندیده و ستوده هستند و این مطلوب است.

**در جواب می گوییم:**

**اوّل-** هر چیزی که متصوفه در این زمینه بدان عمل کرده اند، از دو حال خارج نیست: یا از مواردی است که در شریعت اسلام، اصل و اساسی دارد یا از مواردی است که در شریعت اسلام، اصل و اساسی ندارد. اگر اصلی شرعی داشته باشد، کار خوبی کرده اند که بدان عمل نموده اند همان طور که سلف صالح از صحابه و تابعین به آن عمل کرده اند.

اما اگر در شریعت اسلام، اصل و دلیلی نداشته باشد، نباید به آن عمل کرد؛ چون سنت پیامبر(ص) حجتی علیه تمامی امت اسلامی است وعمل هیچ کسی از امت اسلام حجتی علیه سنت پیامبر(ص) نیست؛ چون سنت از خطا و اشتباه معصوم و خود پیامبر(ص) نیز از خطا و اشتباه معصوم می باشد ولی عصمت سایر افراد امت اسلامی ثابت نشده است. مگر اینکه در مورد خاصی اجماع بکنند که اگر اجماع کردند، اجماعشان در بردارنده‏ی دلیلی شرعی است همان طور که قبلاً به آن اشاره شد. صوفی ها نیز همچون دیگران عصمت شان ثابت نشده، پس احتمال خطا و فراموشی و گناه کبیره و صغیره درباره شان وجود دارد. اعمال اینان از این دو حال خارج نیست.

به همین خاطر دانشمندان گفته اند: هر سخنی می توان پذیرفت یا نپذیرفت مگر سخن پیامبر(ص) که باید همه اش پذیرفت.

قشیری این مسأله را خیلی خوب بیان کرده است، می گوید:«اگر گفته شود: آیا ولی معصوم است، در جواب گفته می شود: اگر منظور این باشد که از ولی محافظت می شود تا بر گناهان اصرار نورزد- هر چند خطاها و سهوهایی از آنان سر زده است- این وصف درباره شان محال نیست».

وی افزود:« به جنید گفته شد: آیا انسان عارف به پروردگارش زنا می کند؟ سرش را پایین انداخت و سپس سرش را بلند کرد و این آیه را خواند: ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﭼ الأحزاب: ٣٨ « و فرمان خدا همواره روي حساب و برنامه دقيقي است و بايد به مرحله اجرا درآيد. »

این سخن منصفانه ای است، که همان طور که صدور گناهان مانند بدعت و غیر بدعت از غیر عرفا و متصوفه جایز است، از اینان هم جایز می باشد.

پس بر ما واجب است که به کسی اقتدا کنیم که از خطا و اشتباه معصوم است و به هیچ وجه احتمال خطا و فراموشی درباره اش نمی رود و دست از اقتدا کردن به کسی برداریم که احتمال خطا و اشتباه درباره اش جایز است. بلکه هر آنچه از پیشوایان دینی به ما رسیده، بر قرآن و سنت عرضه می کنیم؛ هر چه را که قرآن و سنت قبولش کردند، ما هم قبول می کنیم و هر چه را نپذیرفتند، ما هم آن را نمی پذیریم و آن را رها می کنیم. در این صورت هیچ گناهی هم نداریم چون برای اتباع از شریعت دلیل داریم ولی برای اتباع از کردار و گفتار اهل تصوف و عرفا دلیل نداریم مگر پس از آنکه گفتار و کردارشان را بر قرآن و سنت عرضه کنیم که هر چه مورد قبول قرآن و سنت بود، می پذیریم. این چیزی است که بزرگانشان بدان توصیه کرده اند که هر چه صاحبان وجد و ذوق از احوال و علوم و فهم ها آوردند باید بر قرآن و سنت عرضه شود اگر قرآن و سنت آن را تأیید کردند، درست و اگر تأیید نکردند، نادرست است. همچنین است کردار و مجاهدات و انواع التزامات و پایبندی هایی که اهل تصوف دارند.

**دوّم-** هر گاه به اعمال و کردار اهل تصوف که خاص خودشان است با حسن ظن نگاه کنیم، می بینیم که هیچ دلیل شرعی ندارد. پس واجب است که از اقتدا به اعمال آنان دست نگه داشته شود هر چند از جنس کسانی باشند که مورد اقتدا قرار می گیرند. و این به خاطر ردّ کردن کارشان و اعتراض و ایراد به کارشان نیست بلکه بدینِ خاطر است که وجه ارتباط آن با قواعد شرعی را درک نکرده ایم آن گونه که وجه ارتباط مسائل دیگر را با قواعد شرعی درک کرده ایم. مگر نمی بینی که ما از عمل به احادیث نبوی که مبهم اند دست می کشیم. اگر پس از آن، دلیلی شرعی برای عمل به آن دست داد، آن را می پذیریم و گر نه، به دنبال ردّ آن نیستیم و در این دست نگه داشتن، ضرری نکرده ایم؛ چون این کار به منظور روشن شدن قضیه و پیدا شدن دلیل شرعی برای آن است و به منظور ردّ کردن اعمال اهل تصوف و دور انداختن آن نیست. بنابراین ترک عمل و دست نگه داشتن در اینجا، بهتر و شایسته تر است.

**سّوم-** این مسائل و امثال آن با ظواهر شریعت تضاد دارند. مثلاً فرض کنید که کردار و سخنان اهل تصوف بر این حمل می شود که با دلایلی شرعی استناد و تکیه دارد اما از لحاظ نقلی، ادله ای واضح تر در فهم دانشمندان و نظر مجتهدان و در میان صنف های مختلف دانشمندان رایج تر و صریح تر در الفاظ شارع به نسبت دلیل و مستند این جماعت، با آن تعارض دارد و وقتی ادله ای با هم تعارض داشته باشند و احتمال نسخ در برخی از ادله وجود نداشته باشد، ترجیح ادله ‏ی واضح تر و قوی تر واجب می باشد و این اجماع اصول دانان است که به منزله‏‏ی اجماع می باشد. تازه در مذهب اهل تصوف عمل به احتیاط واجب است- همان طور که مذهب سایرین چنین است- پس به تناسب آراء و نظراتشان در سلوک راه حق، واجب است به اعمال و اقوالی که وضع کرده و با ادله‏ی شرعی تعارض دارند، عمل نشود. و در این زمینه ما از آثار ایشان پیروی کرده و از انوارشان هدایت می جوییم برخلاف کسانی که از ادله‏ی شرعی روی می گردانند و تصمیم دارند در مواردی که بنا به مذهب شان تقلید از آنان درست باشد، از آنان تقلید کنند. بنابراین ادله‏‏ی شرعی و آرای فقهی و کردار و گفتار اهل تصوف این موضع گیری را ردّ و نکوهش می نماید و کسی را که آزاداندیش است و راه احتیاط در پیش می گیرد و موقع مشتبه شدن دست می کشد و دین و آبروی خود را حفظ می کند، می ستاید.

اینک این مطلب مانده که راجع به سؤالی که از اقوال و اعمال اهل تصوف شده و اینکه کدام یک از اینها به مقتضای ادله‏ی شرعی پذیرفته می شود و راه پذیرش آنها کدام است، سخن گفته شود.

در اینجا به این مطلب نیازی نداریم و در کتاب «الموافقات» به تعدادی از آنها مفصلاً سخن گفته ایم و اگر خدا طول عمر بدهد و به لطف خویش کمک کند، در کتاب «شرح مذهب اهل التصوف و میان ما أدخل فیه مما لیس بطریق لهم» در این زمینه به طور مفصل و مشروح سخن به میان می آوریم.

از آنچه گذشت روشن شد که در هیچ یک از مواردی که بدعت گذاران جهت اثبات بدعت شان به آن استناد و استدلال نموده اند، دلیلی وجود ندارد.

# باب چهارم

## مرجع استدلال بدعت گذاران

## مقدمه

هر فرد و گروهی که از سنت خارج شده و ادعای داخل بودن در سنت و سنی بودن دارند، حتماً به زور با ادله‏ی سنت بر مسائل خاص خودشان استدلال می کنند و گرنه دور انداختن این ادله، دعوایشان را تکذیب می کند.

بلکه هر بدعت گذاری از این امت، ادعا می کند که تنها خودش اهل سنت است و دیگر فرقه ها و گروه ها اهل سنت نیستند، پس نمی تواند به موارد شبهه ی سنت استناد کند و اگر به آن استناد کرد، باید به منبع و مستند اهل سنت که به کلام عرب و کلیات و مقاصد شریعت، شناخت و آگاهی دارند، استدلال کند چنان که سلف صالح این کار را می کردند.

البته اینان- همان طور که بعداً روشن می شود- به طور مطلق به درجه‏ی کسانی که در سنت تحقق و تفحص و تدبر نموده، نرسیده اند. که این امر یا به خاطر عدم تسلط در شناخت کلام عرب و علم به مقاصد کلام عرب، یا به خاطر عدم تسلط در علم به قواعد اصولی که احکام شرعی براساس آنها استنباط می شود، و یا به خاطر هر دو دلیل با هم می باشد. پس به طریق اولی به خاطر دو دلیل مذکور مرجع و منبع ادله‏ی آنان مخالف مرجع و منبع محققان متقدم شان می باشد.

وقتی این معلوم شد، باید این منابع و مصادر را آورد تا از آن حذر و پرهیز شود.

خداوند سبحان می فرماید: ﭽ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﭼ آل عمران: ٧ « امّا كساني كه در دلهايشان كژي است (و گريز از حق، زواياي وجودشان را فرا گرفته است) براي فتنه‌انگيزي و تأويل (نادرست) به دنبال متشابهات مي‌افتند. در حالي كه تأويل (درست) آنها را جز خدا و كساني نمي‌دانند كه راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند. » این آیه شامل دو دسته ای است که در اصل حرکت بر راه درست هستند یا بر راه خطا.

**دسته‏ی اول-** کسانی که در دانش ریشه دارند. اینان ثابت قدمان در علم شریعت هستند. از آنجا که این امر دشوار است مگر برای کسی که هم در کلام عرب و علم به مقاصد آن تسلط دارد و هم در علم به قواعد اصولی که براساس آن احکام شرعی استنباط می شود، از این رو راهی برای معرفت و شناخت به این دو امر با هم به تناسب آنچه که توان انسانی به او می دهد، نیست. وقتی چنین است به او راسخ بودن و ریشه دار بودن در دانش گفته می شود. مقتضای آیه، مدح و ستایش اوست. بنابراین او اهلیت هدایت و استنباط احکام شرعی را دارد.

وقتی کژدلان به پیروی از متشابه اختصاص یافته اند، این تخصیص نشان می دهد که کسانی که در دانش ریشه دارند از متشابه پیروی نمی نمایند. بنابراین، آنان فقط از محکم که اساس قرآن و اکثر آیات قرآنی است، پیروی می کنند.

پس هر دلیل خاصّ یا عامی که اکثر ادله‏ی شریعت آن را تأیید کند، دلیل صحیح و غیر آن، دلیل فاسد و نادرست است؛ چون میان دلیل درست و نادرست، واسطه ای نیست که به آن استناد شود، چون اگر واسطه ای می بود، قطعاً آیه بدان تصریح می کرد.

به علاوه، از آنجا که کژدلان به پیروی از آیات متشابه اختصاص یافته اند و راسخین در علم بدان توصیف نشده اند، این امر نشان می دهد که راسخین در علم به دنبال تأویل آیات متشابه نیستند. یعنی به دنبال معنای آیات متشابه نیستند تا به خاطر فتنه جویی بر مقتضای هواهای نفسانی شان به آن حکم کنند. اگر راسخان در علم آیات متشابه را تأویل کنند با ارجاع آنها به آیات محکم این کار را می کنند؛ اگر حمل متشابه بر محکم به مقتضای قواعد و ضوابط شرعی امکان پذیر بود، در این صورت، آن متشابه اضافی است نه حقیقی، و در آیه‏ی مذکور به محکم بودن آیات متشابه به نسبت کسانی که در دانش ریشه دارند، تصریح نشده است. پس از نظر ایشان نیز باید به آیات محکمی که اساس قرآن اند، مراجعه کرد و آیات متشابه را به آن برگرداند.

و اگر آیات متشابه را تأویل نکردند، برا این اساس است که این آیات، متشابه حقیقی اند در نتیجه در مقابل آن سر تسلیم را در پیشگاه خدا فرود می آورند و می گویند: ﭽ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﭼ آل عمران: ٧ « ما به همه آنها ايمان داريم (و در پرتو دانش مي‌دانيم كه محكمات و متشابهات) همه از سوي خداي ما است. » اینان همان صاحبان خرد می باشند.

همچنین آیه‏ی مذکور راجع به کژدلان و منحرفان اظهار داشته که اینان به خاطر فتنه جویی از آیات متشابه پیروی می کنند. بنابراین در ادله‏ی شرعی همچون فرد بابصیرت و هوشمند نمی نگرند تا هوای نفسانی اش تحت حکم ادله‏ی شرعی باشد بلکه همچون کسی که مطابق هوای خویش حکم می کند در آن می نگرد سپس دلیلی را برای تأیید آن می آورد ولی آیه‏ی فوق چنین کاری را درباره‏ی راسخین در علم نیاورده است. بنابراین کسانی که از آیات متشابه پیروی می کنند، درست ضدّ کسانی اند که از آیات محکم پیروی می نمایند به گونه ای که این دسته در آیات متشابه دست نگه می دارند و جز تسلیم، حکمی را درباره شان صادر نمی کنند. این کار، مخصوص کسانی است که از ادله‏ی شرعی به دنبال حق اند و کسانی که در ادله‏ی شرعی به دنبال چیزی هستند که هوای نفسانی اش را تأیید نماید، مشمول آن قرار نمی گیرد.

**دسته ی دوّم-** کسانی که در دانش ریشه ندارند. اینان کژدلان و منحرفان هستند. در آیه‏ی مذکور، دو وصف برای این دسته ثابت شده است:

1. از طریق نص آیه، وصف انحراف و کژدلی برایش ثابت شده است، آنجا که خداوند می فرماید: ﭽ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﭼ آل عمران: ٧ « امّا كساني كه در دلهايشان كژي است » زیغ هم به معنای انحراف از راه راست می باشد. و این مذمت و نکوهش آنان است.
2. از طریق مفهومی که از تقسیم دو دسته از انسانها در برخورد با آیات متشابه و محکم به دست می آید و آن هم عدم رسوخ و ریشه دار نبودن در دانش است. در واقع هر کسی که ریشه در دانش از او نفی شده باشد، به سوی جهل و نادانی روی می آورد و از این طریق، انحراف و کژدلی برایش حاصل می شود؛ زیرا کسی که در راه استنباط و به کارگیری ادله‏ی شرعی، برخی ابهامات و جهالت ها برایش باقی مانده باشد، جایز نیست که دیگر پیش رود و از ادله‏ی محکم و متشابه پیروی نماید.

اگر فرض کنیم که چنین کسی از ادله‏ی محکم پیروی می کند، پیروی از آن، برای حکم اش فایده ای ندارد و نمی تواند حکم مورد نظر او را اثبات نماید، چون ممکن است به گونه ای از ادله ‏ی محکم پیروی نموده باشد که بطلان یا متشابه بودن آن واضح باشد. پس گمانت چیست اگر از خود ادله‏ی متشابه پیروی کند؟! به علاوه پیروی او از ادله‏ی متشابه- در صورتی که به خاطر روشن شدن حق باشد نه به منظور فتنه جویی- در هر حال، مقصود و هدف مورد نظر او با آن حاصل نمی شود. حالا اگر از ادله‏ی متشابه به قصد فتنه جویی پیروی کند، وضع چگونه باید باشد؟!

ادله‏ی محکم در صورتی که به قصد فتنه جویی مورد پیروی قرار بگیرد، چنین وضعی را دارد. بسیاری از جاهلان و نادانان می بینی که برای اثبات نظرشان به ادله ای فاسد و ادله ای صحیح استدلال و استناد می کنند و تنها به تأمل و تفکر و اندیشیدن در برخی ادله اکتفا می کنند و در دیگر ادله‏ی اصولی یا فروعیِ که نظرش را تأیید می کند یا مخالف آن است، تأمل و تفکر نمی نمایند. و بسیاری از کسانی که ادعای علم و دانش را دارند، این موضع گیری را اتحاذ می کنند و چه بسا به مقتضای آن فتوا دهند و مطابق آن عمل نمایند اگر در این کار، هدفی داشته باشند.

کسانی را می شناسم که هدف خاصی داشته اند و فتوا داده اند که جایز است امام همه‏ی غنایم به سربازان ببخشد و این رأی شخصی است و براساس طریق شریعت نیست. چون از برخی عالمان اسلامی نقل شده که بخشیدن همه‏ی غنایم را به سربازان جایز می دانند و سپس این رأی را – چون مالک مذهبی بودند- به امام مالک نسبت داده اند، آنجا که در روایتی که از او نقل شده، می گوید:**« ما نفل الإمام فهو جائز»** :« آنچه امام ببخشد، جایز است». این افراد، این عبارت را به عنوان نصّ برای بخشیدن همه‏ی غنایم به لشکر از جانب امام گرفته اند و به این روایت توجه نکرده اند که سریه، بخشی از لشکر اسلام هستند که داخل سرزمین دشمن قرار دارند و با دشمن می جنگند سپس به لشکر باز می گردند نه اینکه سریه خود لشکر باشد و نیز به این نکته توجه نکرده اند که بخشیدن از نظر مالک، فقط از یک پنجم می باشد. تا آنجا که می دانم در این زمینه خلاف این رأی را از مالک و هیچ یک از اصحاب او به سراغ ندارم. پس هر چه امام از یک پنجم ببخشد، جایز است، چون این کار بر اجتهاد حمل می شود.

قضیه برای همیشه در هر موضوعی صادق است که در آن ابتدا از هوای نفس پیروی می شود و سپس دلیل و مستندی از سخنان دانشمندان یا از ادله‏ی شریعت و از کلام عرب برای همیشه به خاطر گستردگی و انعطاف پذیری آن که معانی و صورت های زیادی در آن محتمل است، برایش پیدا می کنند. ولی راسخان در علم، منظور از آن را از آغازش یا پایانش یا مفهومش یا سیاق و قرائن اش می دانند. پس کسی که از اول تا آخر ادله‏ی شرعی را معیار کارش قرار نمی دهد و برای آن اعتبار قائل نیست و فقط آنچه را که بر این ادله بنا می شود، معتبر می داند، در فهم اش دچار خطا و انحراف می شود. این کار کسانی است که ادله را در لابلای الفاظ و عبارات شرعی می گیرند و به همه‏ی ادله توجه نمی کنند و آنها را با هم مقایسه نمی نمایند. خوب معلوم است که احتمال دارد، دچار خطا و انحراف شوند. این شأن کسانی نیست که در دانش ریشه دارند بلکه فقط شأن کسانی است که به دنبال مقام و موقعیت هستند و به دنبال دلیلی برای ادعای خویش هستند.

در آیه‏ی مذکور این نتیجه به دست آمد که انسان کژدل و منحرف هیچ گاه طریقه و موضع گیری انسانی که در دانش ریشه دارد، اتخاذ نمی کند و فردی که در دانش ریشه دارد، تحت هیچ شرایطی در هدف و نیت اش انحراف و کژی وجود ندارد.

# فصل

وقتی این مطلب ثابت شد، مطلب دیگری را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. پس می گوییم: وقتی روشن شد که راسخین در علم، راهی دارند که در اتباع از حق آن را می پیمایند و منحرفان و کژدلان راهی دیگر دارند، نیاز داریم که راهی را که اینان می پیمایند بیان کنیم تا از آن دوری شود، همان طور راهی را که راسخین می پیمایند، بیان شده تا آن را بپیماییم. اهل اصول فقه این راه را تبیین کرده و بسیار درباره اش سخن گفته اند اما راجع به راه منحرفان و کژدلان زیاد بحث نکرده اند. اینک این سئوال پیش می آید که آیا مراجع و منابع این راه قابل شمارش هست یا خیر؟

به آیه‏ی دیگری که به اینان مربوط است همان طور که به راسخین در علم هم مربوط است، نگاه می کنیم و آن هم این فرموده‏ی خداوند است: ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﭼ الأنعام: ١٥٣ « ‏ اين راه (كه من آن را برايتان ترسيم و بيان كردم) راه مستقيم من است (و منتهي به سعادت هر دو جهان مي‌گردد. پس) از آن پيروي كنيد و از راههاي (باطلي كه شما را از آن نهي كرده‌ام) پيروي نكنيد كه شما را از راه خدا (منحرف و) پراكنده مي‌سازد. ‏ » این آیه بیان می دارد که راه حق، یکی است و باطل راه های متعددی دارد و یکی نیست و این راه ها به عدد خاصی منحصر نمی شود.

حدیث نیز که آیه‏ی فوق را تفسیر می کند، چنین بیان می دارد. و آن هم گفته ی ابن مسعود است که: رسول خدا(ص) روزی خطی را برایمان کشید و فرمود:**«** **هذا سبیل الله»**:« این راه خداست». سپس از راست و چپ این خط، خط های دیگری را کشید و فرمود:**«** **هذه سبیلٌ، علی کل سبیل منها شیطان یدعو إلیه»[[295]](#footnote-295)** :« این راه هایی است که سر هر راه شیطانی وجود دارد که به سوی آن فرا می خواند». سپس آیه‏ی فوق را تلاوت کرد.

در این حدیث آمده که راه های باطل همچون خط های متعددی هستند که در عدد خاصی منحصر نیستند. پس از جهت نقل، دلیلی برای حصر و شمارش راه های باطل وجود ندارد. از جهت عقل یا استقراء نیز دلیلی برای شمارش آن وجود ندارد. از جهت عقل بدین خاطر است که عقل به عدد خاصی حکم نمی کند، چون این چیز به امری غیرمحصور بر می گردد. مگر نمی بینی که انحراف و کژی به جهالت ها و نادانی ها بر می گردد و صورت های جهل نیز قابل شمارش نیست. بنابراین طلب حصر و شمارش راه های باطل کار بیهوده ای است. از جهت استقراء نیز این مطلب فایده ای ندارد؛ چون وقتی ما به راه های بدعت ها از زمان پیدایش شان نگاه می کنیم، می بینیم که روز به روز بر شمار بدعت ها افزوده می شود و تا این عصر ما هیچ زمانی سپری نشده مگر اینکه راه های تازه ای در استنباط به وجود آمده است. وقتی چنین است، امکان دارد که پس از زمان ما، استدلالات دیگری نیز به وجود آید که در گذشته سابقه ای نداشته است. به ویژه موقع کثرت جهل و کمی علم و نرسیدن افرادی که در این مسائل تأمل و تدبر می نمایند، به درجه‏ی اجتهاد. بنابراین از این جهت، شمارش این راه ها امکان ندارد.

نباید گفت که راه های باطل به مخالفت با راه حق بر می گردد، چون صورت های مخالفت نیز قابل حصر نیست. پس ثابت شد که تلاش برای حصر و شمارش راه های باطل کار بیهوده ای است. ولی به طور کلی و اجمالی صورت هایی از راه های باطل را ذکر می کنیم که دیگر راه ها بر آن قیاس می شوند:

**تکیه و استناد منحرفان و کژدلان به روایت های بی اساس و ضعیف و موضوع و روایت هایی که محدثان بنا گذاشتن احکام بر آن ها را قبول ندارند:**

مانند حدیث سرمه کشیدن در روز عاشورا[[296]](#footnote-296)، نگاهداری خروس سفید[[297]](#footnote-297)،خوردن بادمجان به نیت خاصی[[298]](#footnote-298)، و اینکه پیامبر(ص) موقع سماع به وجد و هیجان در آمده تا آنجا که ردایش از شانه هایش پایین افتاد.[[299]](#footnote-299)..و مانند آنها.

* چون امثال این روایت ها- آن گونه که معلوم شده- هیچ حکمی بر آنها بنا نمی شوند و هرگز در تشریع اسلامی به عنوان اصل و دلیل قرار داده نمی شوند و هر کس آنها را اصل و دلیل قرار دهد، در نقل علم شرعی، نادان یا خطاکار است، چون عمل به چیزی که در طریقه‏ی علم و طریقه‏ی سلوک قابل اعتماد و اعتبار باشد، نقل نشده است.
* اینکه برخی از عالمان اسلامی به حدیث حسن عمل می کنند به این خاطر است که از نظر برخی محدثان به حدیث صحیح ملحق می شود؛ چون در سندِ احادیث حسن، کسی نیست که به اتفاق همه‏ی محدثان مورد جرح قرار گرفته باشد. همچنین دانشمندانی که به احادیث مرسل عمل نموده اند، تنها به این خاطر است که آن را به احادیث صحیح ملحق نموده اند از این رو که راوی ای که نامش ذکر نشده مثل راوی عادلی است که نامش ذکر شده است. غیر از احادیث مذکور(یعنی احادیث صحیح، حسن و مرسل) از نظر عالمانِ حدیث تحت هیچ شرایطی مورد عمل قرار نمی گیرد.
* اگر عالمان اسلامی و مسلمانان مخلص و وفادار به اسلام، به هر حدیثی که از هر کسی روایت شده، عمل می کردند، دیگر جرح و تعدیل از جانب ایشان- که مورد اتفاق همه‏ی عالمان اسلامی است- بی معنا بود و نیز سراغ گرفتن اسناد، هیچ معنایی نداشت. به همین خاطر دانشمندان مسلمان اِسناد را جزو دین به شمار آورده اند. تنها به عباراتی چون:« حدّثنی فلان عن فلان» اکتفا نمی کنند بلکه وقتی این عبارت را می آورند، منظورشان آن است که راویانی که از آنان حدیث روایت شده، برای محدثان شناخته شده بوده و نسبت به آنان تحقیق و تفحص نموده و پس از اطمینان به اهلیت و صلاحیت شان برای روایت حدیث، این عبارت را می آورند. محدثان بدین خاطر پس از حصول معرفت و شناخت به راویان از آنان حدیث نقل می کنند تا اینکه از راوی ناشناخته و مجروح و متهم به دروغ و...و کسی که ثقه و اطمینان به روایتش حاصل نشده، حدیث روایت نشود؛ چون روح قضیه این است که به احتمال قوی و راجح بدون هیچ شک و تردیدی برای انسان معلوم شود که آن حدیث را پیامبر(ص) فرموده تا در شریعت اسلامی به آن تکیه شود و احکام شرعی از آن اخذ شود.
* احادیثی که اسنادشان ضعیف است، ظن راجح و احتمال قوی حاصل نمی شود که پیامبر(ص) آن را فرموده باشد. پس اسناد دادن هیچ حکمی به آن ممکن نیست. حالا گمانت نسبت به احادیث موضوع و جعلی و احادیثی که دروغ بودنشان معلوم است، چیست؟! آری، کسی که غالباً به این سری احادیث تکیه می کند، همان شخص قبلی است که از هوای نفسانی اش پیروی کرده است.
* همه‏ی اینها با این فرض است که اصلی از اصول شریعت اسلام با حدیث در تعارض نباشد. اما اگر اصلی شرعی با حدیث در تعارض باشد، به طریق اولی به آن عمل نمی شود؛ چون عمل کردن به آن موجب تخریب و از بین بردن اصلی از اصول شریعت می شود و اجماع بر منع این حدیث در صورتی که ظاهراً صحیح هم باشد، منعقد شده است. این تعارض دلیلی بر وهم و اشتباه از جانب برخی راویان یا خطا یا فراموشی می باشد. حالا گمانت راجع به حدیثی که صحیح نیست، چه می باشد؟
* البته از احمد بن حنبل روایت شده که گفته است:« حدیث ضعیف بهتر از قیاس است». ظاهر این گفته مقتضی عمل به حدیث غیر صحیح می باشد؛ چون از نظر امام احمد، حدیث ضعیف درجه‏ی والاتر از قیاس دارد. در پاسخ باید گفت که این گفته سخن یک مجتهد است که اجتهادش احتمال خطا و صواب را دارد، چون او برای این گفته دلیلی قطعی ندارد. و اگر بر فرض این گفته قبول شود، می توان آن را بر خلاف ظاهرش حمل کرد، چون عالمان اسلامی اتفاق نظر دارند که حدیثی که اسنادش ضعیف است، دور انداخته می شود و به آن عمل نمی شود. پس واجب است که این گفته‏ی امام احمد را چنین تأویل کرد که منظورش حدیثی بوده که سندش حسن و چیزهایی از این قبیل می باشد یا منظورش این بوده که حدیث ضعیفی که به آن عمل شده؛ بهتر از قیاس است. گویی امام احمد با این سخن، قیاس را ردّ می کند تا به وسیله ی آن مخالفت شدید خود را با کسانی اظهار نماید که قیاس را به عنوان اصلی قرار داده تا احادیث را به وسیله‏ی آن ردّ نمایند، و امام احمد رحمه الله به نفی قیاس تمایل داشت. به همین خاطر گفته است:« پیوسته اهل رأی را نفرین می کردیم و آنان نیز ما را نفرین می کردند تا اینکه شافعی آمد و ما را با هم سازگار نمود». یا منظورش از قیاس، قیاس فاسدی است که در قرآن و سنت و اجماع، اصل و اساسی ندارد، از این رو حدیث ضعیف را بر این قیاس برتری داده هر چند به حدیث ضعیف عمل هم نشده باشد. پس وقتی این امکان باشد که گفته‏ی احمد بر معانی درست حمل شود، استناد به آن در مخالفت با کلام عالمان اسلامی و پیشوایان دینی درست نیست.

اگر گفته شود: همه‏ی اینها ردّی است بر عالمانی که به احادیثی تکیه نموده اند که به درجه‏ی صحیح نرسیده است، چون آنان همان طور که به شرط گرفتن صحت اسنادِ احادیث تصریح نموده اند، همچنین تصریح کرده اند که در نقل احادیث ترغیب و ترهیب، جهت اسناد و تکیه به آنها، صحت اِسناد شرط نیست بلکه اگر اسنادشان صحیح باشد، چه بهتر و اگر صحیح نباشد، بر کسی که این احادیث را نقل و بدان استناد نماید، گناهی نیست؛ چون پیشوایان دینی همچون مالک در«الموطأ»، ابن مبارک در «الرقائق»، احمد بن حنبل در«الرقائق»، سفیان در«جامع الخیر» و دیگران این کار را کرده اند. پس احادیثی که از این نوع هستند، به موضوع ترغیب و ترهیب بر می گردند، و وقتی اسناد به چنین احادیثی جایز است، استناد به مانند این احادیث که به ترغیب و ترهیب بر می گردند همچون نماز رغائب[[300]](#footnote-300)،معراج، شبِ نصف ماه شعبان،شب اولین جمعه ی ماه رجب،نماز ایمان،نماز روزهای هفته،نماز نیکی به والدین،نماز روز عاشورا، روزه ی ماه رجب و روزهای هفتم و بیستمِ ماه رجب و... مانند آنها، جایز است؛ چون همه ی اینها به ترغیب و تشویق به عمل صالح بر می گردند، زیرا نماز به طور کلی ثابت شده است. همچنین روزه و شب زنده داری،همه شان به کار خیری مربوط هستند که فضیلت آن نقل شده است. وقتی این مطلب ثابت شد، پس هر عملی که فضیلت آن در احادیث نقل شده، از باب ترغیب است. پس به شهادت محدثان، صحت اسناد این دسته از احادیث لازم نیست برخلاف احادیث احکام که بایستی اسناد آنها صحیح باشد.

بنابراین، این صورت از استدلال، طریقه‏ی راسخان در علم است نه طریقه‏ی کسانی که در دلشان انحراف و کژی وجود دارد. به گونه ای که آنان احادیث احکام را از احادیث ترغیب و ترهیب جدا نموده اند، پس صحت اسناد را در احادیث احکام شرط دانسته اند و صحت اسناد را در احایث ترغیب و ترهیب شرط ندانسته اند.

جواب این اظهارات چنین است: آنچه عالمان حدیث راجع به تساهل و آسان گیری در احادیث ترغیب و ترهیب بیان کرده اند، ربطی به موضوع مورد بحث ما ندارد. توضیح اش چنین است: عملِ مورد بحث یا به طور اجمالی و تفصیلی، بر اصل آن، نص وجود دارد، یا به طور اجمالی و تفصیلی بر اصل آن، نص وجود ندارد یا فقط به طور اجمالی نه به طور تفصیلی بر اصل آن عمل، نص وجود دارد.

**مورد اوّل**، در صحت احادیث آن، اشکالی نیست؛ مانند نمازهای فرض، نمازهای سنت راتبه، روزه‏ی واجب یا مندوب به شیوه‏ی معروف، که هر گاه با همان صورتی که در نص احادیث آمده بدون هیچ کم و زیادی انجام شوند، از قبیل روزه ی عاشوراء، روزه‏ی روز عرفه‏،نماز وتر پس از نمازهای سنتِ شب و نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی.پس در این اعمال، نصّ صحیح آمده آن گونه که صحتِ احادیث را در مسائل احکام را شرط دانسته بودند. بنابراین، احکام این احادیث اعم از فرض و سنت و استحباب ثابت شده است. پس هر گاه در مثل این اعمال، احادیثی وارد شوند که به آنها تشویق و ترغیب کنند یا از ترک اعمال فرض، ترهیب کنند و انسان را از آن برحذر بدارند و این احادیث به درجه‏ی صحت نرسیده باشند و ضعف شان به گونه ای نباشد که کسی آن را نپذیرد یا به خاطر موضوع بودن استناد به آن، صحیح نباشد، آوردن این احادیث و ترغیب و ترهیب به وسیله ی آنها پس از آنکه اصل این اعمال از طریق صحیحی ثابت شده باشد، اشکالی ندارد.

**مورد دوّم**(یعنی عملی که به طور اجمالی و تفصیلی نصی درباره اش نیست) روشن است که نادرست و عین بدعت می باشد؛ چون به رأی صرف که مبتنی بر هوا و هوس است، بر می گردد. این مورد، بدترین و زشت ترین نوع بدعت هاست، مانند رهبانیتی که در اسلام وجود ندارد، اخته کردن کسی که از بدروزی و فلاکت می ترسد، التزام به ایستادن در برابر خورشید یا التزام به سکوت بدون سخن گفتن با هیچ کسی. پس ترغیب در این موارد درست نیست، چون در شریعت وجود ندارد و اصل و اساسی ندارد که به مانند آن ترغیب و تشویق یا از مخالفت با آن، ترهیب شود.

راجع به **مورد سوّم** باید گفت که چه بسا این تصور باشد که همچون مورد اول است از این جهت که هرگاه اصل یک عبارت به طور اجمالی ثابت شود، در جزئیات و تفاصیل، به آسانی می توان آن را از راهی که صحت اسناد در آن شرط نیست، نقل کرد. مثلاً ذات نماز نفل، مشروع است. پس هر گاه راجع به نماز شب نیمه‏ی شعبان، ترغیبی آید، اصل ترغیب در نماز سنت آن را تقویت می کند. همچنین هر گاه اصل روزه‏ی سنت ثابت باشد، روزه‏ی هفتم و بیستم ماه رجب ثابت می شود...و مواردی از این قبیل.

قضیه آن گونه نیست که تصور کرده اند، زیرا اصل یک عبادت هر گاه به طور اجمالی ثابت شد، لازم نیست که در تفاصیل و جزئیات هم ثابت شود. پس مثلاً هر گاه ذات نماز ثابت شد، اثبات نماز ظهر و عصر یا نماز وتر یا دیگر نماز از آن لازم نمی آید تا اینکه به طور خاص نصی درباره‏ی آن نمازها وارد شود. همچنین هر گاه ذات روزه ثابت شد. اثبات روزه ی رمضان یا عاشوراء یا شعبان و... از آن لازم نمی آید تا اینکه با دلیلی صحیح، این روزها به طور تفصیل ثابت شود. آنگاه بعد از آن به احادیث ترغیب و ترهیب وارده راجع به آن عمل خاصی که با دلیل صحیح ثابت شده، نگاه شود.

در سئوالی که مطرح شده، چیزی در این باره نیست، چون میان ثبوت نفل شبانه یا روزانه به طور اجمالی و میان نماز شب نیمه‏ی شعبان با چنین و چنان وصفی و همچنین خواندن سوره‏ی خاصی در هر رکعت آن هیچ ملازمتی نیست. همچنین است نماز فلان روز از فلان ماه؛ تا اینکه آن عبادت به طور خاص مقصود شود. در سئوالی که مطرح شده، چیزی از این مسائل وجود ندارد آن گونه که اقتضای ذات نفل در نماز یا روزه دارد.

دلیل اش این است که اختصاص دادن روزی از روزها یا زمانی از زمان ها به یک عبادت به آن صورت که در بردارنده‏ی حکمی شرعی در آن به طور خاص می باشد مانند روزه‏ی عاشوراء یا عرفه یا شعبان که اضافه بر نص وارده راجع به ذات روزه‏ی نفل، نص خاصی درباره شان وارد شده است، اگر اضافه بر نص وارده راجع به روزه‏ی نفل، نص خاصی درباره‏ی آن وارد و بر دیگر روزها برتری داده شود، این برتری، این اقتضا را دارد که روزه‏ی یک روز خاص درجه‏ی والاتر و برتری از روزه‏ی دیگر روزها را دارد به گونه ای که این مطلب از ذات مشروعیت روزه‏ی نفل فهم نمی شود، چون ذات مشروعیت این اقتضا را دارد که به طور کلی هر کار نیک، ده برابر تا هفتصد برابر پاداش دارد ولی روزه‏ی عاشوراء گناه سال قبل را پاک می کند. پس این پاداش خاص مربوط به روزه‏ی عاشوراء چیزی زائد بر ذات مشروعیت روزه‏ی نفل می باشد. سیاق آن، این نکته را می رساند که درجه‏ی روزه‏ی عاشورا نسبت به روزهای دیگر، برتر و والاتر است و این مسأله به حکم روزه‏ی عاشوراء بر می گردد.

* بنابراین، این ترغیب خاص، مقتضی درجه ای ویژه در عمل مندوب است، پس باید به ناچار اثبات یک حکم به احادیث صحیح برگردد براساس گفته‏ی دانشمندان که:«احکام فقط از طریقی صحیح اثبات می شوند». ولی بدعت هایی که با ادله‏ی غیر صحیح بر اثبات شان استدلال شده، حتماً چیزی اضافه بر دیگر اعمال مشروع دارد مثل مقید کردن آنها به زمانی خاص یا عددی خاص یا کیفیتی خاص. پس لازمه اش این است که احکام این زیادت، از طریقی نادرست اثبات شده باشد و این، قاعده‏ی دانشمندان را نقض می نماید. نباید گفت که دانشمندان اسلامی فقط احکام وجوب و تحریم را مدّنظر داشته اند؛ چون ما می گوییم: این سخن، خودسری بدون دلیل است. بلکه احکام شرعی، پنج تا هستند، پس همان طور که وجوب تنها به وسیله‏ی صحیح ثابت می شود، مندوب و اباحه و دیگر احکام نیز تنها به وسیله‏ی دلیل صحیح اثبات می شوند. پس هر گاه حکم یک عبادت از طریق دلیل صحیح اثبات شود، آن وقت اگر خواستی به دنبال احادیث ترغیب و ترهیب برو. البته بر تو واجب نیست که این کار را بکنی.

پس در هر حال، هر عملی که در آن ترغیب شده، اگر حکم یا درجه‏ی آن در میان اعمال مشروع از طریق دلیلی صحیح ثابت شود، آن وقت ترغیب در آن به وسیله‏ی حدیثی ضعیف اشکالی ندارد ولی اگر حکم یک عمل فقط از طریق احادیث ترغیب اثبات شد، آن وقت صحت این احادیث شرط است و گرنه از راه جماعتی که در زمره‏ی راسخین در علم محسوب می شوند، خارج شده ای. جماعتی از کسانی که به فقه منسوب اند، در این موضوع دچار اشتباه شده و تنها با ادعای درجه‏ی علما از مردم عوام جدا شده اند و در واقع هیچ فرقی با آنان ندارند. اصل این اشتباه، فهم نکردن سخن محدثان در هر دو زمینه می باشد.

# فصل

یکی دیگر از راه های اهل باطل، عکس این مورد قبلی است، و آن هم نپذیرفتن احادیثی است که با اهداف و امیال و مذاهب شان سازگار نیست و ادعا می کنند که این احادیث با عقل تعارض دارند و به مقتضای دلیل وارد نشده اند، از این رو ردّ این احادیث واجب می باشد:

* مانند منکران عذاب قبر، پل صراط، ترازو، رؤیت خدا در آخرت. همچنین حدیث مگس و خیره شدن آن و اینکه در یکی از بال هایش درد و در دیگری درمان است و مگس ابتدا آن بالش را که در آن درد وجود دارد، در کاسه‏ی آب، لیوان چای یا هر چیز دیگر می گذارد.[[301]](#footnote-301)و حدیثی که کسی دچار شکم درد شد و پیامبر(ص) دستور داد که به او عسل بدهند.[[302]](#footnote-302)و دیگر احادیثی صحیحی که راویان عادل آن را روایت کرده اند.
* چه بسا به روایان از میان صحابه و تابعین رضی الله عنهم و کسانی که ائمه‏ی حدیث بر عدالت و امامت شان اتفاق نظر دارند، عیب و ایراد وارد می کنند. همه‏ی اینها بدین خاطر است تا مخالفانِ مذاهب و آرایشان را به وسیله‏ی آن ردّ کنند.
* چه بسا فتاوای این بزرگواران را ردّ کرده و از انظار مردم عوام این فتواها را زشت جلوه داده تا امت اسلامی را از اتباع سنت و اهل سنت دور کنند؛ همچنان که از بکر بن حُمران[[303]](#footnote-303) روایت شده که گوید: « عمرو بن عبید[[304]](#footnote-304)گوید: دزد بجز حاکم، مورد عفو قرار نمی گیرد». بکر بن حمران گوید:« حدیث صفوان بن امیه از پیامبر(ص) را برایش نقل کردم که آن حضرت فرمودند:**«** **فهلاّ قبل أن تأتینی به»:**« ای کاش پیش از آنکه او را پیش من می آوری، این کار رخ می داد».[[305]](#footnote-305) گفت:« آیا به خدا سوگند می خوری که پیامبر(ص) آن را فرموده است؟»گفتم: پس تو نیز به خدا سوگند می خوری که پیامبر(ص) آن را نفرموده است؟ بکر بن حُمران گوید: او به خدایی که معبود بر حقی جز او نیست، سوگند یاد کرد که پیامبر(ص) آن را نفرموده است. پس من آن روایت را برای ابن عون[[306]](#footnote-306)نقل کردم. بکر گوید: وقتی مجلس گرم شد، ابن عون گفت: ای ابوبکر! این حدیث را برای جماعت نقل کن».

اینان اعتقاد به پل صراط و ترازو و حوض کوثر را اعتقادی نامعقول می دانند. از برخی از اینان سؤال شده که آیا کسی که قایل به رؤیت خدا در آخرت باشد، تکفیر می شود؟ آنان در جواب گفتند: « تکفیر نمی شود، چون او عقیده ای را ابراز داشته که معقول نیست و هر کس عقیده و سخن نامعقولی داشته باشد، کافر نیست».

* عده ای احادیث آحاد را به کلی نفی کرده و به آنچه عقل و خردشان در فهم قرآن خوب دانسته، اکتفا کرده تا جایی که شراب را مباح دانسته اند و به این آیه استناد کرده اند: ﭽ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﭼ المائدة: ٩٣ « ‏ بر كساني كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته انجام داده‌اند، گناهي به سبب آنچه (از مسكرات پيش از تحريم و آگاهي از آن) نوشيده‌اند متوجّه آنان نيست» رسول خدا(ص) درباره‏ی اینان و امثال شان می فرماید: « **لا أُلفَینَّ أحدَکم مَتَّکئاً علی أریکته یأتیه الأمر من أمری ممّا أمرتُ به أو نهیتُ عنه، فیقول: لا أدری، ما وجدنا فی کتاب الله اتّبعناه»[[307]](#footnote-307):** « هیچ یک از شما را نمی بینم که به تخت اش تکیه داده و دستوری از جانب من که به آن امر شده ام یا از آن نهی شده ام، به گوش او برسد و او بگوید: نمی دانم در کتاب خدا چیزی را در این زمینه نیافته ایم تا از آن پیروی کنیم». این تهدید سختی است که دربردارنده‏ی نهی مربوط به کسی است که سنت را ردّ می کند.

وقتی این جماعت، احادیث آحاد را به وسیله‏ی عقل ردّ کرده اند، سخن با آنان به قضیه‏ی حسن و قبح اعمال بر می گردد که در کتاب های اصول فقه بیان شده و به امید خدا، بیان آن بعداً می آید.

عُمر بن نضر گوید:« روزی درباره‏ی موضوعی از عمرو بن عبید سئوال شد. -من هم نزدش بودم- او جواب این سئوال را داد. به او گفتم: اصحاب ما چنین نمی گویند. گفت: اصحاب تو چه کسانی اند که به خاطر ندارم. گفتم: ایوب، یونس، ابن عون و تیمی. گفت: آنان انسان هایی پلید و مرده هستند و در قید حیات نیستند».[[308]](#footnote-308)

ابن علیه[[309]](#footnote-309)گوید:« یسع برایم نقل کرد و گفت: روزی واصل بن عطاء[[310]](#footnote-310)سخن گفت. ابن علیه گوید: آنگاه عمرو بن عُبید گفت: آیا نمی شنوید؟ سخنان حسن و ابن سیرین از نظر کسانی که اینک از آن می شنوید، جز تکه خون قاعدگی که دور انداخته شده، چیزی دیگری نیست».

واصل بن عطاء نخستین کسی بود که راجع به اعتزال سخن گفت. عمرو بن عبید به همراهش به تفکر معتزله پیوست. او از واصل خیلی خوشش آمد و خواهرش را به ازدواج او درآورد و به خواهرش گفت: تو را به ازدواج کسی در آوردم که صلاحیت و شایستگی خلافت را دارد.

سپس از این حد تجاوز کردند تا جایی که به خاطر تفکر و آرای بدشان با کنایه و تصریح قرآن را ردّ کردند.

عمرو بن علی[[311]](#footnote-311)نقل کرده که از کسی که مورد اعتماد است شنیده که گوید: نزد عمرو بن عُبید بودم که او جلو مغازه‏ی عثمان طویل[[312]](#footnote-312)نشسته بود. فردی پیش او آمد و گفت: ای ابوعثمان! از حسن درباره‏ی آیه‏ی: ﭽ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﭼ[[313]](#footnote-313) آل عمران: ١٥٤ چی شنیده ای؟گفت منظورت این است که رأی خوب را به تو بگویم. آن مرد گفت: نه، فقط منظورم این است که از حسن چه شنیده ای؟ او گفت: از حسن شنیدم که در تفسیر آیه‏ی فوق می گفت: خداوند بر جماعتی، قتل را مقرر کرده، پس آنان فقط از طریق قتل می میرند. بر جماعتی دیگر، ویرانی را مقرر کرده پس آنان فقط از طریق ویرانی می میرند. بر عده‏ای دیگر سوختن را مقرر کرده پس آنان فقط از طریق سوختن می میرند. عثمان طویل به عمرو بن عبید گفت: ای ابوعثمان! این تفسیر، رأی و عقیده‏ی ما نیست. عمرو گفت: من گفتم آیا منظورت این است که رأی خوب و نیکو را به تو بگویم، او هم امتناع کرد. پس آیا به حسن دروغ ببندم؟!

از اثرم[[314]](#footnote-314)از احمد بن حنبل روایت شده که گفت:« معاذ برای ما نقل کرد و گفت: نزد عمرو بن عُبید بودم. عثمان بن فلانی پیش او آمد و گفت: ای ابوعثمان! به خدا کفر را شنیدم. گفت: چی شنیدی؟ زود کفر را بر زبان نیاور. هاشم اوقص گفت: او گمان داشت که آیات: ﭽ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﭼ المسد: ١و ﭽ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﭼ المدثر: ١١ در قرآن نیست، در حالی که خداوند می فرماید: ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﭼ الزخرف: ١ – ٤ « ‏ حا. ميم. ‏ ‏ سوگند به قرآن ! كه خود روشن و روشنگر (عقائد و احكام آسماني) است. ‏ ‏ ما قرآن را به زبان عربي فراهم آورده‌ايم تا شما (بتوانيد پي به اعجاز آن ببريد و معاني و مفاهيم آن را) درك كنيد. ‏ ‏ قرآن كه در لوح محفوظ در پيش ما است، والا و استوار است. ‏ » پس اگر این کفر نباشد، چی کفر است؟ او مدتی ساکت شد و سپس لب به سخن گشود و گفت: به خدا، اگر قضیه آن چنان بود که می گویی، هیچ ملامت و سرزنشی بر ابولهب و آن مردی که با خدا ستیزه جویی کرده، نبود. عثمان- در حضور او- گفت: به خدا این، دین است. معاذ گوید:سپس در پایان گفت: آن را برای وکیع بازگو کردم،او گفت:از گوینده ی این سخن درخواست توبه می شود، اگر توبه کرد چه خوب و گرنه گردنش زده می شود».

مانند این عقیده از برخی از بزرگواران ائمه ی حدیث نقل شده است. از علی بن مدینی[[315]](#footnote-315) از مؤَمَّل[[316]](#footnote-316) ازحسن بن وهب جُمحِیّ[[317]](#footnote-317) روایت شده که گوید: «پیش من و فلانی، شخص عالمی بود. خانواده اش را به بئر میمون برد و به دنبال من فرستاد که پیش من بیا. شبانگاه پیش او رفتم و کنار او خوابیدم». حسن بن وهب جُمحِیّ افزود:«او در چادری بود ومن در چادری دیگر. تمام مدت شب صدایش را مثل صدای زنبور عسل می شنیدم». وی می افزاید:«وقتی صبح کردیم، صبحانه اش را آورد و با هم صبحانه میل کردیم». وی در ادامه گوید:«سپس از برادری و صمیمیت و همبستگی ای که میان ما بود، سخن گفت. آن گاه به من گفت: تو را به رأی و عقیده ی خوب فرا می خوانم». حسن بن وهب گوید: « مطالبی راجع به قدر اظهار کرد. از نزدش برخاستم. دیگر کلمه ای با او سخن نگفتم تا اینکه به لقای خدا پیوست». وی می افزاید: « روزی از طواف خارج می شدم و او داشت طواف می کرد یا من داشتم طواف می کردم و او از طواف خارج می شد. دستم را گرفت و گفت: ای ابوعمر! تا کی؟ وی افزود:«با او سخن نگفتم». او به من گفت:«نظرت چیست اگر کسی بگوید: آیه ی: ﭽ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﭼ المسد: ١ جزو قرآن نیست، چی به او می گویی؟» او افزود :«من هم دستم را از دستش خارج ساختم». علی ابن مدینی گوید: «مؤمل گفت: این ماجرا را برای سفیان بن عُیینه نقل کردم. گفت: به نظر نمی رسید که تا این حد رسیده باشد».

علی ابن مدینی می گوید: از احمد شنیدم که گفت: « برخی از سخنان مُعّلی طحّان را برای سفیان بن عیینه نقل کردم. سفیان گفت: صاحب این رأی چقدر نیاز دارد که کشته شود!».

به جسارت های اینان نسبت به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) نگاه کنید. همه‏ی اینها به خاطر ترجیح مذاهب و عقایدشان بر حق می باشد. نزدیک ترین شان به شریعت کسانی است که برای مذاهب و عقاید خود به دنبال دلیل و مستند هستند که آیات روشن و واضح را به نفع مذهب و عقاید خود تأویل و از آیات متشابه پیروی می کنند. همه شان، مشمول مذمت و نکوهش آیه‏ی مذکور هستند.

* چه بسا گروهی از بدعت گذاران جهت ردّ احادیث به این نکته استدلال می کنند که احادیث آحاد مفید ظنّ است و ظن هم در قرآن، مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته است. مثلاً خداوند متعال می فرماید: ﭽ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﭼ النجم: ٢٣ « ‏ اينها فقط نامهائي (بي‌محتوي و اسمهائي بي‌مسمي) است كه شما و پدرانتان (از پيش خود) بر آنها گذاشته‌اند. هرگز خداوند دليل و حجتي (بر صحت آنها) نازل نكرده است. آنان جز از گمانهاي بي‌اساس و از هواهاي نفس پيروي نمي‌كنند. » در جای دیگری می فرماید: ﭽ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭼ النجم: ٢٨ « آنان جز از گمانهاي بي‌اساس و از هواهاي نفس پيروي نمي‌كنند. در حالي كه هدايت و رهنمود از سوي پروردگارشان براي ايشان آمده است (و در پرتو آن مي‌توانند به ناچيزي بتها پي ببرند و رضاي خداي را بجويند و راه سعادت بپويند) » و دیگر آیاتی که این مفهوم را می رساند. تا جایی که چیزهایی را حلال کرده که خداوند بلند مرتبه به زبان پیامبرش آن را حرام کرده ولی راجع به تحریم آن در قرآن نصّی وجود ندارد. منظورشان از این کار فقط اثبات عقاید و افکار خودشان می باشد.

ظنّ مورد نظر در آیات و احادیث غیر ار آن چیزی است که تصور کرده اند. ظنّ مورد نظر در آیات فوق، احتمال سه معنا دارد:

**اوّل-** منظور ظنّ در اصول دین است؛ چون از نظر عالمان اسلامی ظنّ در اصول دین فاقد اعتبار بوده و هیچ فایده ای ندارد چون از نظر ظن کننده احتمال عکس آن را دارد، اما ظنّ در فروع دین، چنین نیست و از نظر عالمان اسلامی بدان عمل می شود؛ چون دلیل برای عمل کردن به آن وجود دارد. گویی ظنّ، مذموم و فاقد اعتبار است مگر زمانی که مربوط به فروع دین باشد که آن وقت معتبر می باشد. این رأی صحیحی است که دانشمندان اسلامی در این زمینه اظهار داشته اند.

**دوّم-** منظور از ظن در اینجا ترجیح یکی از دو نقیض بر دیگری بدون مَرجِِّح می باشد. بدون شک این ظن با این معنا در اینجا مذموم و فاقد اعتبار می باشد؛ زیرا نوعی خیره سری می باشد. به همین خاطر در آیه‏ی قرآن به دنبال آن هوای نفس آمده، آنجا که می فرماید: ﭽ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﭼ النجم: ٢٣« آنان جز از گمانهاي بي‌اساس و از هواهاي نفس پيروي نمي‌كنند.» گویی اینان فقط به خاطر اهداف و هواهای نفسانی نسبت به کاری تمایل پیدا کرده اند و به پیروی از هدایتی که در آیه ی: ﭽ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﭼ النجم: ٢٣ «در حالي كه هدايت و رهنمود از سوي پروردگارشان براي ايشان آمده است »آمده، این کار را نکرده‏اند. به همین خاطر مذمت و نکوهش این نوع ظنّ در قرآن آمده برخلاف ظنیّ که برخاسته از دلیل است؛ چون این ظن به طور کلی مذموم و نکوهیده نیست، زیرا از پیروی از هوای نفس خارج است. از این رو این نوع ظنّ، معتبر و به مقتضای آن عمل می شود. مانند مسائل فرعی دین که ظنّ در آنها معتبر می باشد و به آن عمل می شود.

**سوّم-** ظن دو قسم است:

1. ظنیّ که به اصلی قطعی استناد دارد. این همان ظنیّ است که در شریعت اسلام هر جا باشد، بدان عمل می شود؛ زیرا وقتی که به اصل معلوم تکیه دارد، از جنس آن اصل معلوم می باشد.

ظنیّ که به اصلی قطعی استناد ندارد بلکه یا اساساً به چیزی تکیه ندارد که این نوع ظنّ- همان طور که گفته شد- مذموم و نکوهیده و فاقد اعتبار است و یا به ظنّ مانند خود تکیه دارد.در این صورت اگر آن ظنّ نیز به دلیلی قطعی استناد داده شود مثل ظنّ نوع اول است که معتبر می باشد و بدان عمل می شود و یا به دلیلی ظنّی تکیه دارد که باز به آن مراجعه می کنیم. پس ظنّ حتماً باید یا به دلیلی قطعی استناد داده شود که آن وقت ستوده و معتبر است و یا به چیزی استناد ندارد که آن وقت مذموم و نکوهیده می باشد.

پس به هر حال، هر خبر واحدی که سندش صحیح است، حتماً یا در شریعت اسلام به اصلی قطعی استناد و تکیه دارد که در این صورت قبول خبر واحد واجب می باشد. از این جاست که ما خبر واحد را به طور مطلق قبول می کنیم. همان طور که ظن های کافران به چیزی تکیه ندارد که در این صورت این نوع ظنّ ها مردود و فاقد اعتبار است.این پاسخ اخیر برخاسته از اصلی است که در کتاب «الموافقات» به طور مشروح و مفصل آمده است.

برخی از گمراهان در ردّ احادیث و ردّ گفته ی کسانی که به احادیث استناد و بر اساس آن عمل می کنند، زیاده روی کرده تا جایی که قائل شدن به احادیث را مخالف عقل و گوینده ی آن را در شمار دیوانگان به حساب آورده اند.

ابوبکر بن عربی از یکی از منکران رؤیت خدا در قیامت که در مشرق با آنان برخورد داشته نقل کرده که به او گفته شد:آیا کسی که قائل به رؤیت خدا در قیامت باشد، کافر می شود یا خیر؟ در جواب گفت:«خیر،چون او عقیده ای نامعقول دارد و هر کس قائل به چیزی باشد که عقل آن را نپذیرد، کافر نمی شود»!

ابن عربی گفت:«این منزلت ما نزد آنان است».

انسان باید به خود آید که تبعیت از هوای نفس انسان را به کجا می کشاند. خداوند با لطف خویش ما را از آن پناه دهد!

برخی از عالمان بزرگوار در زمان ما راجع به این موضوع دچار اشتباه و خطا شده اند و تصور کرده اند که خبر واحد همه اش گمان است و این روایات را آورده اند:« **بئس مطیةالرّجل زعموا**»:[[318]](#footnote-318) «بد دستاویز انسان است،(چیزی که)گمان کرده اند». «**إیاکم و الظّنّ؛فإنّ الظّنّ أکذب الحدیث**»[[319]](#footnote-319) :«زنهار! دور باشید از ظن، چون ظنّ دروغ ترین سخن است». این سخن دانشمند متأخر، اشتباه و خطا ست. خدا از او درگذرد!

# فصل

یکی دیگر از کارهای بدعت گذاران، افترا زدن ودروغ بستن به قرآن و سنت است در حالی که از علوم عربی که به وسیله‏ی آن کلام خدا و پیامبر (ص) فهم می شود، بی بهره اند:

اهل باطل فهم و پندار خویش را به حساب شریعت اسلام می گذارند و بدان متعهد و پایبندند و با راسخان در علم مخالفت می کنند. اینان از این جهت که به خودشان حسن ظن دارند و معتقد هستند که اهل اجتهاد و استنباط می باشند، وارد این مقوله شده حال اینکه چنین نیستند.

همان طور که از برخی از آنان نقل شده که درباره‏ی آیه‏ی: ﭽ ﭮ ﭯ ﭰ ﭼ آل عمران: ١١٧ سؤال شد، در جواب گفت: صِرّ همان «**صَرصَر**» به معنای زوزه کشیدن باد شب می‏باشد.

از نظام نقل است که می گفت: « اگر کسی به غیر اسم خدا سوگند بخورد، در حقیقت سوگند نخورده است». او گوید:« چون إیلاء(سوگند خوردن) از اسم الله مشتق شده است».

بعضی از بدعت گذاران راجع به آیه‏ی: ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﭼ طه: ١٢١ گفته اند: آدم از خوردن آن درخت ممنوعه فربه شد. اینان به قول عرب استناد می کنند که گویند:« **غَوِی الفصیل**» : « بچه شتر، شیر زیاد میل کرد». زمانی این گفته را اظهار می دارند که بچه شتر شیر زیادی بخورد تا اینکه سیر خورد. درباره‏ی آن، «**غَوی**» به کار برده نمی شود. «**غوی**» فقط از غَیّ به معنای گمراهی آمده است. همچنین بعضی از آنان راجع به آیه‏ی: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭼ الأعراف: ١٧٩ گویند: یعنی در جهنم می اندازیم. گویی این سخن را از قول عرب گرفته اند که گویند: **« ذرته الریح**»: «باد آن درخت را انداخت». این سخن درستی نیست، چون«**ذرأنا**» همزه دارد ولی « **ذرته**» همزه ندارد. همچنین «**ذرأنا»** از «**أذرته الدابة عن ظهرها**»: « چهارپا او را از پشت اش انداخت» نیامده است، به خاطر اینکه همزه ندارد. تازه«**أذرته**» رباعی ولی« **ذرأنا»** ثلاثی است.

ابن قتیبه از بشر مریسی نقل کرده که: «او به هم نشینانش می گفت: **قضی اللهُ الحوائجَ علی أحسن الوجوه وأهیئها:**خداوندنیازهای شما را به بهترین صورت برآورده ساخت. قاسم تمّار دید که جماعتی می خندند. قاسم گفت: این سخن بِشر مریسی مثل این گفته‏ی شاعر است:

**إنّ سُلَیمی و الله یکلؤها ضنَّت بشیء ما کان یَرزؤها**

بشر مریسی سردسته‏ی اهل رأی و قاسم تمار سردسته‏ی اصحاب کلام بود.

ابن قتیبه گوید: « استدلال قاسم تمّار برای بشرمریسی، عجیب تر و شگفت آورتر از خود گفته‏ی بِشر مریسی است». برخی از اهل باطل جهت حلال بودن پیه‏ی خوک به این آیه استدلال کرده اند: ﭽ ﮑ ﮒ ﭼ البقرة: ١٧٣، ﭽ ﭕ ﭖ ﭼ المائدة: ٣، ﭽ ﮘ ﮙ ﭼ النحل: ١١٥. گفته اند: این آیه فقط گوشت خوک را حرام کرده و غیر از گوشت خوک، دیگر اعضای خوک را حرام نکرده است و این نشانه‏ی حلال بودن آنهاست. چه بسا برخی از عالمان، گفته ‏ی اینان را قبول کنند و بپندارند که پیه‏ی خوک بنا به اجماع حرام شده است. اما چنین نیست، چون گوشت بر پیه و غیر پیه، از طریق حقیقت اطلاق می شود تا این که به طور خصوص ذکر شود. مثلاً گفته می شود: شحم(پیه) همان طور که گفته می شود: عِرق(رگ)، عَصَب و جلد(پوست). و اگر چنان بود که گفته اند: لازم بود که رگ و عصب و پوست و مغز و نخاع و دیگر اعضای خوک حرام نباشد. این تفکر در واقع خارج شدن از عقیده‏ی تحریم خوک می باشد.

ممکن است مذهب و عقیده‏ی خوارج از این قسم باشد چون آنان به گمان خود معتقدند که مردان نمی توانند حکم صادر کنند و به این آیه استدلال کرده اند: ﭽ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﭼ الأنعام: ٥٧« فرمان جز در دست خدا نيست ».

این قول مبتنی بر این نکته است که واژه‏ی «الحکم» با صیغه‏ی عموم وارد شده و تخصیصی متوجه آن نمی شود. از این رو اینان از این آیات روی گردانده اند: ﭽ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﭼ النساء: ٣٥« داوري از خانواده شوهر، و داوري از خانواده همسر (انتخاب كنيد و براي رفع و رجوع اختلاف) بفرستيد.» و ﭽ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﭼ المائدة: ٩٥« كفّاره‌اي كه دو نفر عادل از ميان خودتان به معادل بودن آن قضاوت كنند و برابري آن را تصديق نمايند » و گرنه، اگر واقعاً قاعده‏ی عرب ها را می دانستند که واژه ‏ی« الحکم» در آیه‏ی مذکور عموم است که خصوص از آن اراده شده، با شتاب منکر حکم کردن مردان نمی بودند و با خود می گفتند: شاید این عام، تخصیص خورده باشد، آنگاه آن را تأویل می کردند.

در این زمینه، دلیل دیگری هست که در جای دیگری بیان شده است.

بسیار پیش می آید که جهل نسبت به زبان و ادبیات عرب انسان را گرفتار چیزهای شرم آوری می کند که هیچ عاقلی آن را نمی پسندد. خداوند به لطف خویش ما را از جهل و عمل به مقتضای جهل پناه دهد!

این چنین استدلالاتی جای اهمیت نیست و با اصحاب این استدلالات بحث نمی شود و مخالفت امثال اینان، مخالفت محسوب نمی شود. تمام احکام فرعی یا اصولی که بر آنها استدلال کرده اند، عین بدعت است؛ چون خروج از طریقه و روش کلام عرب و روی آوردن به تبعیت از هوای نفس می باشد.

آنچه از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل شده، درست است، آنجا که گوید: « این قرآن، کلام است پس آن را در جای خود بگذارید و درباره‏ی آن از هواهای نفسانی خود پیروی نکنید». یعنی آن را در جایگاه کلام قرار دهید و از آن خارجش نکنید؛ چون اگر چنین باشد، این کار خارج شدن از راه راست اش و روی آوری به تبعیت از هوای نفس می باشد.

همچنین از عمر بن خطاب نقل شده که گوید: « من بر دو کس از شما ترس دارم: کسی که قرآن را به غیر معنای حقیقی اش تأویل و تفسیر می کند و کسی که مال را به رخ برادرش می کشد».

از حسن نقل است که به او گفته شد: نظرت درباره‏ی کسی که علوم عربی را یاد می گیرد تا زبان و منطق خویش را با آن راست گرداند، چیست؟ آری، باید آن را یاد بگیرد؛ چون کسی که آیه ای را می خواند و آن را بر اساس معنای حقیقی اش تفسیر نمی کند، بدبخت و نابود می شود».

همچنین از حسن نقل شده که گوید: « عجم ها شما را هلاک کردند. آنان قرآن را به غیر معنای حقیقی اش تقسیر می کنند».

# فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، انحراف شان از اصول واضح و روشن و روی آوردن به پیروی از امور متشابه و مبهم که موضع گیری خرد و اندیشه و افکار انسانی در قبال آن متفاوت است، و تأویل کردن آن می باشد:

همان طور که خداوند متعال در کتابش – که به مسیحیانِ قائل به سه گانه بدون خدا اشاره می کند- می فرماید: ﭽ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﭼ آل عمران: ٧ دانشمندان اسلامی می دانند که هر دلیلی که نوعی اشکال و ابهام و درهم آمیختگی در آن باشد، در حقیقت دلیل نیست تا اینکه معنایش روشن و مراد آن، معلوم شود. تازه با این شرط که اصل قطعی با آن تعارض نداشته باشد. پس هر گاه معنای آیه یا حدیثی به خاطر مجمل بودن یا مشترک بودن لفظ در چند معنا، روشن نباشد یا دلیلی قطعی با آن تعارض داشته باشد، دلیل نیست، زیرا حقیقت دلیل آن است که در ذات خود، روشن و بر معنای روشنی دلالت کند. اگر چنین نباشد، بر دلیلی بر ضد آن نیاز پیدا می شود. اگر دلیل بر عدم صحت آن دلالت کند، شایسته است که دلیل نباشد. امکان ندارد که مسائل فرعی و جزئی با اصول کلی تعارض داشته باشند، چون مسائل فرعی و جزئی اگر اقتضای عملی را نکند، باید دست نگه داشت و اگر اقتضای عملی را بکند، در این صورت مراجعه به اصول کلی، همان راه راست می باشد.

مسائل جزئی با مراجعه به مسائل کلی، تأویل و حکمی برایشان صادر می شود. هر کس عکس این را انجام دهد، از حد گذشته و کار نابهنجاری کرده و مورد مذمت و نکوهش قرار می گیرد؛ چون کسی که از امور متشابه و مبهم پیروی می کند، مورد مذمت و نکوهش قرار می گیرد، پس چگونه به امور متشابه به عنوان دلیل اعتنا می شود و حکمی از احکام شرعی بر آن بنا می شود؟ وقتی آیات متشابه ذاتاً دلیل نیست، از این رو دلیل قرار دادن آن، بدعت و نوآوری در دین است.

نمونه‏ی آن در میان امت اسلامی، مذاهب و عقاید ظاهری ها راجع به اثبات اعضا برای پروردگار – پاک از نقایص و معایب- از قبیل چشم، دست، پا، چهره، حواس پنجگانه، جهت و...مانند آنها می باشد که برای موجودات حادث ثابت می شوند.[[320]](#footnote-320)

مثال دیگر این است که گروهی معتقد بوده اند که قرآن، مخلوق است. اینان در این خصوص به متشابه استناد کرده اند. دلیل متشابهی که بدان استناد کرده اند، دو صورت دارد: عقلی- بنا به پندارشان- و سمعی.

-عقلی آن است که صفت کلام از جمله‏ی صفات است و از نظر ایشان ذات خدا به طور کلی از ترکیب، دور است و اثبات صفات برای ذات خدا، قائل شدن به ترکیب ذات است که امری محال است؛ چون ذات خدا یکی است. پس امکان ندارد که این ذات متکلم به کلامی قائم به ذات باشد همان طور که امکان ندارد قادر به قدرتی قائم به ذات یا عالم به علمی قائم به ذات و...و دیگر صفات باشد.

به علاوه، کلام جز به وسیله‏ی اصوات و حروف، درک نمی شود و همه‏ی اینها صفات مخلوقات و موجودات حادث بوده و خداوند از آن منزه و بری است.

پس از این اصل به تأویل آیه‏ی: ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭼ النساء: ١٦٤و مانند آن می پردازند.

-صورت سمعی،مانند این آیه: ﭽ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﭼ الزمر: ٦٢ قرآن یا شیءاست یا شیء نیست.چیزی که شیء نیست، عدم است ولی قرآن موجود و ثابت است. و اگر شیء است،آیه ی مذکور شامل آن هم می شود. بنابراین، قرآن مخلوق است. مریسی در مقابل عبدالعزیز مکی رحمه الله این گونه استدلال کرد.

این دو شبهه برخاسته از استناد واستدلال به آیات وادله ی متشابه می باشد؛ چون آنان خداوند را با مخلوقات مقایسه کرده و ماورای آن را درک نکرده اند. پس معانی خطاب و قاعده ی عقول را رها کرده اند.

-راجع به رها کردن قاعده ی عقلی باید گفت که اینان به این آیه توجه نکرده اند: ﭽ ﭡ ﭢ ﭣ ﭼ الشورى: ١١.این آیه، هم نقلی است و هم عقلی؛ زیرا موجودی که با یک مخلوق به هر صورتی مقایسه شود، آن موجود مانند آن مخلوق است؛ چون آنچه برای یک چیز واجب می شود برای مثل آن چیز هم واجب می شود. پس همان طور که این آیه دلیلی علیه تشبیه به مخلوقات است، دلیلی علیه اینان نیز می باشد؛ چون آنان در تنزیه صفات خدا، با او مثل مخلوقات برخورد کرده اند به گونه ای که تصور کرده اند که متصف بودن ذات خدا به صفات، مقتضی ترکیب در ذات خدا است.

- راجع به معانی خطاب باید گفت که عرب از عبارات:(السمیع البصیر)، (السمیع العلیم)،(القدیر) و مانند آنها چیزی فهم نمی کند جز اینکه این موجود، شنوایی و بینایی و علم و قدرتی دارد که به آنها متصف است. پس خارج ساختن این عبارات از معانی حقیقی شان که قرآن با آن نازل شده، در واقع خارج ساختن از اساس قرآن و روی آوردن به پیروی از آیات متشابه بدون هیچ نیازی می باشد، به گونه ای که این صفات را به حالاتی که عالم بودن و قادر بودن است، برگردانده اند.

پس آنچه که درباره‏ی علم و قدرت به آن چسبیده اند، در عالم بودن و قادر بودن هم بدان چسبیده اند، چون این صفات یا موجود است که آن وقت ترکیب لازم می آید و یا معدوم، که عدم هم نفی محض می باشد.

اما اینکه کلام به وسیله‏ی اصوات و حروف تحقق می یابد، بر اساس نگرش در کلام نفسی است که در کتاب های اصول بیان شده است.

راجع به شبهه‏ی سمعی که بدان استناد نموده اند، باید گفت که گویی این شبهه از نظر ایشان، شامل توابع چیزی می شود، چون از نظر آنان، عقل اساس است و بدان تکیه می شود اما به وسیله‏ی این دلیل، گرفتار چیزی دیگر شده و از حقیقت موضوع فرار کرده اند، چون آیه‏ی: ﭽ ﮐ ﮑ ﮒ ﭼ الزمر: ٦٢ یا بر عموم اش اطلاق می شود که در این صورت چیزی از آن خارج نمی شود و یا بر عموم اش اطلاق نمی شود. اگر بر عموم اش اطلاق شود، این حکم شامل ذات و احوال خدا که به جای صفات برای خدا اثبات کرده اند، نیز می باشد، و اگر بر عموم اش اطلاق نشود، تخصیص دادن آن یا بدون دلیل است که این خیره سری است و اگر به وسیله ی دلیلی می باشد، این دلیل را آشکار کنید تا ما هم در آن تأمل کنیم و بدان بنگریم. مانند این مطلب، در اراده اگر کلام را به آن برگردانند و دیگر صفات در صورتی که بدان اقرار کنند یا احوال در صورتی که آن را انکار کنند، نیز وجود دارد. این سخنان با این عده به تناسب وقت گفته می شود. چیزی که مربوط به این موضوع است، انواع دیگری از ادله است که مقتضی بدعت بودن این مذهب و سازگار نبودن آن با قواعد شریعت می باشد.

از عجیب ترین چیزهایی که در این زمینه آمده، روایتی است که مسعودی نقلش کرده و آجُرّی در کتاب «الشریعه» به طور مفصل تر از آنچه مسعودی ذکر کرده، آن را آورده است. عبارت در اینجا از آنِِ مسعودی است و برخی از الفاظ اصلاح شده اند. مسعودی گوید:

« صالح بن علی هاشمی گوید: روزی از روزها در حضور مهتدی[[321]](#footnote-321)نشسته بودم و راجع به گرفتاری ها و ستم هایی که بر مردم می رود، سخن می گفتیم. دیدم که مردم به آسانی نزد وی می آیند و از جانب او نامه هایی به نواحی مختلف که مردم آنجا مورد ظلم و ستم قرار گرفته اند، فرستاده می شد که من این کار را کار نیکی دانستم. به گوشه‏ی چشم به او نگریستم، دیدم که به داستان ها نگاه می کند. وقتی رویش را به طرف من بلند کرد، سرم را پایین انداختم. انگار دانست که چیزی در درونم است. به من گفت: ای صالح! گمان می کنم چیزی در دل داری که دوست داری آن را بیان کنی. صالح بن علی هاشمی گوید: آری، ای امیر مؤمنان! او ساکت شد. وقتی از نشستن اش فارغ شد، دستور داد که آنجا را ترک نکنم و خودش بلند شد. مدت طولانی نشستم، آنگاه به سوی او بلند شدم در حالی که روی جانمازی بود. به من گفت: ای صالح! آیا آنچه را که در دل داری به من می گویی یا من آن را به تو بگویم؟ گفتم: بلکه گفتن آن از سوی امیر مؤمنان نیکوتر است. گفت: به نظر می رسد تو آنچه را که در نشست ما دیدی، کار خوبی دانستی و گفتی: خلیفه‏ی ما چه خوب خلیفه ای است اگر مثل پدرش قائل به خلق قرآن نباشد. گفتم: آری، این چنین است.

گفت: مدت زمانی بر این عقیده بودم تا اینکه نزد واثق یکی از بزرگان اهل فقه و حدیث آمدم. در حالی او را دیدم که درِ راه ورودی، بسته شده بود. او انسانی قدبلند و پیرمردی خوش سیما بود. سلام نمازش را داد و خیلی خوب دعا کرد. در خیره شدن چشمان واثق، شرم و حیا از او و مهربانی نسبت به او دیدم.

گفت: ای شیخ! به سؤال ابوعبدالله احمد بن ابی دؤاد[[322]](#footnote-322) جواب بده. او گفت: ای امیر مؤمنان! احمد موقع مناظره، ضعیف و ناتوان است.

واثق را دیدم که به جای مهربانی و نرمی با او، از او خشمگین شد و گفت: ابوعبدالله هنگام مناظره با تو، ضعیف و ناتوان است؟ گفت: آرام باش ای امیر مؤمنان! آیا اجازه می دهی با او حرف بزنم؟ واثق به او گفت: اجازه می دهم.

آن دانشمند بزرگ رو به احمد کرد و گفت: ای احمد! مردم را به سوی چه چیزی دعوت کردی؟ احمد گفت: به سوی تفکر خلق قرآن. شیخ به او گفت: این تفکر خلق قرآن که مردم را به سوی آن فرا خوانده ای، آیا جزو دین است که آن وقت دین بدون قائل شدن به آن، کامل نباشد؟ او گفت: آری. شیخ به او گفت: آیا رسول خدا(ص) آن را دانست یا ندانست؟ گفت: آن را دانست. شیخ گفت: پس چرا مردم را به سوی چیزی دعوت می کنی که رسول خدا(ص) آنان را به سوی آن دعوت نکرد و آنان را از این مطلب رها کرد؟ او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان این یکی.

سپس شیخ به ابوعبدالله گفت: ای احمد به من بگو. خداوند متعال در کتابش می فرماید: ﭽ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭼ المائدة: ٣. تو گفتی: دین کامل نیست مگر به وسیله‏ی قائل شدن به خلق قرآن. پس آیا خدا در کمال و بی عیبی خود، راستگوتر است یا تو در نقص ات؟! او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان! این هم دوّمی.

سپس بعد از مدتی گفت: ای احمد به من بگو! خداوند عزوجل می فرماید: ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﭼ المائدة: ٦٧« اي فرستاده (خدا، محمّد مصطفي !) هر آنچه از سوي پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و كمال و بدون هيچ گونه خوف و هراسي، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت كن)، و اگر چنين نكني، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌اي (و ايشان را بدان فرا نخوانده‌اي. چرا كه تبليغ جميع اوامر و احكام بر عهده تو است، و كتمان جزء از جانب تو، كتمان كلّ بشمار است).» پس این عقیده ای که مردم را به سوی آن دعوت می کنی آیا جزو مواردی است که رسول خدا(ص) به امت ابلاغ نموده یا خیر؟ او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان! این هم سوّمی.

سپس بعد از اندکی گفت: ای احمد به من بگو! وقتی رسول خدا(ص) این عقیده‏ی تو را که مردم را به سوی آن فراخوانده ای، آیا برایش فراهم بود که به آنان ابلاغ نکرد یا خیر؟ احمد گفت: برایش فراهم بود. شیخ گفت: برای ابوبکر و عثمان و عمر و علی نیز فراهم بود؟ گفت: آری.

آنگاه شیخ رویش را به طرف واثق برگرداند و گفت: ای امیر مؤمنان! وقتی چیزی که برای رسول خدا(ص) و یارانش فراهم باشد و برای ما فراهم نباشد خداوند هم آن را برای ما فراهم نمی کند. واثق گفت: آری، هرگاه چیزی که برای رسول خدا(ص) و یارانش فراهم باشد و برای ما فراهم نباشد، خداوند نیز آن را برای ما فراهم نمی کند.

سپس واثق گفت: او را آزاد کنید. وقتی زنجیرها و بندها باز شد، آن را به شدت به طرف خود کشید. واثق گفت: او را صدا زنید. سپس گفت: ای شیخ! چرا زنجیرها را به شدت به طرف خود کشیدی؟ گفت: چون نیت کردم که آن را به شدت به طرف خود بکشم. هرگاه آن را گرفتم، وصیت کردم که میان بدنم و کفن ام قرار داده شود تا بگویم: پروردگارا، از بنده ات بپرس: چرا از روی ظلم مرا زنجیر کردند و زن و فرزندانم را به وحشت انداختند؟ واثق گریست و شیخ و حاضرین هم گریستند.

سپس واثق به او گفت: ای شیخ! مرا حلال کن. گفت: ای امیر مؤمنان ! از منزلم خارج نشدم تا اینکه به خاطر احترام به رسول خدا(ص) و خویشاوندی ات با او، تو را حلال کردم.

چهره‏ی واثق گشاد شد و او خوشحال شد. سپس به آن شیخ گفت: از اینجا بلند شو تا تو را در آغوش گیرم. او گفت: جای من در این راه ورودی بهتر است و من پیرمردی سالخورده و نیازمند هستم. واثق گفت: هر چه می خواهی درخواست کن. گفت: امیر مؤمنان اجازه دهد که به آن جایی که این ظالم مرا از آنجا بیرون کرد، برگردم. واثق گفت: به تو اجازه دادم. و دستور داد که پاداشی را به او بدهند اما او آن را نپذیرفت.

پس از آن موقع، از این عقیده بازگشتم و نیز گمان می کنم که واثق از آن بازگشت.

در این داستان، تأمل کنید که برای صاحبان خرد، پند و اندرز در آن هست. و نگاه کنید که چگونه طرف بحث و مناظره با کتاب خدا و سنت پیامبر(ص)، طرف دیگر را ساکت می کند.

اساس این اشتباه و خطا در این موضوع، یک چیز است و آن هم جهل و نادانی نسبت به مقاصد شریعت و پیوند ندادن اجزای شریعت به همدیگر می باشد، چون مصدر ادله نزد پیشوایان راسخ در علم، این است که شریعت اسلام همچون یک صورت واحد گرفته شود به تناسب آنچه که از کلیات و جزئیاتِ گرفته شده از کلیات، و عام که بر خاص، و مطلق بر مقید حمل می شود و مجمل آن به وسیله‏ی مُبیِّن آن تفسیر و تبیین می شود، ثابت شده است. پس وقتی برای فردی که در شریعت اسلامی تأمل و تدبر می نماید، از جمله آن حکمی از احکام به دست آمد، این همان حکمی است که موقعی که از او بخواهند، آن را بر سر زبان می آورد.

مَثَل شریعت، مثل انسان سالم و سرحال است، پس همان طور که انسان تنها با دستش، یا تنها با پایش، یا تنها با سرش، یا تنها با زبانش انسان نیست که بتواند سخن بگوید بلکه با مجموع این اعضا انسان نامیده می شود، شریعت اسلام نیز چنین است که از آن، هیچ حکمی درخواست نمی شود مگر به وسیله‏ی مجموع اجزای شریعت. یعنی تنها از یک دلیل شریعت حالا هر دلیلی باشد، به تنها حکم استنباط نمی شود بلکه بایستی مجموع شریعت کنار هم نهاده شود و از مجموع آن، حکم استنباط شود. هر چند برای انسان ظاهربین، بتوان از این یک دلیل حکم را استنباط کرد، چون این کار یک توهم است نه حقیقت. همچون دست که هرگاه از آن خواسته شود به سخن آید، در این صورت از روی توهم به سخن می آید و در حقیقت به سخن نیامده است از آن جهت که دانسته شده که آن، دست انسان است نه از آن جهت که خود انسان است، چون این محال است.

بنابراین شأن راسخان در علم این است که شریعت اسلام را همچون یک شکل واحد در نظر گیرند که اجزای آن در خدمت همدیگر باشند مثل اعضای انسان هر گاه مثل یک صورت واحد در نظر گرفته شوند. و شأنِ کسانی که به دنبال مشابهات اند، این است که یک دلیل را به تنهایی می گیرند و بر اساس آن حکم صادر می کنند هر چند دلیلی کلی یا جزئی وجود داشته باشد که با آن در تعارض باشد. پس همان طور که یک عضو نمی تواند به تنهایی به نطق آید و مفهوم انسان را بر آن حمل کرد، همچنین یک دلیل به تنهایی نمی تواند حکمی حقیقی را از احکام شریعت صادر نماید. کسی که تنها از یک دلیل، حکمی را استنباط می نماید، از متشابه پیروی می کند و تنها کسانی که در دلشان انحراف و کژی است، از متشابه پیروی می نمایند. همان طور که خداوند به آن گواهی داده است: ﭽ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ النساء: ١٢٢« و چه كسي در سخن از خدا راستگوتر است‌؟»

# فصل

در این صورت می گوییم:

از جمله پیروی از ادله‏ی متشابه و مبهم، این است که به ادله ی مطلق پیش از نگاه کردن و توجه به ادله ای که آن را مقید کرده اند یا عمل به ادله ی عموم پیش از آنکه تأمل کنند آیا مُخصِّص دارند یا خیر؟ عمل شود. یا برعکس، وقتی نص، مقیّد یا خاص است، به نظر خود و بدون هیچ دلیلی، آن را بر مطلق یا عام حمل می کنند.

این مسلک، پرتاب کردن تیر در حالت کوری و پیروی از هوای نفس می باشد.چون نصّ مطلق تا مقید نشود، مبهم و غیرواضح و متشابه می باشد، وقتی مقید شد آن وقت واضح و روشن می گردد. همان طور که مطلق کردن یک نص مقیّد، رأی شخصی است و دلیلی برای این کار نیست و با نص تعارض دارد.

مثال اوّل: شریعت اسلام، تکالیف دینی را از همه‏ی مکلفان به طور مطلق و عموم می خواهد و هیچ عذری این تکلیف را رفع نمی کند مگر عذری که از ابتدا خطاب تکلیفی را رفع می کند و آن هم زوال عقل است. پس اگر کسی به سن تکلیف رسید، تا زمان مرگ تکلیِف بر او می ماند. هیچ کس در دین به درجه‏ی رسول خدا(ص) و پس از او به درجه‏ی یاران نیک و باوفایش نمی رسد. به اندازه‏ی مثقال ذره ای تکلیف از اینان ساقط نشده مگر تکالیفی که به نسبت برخی افراد در حد توان نبوده است؛ مانند فرد زمین گیر، که جهاد از او ساقط می شود و کسی که نمی تواند ایستاده نماز بخواند که از او درخواست نمی شود ایستاده نماز بخواند و یا مانند زنی که در ایام قاعدگی است که در این ایام، نماز از او ساقط می شود.

پس اگر کسی به نظرش وقتی به درجه‏ی والایی از درجات دین برسد، تکلیف از او برداشته می شود- همان طور که اهل اباحه این را می گویند- این تفکر، بدعت بوده و او را از دایره‏ی دین خارج می سازد.

نمونه‏ی دیگر ادعاهای بدعت گذاران مبنی بر اینکه برخی از احادیث صحیح با قرآن یا با همدیگر تعارض دارند و معتقدند معانی آنها فاسد بوده و یا با عقل مخالفت دارند. همان طور که این حکم را درباره‏ی فرموده‏ی پیامبر(ص) راجع به دو نفری که داوری را پیش آن حضرت بردند، صادر کردند؛ آنجا که می فرماید: **« و الذی نفسی بیده لأقضینَّ بینکما بکتاب الله: مئة الشاةِ، و الخادم ردُّ علیک، وعلی ابنک جَلد مائة و تغریبُ عام، و علی امرأة هذا الرّجمُ، و اغدُ یا أُُنَیس علی امرأة هذا، فإن اعترفت فارجُمها»[[323]](#footnote-323)** : « سوگند به کسی که جانم در دست اوست، مطابق حکم خدا میان شما داوری می کنم: صد گوسفند و خدمتکار به تو بازگردانده می شود و پسرت به صد ضربه شلاق و یک سال تبعید و زن این مرد به سنگسار محکوم می شود. ای اُنیس فردا پیش این زن برو، اگر اعتراف کرد، او را سنگسار کن». او فردا پیش آن زن رفت و زن اعتراف کرد، انس هم او را سنگسار نمود.

اینان می گویند: این حدیث مخالف کتاب خداست، چون پیامبر(ص) به سنگسار و تبعید حکم کرده در حالی که در کتاب خدا، از سنگسار و تبعید ذکری به میان نیامده است. پس اگر این حدیث باطل باشد، ما هم آن را می خواهیم و اگر درست باشد، به خاطر اضافه بودن سنگسار و تبعید بر قرآن، با قرآن تناقض و تعارض دارد.

این موضع گیری، پیروی از متشابه است؛ زیرا واژه ‏ی «کتاب» در کلام عرب و در شریعت نیز چندین معنا از جمله حکم و فرض دارد؛ مانند این آیات: ﭽ ﭚ ﭛ ﭜ ﭼ النساء: ٢٤:« اين را خدا بر شما واجب گردانده است » و ﭽ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﭼ النساء: ٧٧« و گفتند : پروردگارا ! چرا (بدين زودي) جنگ را بر ما واجب كردي‌؟ » پس معنای عبارت: **« لأقضینَّ بینکما بکتاب الله»** این است: به حکم خدا که برای ما مقرر کرده میان شما داوری می کنم. همان طور که کتاب هم بر قرآن اطلاق می شود. پس اینکه واژه‏ی« کتاب» را به یکی از دو معنا بدون دلیل اختصاص داده اند، این کار پیروی از متشابه است.

در حدیث آمده است: **« مثل أمتی کمثل المطر؛ لا یُدری أوّلُه خیر أم آخِره؟»[[324]](#footnote-324)** : « مثل امت من چون باران می ماند که معلوم نیست آیا اولش بهتر است یا آخرش؟». اینان می گویند: این حدیث اقتضا می کند که فضیلت و برتری برای آغاز این امت به طور خصوص که دیگر افراد امت از آن بی بهره باشند، ثابت نشود و همچنین برعکس.

سپس روایت شده: **« إن الإسلام بدأ غریباً، و سیعود کما بدأ، فطوبی للغُرباء»[[325]](#footnote-325)**:« اسلام با غربت شروع شد و دوباره مثل اول، به غربت باز می گردد. پس خوشا به حال غریبان». پس این به معنای برتری دادن افرادی که در آغاز اسلام و در پایان اسلام هستند بر افرادی که در وسط این دو گروه قرار دارند، می باشد. سپس نقل شده است**:« خیر القرون قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم»[[326]](#footnote-326)** :«بهترین قرن ها،[افراد]قرن من می باشد. سپس کسانی که بعد از آنان، آنگاه کسانی که پس از آنان می آیند». این حدیث اقتضا می کند که افراد صدر اسلام به طور مطلق برتر از سایر افراد امت اسلام می باشند.

اینان می گویند: این احادیث با هم تناقض دارند.

دروغ می گویند، نه تناقضی وجود دارد و نه اختلافی. چون اگر در ادله‏ی نقلی شرعی، برای فردی در ابتدا تعارضی پیش آید، یا اصلاً امکان جمع میان دو دلیل متعارض نیست و یا امکان جمع هست. اگر امکان جمع میان دو دلیل متعارض نباشد، این احتمال میان دلیل قطعی و ظنی یا میان دو دلیل ظنی وجود دارد. تعارض میان دو دلیل قطعی در شریعت اسلام پیش نمی آید و امکان وقوع آن وجود ندارد؛ چون تعارض دو دلیل قطعی محال است.

اگر تعارض میان دلیل قطعی و ظنی پیش آید، دلیل ظنی باطل است. و اگر تعارض میان دو دلیل ظنی پیش آید، در اینجا دانشمندان اسلامی قضیه‏ی ترجیح یکی از دو دلیل بر دیگری را مطرح می کنند که هر کدام از دو دلیل، راجح تر باشد بر دیگری ترجیح داده می شود.

اگر امکان جمع میان دو دلیل متعارض باشد، دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند که باید میان آنان جمع شود هر چند وجه جمع، وجه ضعیفی باشد؛ چون از نظر آنان جمع در اولویت است و عمل کردن به ادله، بهتر از عمل نکردن به برخی ادله می باشد.

این بدعت گذاران، این اصل را مطرح نکرده اند. یا نسبت به آن جهل دارند و یا از روی عناد و لجاجت آن را مطرح نکرده اند. وقتی این مطلب ثابت شد، پس فرموده‏ی: **« خیرالقرون قرنیِ»** در این باب، اصل است. بنابراین، کسی به پای صحابه رضی الله عنهم نمی رسد. و دیگر احادیث، به تناسب حال و اوضاع یا زمان خاصی یا در برخی صورت ها، تأویل پذیر است.اما راجع به عبارت:**« فطوبی للغرباء»** باید گفت که به برتری غریبان بر دیگر افراد تصریح نشده و عبارت مذکور در این مطلب، نص نیست بلکه این عبارت نشان دهنده‏ی پاداش خوب برای غریبان است. و اینکه پاداش آنان، مانند پاداش صحابه یا پایین تر و یا بالاتر از آن است، امری محتمل می باشد و در حدیث مذکور دلیلی برای آن وجود ندارد. پس این حدیث باید حتماً بر حدیث محکم که ابتدا به عنوان اصل آورده شد، حمل کرد و آن وقت دیگر اشکال و ابهامی نمی ماند.

نمونه‏ی دیگر، ادعای اهل باطل مبنی بر تناقض میان حدیث:**«لا تفضّلونی علی یونس ابن متّی»[[327]](#footnote-327)**:« مرا بر یونس پسر متّی برتری ندهید» و **« لا تُخیّروا بین الأنبیاء»[[328]](#footnote-328)**:« میان پیامبران برتری قائل نشوید» و میان حدیث :**« أنا سید وَلَد آدم»[[329]](#footnote-329)**:« من سرور فرزندان آدم هستم» و مانند آن، می باشد. که وجه جمع میان این احادیث، روشن است.

نمونه‏ی دیگر این است که اهل باطل راجع به حدیث**:« إذا استیقظ أحدکم من نومه؛ فلا یغمس یده فی الإناء حتی یغسلها ثلاثاً؛ فإن أحدکم لایدری أین باتت یده»[[330]](#footnote-330)**:« هر گاه یکی از شما از خواب برخاست، دستش را در ظرف فرو نبرد تا اینکه سه بار آن را بشوید؛ چون هر یک از شما نمی داند دستش، شب در کجا بوده است» می گویند: آخر این حدیث، اولش را تفسیر می کند. اول این حدیث صحیح است اگر این عبارت نبود:**«فإن أحدکم لا یدری...»**، چون هر یک از ما قطعاً می داند که دستش شب همانجا بوده که بدنش در آنجا بوده است. بدترین حالت این است که با آلت تناسلی اش تماس داشته باشد و اگر کسی در حالت بیداری این کار را بکند، از او خواسته نمی شود که دستش را بشوید. پس چگونه از او خواسته می شود که دستش را بشوید در حالی که نمی داند آیا با آلت تناسلی تماس داشته یا خیر؟

این اعتراض و ایراد همچون اعتراض قبلی است، چون شخص خوابیده ممکن است آلت تناسلی اش را لمس کند و چیزی از نجاستی که در محل به خاطر استنجا نکردن باقی مانده، به دستش برخورد کند یا قبلاً در حالت بیداری موقع قضای حاجت از سنگ جهت خشک کردن محل نجاست استفاده کرده و در حال خواب، محل نجاست، عرق کرده است. این شخص اگر بیدار بود و موقع تماس دستانش با آلت تناسلی اش می دانست که نجاست به دستش برخورد کرده، قطعاً پیش از فرو کردن دستش در ظرف آب، آن را می شست تا آب را آلوده نکند. وقتی این احتمال ممکن است، بنابراین اعتراض و ایراد متوجه حدیث مذکور نمی شود.

بنابراین تمامی اظهارات اهل باطل در این فصل، مربوط به ردّ کردن احادیث به وسیله‏ی رأی و نظر مذموم و نکوهیده می باشد که قبلاً دلایلی آورده شد مبنی بر اینکه این کار، از بدعت ها و امور تازه در دین می باشد.

# فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، تحریف ادله از جاهای خود و تغییر و دستکاری آن می باشد:

بدین صورت که دلیلی درباره‏ی موضوعی وارد شود سپس دلیل از آن موضوع به موضوع دیگری سرایت داده شود تا این وهم را ایجاد کند که دو موضوع، یکی هستند. این کار از امور پنهان تحریف کلام از جاهای خود می باشد. به احتمال قوی هر کسی به اسلام، اقرار و تحریف کلام را نکوهش نماید، از دایره‏ی اسلام خارج نمی شود مگر در صورتی که به امور مشتبه و مبهم روی آورد یا جهلی برایش عارض شود که او را از حق منع کند و همراه آن هوای نفس باشد که مرجع دلیل را نبیند، در آن صورت به خاطر همین چیزها بدعت گذار است.

توضیح آن، چنین است: وقتی دلیل شرعی به طور اجمالی مقتضی عملی مربوط به – مثلاً- عبادات باشد مانند ذکر خدا، دعا، مستحبات و امثال آنها که از جانب شارع میدان گسترده‏ای دارند، و مکلف به طور اجمالی نیز آن را انجام دهد، آن دلیل از دو جهت، عملش را تأیید می کند: 1- از جهت معنا و محتوای عمل،2- از این جهت که سلف صالح به آن عمل کرده اند.

پس اگر مکلف آن عمل را با کیفیتی مخصوص یا زمانی مخصوص یا مکانی مخصوص یا همراه عبادتی مخصوص انجام دهد و پایبند آن بشود به گونه ای که به پندار و گمان خود، آن کیفیت یا زمان یا مکان مخصوص، مورد نظر شریعت است بدون اینکه دلیلی بر آن باشد، دلیل شرعی از آن معنایی که برای اثبات آن استدلال می شود، جدا شده است.

* پس هر گاه شریعت- مثلاً- به ذکر خدا تشویق کرده باشد، پس افرادی پایبند شوند که همگی هم صدا و هماهنگ یا در وقتی مشخص و معین بر آن جمع شوند، در این صورت در دستور شریعت چیزی نیست که بر این عملی که با این کیفیت مخصوص بدان پایبند شده، دلالت کند بلکه در آن، دلیلی بر خلاف آن است؛ زیرا پایبند بودن به اموری که از نظر شرعی پایبندی و التزام را ایجاب نمی کند، می بایست از طریق برنامه و شریعت خدا فهم شود به ویژه همراه کسانی که به او اقتدا شود و در مجامع مردم همچون مساجد باشد؛ چون اگر این عمل چنین آشکار شود و همچون سایر شعایر از قبیل اذان و نماز عید فطر و عید قربان و نماز استسقاء و نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی که رسول خدا(ص) در مساجد و جاهای دیگر انجام داده، انجام شود، بدون شک چنین فهم می کنیم که این عمل سنت است اگر فهم نشود که فرض است. پس شایسته است که دلیلی که به آن استدلال شده، آن را در بر نگیرد. پس این عمل از این جهت، بدعت و کاری تازه در دین است.

آنچه بر این امر دلالت می کند این است که سلف صالح به آن عمل پایبند نبودند یا بدان عمل نکردند در حالی که اگر به مقتضای قواعد شرعی، مشروع می بود، آنان مستحق تر و اولی تر بودند که آن را انجام دهند؛ زیرا ذکر خدا در جاهای زیادی، به انجام آن امر شده تا جایی که هیچ یک از عبادات به مانند ذکر خدا، به انجام زیاد آن، امر نشده است. مانند این آیات: ﭽ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﭼ الأحزاب: ٤١« ‏ اي مؤمنان ! بسيار خداي را ياد كنيد (و هرگز او را فراموش ننمائيد)»، ﭽ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭼ الجمعة: ١٠«و به دنبال رزق و روزي خدا برويد و خداي را (با دل و زبان) بسيار ياد كنيد، تا اين كه رستگار شويد.» ﭽ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﭼ الأنفال: « ‏ اي مؤمنان ! هنگامي كه با گروهي (از دشمنان در ميدان كارزار) روبرو شديد، پايداري نمائيد (و فرار نكنيد) و بسيار خدا را ياد كنيد (و قدرت و عظمت و وفاي به عهد او را پيش چشم داريد و به تضرّع و زاريش بخوانيد) تا (در دنيا) پيروز و (در آخرت) رستگار شويد.» اما سایر عبادات این چنین به انجام زیاد آنها امر نشده است.

* دعا نیز، چنین است؛ چون دعا ذکر خداست و با این وجود، سلف صالح به کیفیت های خاصی پایبند آن نبودند و در اوقات مخصوصی آن را انجام ندادند- به گونه ای که احساس شود، دعا به این اوقات اختصاص دارد- مگر در مواردی که دلیل شرعی، آن را در وقت خاصی مثل صبحگاه و شامگاه تعیین کرده باشد. و آن را آشکار نکردند مگر در مواردی که شارع به آشکار نمودن آن تصریح کرده باشد مانند ذکر در نماز عیدین و مانند آن. پس سلف صالح بر پنهان کردن دعا و ذکر خدا پایدار بودند. به همین خاطر وقتی صدایشان را بلند کردند، پیامبر(ص) به آنان فرمود:**« اربعوا علی أنفسکم؛ إنکم لا تدعون أصمّ و لا غائباً»[[331]](#footnote-331)**:« صدایتان را پایین آورید، زیرا شما موجودی ناشنوا و غائب را صدا نمی زنید». پس در اجتماعات خود، آن را آشکار نکردند.

هر کس با این اصل مخالفت کند، در مرحله‏ی اول با دلیل شرعی مخالفت ورزیده، چون رأی خود را در آن دخیل کرده و با کسانی که نسبت به شریعت اسلام از او آگاه تر بودند- که همان سلف صالح هستند- مخالفت کرده است. باید دانست که پیامبر(ص) بعضی اوقات عملی را که دوست می داشت، انجام دهد از ترس اینکه مبادا در صورت ادامه ی انجام آن بر مردم فرض گردد، آن را ترک می کرد.

در فصل بیان از کتاب « الموافقات» پاره ای از این مسائل آمده است. برخی در این موضوع دچار اشتباه شده اند. چنین تصور شده که اطلاق لفظ، نشان دهنده‏ی جایز بودن هر آنچه که ممکن باشد که مشمول مدلول و معنای لفظ شود، اما چنین نیست، به ویژه در عبادات؛ چون عبادات بر قضیه‏ی تعبد و آنچه از پیامبر(ص) و سلف صالح گرفته شده، حمل می شود از قبیل نمازها به گونه ای که ارکان و ترتیب و زمان و کیفیت و مقدار آنها به گونه ای وضع شده که عقل انسانی نمی تواند آنها را درک کند- که به امید خدا در بحث مصالح مرسله در این کتاب از آنها سخن به میان می آید- پس رأی و استحسان و نظرات شخصی به طور مطلق داخل عبادات نمی شود، چون رأی و استحسان مانند آن است که با مقرر نمودن عبادات منافات داشته باشد؛ چون عقل انسانی نمی تواند معانی و حکمت های عبادات را به طور مفصل درک کند.

به همین خاطر عالمان اسلامی بر ترک قیاس در عبادات محافظت کرده اند. برای مثال می توان به مالک بن انس رضی الله عنه اشاره کرد که به طور جدی، رأی و قیاس را در عبادات دور انداخت و در این زمینه، به انواع قیاس عمل نکرد بجز قیاسِ نفی فارق موقعی که ناچار بود بدان عمل کند. همچنین دیگر عالمان اسلامی مثل او بودند. اینان همگی در عبادات، بر تبعیت از نصوص و منقولاتِ آن محافظت داشتند اما در قضیه‏ی عادات چنین نبودند. دانشمندان اسلامی در این زمینه، دنبال معانی و حکمت و فلسفه‏ی آن بودند. امام مالک از این معانی به مصالح مرسله و استحسان یاد کرد. قاعده ی این مسائل به پیروی معانی فهم شده از شریعت به طور تفصیل، از قضیه‏ی تعبد به دور است. این در حالی است که هیچ کس به مانند امام مالک بر اتباع از سلف صالح محافظت شدیدتری نکرده آن گونه که دانشمندان از وی نقل کرده اند. البته عبادات مانند ذکر و دعاء و نمازهای سنت و صدقات، اگر از آنها چنین فهم شد که دایره‏ی گسترده‏ای دارند، به تناسب این گستردگی نه به طور مطلق بدان عمل می شود؛ چون انسان گاهی به طور اجمالی بدان امر می شود.

پس اختصاص دادن زمان یا کیفیت مخصوصی به عبادات به مقتضای رأی و نظر شخصی، درست مثل آن است که با مفهوم گستردگی عبادات مخالفت داشته باشد و اگر در مسئله‏ای، گستردگی فهم نشود، حتماً باید به اصل اکتفا و به آنچه نقل شده، مراجعه کرد؛ چون اگر ما از این اصل خارج شویم، در این که آن عبادت بر این صورت به طور مشروع می باشد، شک می کنیم یا قطع و یقین پیدا می کنیم که این صورت مشروع نیست. بنابراین، می بایست به اکتفا به آنچه نقل شده، بدون کم و زیاد مراجعه کرد.

سپس اگر گستردگی را از آن فهم کردیم، باید مطلب دیگری را در نظر گرفت و آن هم، این است که عمل باید به گونه ای باشد که اختصاص یافتن به زمان خاص یا مکانی خاص یا کیفیتی خاص از آن تصور نشود یا تصور انتقال حکم مثلاً از استحباب به سنت یا فرض نشود؛ چون استمرار بر کیفیت در اجتماعات مردم یا مساجد و دیگر مکان ها این تصور را ایجاد می کند که این عمل، سنت یا فرض است.

مگر نمی بینی که هر عملی که رسول خدا(ص) آشکارا انجام داده و به طور جماعت بر آن مواظبت نموده، اگر فرض نباشد از نظر دانشمندان اسلامی، سنت است؛ مانند نماز عید فطر و عید قربان و نماز استسقاء و نماز خسوف و کسوف و مانند آنها. بر خلاف قیام اللیل و سایر نوافل، که مستحب هستند و پیامبر(ص) به پنهان کردن آن امر کرده و خودش آن را پنهان می کرد. و اگر آن را آشکار می کرد، تنها در یک روز یا گاهگاهی آن را آشکار می کرد و زیاد این عمل را انجام نمی داد. استمرار بر سنت همراه با پنهان کردن آن اشکالی ندارد. اشکال زمانی مطرح است که شایع شود و در ملأ عام انجام گیرد.

* از دیگر نمونه های این اصل، پایبندی بر دعاء پس از نمازهای فرض به صورت جماعت و آشکار کردن آن در جماعت ها است. توضیح و تفصیل این مطلب در جای خود، خواهد آمد.

# فصل

از دیگر کارهای بدعت گذاران، این است که گروهی ظواهر شرعی را بر تأویلاتی نامعقول بنا می کنند و ادعا می کنند که این تأویلات، مقصود و مراد اند و به گونه ای نیست که فرد عرب از آن فهم کند. مستند و مرجع آنان، اصلی نامعقول است.

این بدان خاطر است که- بنا به گفته‏ی دانشمندان اسلامی – اینان جماعتی اند که منظورشان باطل کردن شریعت به طور اجمالی و تفصیلی و القای آن میان مسلمانان می باشد تا دین از دستشان برود. اینان نتوانستند آشکارا این کار را بکنند، چون در این صورت، به چهره شان برگردانده می شد و دست حاکمان به آنان می رسید. از این رو تمام همت و تلاششان را در به کار بردن انواع حیله ها جهت رسیدن به اهداف خود خلاصه کردند. از جمله‏ی این حیله ها، توجه نکردن به ظواهر نصوص با این بهانه که این نصوص، باطنی دارند که مراد و مقصود همان است و ظواهر آن، مورد نظر شارع نیست.

می گویند: هر نصوص شرعی ای که در زمینه‏ی تکالیف و حشر و نشر و امور الهی وارد شده، مثل ها و رمز هایی برای باطن آنها می باشد.

* از جمله مواردی که در امور شرعی اظهار داشته اند این است که معتقدند جنابت آن است که انگیزه و عاملی باعث شود که فرد داعی را پیش از رسیدن به درجه‏ی استحقاق فاش نماید و غسل هم به معنای تجدید پیمان برای کسی که این کار را کرده است. معنای جماع با چهارپایان، مخاطب ساختن کسی است که پیمانی ندارد و چیزی از صدقه‏ی نجوا – که از نظر آنان119درهم می باشد- نداده است. اینان می گویند: به همین خاطر شریعت قتل را بر فاعل و مفعول واجب گردانیده است و گر نه، چگونه قتل بر چهارپا واجب است؟ احتلام هم بدین معناست که زبانش، راز را در غیر جایش افشا کند، از این رو غسل بر او واجب می گردد. یعنی تجدید پیمان می شود. طهور و پاکیزگی، به معنای بیزاری جستن از اعتقاد هر مذهبی جز پیروی از ایمان می باشد و تیمم یعنی گرفتن از چیزی که بدان اجازه داده شده تا آنکه با مشاهده‏ی انگیزه‏ی عمل و امام، کامروا شود. و روزه هم به معنای امساک و خودداری از کشف راز می باشد.
* اینان در امور الهی و امور تکلیف و امور آخرت از این افتراها و نارواها خیلی زیاد دارند و همه شان به قصد ابطال شریعت به طور اجمالی و تفصیلی می باشد، چون این کار، عقیده‏ی بت پرستی و عقیده‏ی دهریه و اباحیه می باشد که اینان منکر نبوت و شریعت های آسمانی و حشر و نشر و بهشت و دوزخ فرشتگان هستند. بلکه منکر ربوبیت خداوند هستند و باطنیه نام دارند.
* چه بسا به حروف و اعداد هم تمسک جویند. مثلاً می گویند:سوراخ سر آدمی، هفت تا است. ستارگانی که در حال حرکت اند، هفت تا و ایام هفته، هفت روز می باشد. این نشان می دهد که دوره‏ی ائمه، هفت دوره می باشد و پس از این هفت دوره، دوره‏ی ائمه تمام می شود. سرشت ها چهار تا و فصل های سال، چهار فصل می باشد و این نشان می دهد که اصول اربعه که همان صابق و تالی و ناطق و اساس هستند، سابق و تالی- از نظر آنان – دو تا إله و ناطق و اساس، دو تا امام هستند. برج ها دوازده تا هستند که این نشان می دهد، حجت ها دوازده تا می باشند که همان داعیان هستند.[[332]](#footnote-332)

و دیگر مزخرفاتی از این قبیل که همه شان در آن حدی نیستند که به آنها جواب داده شود؛ زیرا هر گروهی از بدعت گذاران- بجز اینان- چه بسا به شبهه ای تمسک جویند که نیازمند تأمل و تدبر به همراه آنان باشد اما اینان در هذیان و یاوه گویی گوی سبقت را ربوده و مورد تمسخر جهانیان قرار گرفته اند. اینان، این اباطیل را به امام معصومی که ساخته و پرداخته‏ی خودشان است، نسبت می دهند و ابطال این امامت در کتاب های متکلمان، معلوم و روشن است. ولی لازم است در خصوص جواب به آنان و ردّ عقایدشان به نکته ای مختصر اشاره کرد.

از جهت ادعای ضرورت باید گفت که این محال است، زیرا ضروری آن است که همه ی عقلاء، علم و درک مشترکی درباره‏ی آن داشته باشند و این قضیه، چنین نیست.

از جهت امام معصوم، با شنیدن این تأویلات از آنان، به کسی که این عقیده را دارد، گفته می شود: چه چیزی تو را به تصدیق امام معصوم و عدم تصدیق محمد(ص) دعوت کرده در حالی که همراه حضرت محمد(ص) معجزه است ولی امام تو هیچ معجزه‏ی ندارد؟ و قرآن نشان می دهد که منظور، ظاهر آن است نه آن چیزی که تو پنداشته ای؟!

اگر گفت: ظاهر قرآن، رمزهایی برای باطن آن است که امام معصوم آن را فهم کرده و مردم، فهم اش نکرده اند، پس آن را از امام معصوم یاد گرفته ایم. در پاسخ به آنان گفته می شود: از کدام جهت آن را از امام یاد گرفته اید؟ آیا با مشاهده‏ی قلبِ امام با چشم، یا به وسیله‏ی شنیدن از او؟ حتماً می گوید با گوش از او شنیده ایم. پس گفته می شود: شاید لفظ و گفتار امام، ظاهری باشد که باطنی هم دارد و تو آن را فهم نکرده ای و بدان اطلاع حاصل نکرده ای. پس به آنچه که از ظاهر لفظ و گفتار امام فهم کرده ای، هیچ اطمینان و اعتمادی نیست.

اگر گفت: به معنا و مفهوم موضوع تصریح کرده و گفته است: آنچه بیان داشتم، ظاهری است که هیچ رمزی ندارد و مراد، ظاهر آن است. در پاسخ به او گفته می شود: به وسیله‏ی چه چیزی پی برده ای که به تو گفته است: آنچه را بیان داشتم، ظاهری است که هیچ رمزی ندارد؛ چون امکان دارد، گفته اش باطنی داشته باشد که تو نیز آن را فهم نکرده ای. پس پیوسته امام به لفظی تصریح می کند و بنا به مذهب و عقیده‏ی این گروه، لفظش، رمز و باطنی دارد.

اگر به فرض امام، باطن را انکار نماید، شاید زیر انکارش رمزی باشد که تو نیز آن را فهم نکنی. حتی اگر به طلاق سوگند یاد کند که جز ظاهر، چیزی دیگر را قصد نکرده است، احتمال دارد که در طلاقش رمزی وجود دارد که در باطن طلاق است و منظورش، مقتضای ظاهر طلاق نبوده است.

اگر گفت: این منجر به تعطیلِ دروازه‏ی تفهیم می شود: در جواب گفته می شود: شما به نسبت پیامبر(ص)، دروازه‏ی تفهیم را تعطیل کرده اید؛ چون قرآن همه اش حول و حوش بیان وحدانیت و بهشت و جهنم و حشر و نشر و پیامبران و وحی و فرشتگان می باشد و همه‏ی اینها را با سوگند تأکید کرده ولی شما می گویید: ظاهر آن، مراد نیست و زیر آن، رمز و باطنی وجود دارد. اگر این عقیده از نظر شما به نسبت پیامبر(ص) به خاطر مصلحت و رازی که دارد، جایز باشد به نسبت امام معصوم تان هم جایز است که به خاطر مصلحت و رازی، خلاف آنچه را که در باطن دارد، برای شما آشکار می کند. در این مطلب هیچ گریز و راه فراری نیست.

ابوحامد[[333]](#footnote-333)رحمه الله گوید:« لازم است انسان بداند که درجه‏این فرقه، پست تر از درجه‏ی هر فرقه ای از فرق گمراه است، چون بجز این فرقه که همان باطنیه هستند، هیچ فرقه ای نمی بینی که مذهب و عقیده اش با خود آن مذهب، نقض شود؛ چون عقیده‏ی این فرقه، باطل ساختن تأمل و تدبر و تغییر الفاظ و عبارات از معانی ای که برایشان وضع شده با ادعای رمز و باطن می باشد در حالی که هر آنچه که تصور می شود که بر زبان آورند یا نظر و تأمل است و یا نقل. نظر و تأمل را که باطل کرده اند و اما راجع به نقل باید گفت که اینان جایز دانسته اند که از یک لفظ غیر آن معنایی که برایش وضع شده، اراده شود. بنابراین، هیچ راهی ندارند که به آن پناه برند و توفیق به دست خداست».[[334]](#footnote-334)

ابن عربی در کتاب «العواصم» پاسخ و ردّ دیگری به این گروه بیان کرده که ساده تر و آسان تر از این پاسخ است. او گوید:« آنان اصلاً در این حد نیستند که به عقاید و مذهب شان پاسخ داده شود. پاسخی که ابن عربی آورده این است که در برابر هر ادعایشان، گفته شود: برای چی، این ادعا را می کنید. در آن صورت هر سئوالی که از اینان می کنی، چیزی در دست شان نمی ماند. ابن عربی در این باره، نقل زیبایی را آورده که ذکر آن در اینجا، به جاست.

عقیده‏ی این گروه برای روشن بودن بطلان آن، کافی است البته با وجود روشن بودن فساد و بطلان آن و دور بودن اش از شریعت، گروه هایی به آن تکیه کرده و بدعت های آشکاری را بر آن بنا نموده اند. از جمله می توان به مذهب مهدی مغربی اشاره کرد. او خودش را امام منتظر به حساب آورده و معتقد است که معصوم می باشد تا جایی که هر کس در عصمت او یا در اینکه مهدی منتظر است، شک کند، کافر است.

نزدیکانش اظهار داشته اند که او در زمینه‏ی امامت، کتابی را تألیف کرده و در آن آورده که خداوند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام را جانشین خود نموده و مدت خلافت شان، سی سال بوده است، و پس از آن فرقه ها و گروه گرایی ها و بدعت ها و بخل ها و هواها پدیدار گشت و هر صاحب نظری به رأی و نظر خود، دل خوش بود. پیوسته، وضعیت بر همان منوال بود و باطل، آشکار و حق، پنهان بود و علم برداشته شده بود- همان طور که پیامبر(ص) خبر داده است- و جهل و نادانی آشکار بود و از دین جز نامش و از قرآن جز رسمش چیزی باقی نمانده بود تا اینکه خداوند، امام را آورد و دین را به وسیله‏ی او زنده کرد. همان طور که پیامبر(ص) می فرماید:**« بدأ الإسلام غریباً، و سیعود کما بدأ، فطوبی للغرباء[[335]](#footnote-335)»**:«اسلام با غربت آغاز شده و دوباره مثل اول، غریب می شود. پس خوشا به حال غریبان». ابن عربی افزود: گروه او که همان غریبان هستند، پنداری بدون دلیل و برهان و ادعایی صرف است.

مهدی غربی در همان کتاب گوید: خداوند، مهدی را آورد و طاعت او، پاک و بی آلایش است و مانند آن هیچ گاه در گذشته و حال دیده نشده است، و به وسیله‏ی اوست که آسمان ها و زمین، پایدار مانده و می ماند و او همتا و شریک و مانندی ندارد. او دروغ گفته است و خداوند از گفته اش، والاتر و برتر است. این فرد همان طور که احادیث ترمذی و ابوداود راجع به فاطمی که درباره‏ی خودش اظهار داشته، می باشد و بدون شک، این فرد همان فاطمی است.

آغاز اظهار این عقیده، زمانی بود که میان دوستانش برخاست و سخنرانی کرد و گفت: سپاس برای خدایی که هر آنچه می خواهد، می کند و به هر چه که بخواهد حکم می کند. کسی نمی تواند فرمانش را ردّ و حکمش را به عقب اندازد، و درود و سلام خدا بر پیامبری که به مهدی مژده داده است؛ کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند پس از آنکه پر از ظلم و ستم بود. خداوند او را موقعی که حق به وسیله‏ی باطل، نسخ و عدل به وسیله‏ی ستم و جور زایل شده، مبعوث می کند. مکان او مغربِ دور، و زمانش، آخر الزمان و اواخر عمر کره‏ی زمین می باشد. نامش، نام پیامبر(ص) و نسبش، نسب پیامبر(ص) است. اینک ستم حاکمان، همه جا را در بر گرفته و زمین پر از فساد و تباهی شده، و این زمان، آخر الزمان است. اسم من، همان اسم پیامبر(ص) و نسب من، همان نسب پیامبر(ص) و کار من، همان کار پیامبر(ص) است. او به مطالبی که در حدیث فاطمی آمده، اشاره می کند.

وقتی سخنانش به پایان رسید، ده نفر از یارانش به او پیوستند و گفتند: این صفت فقط در تو یافت می شود. پس تو مهدی هستی. آنان با او بیعت کردند. این مهدی، علاوه بر اعتراف به اینکه مهدی موعود است و عصمت را برای خود قائل بود، بدعت های تازه ای را در دین خدا ایجاد کرد. اعتراف به مهدی بودن او و عصمت اش در خطبه ها قرار داده و در سکه ها ضرب شد. بلکه این عبارت، سومین شهادت بود که هر کس به آن ایمان نیاورد یا در آن شک کند، همچون سایر کافران، کافر است. او قتل را در جاهایی که شریعت مقرر نکرده بود، مقرر کرد. جاهایی که قتل در آن مقرر کرد، حدود هیجده مورد بود. از جمله می توان به ترک فرمانبرداری از کسی که فرمانش را می شنود و ترک حضور در سخنرانی برای سه بار و تملق گفتن و...اشاره کرد.

مذهب او، ظاهریه بود و بدعت های زیادی را در آن ایجاد کرد، مانند صورت هایی از تثویب موقعی که برای نماز، ندا داده می شدند از جمله : « بتاصالیت الإسلام»، « فقام تاصالیت»، « سودرتنُ»، « تاردی»، « **أصبح ولله الحمد**» و مانند آن. در زمان موحدین، به همه‏ی اینها عمل شد و پس از انقراض حکومت شان، اکثر این بدعت ها باقی ماند. حتی من در سن خودم در مسجد جامع غرناطة الأعظم الرضا، اظهاراتی را از امام معصوم، مهدی موعود دیده‏ام تا اینکه این عقاید کم کم از بین رفت. سلطان ابوعُلَی ادریس بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن بن علی از ایشان بود که قبح و زشتی بدعت های ایشان به وسیله‏ی او آشکار شد. او موقع رسیدن به قدرت در مراکش دستور داد که تمامی بدعت هایی که قبل از او ایجاد شده بود، از میان برداشته شود و به همین منظور نامه ای را به مناطق مختلف فرستاد و در آن به تغییر این روش ها و اعمال و بدعت های ایجاد شده دستور داد و به تقوای خدا و استعانت از او و توکل بر خدا سفارش می کرد. او باطل را ریشه کن و حق را آشکار کرد و بیان داشت که جز عیسی، مهدی ای وجود ندارد[[336]](#footnote-336)و آنچه که ادعا کرده اند که آن فرد، مهدی است، بدعت است که سلطان ابوعُلَی آن را از بین برد و اسم کسی که عصمت اش اثبات نشده بود، از میان برداشت.

بیان شده که پدر سلطان ابوعُلی، منصور، تصمیم گرفت که آنچه را که پسرش آشکار کرد، او هم آشکار نماید و آن پیراهنی را که پسرش بر تن کرد، او هم بر تن کند اما اجل مهلت اش نداد.

سپس وقتی او وفات یافت و پسرش ابومحمد عبدالواحد ملقب به رشید جانشین اش شد، جماعتی از اهل آن مذهب که موحّدین نام داشتند، پیش او آمدند و پیرامون او گشتند و خودشان را ملزم نمودند که تحت اطاعت و فرمانبرداری او درآیند و خدمتکار او باشند و تا جایی که می توانند از او دفاع کنند اما با این شرط که در خطبه و جماعات از مهدی و عصمت اش یاد کند و نام او را در سکه ها درج کند و دعای پس از نماز و گفتن**« بتاصلیت الإسلام**» پس از پایان اذان و گفتن **«تقام تاصلیت** » موقع اقامه‏ی نماز و عباراتی مانند «**سودَرتن»**، « **أصبح و لله الحمد»** و مانند آنها دوباره گفته شود.

رشید همچون راه و رسم پدرش تمامی این بدعت ها را کنار گذاشت و بر آن استمرار داشت. وقتی موحدان به طاعت و فرمانبرداری از رشید، روی آوردند، بازگرداندن تمامی بدعت هایی که ترک شده بود را شرط گذاشتند. آنان در این زمینه یاری شدند. وقتی چند روزی منازل شان را اشغال کردند و چیزی از بدعت های ترک شده، بازگردانده نشد، سوء ظن پیدا کردند و دل نگران بریدن از آنچه که اساس دین شان بود، بودند. این خبر به رشید رسید و با قول دادن به آنان مبنی بر بازگرداندن عقایدشان، آنان را دوباره به خود جذب کرد.

مؤرّخ گوید: وقتی این خبر را شنیدند، چه قدر خوشحال و شادمان شدند و برای خلیفه شان دعای موفقیت و پیروزی کردند و شادمانی و خوشحالی، بزرگ و کوچک را در برگرفت. شأن بدعت گذار برای همیشه این است و هرگز به اندازه‏ی انتشار و آشکار کردن بدعت، برای هیچ چیز دیگر این چنین شادمانی و خوشحالی اظهار نمی شود: ﭽ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﭼ المائدة: ٤١« اگر خداوند (بر اثر گناهان پي در پي) بلاي كسي را بخواهد، تو نمي‌تواني اصلاً براي او كاري بكني». همه ی این ها پیرامون عقیده‏ی امامت و عصمت است که عقیده‏ی شیعه می باشد.

# فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، عملکرد افرادی است که در بزرگداشت و احترام شیوخ شان راه افراط و زیاده روی در پیش گرفته اند تا جایی که چیزهایی را به آنان ملحق کرده اند که استحقاق و شایستگی آن را ندارند:

کسانی که از میان این جماعت، میانه رو هستند، معتقدند که بزرگ تر از فلان کس، خداوند ولی و دوستی را ندارد و چه بسا درِ ولایت را بر روی سایر امت اسلامی بجز فلانی بسته اند.

این عقیده، باطل محض و بدعتی آشکار است؛ چون هرگز امکان ندارد افراد متأخر به درجه و پایه‏ی افراد متقدم و پیشینیان صالح برسند. بهترین قرن ها، قرن کسانی است که رسول خدا(ص) را دیده و به او ایمان آوردند. پس از آنان، قرن کسانی است که به دنبالشان می آیند و سپس قرن کسانی است که بعد از اینان می آیند. و تا قیامت، روال کار چنین است. پس مسلمانان در صدر اسلام از لحاظ دین و عقیده و اعمال و یقین و احوالشان از همه‏ی اهل اسلام قوی تر بودند، سپس تا آخر دنیا کم کم از این امر کاسته می شود.

ولی حق به طور کامل نابود نمی شود بلکه حتماً گروهی هستند که حق را بر پای دارند و بدان معتقد و پایبند بوده و به تناسب خود در عصرشان به مقتضای آن عمل کنند اما نه به آن صورتی که مسلمانان صدر اسلام از هر جهتی بر آن بودند؛ چون اگر یکی از افراد متأخر به اندازه‏ی کوه احد طلا انفاق کند، به پای یک مدّ و نصف مدّ یکی از یاران رسول خدا (ص) نمی رسد آن گونه که پیامبر راستگوی بدان خبر داده است.[[337]](#footnote-337)

وقتی این مطلب در مال هست، در سایر شعب و شاخه های ایمان نیز هست. تجربه و مرور زمان این را ثابت کرده و با توجه به اینکه در ابتدای کتاب گفته شد که دین اسلام پیوسته رو به نقص می رود. این اصلی است که در آن شکی وجود ندارد و عقیده‏ی اهل سنت و جماعت می باشد. پس چگونه بعد از این امر، این اعتقاد درباره‏ی کسی وجود دارد که تنها ولی اهل زمین است و در امت اسلام، غیر از او ولی دیگری وجود ندارد؟ اما جهل و نادانی زیاد و زیاده روی در تعظیم و بزرگداشت و تعصب مذهبی منجر به چنین عقیده ای یا بزرگتر از آن می شود.

افراد میانه رو از میان این جماعت معتقدند که این ولی، با پیامبر (ص) برابر است فقط وحی برایش نمی آید.

این عقیده از گروهی از تندروان و افراط گرایان درباره‏ی شیخ شان و کسانی که به زعم خود، حامل طریقه‏ی شیخ شان هستند، به اطلاع من رسیده است. درست مانند آنچه که برخی از شاگردان میانه روِ حلاّج درباره‏ی شیخ شان ادعا می کردند.

افراد تندرو از میان این جماعت، زشت تر از این عقیده را دارند همان طور که یاران و دوستان حلاّج درباره‏ی او ادعا کرده اند.

برخی از بزرگان اهل عدالت و راستی برای من نقل کرده و گفت: « مدتی میان برخی از روستاهای بیابان نشینان اقامت ورزیدم و در میان اینان، افراد زیادی از این جماعتی که بدان ها اشاره شد، وجود داشتند ».

او گفت: « روزی از خانه برای کاری بیرون رفتم. دو مرد از اینان را دیدم که نشسته اند و با هم گفتگو می کنند. چنین به نظرم رسید که اینان درباره‏‏ی برخی کارهای مربوط به طریقه شان صحبت می کنند. به طور پنهانی به آنان نزدیک شدم تا سخنانشان را بشنوم – چون آنان اسرار خود را پنهان می کردند- دیدم که اینان درباره‏ی شیخ شان و عظمت و بزرگی منزلت او و اینکه در دنیا کسی مانند او نیست، حرف می زنند.یکی از آنان به دیگری گفت: آیا حق را دوست داری؟ او پیامبر است. دیگری گفت: آری. هر دو از این سخن خیلی شادمان و خوشحال شدند. سپس یکی از آنان به دیگری گفت: آیا حق را دوست داری؟ او چنان است. دیگری گفت: آری، این همان حق است.

این مرد به من گفت: « آن گاه از آ ن جا بلند شدم و رفتم از ترس اینکه مبادا همراه آنان، بلایی به من برسد».

این عقیده ای از عقاید شیعه‏ی امامیه است و اگر غلو و زیاده روی در دین و زد و خورد به خاطر نصرت و یاری مذهب و سعی بسیار در راه محبت کسی که از او پیروی می شود، نبود، این امر خرد کسی را در بر نمی گرفت. ولی پیامبر(ص) فرموده است: « **لتتبعُنَّ سنن من کان قبلکم شبراً بشبر، و ذراعاً بذراع**»[[338]](#footnote-338) : « قطعاً از راه و روش پیشینیان تان، وَجَب به وَجَب و متر به متر پیروی خواهید کرد...» این جماعت راه غلو و زیاده روی را در پیش گرفتند همان طور که مسیحیان درباره‏ی عیسی (ع) راه غلو وافراط را در پیش گرفتند و گفتند: ﭽ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭼ المائدة: ٧٢ « خدا همان مسيح پسر مريم است.» خداوند هم می فرماید: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭼ المائدة: ٧٧ « ‏ بگو : اي اهل كتاب ! به ناحق در دين خود راه افراط و تفريط مپوئيد و از اهواء و اميال گروهي كه پيش از اين گمراه شده‌اند و بسياري را گمراه كرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پيروي منمائيد.» در حدیث هم آمده است: «**لا تطرونی کما أطرت النصاری عیسی بن مریم، و لکن قولوا: عبدالله و رسولُه**»[[339]](#footnote-339): «مرا آن گونه که مسیحیان، عیسی بن مریم را ستایش و تمجید کردند، ستایش و تمجید مکنید، بلکه بگویید: بنده و فرستاده‏ی خدا».

هر کس در این جماعت ها، تأمل و تدبر نماید، می بیند که در بخش های مختلف شریعت اسلام، بدعت های زیادی را ایجاد کردند، زیرا هر وقت بدعت، وارد یک اصل شد، داخل شدن آن در فروع آن اصل آسان است.

# فصل

گروهی که از همه‏ی اینان، ضعیف ترین استدلال را دارند، جماعتی هستند که در اعمال و کردارشان به خواب استناد می کنند و به سبب آن، به کاری روی می آورند یا از کاری روی می گردانند.

اینان می گویند: فلان مرد صالح را در خواب دیدم که به ما گفت: این کار را ترک کنید و آن کار را انجام دهید.

بسیاری از اهل تصوف، چنین عقیده ای را دارند و چه بسا برخی از آنان بگویند: پیامبر(ص) را در خواب دیدم که فلان چیز را به ما گفت و ما را به فلان کار امر کرد. پس به مقتضای این خواب، کاری را انجام می دهند و کاری را رها می کنند، غافل از اینکه از حدود مقرر در شریعت اسلام، روی گردانده اند. این کار، خطاست؛ زیرا رؤیا از جانب غیر پیامبران در هیچ حالی، حکم شرعی از آن گرفته نمی شود مگر اینکه آن را با احکام شرعی ای که در دست داریم، بسنجیم، اگر احکام شرعی آن را پذیرفت، به مقتضای آن عمل می شود و اگر آن را نپذیرفت، باید رها شود و از آن روی گردانده شود و فایده ی آن، تنها بشارت و انذار به خصوصی است و به هیچ وجه احکام شرعی از آن گرفته نمی شود.

همان طور که از کتانی رحمه الله نقل می شود که گوید: پیامبر(ص) را در خواب دیدم. گفتم: از خدا بخواه که قلبم نمیرد. او فرمود: هر روز چهل بار بگو: « **یا حی ! یا قیوم! لا إله إلا أنت**»: « ای زنده! ای پاینده! هیچ معبود برحقی جز تو نیست».

این سخن زیبایی است و در صحت آن، اشکالی نیست و اینکه ذکر، قلب را زنده می کند از نظر شرعی، صحیح است. فایده‏ی این خواب، یادآوری خیر است و این از باب بشارت می باشد. تنها راجع به تعیین کردن چهل بار، سخن می ماند و هر گاه به طور حتم، این چهل مرتبه انجام نشود، باز فرد اهل استقامت و از زمره‏ی زنده دلان است.

از ابویزید بسطامی[[340]](#footnote-340) رحمه الله نقل است که گوید: « پروردگارم را در خواب دیدم. گفتم: راه به سوی تو چگونه است؟ فرمود: نفس ات را رها کن و بیا ».

شاهد و مؤید این سخن در شریعت اسلام، وجود دارد، پس عمل به مقتضای آن صحیح است؛ چون این خواب مانند یادآوری پیام دین است، زیرا رها کردن نفس، معنایش ترک هوای نفس به طور مطلق و ایستادن روی پای عبودیت و بندگی است. آیات قرآنی این مفهوم را می رسانند؛ از جمله خداوند می فرماید: ﭽ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﭼ النازعات: ٤٠ – ٤١« ‏و امّا آن كس كه از جاه و مقام پروردگار خود ترسيده باشد، و نفس را از هوي و هوس بازداشته باشد. ‏قطعاً بهشت جايگاه (او) است.» و آیاتی از این قبیل.

پس اگر کسی در خواب، کسی را ببیند و به او بگوید: فلانی دزد است، دستش را قطع کن یا فلانی دانشمند است از او بپرس یا به گفته اش عمل کن یا فلانی مرتکب زنا شده، حدّ زنا را بر او جاری کن و چیزهایی از این قبیل، عمل به آن صحیح نیست تا اینکه در زمان بیداری شاهد و دلیلی برایش پیدا شود، در غیر این صورت اگر مطابق خوابش عمل کند، به غیر شریعت اسلام عمل کرده، چون پس از رسول خدا (ص) وحی ای وجود ندارد.

نباید گفت: رؤیا از بخش های نبوت است پس نباید در آن اهمال شود. به علاوه، خبر دهنده در خواب گاهی پیامبر(ص) است و او فرموده **«من رآنی فی النوم، فقد رآنی حقّاً؛ فإن الشیطان لا یتمثل بی**»[[341]](#footnote-341) :« هر کس مرا در خواب ببیند، خود مرا دیده است؛ چون شیطان به شکل من در نمی آید». و وقتی چنین است، پس خبر دادن پیامبر(ص) در خواب درست مثل خبر دادن او در بیداری است.

زیرا ما می گوییم: اگر رؤیا از بخش های نبوت باشد، به نسبت ما از کمال وحی نیست بلکه جزئی از اجزای وحی است و جزء، جانشین کل در تمامی جهات نمی شود بلکه تنها از برخی جهات جانشین کل می شود و این جهات هم مربوط به بشارت و انذار می باشد.

به علاوه، رؤیایی که بخشی از نبوت است، یکی از شرایطش این است که رؤیایی صالحه باشد و از جانب شخصی صالح صورت گیرد. حصول شرایط هم از مواردی است که باید به آن نگاه و تأمل شود، چون گاهی این شرایط حاصل می شوند و گاهی حاصل نمی شوند.

به علاوه، رؤیا به احتلام- که از جانب شیطان است- و سخن دل قابل تقسیم است. رؤیا گاهی به سبب آشفتگی برخی اخلاط می باشد. پس چه وقتی رؤیا فقط رؤیای صالحه است تا بدان حکم شود و رؤیای غیر صالحه رها شود؟

همچنین لازمه‏ی عمل به رؤیا این است که پس از پیامبر (ص) وحی دوباره حکمی را صادر کند و این امر بنا به اجماع دانشمندان، نفی شده است.

« نقل می شود که شریک بن عبدالله قاضی[[342]](#footnote-342) روزی نزد مهدی رفت. وقتی مهدی او را دید، گفت: باید شمشیر و نیزه برایم آورده شود. شریک گفت: چرا ای امیر مؤمنان؟ گفت: در خواب دیدم که تو بستر مرا پهن می کنی و از من روی می گردانی. رؤیای خود را برای معبرّ رؤیا بازگو کردم، به من گفت: او در ظاهر از تو اطاعت و در باطن از تو نافرمانی می کند. شریک به او گفت: به خدا قسم، نه رؤیای تو رؤیای ابراهیم خلیل است و نه مُعبّر تو، یوسف صدیق است. با خواب های دروغ، گردن مؤمنان زده می شود؟ مهدی حیا کرد و به او گفت: از اینجا برو. سپس او را از آن جا دور کرد».

غزّالی[[343]](#footnote-343) از یکی از پیشوایان دینی نقل کرده که: « به وجوب قتل مردی که قائل به خلق قرآن بود، فتوا داد. از وی خواسته شد که از این فتوا صرف نظر کند. او چنین استدلال کرد که مردی ابلیس را در خواب دیده که از کنار دروازه‏ی این شهر عبور می کند و داخل آن نمی شود. به او گفتند: چرا داخل این شهر نمی شوی؟ گفت: مردی که قائل به خلق قرآن است، مرا از دخول به اینجا بی نیاز کرده است. آن مرد بلند شد و گفت : اگر ابلیس در وجوب قتل من در بیداری فتوا می داد، آیا به فتوایش عمل می کردید؟ گفتند: خیر. گفت: پس گفته اش در خواب، باارزش تر از گفته اش در بیداری نیست».

اما رؤیایی که رسول خدا(ص) در آن حکمی را به بیننده ی خبر می دهد، نیز باید حتماً در آن دقت و تأمل شود؛ چون وقتی پیامبر (ص) به حکمی که مطابق شریعت اسلام است، خبر دهد، در این صورت عمل به رؤیا، در حقیقت عمل به شریعت اوست و اگر به حکمی که مخالف شریعت اسلام است، خبر دهد، این امر محال است؛ چون پس از وفات آن حضرت(ص)،شریعت اسلام که در زمان حیاتش استقرار یافته، نسخ نمی شود؛ زیرا استقرار دین پس از وفات پیامبر (ص) بر حصول رؤیا و خواب وابسته نیست، چون این بنا به اجماع مسلمانان باطل است. پس هرکس چیزی از این قبیل در خواب ببیند، بدان عمل نمی شود. در اینجا می گوییم: رؤیای این فرد، صحیح نیست، چون اگر به راستی پیامبر(ص) را در خواب می دید، به حکمی که مخالف شریعت اسلام است، خبر نمی داد.

ولی تأمل و تدبر در معنای این فرموده ی پیامبر (ص) **: «من رآنی فی النوم فقد رآنی حقّاً**»[[344]](#footnote-344) باقی می ماند. دو تفسیر برای این حدیث ارائه شده است:

**اوّل-** تفسیری است که ابن رشد[[345]](#footnote-345) بیان کرده است. آن هم زمانی بود که از او پرسیده شد: حاکمی که دو نفر عادل و مشهور به عدالت در خصوص قضیه ای نزدش شهادت بدهند و وقتی حاکم به خواب رفت، بگوید که پیامبر(ص) را در خواب دیده که به او گفته است: به این شهادت حکم مکن، چون این شهادت باطل است؛ در این صورت تکلیف حاکم چیست؟ ابن رشد در پاسخ گفت: برایش حلال نیست که عمل به آن شهادت را ترک کند، چون این کار، باطل ساختن احکام شریعت به وسیله ی رؤیا است و این امر باطل است و اعتقاد بدان صحیح نیست، چون بجز پیامبران که رؤیایشان وحی است، هیچ کس دیگری از طریق رؤیا غیب را نمی داند، و غیر پیامبران، رؤیایشان جزئی از چهل و شش جزء نبوت می باشد.

سپس افزود: معنای فرموده ی **:« من رأنی فی النوم فقد رآنی حقاً** » این نیست که هر کس در خواب ببیند که پیامبر(ص) را دیده، حقیقتاً او را دیده است. چون بیننده ی خواب گاهی چندین بار پیامبر (ص) را در شکل های مختلف می بیند و یکی، آن حضرت را با صفت و شکلی و دیگری او را با صفت و شکل دیگری می بیند و جایز نیست که پیامبر (ص) اشکال و صفات مختلفی داشته باشد. معنای حدیث فقط این است: هر کس مرا در آن شکلی که بر اساس آن آفریده شده ام،ببیند، به راستی خود مرا دیده است؛ چون شیطان به شکل من در نمی آید. زیرا پیامبر (ص) نفرمود: « **من رأی أنّه رآنی فقد رآنی**» : « هرکس در خواب ببیند که مرا دیده است»، بلکه فرمود:« **من رآنی فقد رآنی**»:« هر کس مرا در خواب ببیند، خود مرا دیده است». کجا این فردی که در خواب دیده که پیامبر (ص) را در شکل و قیافه اش دیده است، حتماً او را در شکل واقعی اش دیده است،هر چند گمان کند که پیامبر (ص) را دیده است مادام که نداند آن شکل، عین شکل و قیافه ی پیامبر (ص) است تا اینکه بداند حقیقتاً او را دیده است؟!

آنچه گذشت، سخنان ابن رشد بود. خلاصه اش به این بر می گردد که کسی که در خواب دیده شده، گاهی غیر پیامبر(ص) است هر چند بیننده ی خواب معتقد باشد که خود پیامبر (ص) باشد.

**دوّم-** دانشمندان تعبیر خواب می گویند: شیطان گاهی در شکلی به خواب کسی می آید که این شکل برای بیننده ی خواب ناآشنا است و شیطان کسی دیگری را به او نشان می دهد و می گوید:این فلان پیامبر است یا این فرد، فلان فرشته است یا کسانی از این قبیل که شیطان نمی تواند به شکل آنان درآید. آنگاه بیننده ی خواب دچار آشفتگی می شود. وقتی چنین است، امکان دارد که آن فردی که به او اشاره شده، بیننده ی خواب را به چیزی امر کند یا از چیزی نهی کند که با شریعت اسلام سازگار نیست. گاه بیننده ی خواب گمان می کند که این امر و نهی از جانب پیامبر (ص) است. اما در حقیقت چنین نیست؛ بنابراین به گفته اش یا به امر و نهی اش اطمینان نمی شود.شایسته نیست که امر و نهی پیامبر (ص) مخالف شریعت باشد و حتماً هر امر و نهی ای که از جانب آن حضرت (ص) صادر شود، موافق شریعت است. با توجه به نکات فوق در این موضوع، اشکال و ابهامی نمی ماند.

آری، به خود رؤیا حکم نمی شود تا زمانی که با علم و دانش دینی سنجیده شود، چون ممکن است یکی از دو قسم رؤیا با دیگری آمیخته شود.

به طور خلاصه، جز فرد کم توان، هیچ کس به خواب جهت اثبات احکام شرعی استدلال نمی کند.

آری، دانشمندان اسلامی، معتقدند که دیدن پیامبر (ص) یا هر انسان بزرگی در خواب، مژده یا انذار خاصی را به ارمغان می آورد اما به طور قطع، حکمی را به مقتضای آن خواب صادر نمی کنند و اصلی را بر آن بنا نمی کنند. این موضع گیری، راه میانه ای در قبال رؤیاست به گونه ای که چنین موضع گیری ای از شریعت اسلام فهم می شود.

# فصل

چنین به نظرمان رسید که این باب را با فصلی به پایان ببریم که مجموعه ای از استدلالات گذشته و دیگر استدلالاتی که در همین راستا می باشد، جمع کند. و در این فصل مجموعه ی دیگری از روایت های کوتاه و شیرین این کتاب باشد. پس این مطلبی است که به تناسب زمان و اوضاع و احوال بدان نیاز وجود دارد هر چند ذکر آنها به طول می انجامد امّا به موضوع ما کمک می کند.

راجع به جماعتی که رنگ بینوایان را به خود گرفته اند و گمان می کنند که راه اهل تصوف را می پیمایند و در برخی شب ها جمع می شوند و هم صدا، با صدای بلند شروع به ذکر می کنند و سپس در آخر شب، شروع به غنا و رقص می کنند و همراهشان برخی از کسانی که رنگ فقهاء را به خود گرفته اند، حضور دارند و از سرمشق شیخ های هدایت کننده به پیمودن آن راه، پیروی می کنند، سؤال شده که آیا این عمل از نظر شریعت اسلام، صحیح است یا خیر؟

در جواب باید گفت که همه ی این کارها از جمله بدعت های ایجاد شده و مخالف راه رسول خدا (ص) و راه یارانش و تابعین می باشد. خداوند به وسیله ی تبعیت از این راه به هر کس از بندگانش که بخواهد نفع برساند!

سپس این پاسخ به برخی شهرها رسیده است، پس بر عاملان این بدعت ها قیامت برپا شده و اینان ترس از بین رفتن طریقه شان و تعطیل شدن بازارشان پیدا کردند، از این رو خواستند که خودشان را از این امر نجات دهند پس از آنکه آهنگ انتساب به بزرگان اهل تصوف نمودند، کسانی که فضیلت و بزرگی شان، ثابت شده و طریقت شان در بریدن به سوی خدا و عمل به سنت پیامبر(ص) زبانزد خاص و عام شده است. این جماعت که خود را به بزرگان اهل تصوف نسبت می دهند، هیچ دلیل و برهانی برایشان نمامده، به خاطر اینکه درست بر عکس منهج و روش بزرگان اهل تصوف هستند؛ چون آنان مذهب و طریقت خود را بر سه اصل بنا نهادند:1-اقتدا به پیامبر(ص) در اخلاق و کردار،2-خوردن حلال،3-خالص گردانیدن نیت در تمامی اعمال. ولی این کسانی که خود را به اینان منتسب می کنند در همه ی این اصول، مخالف این بزرگان هستند. بنابراین نمی توانند در زمره ی آنان داخل شوند.

قدر خدا بود که برخی از مردم راجع به مسأله ای شبیه همین مسأله ی فوق از یکی از شیوخ وقت پرسیدند ولی این مسأله ای که درباره ی آن سؤال شد، ظاهرش زیبا و آراسته شده بود به گونه ای که نزدیک بود باطنش بر کسی که در آن دقت و تأمل نکرده باشد، پیوسته بماند. او در جواب گفت: خداوند از این جماعت درگذشته است. ولی این شیخ اصلاً متعرض بدعت ها و گمراهی های ایشان نشد. وقتی برخی از مردم این را شنیدند، او را به شهر دیگری فرستادند. او به غیر شهرش سفر کرد و در میان پیروانش شایع شد که برای طریقت شان حجتی در دست دارد که بر هر حجتی دیگری چیره می شود و او خواستار مناظره در این زمینه است. شیخ برای مناظره در این زمینه فرا خوانده شد. در این مناظره هیچ کای از دستشان بر نیامد جز اینکه گفت: این حجت من است و کارتی را که با خط پاسخ دهنده بود، انداخت، و او پیروانش از روی خوشحالی با آن کارت پرواز می کردند.

این مسأله به غرناطه رسید و از همه خواسته شد که در این مسأله تأمل و تدبر نمایند. هر کس در آن تأمل و تدبر نمود، جواب درست را برای آن پیدا می کرد؛ چون این کار جزو نصیحت و خیرخواهی ای است که همان دین استوار و راه راست می باشد.

نصّ خلاصه ی سؤال این است: شیخ فلانی چه می گوید درباره ی جماعتی از مسلمانان که در خانقاه ها بر کناره ی دریا در شب های مبارک جمع می شوند و قسمتی از قرآن را می خوانند و به کتاب های وعظ و اخلاق در حد توان گوش فرا می دهند و با انواع تهلیل و تسبیح و تقدیس ذکر خدا می کنند و سپس از میان آنان قصه گویی بلند می شود و مقداری پیامبر (ص) را مدح و ستایش می نماید و از صفات صالحان و نعمت های خداوند سخنانی ایراد می کند که نفس بدان اشتیاق و تمایل پیدا می کند و او حاضرین را با ذکر منازل حجاز و جایگاه های پیامبر(ص) تشویق می کند. آنان از روی شور و اشتیاق به آن، به وجد می آیند. سپس غذا می خورند و خداوند سبحان را حمد و سپاس می گویند و مرتب بر پیامبر(ص) درود می فرستند و درباره ی صلاح و درستی امورشان با دعاهایی فقط به خدا روی می آورند و برای مسلمانان و امام شان دعا می کنند. آنگاه از هم جدا می شوند، آیا جمع شدنشان به آن گونه ای که ذکر شد، جایز است یا خیر از این کار منع می شوند،و کارشان ناپسند است؟ و اگر کسی از محبان و دوستدارانشان آنان را به قصد تبرک به منزلش دعوت می کند، آیا اینان دعوت او را می پذیرند و به شیوه ی مذکور جمع می شوند یا خیر؟

**خلاصه ی پاسخ سؤال فوق این است:**

* مجالس تلاوت قرآن و ذکر خدا،همان باغ های بهشت است. سپس او شواهدی را مبنی بر طلب ذکر خدا آورد.
* اما راجع به سروده های شعر باید گفت که شعر هم کلام است؛ خوب آن،خوب و زشت آن، زشت است. در قرآن راجع به شعرای اسلام آمده است: ﭽ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﭼ الشعراء: ٢٢٧« مگر شاعراني كه مؤمن هستند و كارهاي شايسته و بايسته مي‌كنند و بسيار خدا را ياد مي‌نمايند.» این آیه زمانی که حسّان بن ثابت و عبدالله بن رواحه و کعب وقتی آیه ی :ﭽ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﭼ الشعراء: ٢٢٤ – ٢٢٦« ‏ سرگشتگان و گمراهان از شعراء پيروي مي‌كنند. ‏ مگر نمي‌بيني كه آنان به هر راهي بي‌هدف پا مي‌گذارند(و غرق تخيّلات و تشبيهات شاعرانه خويش بوده و در بند منطق و استدلال نمي‌باشند؟). ‏ و اين كه ايشان چيزهائي مي‌گويند كه خودشان انجام نمي‌دهند و بدانها عمل نمي‌كنند. » را شنیدند، گریه کردند پس از آن، این استثناء نازل شد. در حضور رسول خدا(ص) هم شعر سروده شده و قلب مبارک آن حضرت نازک شد و با شنیدن این ابیات خواهر نضر چشمانش پر از اشک شد، چون مهربانی و دلسوزی و دل نرمی از سرشت آن حضرت(ص) بود.
* راجع به وجد آمدن موقع سماع باید گفت که این حالت در اصل، اثر رقت نفس و پریشانی قلب است که در اثر متأثر شدن باطن، ظاهر هم متأثر می شود؛ خداوند متعال می فرماید: ﭽ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ الحج: ٣٥ «آنان كساني هستند كه چون نام خدا برده شود (به خاطر درك مقام باعظمت يزدان) دلهايشان به هراس مي‌افتد.» یعنی دل هایشان به خاطر امید و ترس، پریشان می شود و بر اثر پریشانی دل، جسم نیز پریشان می شود؛ خداوند بلندمرتبه در این باره می فرماید: ﭽ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﭼ الكهف: ١٨« اگر بديشان مي‌نگريستي از آنان مي‌گريختي و سرتاپاي تو از ترس و وحشت پر مي‌شد.» در جایی دیگر می فرماید: ﭽ ﰃ ﰄ ﰅ ﭼ الذاريات: ٥٠. پس به وجد آمدن، رقتی نفسانی و لرزش قلبی و خیزش روحانی می باشد و در شریعت اسلام، از این حالت نهی نشده است. سُلَمی اظهار داشته که درباره حرکت که موقع سماع به وجد آمده، به این آیه استدلال می کرد: ﭽ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﭼ الكهف: ١٤« ‏ما به دلهايشان قدرت و شهامت داديم، آن گاه كه بپا خاستند و (براي تجديد ميعاد با آفريدگار خود، در ميان مردم فرياد برآوردند و) گفتند : پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمين است. ما هرگز غير از او معبودي را نمي‌پرستيم. (اگر چنين بگوئيم و كسي را جز او معبود بدانيم) در اين صورت سخني (گزاف و) دور از حق گفته‌ايم. ‏ » او می گفت: دلها با عالم ملکوت پیوند داده شده که حرکت آنها، انوار اذکار و فنون سماع که بر دل ها وارد می شود، می باشد.

در ورای این به وجد آمدن، تظاهر کردن به وجد و دلدادگی است. این کار جای مذمت و نکوهش است، چون آنچه فرد ظاهر کرده مخالف باطنش اش است. اینکه پیامبر(ص) جهت هوشیار کردن عزیمت ها و بیدار کردن قلب خوابیده امر می کند: ای مردم! گریه کنید، اگر نمی توانید گریه کنید، به زور خود را به گریه کردن بزنید، از این حالت دور است و تفاوت زیادی میان این دو چیز هست.

راجع به بخش دیگری از سؤال در خصوص دعوت یکی از مشایخ به منزل جهت تبرک باید گفت که هر کس گروهی را به منزلش دعوت کند، این دعوت پذیرفته می شود و قصد و نیت دعوت کننده در اینجا برای خودش است.

این پاسخی که داده بر اساس ظواهر است و خداوند خودش بر باطن و درون سیطره دارد، و همانا اعمال بستگی به نیت دارند. پاسخی که بیان کرد، در اینجا به پایان می رسد. از جمله مواردی که در بیان این جواب برای من روشن شد، اینها هستند:

-آنچه راجع به مجالس ذکر اظهار داشت، درست است اما به شرطی که بر اساس چیزی باشد که سلف صالح بر آن جمع شدند؛ چون آنان برای مطالعه و خواندن قرآن در بین خود جمع می شدند تا از یکدیگر یاد گیرند و به همدیگر فایده برسانند. این جمع شدن، مجلسی از مجالس ذکری است که در روایت ابوهریره از پیامبر (ص) درباره ی آن آمده است: **«ما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله یتلون کتاب الله و یتدارسونه بینهم؛ إلا نزلت علیهم السسکینه، و غشیتهم الرحمة، و حفّت بهم الملائکه، و ذکرهم الله فیمن عنده»[[346]](#footnote-346):«**هیچ جماعتی در خانه ای از خانه های خدا جهت تلاوت و مطالعه ی قرآن در بین خود جمع نمی شوند مگر اینکه آرامش بر آنان فرود می آید و رحمت [خداوند] آنان را فرا می گیرد و فرشتگان آنان را احاطه می کنند و خداوند ایشان را در میان کسی که نزدش هستند،یاد می کند». و این همان جمع شدن برای تلاوت قرآن است که صحابه رضی الله عنهم آن را هم فهم کردند.

- همچنین است جمع شدن برای ذکر؛ چون این کار جمع شدن برای ذکر خداست. در روایت دیگری آمده که آن حضرت (ص) فرمودند: «**لا یقعد قوم یذکرون الله، إلّا حفّتهم الملائکه...**».« هیچ جماعتی برای ذکر خدا نمی نشینند، مگر اینکه فرشتگان آنان را احاطه می کنند...». اما جمع شدن برای ذکر، به صورت هم صدا و با صدای بلند، مشمول این حدیث قرار نمی گیرد و کار درستی نیست.

هرگاه جماعتی برای یادآوری نعمت های خدا برای مذاکره‏ی علمی- اگر عالم باشند- جمع شوند یا در میان جماعت، شخص عالمی باشد و شاگردان و دانش آموزان و طلبه ها دور او جمع شوند و عمل به طاعت خدا و دوری از نافرمانی او و مانند آنها را که رسول خدا(ص) درباره‏ی یارانش انجام می داد و صحابه و تابعین به آن عمل می کردند، به همدیگر یادآوری کنند، این مجالس همه اش مجالس ذکر خداست و مجالسی است که درباره‏ی آن اجر و پاداش زیادی آمده است.

همان طور که از ابن ابی لیلی نقل می شود که راجع به داستان ها از او سؤال شد، در جواب گفت: « یاران محمد(ص) را دیدم که می نشستند و این یکی، داستانی را که شنیده بود برای دیگران نقل می کرد و دیگری نیز همین کار را می کرد. اما اینکه یک نفر خطیب را بنشانند که برایشان سخنرانی کند، این کار را نمی کردند».

مانند چیزی که می بینیم در مساجد معمول است که طلبه ها پیرامون یک معلّم جمع می شوند و او قرآن را برایشان می خواند یا علمی از علوم شرعی را به آنان آموزش می دهد. یا عامه‏ی مردم دور او جمع می شوند و او امور دین شان را به آنان یاد می دهد و خداوند را به یادشان می آورد و سنت پیامبرشان را برای آنان تبیین می کند تا به آن عمل نمایند و بدعت ها و امور تازه ایجاد شده در دین را برایشان تبیین می نماید تا از آن حذر و از جاهای بدعت و عمل به آن، اجتناب کنند.

اینها در حقیقت، مجالس ذکر خداست که خداوند، بدعت گذاران از میان این بینوایانی که به پندار خود راه تصوف را می پیمایند، از آن محروم کرده است.

بسیار کم می بینی که یک نفر از آنان وجود داشته باشد که در نماز سوره‏ی فاتحه را خوب و بدون لحن بخواند. بگذریم از دیگر سوره های قرآن. و نمی داند چگونه عبادت کند. چگونه استنجا نماید، یا چگونه وضو بگیرد یا چگونه از جنابت غسل نماید. چگونه این را می دانند در حالی که از مجالس ذکری که رحمت آن را فرا می گیرد و آرامش در آن فرود می آید و فرشتگان آن را احاطه می کنند، محروم شده اند؟!

پس بر اثر محو شدن این نور از آنان، گمراه شده و به نادانی مثل خود اقتدا نموده اند و شروع به خواندن احادیث نبوی و آیات قرآنی می کنند و بر اساس آرا و نظرات خود نه بر اساس آنچه که اهل علم درباره‏ی آن گفته اند، آن را تفسیر می کنند. در نتیجه از راه راست خارج شده تا اینکه دور هم جمع می شوند و یکی از آنان که خوش صدا و خوش لحن است، مقداری از قرآن را می خواند که قرائت اش به غنا و آواز مذموم می ماند.

سپس می گویند: بیایید تا خدا را یاد کنیم. صدایشان را بلند می کنند و آن ذکر را یک صدا که به غنا و آواز می ماند، یکی پس از دیگری، عده ای در یک طرف و برخی در طرف دیگر، بر زبان می آورند و گمان می کنند که این کار از مجالس ذکری است که بدان امر شده است.

اما اینان دروغ گفتند، چون اگر این کارشان درست بود، قطعاً سلف صالح نسبت به درک و فهم آن و عمل به آن اولی تر بودند و گرنه در کجای قرآن یا سنت، جمع شدن برای ذکر یک صدا و با صدای بلند آمده است در حالی که خداوند متعال می فرماید: ﭽ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﭼ الأعراف: ٥٥ « ‏ پروردگارِ خود را فروتنانه و پنهاني به كمك بخواهيد (و در دعا با بلندگرداندن صدا يا درخواست چيز ناروا از حدّ اعتدال تجاوز مكنيد كه) او تجاوزكاران را دوست نمي‌دارد.»

تجاوز کنندگان در تفسیر، کسانی اند که با صدای بلند دعا و ذکر می کنند.

از ابوموسی روایت است که گوید: در سفری همراه پیامبر(ص) بودیم. مردم شروع به تکبیر با صدای بلند کردند. پس پیامبر(ص) فرمود:« **أیها الناس إربعوا علی أنفسکم؛ إنکم لیس تدعون أصمّ و لا غائباً، إنکم تدعون سمیعاً قریباً و هو معکم[[347]](#footnote-347)** :« ای مردم! آرام باشید، شما که موجود کر و غائبی را فرا نمی خوانید، شما موجودی شنوا و نزدیک را فرا می خوانید و او با شماست». این حدیث، تتمه‏ی تفسیر آیه‏ی مذکور است. و صحابه رضی الله عنهم یک صدا تکبیر نمی گفتند بلکه پیامبر(ص) آنان را از بلند کردن صدا نهی فرمود تا اینکه درست مطابق آیه ی مذکور رفتار کنند.

همچنین از سلف صالح آمده که از جمع شدن برای ذکر و دعا به شکلی که بدعت گذاران برای آن جمع می شوند، نهی کرده اند. نیز از آنان نقل شده که از درست کردن مساجد به این منظور نهی کرده اند و آن هم خانقاه و تکیه است که آن را به صُفه (سکو) تشبیه می کردند. ابن وهب و ابن وضاح و دیگران برخی از این نقل ها را ذکر کرده اند که در این زمینه کفایت می کند.

خلاصه، اینان نسبت به اعمال و رفتار و کارهای خود حسن ظن دارند و نسبت به سلف صالح و عمل به مقتضای شریعت واهل دین درست، سؤ ظن دارند. سپس وقتی حجت و برهان از آنان خواسته می شود که به چه دلیلی این کار را می کنید، سخنانی می گویند که خودشان نمی دانند چه می گویند و دانشمندان بدان قانع نمی شوند. این دانشمند، این مطلب را در کلام دیگری تبیین کرده آنگاه که راجع به ذکر درویشان زمان ما از وی سؤال شد. او در جواب گفت: غالباً منظور از مجالس ذکری که در احادیث از آن سخن رفته، مجالسی است که قرآن در آن تلاوت می شود و علم و دانش دینی و دین در آن آموزش داده می شود و با وعظ و نصیحت و یادآوری رستاخیز و بهشت و دوزخ آباد می شوند؛ مانند مجالس سفیان ثوری و حسن و ابن سیرین و امثال آنان.

اما راجع به مجالس ذکر زبانی باید گفت که در حدیث فرشتگانی که به ذکر سر می زنند، بدان تصریح شده اما در گفتن کلمات و عبارات با صدای بلند و بلند کردن صدا و چیزهایی از این قبیل سخنی به میان نیامده است، اما اصل مشروع آن است که فرایض و واجبات، آشکارا و نوافل و سنت ها پنهانی انجام شوند. او به این آیه استناد کرد: ﭽ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭼ مريم: ٣ « ‏ در آن هنگام كه پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهاني ندا داد. ‏ »و نیز به حدیث:«**أربعوا علی أنفسکم**» اشاره نمود.

وی افزود: درویشان این عصر، دسته هایی را اختیار کرده و صداهای خاصی را از خود در می آورند که به اعتداء و تجاوز از حدود شرعی نزدیک تر است تا به اقتدا به آموزه های دینی، و اتخاذ طریقت شان به خوردن اموال مردم و بازار و دکان نزدیک تر است تا به درست کردن آن جهت قربت و طاعت خدا.

جواب او به طور خلاصه در اینجا به پایان می رسد. و این دلیلی است بر اینکه فتوایش که بدان استناد شده، معنایش آن گونه نیست که این بدعت گذاران در نظر دارند؛ چون از او راجع به بینوایان و درویشان این عصر سؤال شد، او هم در جواب آنان را نکوهش و مذمت نمود، واینکه حدیث پیامبر (ص)، شامل عمل ایشان نمی شود. در سؤال اولی راجع به جماعتی که به قرائت قرآن یا ذکر خدا جمع می شوند، از او سؤال شد. این سؤال نیز بر جماعتی صدق می کند که مثلاً در مسجد جمع می شوند و ذکر خدا را انجام می دهند، هر یک برای خود این کار را می کند یا هر یک برای خود قرآن می خواند. همچنین بر مجالس معلمان و دانش آموختگان و امثال آنان که قبلاً بدان ها اشاره شد، صدق می کند. پس او و دیگر دانشمندان اسلامی نمی توانند کاری کنند جز اینکه محاسن و خوبی های این کار و ثواب و پاداش آن را بیان کنند. اما وقتی راجع به بدعت گذاران در ذکر و تلاوت از او سؤال شد، مطالب مهم و جالبی را تبیین کرد که لازم است که انسان حق طلب بدان تکیه نماید.

* اما راجع به سخنانی که درباره‏ی سروده های شعری اظهار داشته، باید گفت: برای انسان جایز است که شعری را که زشتی و پلیدی در آن نیست و معصیتی را به یاد نمی آورد، بسراید و نیز جایز است که آن شعر را از دیگری بشنود بدان صورتی که در حضور رسول خدا (ص) سروده می شد یا صحابه و تابعین بدان عمل کرده و دانشمندان دینی بدان اقتدا کرده اند. چون این نوع شعرها به خاطر فواید و منافعی سروده می شدند و بدانان گوش داده می شد.

از جمله‏ی این فواید، دفاع از رسول خدا (ص) و از اسلام و مسلمانان بود. شاعران مسلمان در زمان پیامبر(ص) به وسیله‏ی شعر با اشعارِ کافران که در آن اسلام و اهل اسلام را مذمت و کفر و اهل کفر را ستایش و تمجید می کردند، معارضه و مقابله می کردند. به همین خاطر حسان بن ثابت رضی الله عنه در مسجد، منبری برایش قرار داده شد که موقع آمدن هیأت ها و نمایندگان اعزامی از جاهای دیگر، بر روی آن منبر شعر می سرود تا جایی که آنان می گفتند: خطیب پیامبر(ص) از خطیب ما سخن ورتر و ماهرتر و شاعر او از شاعر ما مسلط تر و ماهرتر است و پیامبر (ص) به حسان می گفت: « **اهجُهم و جبریل معک**»[[348]](#footnote-348) : « کافران را هجو کن و جبرئیل با توست». این کار نوعی جهاد در راه خداست و این بینوایان و درویشان، به لطف خدا در غنا و آوازشان، بهره‏ی کم و زیادی از شعر ندارند.

از دیگر فواید سرودن شعر در زمان پیامبر (ص)، این بود که شاعران برای تأمین نیازهای خود، موقع خواسته هایشان از سرودن ابیاتی کمک می گرفتند؛ همان طور که کعب بن زهیر رضی الله عنه و خواهر نضر بن حارث این کار را می کردند. مانند کاری که شاعران با بزرگان و حاکمان می کنند. این کار تا زمانی که در شعر از چیزهای غیرمجاز و غیر مشروعی سخن به میان نیاید، اشکال و ایرادی ندارد. نمونه های آن در سایر زمان ها، تقدیم چند قطعه شعر از جانب شعرا موقع خواسته ها و نیازشان به خلفا و پادشاهان می باشد. نه به آن صورتی که بینوایان و درویشان این عصر انجام می دهند؛ کسانی که سربار مردم اند و با سوء استفاده از مردم شکم خود را سیر می کنند و به دنبال کسب و کار نمی روند در حالی که توانایی کسب روزی را دارند. در حدیث آمده است: « **لا تحلُّ الصدقة لغَنیّ و لا لذی مرَّة سویًّ**»[[349]](#footnote-349) : « صدقه برای شخص بی نیاز و انسان سالم و توانا حلال نیست». چون آنان اشعاری را که در آن نام خدا و رسول خدا (ص) هست می سرایند و بسیاری از اوقات مطالبی در اشعارشان است که از نظر شرعی جایز نیستند و در بازارها و مکان های آلوده و پلید، مدام ذکر خدا و رسول خدا (ص) را بر زبان جاری می سازند و این کار را آلتی برای گرفتن پول و مال مردم به کار می برند و این اشعار و اذکار را با صداهای خوش و طرب انگیزی بر زبان جاری می سازند که به سبب آن ترس فتنه بر زنان و مردانی که بی عقل و بی خردند، وجود دارد.

یکی دیگر از فواید شعر، این بود که شاعران مسلمان بسیاری اوقات در سفرهای جهادی به منظور با نشاط کردن نفس های خسته و سُست و آگاه ساختن مجاهدان تا اینکه جدی و محکم به پا خیزند، شعر می سرودند. این کار خوبی است.

اما عرب ها اشعار را با آواز و صدای خوش نمی سرودند آن گونه که مردم امروزی این کار را می کنند، بلکه آنان فقط شعر را می سرودند بدون اینکه این نغمه ها و آوازهایی که پس از آنان به وجود آمد، یاد بگیرند. آری قوم عرب صدا را نازک و کشیده می کردند به صورتی که در شأن عرب های درس ناخوانده باشد که فنون موسیقی را نمی دانستند. پس در شعر آنان، آواز ها و نغمه های خوش و طرب انگیز و لهو و لعب نبود بلکه فقط مقداری نشاط و شور و شوق در آن بود؛ همان طور که انجشه و عبدالله بن رواحه در حضور رسول خدا (ص) شعر می سرودند و انصار هنگام حفر خندق می گفتند:

نحن الذین بایعوا محمداً علی الجهاد ما حیینا أبداً

«ماییم که با محمد(ص) بر سر جهاد تا زمانی که زنده ایم، برای همیشه بیعت کرده ایم».

رسول خدا(ص) نیز در جواب به آنان فرمود:

« اللهم لا خیر إلاّ خیر الآخرة فاغفر للأنصار و المهاجرة»[[350]](#footnote-350)

« خدایا!جز خیر آخرت، خیری نیست، پس انصار و مهاجران را بیامرز».

از دیگر فایده های سرودن شعر این است که انسان از روی حکمت در دلش، یک بیت یا ابیاتی را می سراید تا خودش را اندرز دهد یا نفس اش را بانشاط سازد یا آن را به مقتضای معنای شعر به حرکت آورد یا فقط آن را برای دیگران بیان کند.

همان طور که ابوالحسن قرافی [[351]](#footnote-351) صوفی از حسن نقل کرده که گوید: « جماعتی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان! ما امامی داریم که هر وقت از نمازش فارغ می شود، آواز می خواند. عمر گفت: او چه کسی است؟ نام آن شخص به او گفته شد. عمر گفت: برخیزید تا پیش او برویم، چون اگر ما به او رو کنیم و درباره اش سخن گوییم گمان می کند که درباره اش تجسس می کنیم. حسن گوید: پس عمر همراه جماعتی از یاران پیامبر (ص) بلند شد تا اینکه پیش آن مرد که در مسجد بود، رفتند. وقتی چشمش به عمر افتاد، بلند شد و به سوی عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! چه کاری داری؟ چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ اگر حاجت و نیاز برای ماست، ما باید پیش تو بیاییم و اگر تو حاجت و نیازی داری، پس مستحق ترین کسی که باید احترام و بزرگداشت وی را به جای آوریم، جانشینِ جانشین رسول خدا (ص) است. عمر به او گفت: وای بر تو! از تو به من خبری رسیده که مرا ناراحت کرد. آن مرد گفت: آن خبر چیست ای امیر مؤمنان! چون من تو را از جانم دوست تر دارم. عمر به او گفت: به من خبر رسیده که هر وقت نماز می خوانی، پس از آن آواز می خوانی. مرد گفت: آری، ای امیر مؤمنان! عمر گفت: آیا در عبادتت شوخی می کنی؟ گفت:نه، ای امیر مؤمنان! ولی این آواز، اندرزی است که به وسیله‏ی آن خودم را اندرز می دهم. عمر گفت: آن را بگو. اگر سخن خوبی باشد، من هم همراه تو آن را می گویم و اگر سخن زشتی باشد، تو را از آن نهی می کنم. آن مرد این ابیات را سرود:

و فؤاد کلّما عاتبتُه عاد فی مدی الهجران یبغی تَعَبی

« دل هر چه آن را سرزنش می کنم، در طول هجران برمی گردد و مرا خسته می کند».

لا أراه الدّهر إلاّ لا هیاً فی تمادیه فقد برَّح بی

« زمانه را جز لهو و لعب نمی بینم. در طول روزگارش مرا اذیت کرده است».

یا قرین السّوء ما هذا الصَّبا فنی العمرُ کذا فی اللّعب

« ای همنشین بد! این دوران جوانی چیست. عمر این چنین در بازی و سرگرمی سپری شد».

و شبابُ بانَ عنّی فمضی قبل أن أقضیَ منه أرَبی

« و جوانی از دستم رفت پیش از آنکه خواسته ها و نیازهایم را از آن برآورده سازم».

ما أُرَجَّی بعده إلا الفَنا ضیَّقَ الشَّیبُ علیَّ مَطلبی

« بعد از جوانی جز مرگ امیدی ندارم. پیری خواسته هایم را بر من تنگ کرده است».

ویح نفسی لا أراها أبداً فی جَمیل لا و لا فی أدب

« ای وای بر نفس ام، هرگز آن را زیبا و مؤدب ندیده ام».

نفسُ لا کُنتِ و لا کان الهوی را قبی المولی و خافی و ارهبی

«ای نفس! تو و هوای نفسانی از دوست، ترس و پروا نداشتید و او را در نظر نگرفته اید».

راوی گوید: پس عمر رضی الله عنه گفت:

نفسُ لا کُنتِ و لا کان الهوی را قبی المولی و خافی و ارهبی

« ای نفس! تو و هوای نفسانی از دوست، ترس و پروا نداشتید و او را در نظر نگرفته اید».

سپس عمر گفت: بر این اساس، هر کس می خواهد، آواز بخواند».

پس به این گفته‏ی عمر: « از تو خبری به من رسیده که مرا ناراحت کرد» و « آیا در عبادتت شوخی می کنی». دقت کنید. این عبارات، شدیدترین صورت انکار و سرزنش است تا اینکه به اطلاع عمر رسانیده که او ابیاتی حکمت آمیز را بر زبانش تکرار می کند که در آن پند و اندرز هست. آن وقت عمر کارش را تأیید کرد و او را ستود.

اینها عمل و کردار صحابه بود و آنان با این وجود در نیرومند کردن و روح بخشیدن به نفس ها و پند گرفتن تنها به شعر اکتفا نکردند بلکه با هر موعظه و اندرزی خودشان را اندرز می دادند و برای گفتن اشعار طرب انگیز حضور نمی یافتند، چون این کار از خواسته های آنان نبود. و نزد آنان، غنا و آوازی که امروزه در زمان ما کاربرد دارد، چیزی نبود و این امور پس از صحابه، هنگام معاشرت و همنشینی غیرعرب ها با مسلمانان، وارد اسلام شد.

ابوالحسن قرافی آن را تبیین کرده و گوید: « گذشتگان صدر اول اسلام بر آیندگان حجت هستند. آنان اشعار را با صدای طرب انگیز و خوش نمی سرودند فقط کمی آن را می کشیدند و قافیه ها را به هم پیوند می دادند. اگر یکی از آنان صدای غم انگیزتری از رفیقش داشت، یک امر خدادادی بود و هیچ گاه تصنع و تکلف نمی کردند».

به همین خاطر عالمان اسلامی به مکروه بودن این چیز تازه تصریح کرده اند تا جایی که از مالک بن انس رضی الله عنه راجع به غنایی که اهل مدینه به کار می برند، سؤال شد در جواب گفت: « در نزد ما فقط فاسقان و افراد هرزه این کار را می کنند».

متقدمین نیز غنا و آواز را بخشی از بخش های راه عبادت و نازک کردن دل و خشوع و خصوع قلب به شمار نمی آوردند تا اینکه عمداً این کار را بکنند و در شب های مبارک به خاطر ذکر و دعا با صدای بلند و پس از آن، آواز و غنا و این سو وآن سو رفتن و رقص و پایکوبی و خود را به بیهوشی زدن و داد و فریاد زدن و پا زدن به تناسب آهنگ ابزار غنا و هماهنگی با نغمه ها جمع شوند.

آیا در سخنان و کردار پیامبر (ص) که در کتاب های صحیح نقل شده است یا در عمل سلف صالح یا یکی از عالمان اسلامی اثری از اینها است؟ یا آیا در سخنان این عالمی که جواب سؤال مذکور را داده، چیزی وجود دارد که به جواز چنین کاری تصریح کرده باشد؟

بلکه از او راجع به سرودن اشعار در مناره هاآن گونه که امروزه مؤذنین در دعای وقت سحری انجام می دهند،سؤال شد، در جواب گفت: این کار بدعت در بدعت است؛ چون دعا در مناره ها بدعت و سرودن قصیده ها و اشعار، بدعتی دیگر است، چون این کار در زمان سلف صالح که به آن اقتدا می شود، نبوده است.

همچنین راجع به ذکر با صدای بلند جلو جنازه از او سؤال شد. در جواب گفت: سنت در تشیع جنازه، سکوت و تفکر و پند گرفتن است و سلف صالح این کار را می کردند. آن گاه گفت: «پیروی از سلف صالح، سنت و مخالفت با آنان، بدعت است. و امام مالک گفته است: هرگز پایان این امت، هدایت یافته تر از اول این امت نخواهند بود».

-اما راجع به آنچه که شخص جواب دهنده در خصوص به وجد آمدن بر اثر سماع اظهار داشت و گفت: این حالت، اثر رقت و نازکی درون و پریشانی دل است، باید گفت که او این اثر را توضیح نداده که چیست همان طور که معنای رقت و نازکی درون را توضیح نداد. و آن را به تفسیری استناد نکرد که نشان دهنده‏ی معنای به وجد آمدن از نظر اهل تصوف باشد. در سخنانش فقط این مطلب بود که اثری هست که بر جسم انسانی که به وجد آمده، ظاهر می شود. این اثر نیاز به تفسیر و توضیح دارد. به علاوه، به وجد آمدن نیاز به شرح و تفصیل دارد.

آنچه در به وجد آمدن روشن است، چیزی است که برای برخی از یاران رسول خدا (ص) پیش آمد. که عبارت بود از گریه و لرزش پوست بر اثر ترس که محل های پیوند دل ها را در بر می گرفت، و خداوند بندگانش را بدین اوصاف در کتابش توصیف نموده آنجا که می فرماید: ﭽ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ الزمر: ٢٣«خداوند بهترين سخن را (به نام قرآن) فرو فرستاده است. كتابي را كه (از لحاظ كاربرد و گيرائي الفاظ، و والائي و هم‌آوايي معاني، در اعجاز) همگون و (مطالبي چون مواعظ و براهين و قصص، و مسائل مقابل و مختلفي همانند : ايمان و كفر، حق و باطل، هدايت و ضلالت، خير و شر، حسنات و سيّئات، بهشت و دوزخ، البتّه هر بار به شكلي تازه و به شيوه‌اي نو، در آن) مكرّر است. از (شنيدن آيات) آن لرزه بر اندام كساني مي‌افتد كه از پروردگار خود مي‌ترسند، و از آن پس پوستهايشان و دلهايشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذيرش قرآن خدا مي‌گردد (و آن را تصديق و بدان عمل مي‌كنند). »در جای دیگری می فرماید: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭼ المائدة: ٨٣« و آنان هر زمان بشنوند چيزهائي را كه بر پيغمبر نازل شده است (از شنيدن آيات قرآني متأثّر مي‌شوند و) بر اثر شناخت حق و دريافت حقيقت، چشمانشان را مي‌بيني كه پر از اشك (شوق) مي‌گردد.»

همچنین می فرماید: ﭽ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﭼ الأنفال: ٢ – ٤« ‏ مؤمنان، تنها كساني هستند كه هر وقت نام خدا برده شود، دلهايشان هراسان مي‌گردد (و در انجام نيكيها و خوبيها بيشتر مي‌كوشند) و هنگامي كه آيات او بر آنان خوانده مي‌شود، بر ايمانشان مي‌افزايد، و بر پروردگار خود توكّل مي‌كنند (و خويشتن را در پناه او مي‌دارند و هستي خويش را بدو مي‌سپارند). ‏آنان كسانيند كه نماز را چنان كه بايد مي‌خوانند و از آنچه بديشان عطاء كرده‌ايم، (مقداري را به نيازمندان) مي‌بخشند. ‏ ‏آنان واقعاً مؤمن هستند و داراي درجات عالي، مغفرت الهي، و روزي پاك و فراوان، در پيشگاه خداي خود مي‌باشند.»

از عبدالله بن شِخیر رضی الله عنه روایت است که گوید: « به سوی رسول خدا (ص) که نماز می خواند، رفتم. دیدم که شکمش، همچون دیگ بخار بر اثر گریه می جوشد»[[352]](#footnote-352). ازیز که در این روایت آمده، صدایی شبیه به جوشش دیگ است.

از حسن روایت است که گوید: « عمر بن خطاب رضی الله عنه این آیه را خواند: ﭽ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﭼ الطور: ٧ – ٨« ‏كه قطعاً عذاب پروردگارت واقع مي‌شود (و كفار را در آغوش خود مي‌كشد). ‏و هيچ كس و هيچ چيزي نمي‌تواند از وقوع آن جلوگيري كند. » بر اثر آن تا بیست روز تنگی نفس گرفت».

از عبید بن عمیر روایت است که گوید: « عمر بن خطاب رضی الله عنه نماز صبح را برای ما امامت کرد. از سوره‏ی یوسف شروع کرد و آن را خواند تا اینکه به این آیه رسید: ﭽ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﭼ يوسف: ٨٤« چشمانش از اندوه سفيد (و نابينا) گرديد، و او اندوه خود را در دل نهان مي‌داشت و خشم خود (بر فرزندان) را قورت مي‌داد. »گریه کرد تا اینکه قرآنش را قطع کرد و به رکوع رفت».

در روایتی دیگر آمده است: « وقتی به این آیه رسید: ﭽ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﭼ يوسف: ٨٦ « شكايت پريشان حالي و اندوه خود را تنها و تنها به (درگاه) خدا مي‌برم.» گریه کرد تا جایی که هق هق گریستن او از صف های پشت شنیده می شد».

از ابوصالح نقل است که می گوید: « وقتی اهل یمن در زمان ابوبکر رضی الله عنه آمدند و قرآن را شنیدند، شروع به گریه کردند. آنگاه ابوبکر گفت: ما نیز چنین بودیم سپس دلهایمان سفت و سخت شد».

از ابن ابی لیلی روایت است: « او سوره‏ی مریم را خواند تا اینکه به آیه‏ی سجده رسید: ﭽ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ مريم: ٥٨« سجده‌كنان و گريان به خاك مي‌افتادند.» پس سجده کرد، وقتی سرش را بلند کرد، گفت : این سجده ای بود که کردیم، پس گریه کجاست؟».

و دیگر آثار و روایت هایی که این را می رسانند که اثر موعظه ای که تصنعی نیست، به این صورت ها و امثال آن می باشد.

نمونه های آن چیزی است که برخی از دانشمندان برای اثبات آن به این آیه استدلال کرده اند: ﭽ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﭼ الكهف: ١٤« ما به دلهايشان قدرت و شهامت داديم، آن گاه كه بپا خاستند و (براي تجديد ميعاد با آفريدگار خود، در ميان مردم فرياد برآوردند و) گفتند : پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمين است. » برخی از مفسران این را آورده اند.

چون وقتی خداوند ایمان در دل هایشان انداخت، نزد پادشاه کافرشان، دقیانوس حضور یافتند. موشی یا گربه ای فرار کرد و پادشاه به خاطر آن ترسید. آن چند نفر مؤمن به یکدیگر نگاه کردند و خود را کنترل نکردند و بلند شدند و به توحید و یکتاپرستی تصریح و دلیل و برهان را آشکارا اعلام کردند و مذهب کفر را در حضور پادشاه انکار کردند و از جان خود به خاطر ذات خدا گذشتند. پس پادشاه آنها را تهدید کرد و مهلتی را برایشان مقرر کرد تا از عقیده شان بازگردند. این جماعت تصمیم گرفتند به غار پناه ببرندو...دیگر ماجراهای آنان که خداوند متعال در قرآن نقل اش کرده است.

در چیزی از اینها بی هوشی و داد و فریاد و این سو و آن سو رفتن نیست آن گونه که درویشان و صوفی های امروز این کار را می کنند.

سعید بن منصور در تفسیر خود از عبدالله بن عروة بن زبیر روایت کرده که گوید: « به جده ام، اسماء گفتم: یاران رسول خدا(ص) وقتی قرآن را می خواندند، چه کار می کردند؟ گفت: آنان چنان بودند که خداوند توصیف شان کرده است: چشمانشان پر از اشک می شد و پوست بدنشان می لرزید. گفتم: افرادی در اینجا وقتی قرآن را می شنوند، بیهوش می شوند. اسماء گفت: پناه می برم به خدا از شر شیطان رانده شده»[[353]](#footnote-353).

ابوعبید از طریق روایت ابوحازم آورده که گوید: « ابن عمر از کنار مردی از اهل عراق گذشت که بر زمین افتاده بود و مردم اطراف او جمع شده بودند. ابن عمر گفت: این چیست؟ حاضرین گفتند: وقتی قرآن بر او خوانده می شود یا نام خدا را می شنود، از ترس خدا بر زمین می افتد. ابن عمر گفت: به خدا، ما هم از خدا می ترسیم و بر زمین نمی افتیم!»[[354]](#footnote-354) این گفته، نهی از این کار و سرزنش اوست.

به عایشه رضی الله عنها گفته شد: جماعتی هستند که وقتی قرآن را می شنوند، بیهوش می شوند. عایشه گفت: « قرآن بسیار محترم تر و گرامی تر از آن است که عقل و خردهای انسان بر اثر آن تمام شود، ولی خداوند بلندمرتبه می فرماید: ﭽ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ الزمر: ٢٣« از (شنيدن آيات) آن لرزه بر اندام كساني مي‌افتد كه از پروردگار خود مي‌ترسند، و از آن پس پوستهايشان و دلهايشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذيرش قرآن خدا مي‌گردد »

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است از او راجع به جماعتی که قرآن بر آنان خوانده می شود و بیهوش می شوند، سؤال شد. در جواب گفت: « این کار خوارج است».

ابونعیم از عامر بن عبدالله بن زبیر رضی الله عنه روایت کرده که گوید: « پیش پدرم آمدم. گفت: کجا بودی؟ گفتم: افرادی را دیدم که خدای را یاد می کردند و یکی از آنان به خود لرزید تا اینکه از ترس خدا بیهوش شد. من هم همراهشان نشستم. او گفت: بعد از این دیگر همراهشان منشین. مرا دید گویی سخنش در من اثر نکرد، پس گفت: رسول خدا (ص) را دیدم که قرآن می خواند و ابوبکر و عمر را دیدم که قرآن می خواندند، هرگز این حالت به آنان دست نمی داد. آیا به نظر تو آنان از ابوبکر و عمر، بیشتر از خدا می ترسند و خشوع و خشیت بیشتری دارند؟ پس دیدم که چنین است، از این رو آنان را رها کردم».

این نشان می دهد که همه‏ی اینها تصنع و ساختگی و تکلف است که اهل دین بدان راضی نیست.

از محمد بن سیرین راجع به مردی که کنارش قرآن خوانده می شود و او بیهوش می شود، سؤال شد. گفت: « وعده گاه بین ما و او این است که بر روی دیواری نشانده شود، سپس قرآن از اول تا آخر بر او خوانده شود. اگر بیهوش شد و بر زمین افتاد، راست می گوید و کارش درست است».

این سخن، اصل و معیار خوبی راجع به فرق و جدایی میان راستگو و دروغگو می باشد؛ چون در نزد خوارج نوعی کم حیایی در درون های منحرف و رویگردان از حق و راستی وجود دارد و گاهی نفس او را گول می زند و تو گمان می کنی که این حالت و انفعال، انفعال صحیحی است در حالی که چنین نیست. دلیلش هم این است که این حالت و شبیه این حالت برای هیچ یک از صحابه پیش نیامده است، چون مبنا و اساس شان بر حق استوار بود، از این رو در شأن آنان نبود که این بازی های زشت و از بین برنده‏ی ادب و مروت را در دین خدا به کار ببرند.

آری، گاهی دست دادن بیهوشی یا مرگ یا مانند آن برای کسی که موعظه و پند حقی را می شنود، انکار نمی شود. که فرد از پایداری در برابر رقت و لطافتی که بر اثر موعظه حاصل شده ناتوان می شود و این حالت به او دست می دهد. ابن سیرین آن سخن شیرین را میزان و معیاری برای تشخیص راستگو از دروغگو قرار داد، و این روشن است؛ چون کم حیایی موقع ترس افتادن از روی دیوار دیگر نمی ماند. این امر برای انسان های نادری اتفاق افتاده و عذر کسی که به وجد آمده در آن آشکار شده است.

از ابووائل[[355]](#footnote-355) نقل است که گوید: « همراه عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بیرون رفتیم و ربیع بن خُثَیم[[356]](#footnote-356) نیز همراهمان بود. کنار آهنگری گذشتیم. پس عبدالله بلند شد و به آهنی که در آتش بود، نگاه می کرد. ربیع هم به آن نگاه کرد و کج شد و نزدیک بود که بیفتد. سپس عبدالله رفت تا اینکه به ساحل فرات کنار کوره ای آمدیم. وقتی عبدالله آن کوره را دید که آتش در درون آن شعله ور است، این آیات را خواند: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭼ الفرقان: ١٢ – ١٣« ‏ هنگامي كه (اين آتش فروزان دوزخ) ايشان را از دور مي‌بيند (و آنان چشمشان بدان مي‌افتد) صداي خشم‌آلود و جوش و خروش آن را مي‌شنوند. ‏ ‏هنگامي كه ايشان، با غُل و زنجير، به مكان تنگي از آتش دوزخ افكنده مي‌شوند، در آنجا (واويلا سر مي‌دهند و) مرگ را به فرياد مي‌خوانند (و آرزوي نابودي مي‌كنند). ‏ » پس ربیع بیهوش شد. او را برداشتیم و به پیش خانواده اش بردیم»[[357]](#footnote-357).

ابووائل افزود: « عبدالله تا ظهر از او پاسداری کرد و او به هوش نیامد. آنگاه تا مغرب از او پاسداری کرد، پس به هوش آمد و عبدالله نزد خانواده اش بازگشت».

این حالتی است که برای یکی از بزرگان تابعین در حضور یک صحابی پیش آمد و آن صحابی او را سرزنش نکرد، چون می دانست که این حالت، خارج از توان اوست که بر اثر آن واقعه بیهوش شد. بنابراین چنین حالتی اشکال و ایرادی ندارد.

نقل شده که جوانی، رفیق و همنشین جُنید، پیشوای صوفیان در زمان خود بود. این جوان وقتی ذکر می شنید، نعره می کشید. جُنید روزی به او گفت:« اگر باری دیگر این کار را بکنی، دیگر رفیق و همنشین من نیستی». از آن پس وقتی ذکر می شنید، چهره اش تغییر می کرد و خودش را کنترل می کرد تا جایی که تمام موی بدنش ریخته می شد. روزی از روزها فریادی کشید و فوت کرد.

در این جوان، مصداق آنچه پیشینیان صالح گفته اند، ظاهر شده است؛ چون اگر داد و نعره‏ی اولی از روی غلبه و چیرگی این حالت بر او بود، نمی توانست خودش را کنترل کند هر چند شدت آن حالت بیشتر بود، همان طور که ربیع بن خُثیم نتوانست خودش را کنترل کند. بر این اساس جنید وقتی کارش را ناپسند دانست و او را به جدایی تهدید کرد، وی را ادب نمود، چون از حالت او فهمید که این نعره از بقایای سبکسری نفس است. وقتی کار از دستش رفت- به دلیل مرگش- دیگر آن وقت، فریادش، بخشودنی است و اشکالی ندارد.

اما این بینوایان و درویشانی که از اوصاف بزرگان بویی نبرده اند، چنین نیستند. اینان فقط خود را به آن بزرگان تشبیه می کنند و هوای نفسانی شان، تشبیه به خوارج را برایشان درآورده است. ای کاش در این حد مذموم می ماندند و از آن فراتر نمی رفتند اما اینان علاوه بر این کارها، رقص و پایکوبی و چرخیدن و زدن بر سینه را بدان افزوده اند و برخی از آنان بر سرشان می زنند و دیگر اعمال خنده آور و زشتی را از خود نشان می دهند. چون این کارهایشان از کارهای کودکان و دیوانگان است که عاقلان را به گریه در می آورد و نسبت به کسانی که چنین اعمالی را راه به سوی خدا و تشبیه شدن به صالحان و نیکان را اتخاذ کرده اند، دلشان می سوزد.

از طریق روایت عرباض بن ساریه رضی الله عنه به صحت رسیده که وی گفت:« رسول خدا(ص) ما را موعظه ای رسا کرد که چشم ها از آن پر از اشک و دلها از آن لرزان و ترسان شدند...».[[358]](#footnote-358)

امام و دانشمند اهل سنت، ابوبکر آجری رضی الله عنه گوید: « به این سخن دقت کنید. او نگفت: به خاطر موعظه‏ی آن حضرت داد کشیدیم و فریاد زدیم و بر سر و سینه مان زدیم و رقصیدیم، آن گونه که بسیاری از نادانان این کار را می کنند و هنگام موعظه، داد می کشند و فریاد می زنند و بیهوش می شوند».

وی می افزاید:« این کارها همه اش از جانب شیطان است که آنان را به بازیچه می گیرد و این ها همه اش بدعت و گمراهی است. به کسانی که این کارها را می کنند، گفته می شود: بدان که پیامبر(ص) از همه‏ی مردم، موعظه اش راست تر و از همه نسبت به امت اش خیر خواه تر و قلبش از همه نازک تر و نرم تر بود و بهترین مردمان، کسانی بودند که بعد از او آمدند- انسان عاقل در این شکی ندارد-، اینان موقع موعظه و سخنرانی پیامبر(ص) فریاد نمی زدند و داد نمی کشیدند و نمی رقصیدند و پایکوبی نمی کردند. اگر این کارها درست بود، قطعاً اینان از همه‏ی مردم مستحق تر بودند که در حضور رسول خدا(ص) آن را انجام دهند. ولی باید گفت این کارها، بدعت و باطل و ناپسند است. پس این را بدان». سخنانش در اینجا به پایان می رسد. این اظهارات، در موضوعی که درصدد توضیح آن هستیم، واضح و روشن است.

باید در تمام چیزهایی که موجب ظهور حالت و انفعالات ظاهری و باطنی در سلف صالح و این مدعیان شده، دقت و تأمل کرد، آن وقت می بینیم که گذشتگان این حالات و اثرات ظاهری به سبب شنیدن ذکر خدا و شنیدن آیه ای از قرآن و یا به سبب واقعه ای عبرت انگیز- همان طور که در داستان ربیع موقع دیدن آهنگر و کوره بود- و به سبب قرائت قرآن در نماز یا امثال اینها به آنان دست نداد و- بنا به نقل عالمان اسلامی- هیچ یک از آنان را ندیده ایم که به خاطر نرم کردن دلها و به تبع آن تحت تأثیر درآوردن ظاهر، اشعار را با آواز و نغمه بخوانند اما این گروه بینوایان و درویشان، درست عکس آنان هستند، چون آیات قرآن و حدیث و وعظ و مطالب عبرت آمیز را می شنوند و تحت تأثیر قرار نمی گیرند اما وقتی کسی اشعار و سرود را با آواز و زمزمه می خواند، شروع به ادای حرکات معروف شان می کنند.

پس معلوم است که تنها بر اثر آن صورت های ناپسند و بدعت، تحت تاثیر قرار می گیرند؛ چون حق، جز حق محصولی ندارد همان طور که باطل جز باطل محصولی ندارد.

با توجه به نکات فوق، در حقیقتِ رقت و نرمی قلب که ذکرش رفت، دقت و تأمل می شود. رقت و نرمی قلب، محّرک ظاهر است، چون نرمی متضاد سختی است. گفته می شود: این نرم است و سخت نیست و جای نرم وقتی خاک نرم است، ضد آن سخت می باشد. پس وقتی قلب به نرمی وصف می شود، به نرمی و متأثر شدن آن که ضد سختی و سنگدلی است، بر می گردد.

این آیه همین مطلب را می رساند: ﭽ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ الزمر: ٢٣ « و از آن پس پوستهايشان و دلهايشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذيرش قرآن خدا مي‌گردد (و آن را تصديق و بدان عمل مي‌كنند).» چون قلب نرم وقتی موعظه و نصیحت بر آن وارد می شود، خاضع و فرمانبردار آن می گردد و تحت تأثیر موعظه قرار می گیرد.

به همین خاطر خداوند سبحان می فرماید: ﭽ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭼ الأنفال: ٢« مؤمنان، تنها كساني هستند كه هر وقت نام خدا برده شود، دلهايشان هراسان مي‌گردد (و در انجام نيكيها و خوبيها بيشتر مي‌كوشند).»

چون ترس و هراس، متأثر شدن و نرمی است که به سبب موعظه در قلب حاصل می شود به همین خاطر می بینی که پوست بر اثر آن می لرزد و چشم اشک می ریزد. و نرمی هرگاه به قلب- که باطن انسان است-دست دهد و به وسیله‏ی ذکر خدا برای پوست بدن- که ظاهر انسان است-حاصل می شود، انفعال و تأثر برای کلیه‏ی اعضای انسان حاصل می شود و این امر اقتضای آرامش دارد نه حرکت و بی قراری و اقتضای سکوت را دارد نه داد و فریاد. و این آرامش و سکوت، حالت پیشینیان صدر اسلام بود همان طور که از آن سخن رفت.

پس هر گاه کسی را دیدی که موعظه ای را شنید- حالا هر موعظه ای که باشد- و اثر و حالتی بر او ظاهر شده بود، پی می بری که این حالت، نرمی و رقتّی است که آغاز وجد می باشد و این حالت، پسندیده و درست است و جای اشکال و ایرادی نیست.

و هر گاه کسی را دیدی که موعظه‏ی قرآنی یا حدیثی یا مطلب حکمت آمیزی را شنید و هیچ کدام از آن آثار بر او ظاهر نشد تا اینکه شعری آهنگین یا غنا و آوازی طرب انگیز را بشنود آن گاه تحت تأثیر قرار گیرد، غالباً چیزی از آن آثار و حالت قبلی بر او ظاهر نمی شود بلکه تنها آشفتگی و جنب و جوش بر او عارض می شود که با برخاستن یا چرخیدن به این سو و آن سو رفتن یا داد و فریاد و چیزهایی از این قبیل ظاهر می شود.

سبب این اعمال این است: چیزی که به باطنش رسیده، اولاً رقّت و نرمی مذکور نیست بلکه طرب و شادی است که با غنا و آواز تناسب دارد؛ زیرا رقّت و نرمی ضد سختی است و طرب و شادی ضد خشوع است- آن گونه که اهل تصوف می گویند- و طرب و شادی با حرکت تناسب دارد، زیرا این حالت، جنبش سرشت هاست و به همین خاطر حیوانات همچون شتر و اسب و...در این حالت با انسان اشتراک دارند و این حالت در کودکانی که عقل ندارند، نیز هست.

و خشوع ضد این حالت می باشد، زیرا خشوع با آرامش تناسب دارد و خشوع در لغت به آرامش تفسیر شده است همان طور که طرب و شادی، نشاط و شوری همچون غم یا شادی است که همراه انسان است. شاعر می گوید:

**طرب الوَاله أو کالمُختبل:**

« انسان حیران یا مثل پریشان عقل، شاد شد».

تطریب به معنای کشیدن و زیبا کردن صداست. توضیحش چنین است که شعری که به صورت آواز و نغمه خوانده می شود، دو چیز را شامل می شود:

**اول-**حکمت و موعظه ای که در شعر است. این امر به قلب مربوط است. پس در قلب کار می کند و قلب به وسیله‏ی آن تحت تأثیر قرار می گیرد. از این جهت، سماع به ارواح نسبت داده می شود.

**دوم-** نغمه های طرب انگیزی که در آن است و در سرشت ها تأثیر می گذارد و سرشت ها را به گونه ای در می آورد که با آن تناسب دارد. و آن هم حرکات مختلف می باشد.

پس هر حالت و تأثری که از جهت سماع در قلب حاصل می شود، آثار آرامش و خضوع از آن به وجود می آید. این حالت همان رقتّ و نرمی است. همان به وجد آمدنی است که در سخنان شخص جواب دهنده به سئوال مذکور بدان اشاره شد. بدون شک این حالت، پسندیده است.

و هر حالت و تأثری که ضد خشوع و آرامش از آن به دست می آید، طرب و شادی است و نرمی و به وجد آمدن در آن وجود ندارد و از نظر بزرگان اهل تصوف، پسندیده نیست.

اما این فقیران و درویشان- غالباً- بجز حالت دوّم به وجد آمدن و شوریدگی ندارند. بنابراین اینان به وسیله‏ی نغمه و آواز بیخود می شوند و از معانی حکمت سر در نمی آورند. از این رو در هر دو جهان، زیانکار شدند.

اینان بر اثر قاطی کردن این دو چیز دچار اشتباه و خطا شدند. همچنین از این جهت که به دلیل و برهانی استدلال نکرده اند، مرتکب این خطای بزرگ شدند. پس آیات: ﭽ ﰃ ﰄ ﰅ ﭼ الذاريات: ٥٠ و ﭽ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﭼ الكهف: ١٨ بر کار ایشان دلالت نمی کند. همچنین آیه‏ی: ﭽ ﯢ ﯣ ﯤ ﭼ الكهف: ١٤ نمی تواند دلیل و مستند آنان باشد. کجا در این آیه هست که آنان بلند شدند و می رقصیدند یا پایکوبی می کردند و بر روی پاهایشان می چرخیدند؟

در سخنان شخص جواب دهنده‏ به سئوال مذکور، لفظ سماع آمده بدون آنکه تفسیر داده شود. پس طرف از آن چنین فهم کرده که سماع، غنا و آوازی است که پیروانش آن را به کار می برند و این فهم عامه‏ی مردم است و فهم اهل تصوف نیست؛ چون نزد صوفیان سماع بر هر صدایی که حکمتی در برداشته باشد و قلب و جسم را تحت تأثیر قرار دهد، اطلاق می شود. و سماع همان چیزی است که صوفیان در آن به وجد می آیند و بیخود می شوند. پس شنیدن قرآن از نظر آنان سماع است. همچنین شنیدن سنت نبوی و کلام حکیمان و بزرگان، حتی صداهای پرندگان و صدای چک چک آب و جیرجیر در از نظر ایشان سماع است. شنیدن اشعار نیز در صورتی که حکمتی را در برداشته باشد، سماع است. این مورد اخیر را تنها هنگام افراط و زیاده روی و بدون آمادگی می شنوند که در این صورت برای ایجاد شادی و خوشی این کار را نمی کنند و بر آن استمرار ندارند و آن را عادت قرار نمی دهند؛ چون همه‏ی اینها در مقاصد و اهدافشان که بر سماع بنا نهاده اند، خلل ایجاد می کند.

به همین خاطر جُنید رحمه الله گوید:« هر گاه مرید را دیدی که سماع را دوست می دارد، بدان که آثاری از دلیری در او هست».

همانا صوفیان قرآن و سنت و سخنان حکمت آمیز و هر چیزی که حکمتی را در برداشته باشد، دارند. نظم و نثر نزدشان یکسان است، و اگر یکی از آنان سماع را بر صدای زیبا در شعر و...اطلاق کند، از این جهت است که حکمت از آن فهم می شود از این جهت که با طبع و سرشت سازگار است؛ زیرا هر کس شعر را بشنود از آن جهت که آن را زیبا می داند، در معرض فتنه قرار دارد و حال و وضع اش همچون حال و وضع اهل سماعِ لذت آور و طرب انگیز می شود.

از جمله دلایل اینکه سماع از نظر صوفیان، چیزی است که گفته شد، عبارتند از:

از ابوعثمان مغربی[[359]](#footnote-359)نقل شده که گوید:« هر کس ادعای سماع کند و صدای پرندگان و جیرجیر در و وزش بادها را نشنود، دروغگو و ادعا کننده است».

حصری گوید:« بد کاری است سماعی که منقطع است. باید سماع تو، سماعی پیوسته و مداوم باشد».

از احمد بن سالم نقل است که گوید:« سال های زیادی به سهل بن عبدالله تستُری خدمت کردم. هر وقت او را می دیدم، موقع شنیدن ذکر یا قرآن یا مانند آنها، حالت اش تغییر می کرد. در آخر عمرش، این آیه در حضورش خوانده شد: ﭽ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ الحديد: ١٥« ‏ پس امروز، هم از شما، و هم از كافران، عوضي و غرامتي پذيرفته نمي‌شود.» او را دیدم که حالت اش تغییر کرد و لرزید و نزدیک بود بیفتد. وقتی به حالت بیداری اش بازگشت، در این باره از او پرسیدم. در جواب گفتم: ای دوست من! ضعیف و ناتوان شدیم».

سُلَمی می گوید:« بر ابوعثمان مغربی و یک نفر که با قرقره از چاه آب می گرفت، وارد شدم. ابوعثمان مغربی به من گفت: ای ابوعبدالرحمن! می دانی که این قرقره چه می گفت؟ گفتم: نه. گفت: می گفت: الله، الله».

این نقل ها و امثال آن نشان می دهد که سماع از نظر اهل تصوف چیزی است که از آن سخن رفت و آنان سماع و شنیدن اشعار را بر چیزهای دیگر ترجیح نمی دادند چه برسد به اینکه با آوازهای طرب انگیز و شادی آور، در آن تصنع و تکلف به خرج دهند.

وقتی روزگار سپری شد و از احوال پیشینیان صالح دور شدند، در سماع، هوای نفس دخیل شد تا جایی که از سماع فقط آواز و غنا به کار برده می شد. پس طبع بر اثر آن شاد شد و عمل به آن زیاد شد و این کار ادامه پیدا کرد- هر چند قصدشان از آن، تنها آسایش و راحتی بود-. از این رو در راه سلوک شان خس و خاشاک شدند و سیر قهقرایی و واپس گرایی طی می کردند. سپس به مرور زمان نادانانِ اهل این زمان، این کار را قربت و بخشی از بخش های طریقه‏ی تصوف می دانستند. و این شگفت آورتر و تلخ تر است.

* این سخن شخص جواب دهنده:« و اما هر کس گروهی را به منزلش دعوت کند، دعوتش پذیرفته می شود و قصدش از این دعوت هر چه باشد، به خودش بر می گردد»، درست مطابق چیزی است که از اول بیان کرد؛ چون هر کس جماعتی را به منزلش جهت یادگیری آیه ای یا سوره ای از قرآن یا سنتی از سنت های رسول خدا(ص) یا گفتگو و مباحثه‏ی علمی یا سخن گفتن درباره‏ی نعمت های خدا یا ایجاد رابطه‏ی دوستانه به وسیله‏ی شعری که حکمتی در آن است و غنا و آواز ناپسند در آن نیست و پرسه زدن و رقص و پایکوبی و داد و فریاد و دیگر کارهای ناپسند همراه آن نباشد، در خوب بودن این کار شکی نیست؛ چون این کار در حکم میهمانی که مقصود از آن، خوش رفتاری و معاشرت خوب میان همسایگان و برادران دینی و محبت و دوستی میان دوستان است، داخل می شود و عملی مستحب می باشد. اگر در این دعوت، مذاکره و مباحثه درباره‏ی علمی یا مانند آن باشد، از باب تعاون و همکاری بر کار خیر است.
* نمونه اش، واقعه ای است که از محمد بن خفیف نقل می شود که گوید:« روزی پیش قاضی علی بن احمد رفتم. به من گفت: ای ابوعبدالله! گفتم: گوش به فرمانم ای قاضی! گفت: اینجا داستانی را برایتان نقل می کنم که نیازمند آن است با آب طلا آن را بنویسی. گفتم:ای قاضی! طلا را که نداریم اما آن را با مرکب خوب می نویسم.

گفت: به من خبر رسیده که به ابوعبدالله احمد بن حنبل گفته شد: حارث محاسبی درباره‏ی علوم صوفی ها سخن می گوید و جهت اثبات آن به آیاتی از قرآن استناد می کند. احمد گفت: دوست دارم که سخنانش را بشنوم! اما به گونه ای که از آن خبر نداشته باشد. مردی گفت: من تو را با او جمع می کنم و تو را دعوت می کنم. او حارث و دوستانش را دعوت کرد و احمد را نیز دعوت کرد. پس احمد نشست به گونه ای که حارث را می دید. وقت نماز فرا رسید. احمد جلو رفت و نماز مغرب را برایشان امامت کرد. صاحب خانه غذا را آماده کرد و شروع به غذا خوردن کرد و با میهمانان سخن می گفت. احمد گفت: این کار، سنت است. وقتی از غذا خوردن فارغ شدند و دستانشان را شستند، حارث نشست و دوستانش هم نشستند. حارث گفت: هر کدام از شما می خواهد که چیزی بپرسد، بپرسد. راجع به اخلاص و ریاء و مسائل زیادی سئوال شد و حارث به همه‏ی آنها جواب داد و به آیات و احادیث استناد کرد. احمد این پاسخ ها را می شنید و چیزی از آن را انکار نمی کرد.

وقتی پاسی از شب گذشت، حارث به یک نفر قاری دستور داد تا سریعاً آیاتی از قرآن را تلاوت نماید. قاری، شروع به تلاوت قرآن کرد و عده ای از حاضرین گریستند و دیگران زاری کردند. سپس قاری سکوت کرد. آنگاه حارث آهسته چند دعایی کرد و سپس برای نماز برخاست.

وقتی صبح کردند، احمد گفت: به من خبر رسیده که اینجا مجالس ذکر است که مردم گرد آن جمع می شوند. اگر این نشست از آن مجالس ذکر باشد، چیزی از آن را انکار نمی نمایم.

در این نقل معلوم می شود که احوال و رفتار و کارهای صوفیان با ترازوی شریعت سنجیده می شود. و روشن می شود که مجالس ذکر آن گونه نیست که اینان گمان می کنند بلکه به آن شیوه ای است که ذکر شد. غیر از این شیوه‏ی مذکور، مجالسی که صوفی های امروزی بدان عادت کرده اند، از جمله چیزهایی است که از نظر شریعت مقبول نیست و از آن نهی نمی شود. لازم به ذکر است که حارث محاسبی از بزرگانِ اهل تصوف است که به آنان اقتدا می شود.

بنابراین، در سخنان شخص جواب دهنده به سئوال مذکور چیزی نیست که این صوفیان متأخر آن را دستاویز کارهای خویش بکنند، چون از هر جهتی از صوفیانِ متقدم جدا شده اند.

مثال های این باب، زیادند. اگر همه‏ی آنها آورده شود و آنها را مورد کنکاش و پژوهش قرار داد، از هدف خارج می شویم. فقط چند مثالی را آوردیم تا از این رهگذر استدلالات واهی و بی اساس شان، نمونه های از این قبیل را روشن گرداند. حاصل این مثال ها، این است که بدعت گذاران در استدلال از راهی که عالمان اسلامی آن را روشن کرده و ائمه آن را تبیین نموده و راسخین در علم محدوده‏ی آن را مشخص کرده اند، خارج شده اند.

کسی که به راه های بدعت گذاران در استدلال دقت و تأمل کند، پی می برد که این راه ها ضابطه مند نیستند، چون مدام تغییر می کنند و در حدّ مشخصی توقف نمی کنند و به گونه ای است که برای هر منحرف و کافری درست است که برای اثبات انحراف و کجی و کفر خویش استدلال کند تا به آن مذهبی که در شریعت اسلام بدان پایبند شده، خود را منسوب کند.

از برخی کافران دیده ایم و شنیده ایم که جهت اثبات کفر خودشان به آیاتی از قرآن استناد نموده اند. مثلاً برخی از مسیحیان جهت اثبات شریک بودن عیسی با خدا در ربوبیت به این آیه استناد نموده اند: ﭽ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭼ النساء: ١٧١« و او واژه خدا (يعني پديده فرمانِ : كُنْ) است كه خدا آن را به مريم رساند (و بدين وسيله عيسي را در شكم مريم پروراند) و او داراي روحي است (كه) از سوي خدا (به كالبدش دميده شده است).»و برای اثبات بهشتی بودنشان به این آیه استدلال نموده اند: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭼ البقرة: ٦٢« كساني كه ايمان داشتند (پيش از اين به پيغمبران، و آنان كه به محمّد باور دارند) و يهوديان، و مسيحيان، و ستاره‌پرستان و فرشته‌پرستان، هر كه به خدا و روز قيامت ايمان داشته است.» همچنین برخی از یهودیان جهت اثبات برتری شان بر ما به این آیه استناد نموده اند: ﭽ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﭼ البقرة: ٤٧« به ياد آوريد نعمت مرا كه بر شما ارزاني داشتم، و اين كه من شما را (از نظر نعمتهاي گوناگون) بر جهانيان برتري دادم. »و برخی از اهل حلول جهت اثبات عقیده شان به این فرموده‏ی خداوند استدلال کرده اند: ﭽ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﭼ ص: ٧٢« و از جان متعلّق به خود در او دميدم » اهل تناسخ نیز به این آیه استناد نموده اند: ﭽ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭼ الانفطار: ٨« ‏ و آن گاه به هر شكلي كه خواسته است تو را درآورده است و تركيب بسته است.» همچنین هر کس به دنبال متشابهات است یا جاهایی سخنان خدا و پیامبر(ص) را تغییر می دهد یا آیات قرآنی را بر معنایی حمل می کند که پیشینیان صالح بر آن حمل نکرده اند یا به احادیث بی اساس و جعلی استناد می کند یا ادله را به نظر شخصی خود مورد عمل قرار می دهد، ممکن است جهت اثبات هر عمل یا قول یا اعتقادی که با هدف و قصدش سازگار است به آیه ای یا حدیثی استدلال کند که این آیه و حدیث اصلاً آن معنای مورد نظرش را نمی رسانند.

دلیلش هم این است که هر گروهی که به بدعت مشهور بوده است جهت اثبات بدعت اش به آیه ای از قرآن یا حدیثی استناد نموده است و این کار همچنان ادامه دارد و هیچ گاه متوقف نمی شود- همان طور که گفته شد- و به امید خدا نمونه های آن نیز خواهد آمد.

پس هر کس خواستار نجات خویش است، تحقیق و پژوهش می کند تا اینکه راه درست برایش روشن شود، و هر کس سهل انگاری به خرج دهد، دستان هوا و هوس وی را در هلاکت ها و نابودی هایی می اندازد که از آن نجات نمی یابد مگر هر چه خدا بخواهد

# باب پنجم

## احکام بدعت های حقیقی و اضافی

## و تفاوت میان این دو

**پیش از بررسی آن، لازم است که ابتدا بدعت حقیقی و اضافی توضیح داده شوند:**

پس می گوییم:بدعت حقیقی آن است که دلیلی شرعی از قرآن، سنت، اجماع و قیاس بر آن دلالت ندارد و استدلالی معتبر از نظر اهل اهل علم آن را تأیید نمی کند. خلاصه نه به طور اجمالی و نه به طور تفصیلی دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد. به همین خاطر بدعت نامیده می شود؛ چون چیزی تازه و ابداع شده است و بدون آنکه نمونه‏ی قبلی داشته باشد.

البته هر چند بدعت گذار امتناع می کند از اینکه خارج شدن از دایره‏ی شریعت به او نسبت داده شود، چون ادعا می کند که استنباط او زیر مقتضای ادله داخل می شود، اما این ادعا نادرست است. هم در واقعیت امر و هم به حسب ظاهر ادعایش درست نیست. بر حسب ظاهر بدین خاطر درست نیست که ادله‏ی او، شبهه ای است وادله نیست.

* اما بدعت اضافی، دو جهت دارد:

**اوّل-** مستندی از ادله‏ی شرعی دارد. پس از این جهت، بدعت نیست.

**دوّم-** مستندی از ادله‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ی شرعی ندارد و تنها مثل مستندِ بدعت حقیقی، مستند دارد.

از آنجا که عملی که این دو جهت برایش مطرح است و تنها در یک جهت خلاصه نمی شود، از این رو نام بدعت اضافی را برایش انتخاب کرده ایم.

یعنی به نسبت یکی از دو جهت مذکور، سنت است چون به دلیل شرعی استناد دارد و به نسبت جهت دیگر، بدعت است چون بهشبهه استناد دارد نه به دلیل شرعی یا اصلاً به چیزی استناد ندارد.

تفاوت میان این دو جهت از لحاظ معناست: دلیل از جهت اصل، وجود دارد اما از جهت کیفیات یا حالات یا جزئیات یا اوقات، دلیلی همراه آن وجود ندارد با وجودی که به دلیل نیاز دارد؛ چون بدعت غالباً در مسائل تعبدی واقع می شود نه در مسائل عادی محض. که به امید خدا این موضوع بیان خواهد شد.

سپس می گوییم: بدعت حقیقی از آنجا که ذکر آن در میان مردم، بیشتر و عام تر و مشهورتر است و به وسیله‏ی آن فرقه ها و احزاب مختلف از هم جدا شده و مردم فرقه فرقه شده اند و نمونه های آن به اندازه‏ی کافی بیان شد و بیشتر از بدعت اضافی به ذهن دانشمندان اسلامی خطور کرده و دانشمندان راجع به آن بحث کرده اند، از این رو سخن مربوط به احکام آن را نمی آوریم.

* با این وجود، بسیار کم پیش می آید که حکمی درباره اش باشد که به بدعت اضافی مربوط نباشد، بلکه هر دو بدعت(بدعت حقیقی و بدعت اضافی) در بیشتر احکامی که قصد آن هست در این کتاب شرح و توضیح داده شوند، مشترک اند. اما بدعت اضافی چنین نیست، چون احکامی ویژه و شرح و توضیحی ویژه دارد، که در این کتاب قصد ذکر آن وجود دارد. البته باید گفت که بدعت اضافی دو قسم است:

**اوّل-** بدعتی که به بدعت حقیقی نزدیک است تا جایی که نزدیک است بدعت حقیقی به شمار آید.

**دوّم-** بدعتی که از بدعت حقیقی دور است تا جایی که نزدیک است سنت محض به شمار آید. از آنجا که بدعت اضافی این دو جنبه را دارد، پس سخن درباره‏ی هر قسم به طور جداگانه، مهم و مؤکد است. برای هر یک از این دو قسم به تناسب اقتضای زمان و حال، فصل هایی را آورده ایم.

# فصل

خداوند سبحان درباره‏ی عیسی(ع) و پیروانش می فرماید: ﭽ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﭼ الحديد: ٢٧« ‏ سپس به دنبال نوح و ابراهيم (و انبياء پيشين و هم‌عصر با ايشان) پيغمبراني را روانه كرديم و بدنبال همه آنان، عيسي پسر مريم را فرستاديم و بدو انجيل عطاء نموديم، و در دل پيروان عيسي مهر و عطوفت (مسلمانان) را قرار داديم. پيروان او رهبانيت سختي را پديد آوردند كه ما آن را بر آنان واجب نكرده بوديم، وليكن خودشان آن را براي بدست آوردن خوشنودي خدا پديد آورده بودند (و بر خويشتن نذر و واجب نموده بودند). اما آنان چنانكه بايد آن را مراعات نكردند. ما به كساني كه از ايشان (به محمد) ايمان آوردند پاداش درخورشان را داديم، ولي بيشترشان (از راه راست منحرف و) خارج شدند (و سزاي اعمال بد خود را ديدند).»

عبد بن حمید و اسماعیل بن اسحاق قاضی و دیگران از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که گوید: رسول خدا(ص) به من گفت: « هل تدری أی الناس أعلم؟» : « آیا می دانی کدام یک از مردمان، داناتر است؟«. گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: **« أعلم الناس أبصرهم بالحقّ إذا اختلف الناس و إن کان مُقصَّراً فی العمل، و إن کان یزحف علی استه. و اختلف من کان قبلنا علی ثنتین و سبعین فرقة، نجا منها ثلاث، و هلک سائرها: فرقة أزَّتِ الملوکَ و قاتلتهم علی دین الله و دین عیسی ابن مریم حتی قُتلوا، و فرقة لم تکن لهم طاقة بمؤاذاة الملوک، فأقاموا علی دین الله بین ظهرانی قومهم، فدعوهم إلی دین الله و دین عیسی ابن مریم، فأخذتهم الملوک، فقتلتهم قطعتهم بالمناشیر. و فرقة لم تکن لهم طاقة بمؤاذاة الملوک، و لا بأن یُقیموا بین ظهرانی قومهم فیدعُوهم إلی دین الله و دین عیسی ابن مریم، فساحوا فی الجبال، و ترهَّبوا فیها، هم الّذین قال الله عزوجل فیهم:** ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﭼ الحديد: ٢٧ **فالمؤمنون الذین آمنوا بی و صَّدقوا بی و الفاسقون الذین کذّبوا بی و جحدوا بی»[[360]](#footnote-360)** : « داناترین مردمان کسی است که هنگام اختلاف و چنددستگی مردم، نسبت به حق بیناتر و آگاه تر باشد هر چند در عمل کوتاهی کند و هر چند روی سرین اش به پیش رود. مردمان پیش از ما به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند که تنها سه فرقه از آن نجات یافت و دیگر فرقه ها هلاک و بدبخت شدند.

[این سه فرقه عبارتند از:] 1- فرقه ای که با پادشاهان رو در رو شده و بر سر دین خدا و آیین مسیح ابن مریم با آنان پیکار نمودند تا اینکه کشته شدند.2- فرقه ای که توان رویارویی با پادشاهان نداشتند، پس در میان قوم خود بر دین خدا پایدار ماندند و قوم خود را به دین خدا و آیین عیسی ابن مریم دعوت کردند. پادشاهان آنان را دستگیر کردند و آنان را کشتند و با اره قطعه قطعه شان کردند.

3- فرقه ای که توانِ رویارویی با پادشاهان را نداشتند و در میان قوم خود نماندند تا آنان را به دین خدا و آیین مسیح ابن مریم دعوت کنند. پس به کوه ها پناه بردند و در آن رهبانیت را اختیار کردند. اینان همان کسانی اند که خداوند عزوجل درباره شان فرموده است: ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﭼ الحديد: ٢٧ پس مؤمنان کسانی اند که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کردند و فاسقان کسانی اند که مرا تکذیب نموده و مرا انکار کردند». این حدیث از احادیث کوفی هاست. رهبانیت به معنای گوشه گیری از مردم و روی آوردن به کوه ها و دور انداختن دنیا و تعلقات و خوشی های دنیا از قبیل زنان و مانند آن می باشد. همچنین چسبیدن به دیرها و صومعه ها- آن گونه که بسیاری از مسیحیان پیش از اسلام این کار را می کردند- همراه پایبند شدن به عبادت از این جمله است. جماعتی از مفسران، رهبانیت را این چنین تفسیر کرده اند.

احتمال دارد که استثناء در عبارت: ﭽ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﭼ الحديد: ٢٧ هم استثنای متصل باشد و هم منفصل:

* اگر آن را استثنای متصل بدانیم، گویی می فرماید: رهبانیت را برایشان مقرر نکردیم مگر به صورتی که به خاطر به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا بدان عمل کنند- پس معنایش این است که رهبانیت از جمله چیزهایی است که برایشان مقرر شده اما به شرط قصد رضوان و خوشنودی خدا.
* در عبارت: ﭽ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﭼ الحديد: ٢٧ منظورش این است که آنان رهبانیت را آن چنان که در خور رعایت اش بود، رعایت آن نکردند. آن گاه که به رسول خدا(ص) ایمان نیاوردند. این رأی گروهی از مفسران است؛ چون قصد رضایت و خوشنودی خدا وقتی در عمل به آنچه که برایشان مقرر شده، شرط است، پس وظیفه شان بود که از این قصد پیروی کنند. این قصد رضوان آنان را به هر کجا بُرد، اینان هم به آنجا بروند. همانا رهبانیت برایشان مشروع شد به شرطی که هرگاه به وسیله‏ی کار دیگری نسخ شد، به آنچه ثابت و محکم شده برگردند و آنچه را که نسخ شده، رها کنند. و این معنای به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا در حقیقت است. پس هر گاه این کار را نکردند و همچنان بر کار اولی پافشاری کردند، این کار پیروی از هوای نفس است نه پیروی از عمل مشروع، چون پیروی از عمل مشروع آن است که رضایت و خوشنودی خدا و قصد رضایت و خوشنودی پروردگار به وسیله‏ی آن حاصل شود. به همین خاطر خداوند متعال می فرماید: ﭽ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﭼ پس کسانی که ایمان آوردند، کسانی بودند که به دنبال رهبانیت به قصد به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا بود و فاسقان کسانی اند که شرط عمل به رهبانیت را رها کرده و از آن خارج شدند، چون به رسول خدا(ص) ایمان نیاوردند. البته ناگفته نماند این توضیح اقتضا می کند که آنچه برایشان مقرر و مشروع شده، ابتداع نامیده شده، و این خلاف چیزی است که تعریف بدعت بر آن دلالت دارد.
* در جواب باید گفت: این کار از این جهت بدعت نامیده شده که اینان شرط آن عمل مشروع را به جای نیاوردند، چون بر آنان شرطی گذاشته شد که اینان بر آن شرط عمل نکردند و هر گاه یک عبادت براساس شرطی مشروع باشد و به این عبادت بدون به جا آوردن شرطش عمل شود، عبادت به صورت حقیقی خودش نیست و به بدعت تبدیل می شود. مانند کسی که به عمد یکی از شروط نماز همچون رو به قبله کردن یا پاکی یا مانند آن را به جای نیاورد. چون این فرد، شروط نماز را دانسته ولی بدان پایبند نبوده است و نماز را بدون شروطش انجام می دهد. این کار، بدعت محسوب می شود. رهبانیت مسیحیان قبل از بعثت محمد(ص) نیز صحیح بود. اما وقتی آن حضرت به پیامبری مبعوث شد، دیگر منصرف شدن از تمامی اعمال رهبانیت و روی آوردن به آیین و رسالت محمد(ص) واجب بود. بنابراین، ماندن بر این رهبانیت با وجود نسخ آن، ماندن بر چیزی است که در شریعت اسلام، باطل است و این عین بدعت می باشد.
* و اگر این استثناء را استثنای منقطع بدانیم که این رأی عده ای از مفسران است، آن وقت معنایش چنین است: اصلاً رهبانیت را بر آنان فرض نکردیم و برایشان مقرر ننمودیم ولی اینان به خاطر طلب رضای خدا آن را ابداع کردند و به شرط آن که همان ایمان به رسول خدا(ص) هنگام مبعوث شدن به سوی همه‏ی مردمان می باشد، عمل نکردند.

رهبانیت براساس این تفسیر به خاطر دو چیز بدعت نامیده شده است:

**اوّل-** این کار به بدعت حقیقی بر می گردد،چون زیر تعریف بدعت داخل می شود.

**دوّم-** این کار به بدعت اضافی بر می گردد، چون ظاهر قرآن نشان می دهد که رهبانیت به نسبت آنان به طور مطلق ناپسند و نکوهیده نیست بلکه چون اینان شرط رهبانیت را به جای نیاوردند، ناپسند شده است. پس کسی که در شرط رهبانیت خلل ایجاد نکند یا قبل از بعثت پیامبر(ص) به آن عمل کند، مستحق پاداش است آن گونه که این آیه بر آن دلالت دارد: ﭽ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﭼ الحديد: ٢٧ یعنی هر کس به رهبانیت در وقت آن عمل کند و سپس به پیامبر(ص) پس از بعثت اش ایمان بیاورد، پاداش و اجرش را به او خواهیم داد.

ما بدین خاطر می گوییم که رهبانیت از این جهت بدعت اضافی است، چون اگر بدعت حقیقی بود، به وسیله‏ی آن با شریعت و برنامه ای که پایبندش بودند، مخالفت می کردند؛ زیرا این کار حقیقت بدعت است و اجر و پاداشی در پی ندارد بلکه اینان بر اثر این کار مستحق عقوبت و مجازات می باشند، چون از اوامر و نواهی خدا سرپیچی کرده اند. پس این توضیح نشان می دهد که مسیحیان کاری را کردند که انجام اش برایشان جایز بود و در این صورت انجام بدعت شان برایشان جایز می باشد. بنابراین بدعت شان، بدعت حقیقی نیست. ولی باید دقت کرد که واژه ی بدعت بر چه معنایی اطلاق می شود. به امید خدا بعداً این مطلب خواهد آمد.

به هر حال، رهبانیت، مربوط به این امت نیست و حکمی از آن شامل حال امت اسلام نمی گردد، چون این عمل در شریعت ما نسخ شده است. بنابراین در اسلام هیچ رهبانیتی نیست. پیامبر(ص) هم می فرماید:« **من رغب عن سنّتی فلیس منّی**»[[361]](#footnote-361):« هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

البته ابن عربی راجع به آیه ی فوق چهار قول را نقل کرده است:

**اوّل-** قولی که ذکر شد.

**دوّم-** رهبانیت به معنای دوری از زنان است، که این کار در شریعت ما نسخ شده است.

**سوّم-** رهبانیت به معنای چسبیدن به صومعه ها به منظور گوشه گیری از مردم می باشد.

**چهارم-** رهبانیت به معنای گوشه نشینی است.

سپس ابن عربی می گوید:« این کار در دین ما هنگام فساد و تباهی زمانه، مندوب است».

ظاهراً این عمل اقتضای بدعت را دارد، چون کسانی که پیش از اسلام رهبانیت را اختیار کردند، به خاطر حفظ دین شان این کار را کردند و از مردم دوری گزیدند سپس این کارشان بدعت نامیده شد، در حالی که زمانی یک عمل مندوب است که بدعتی در آن نباشد، پس چگونه این دو چیز با هم جمع می شوند؟ این مسأله، نکته‏ی دقیقی دارد که به امید خدا بیان می شود.

بعضی گفته اند: عبارت: ﭽ ﮓ ﮔ ﭼ الحديد: ٢٧ به این معنا ست: آنان حق را رها کردند و گوشت خوک را خوردند و شراب نوشیدند و غسل جنابت را به جای نیاوردند و عمل ختنه‏ را رها کردند. ﭽ ﮜ ﮝ ﭼ الحديد: ٢٧ یعنی رعایت طاعت و آیین مسیحیت را نکردند، ﭽ ﮞ ﮟ ﭼ الحديد: ٢٧ پس «هاء» به چیزی بر می گردد که ذکر نشده است و آن هم آیین مسیحیت است. معنای این رأی از این آیه فهم می شود: ﭽ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﭼ چون از آن فهم می شود که دین و آیینی وجود دارد که مورد تبعیت قرار گرفته است. همان طور که آیه‏ی: ﭽ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﭼ ص: ٣١«‏ (خاطر نشان ساز) زماني را كه شامگاهان اسبهاي نژاده تندرو و زيباي تيزرو، بدو نموده و عرضه شد. ‏» بر معنای خورشید دلالت دارد تا اینکه ضمیر در آیه‏ی: ﭽ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﭼ ص:٣٢ «تا از ديدگانش در پرده (گرد و غبار) پنهان شدند. » به آن برگردد. معنای آیه‏ی مذکور براساس این رأی، چنین است: رهبایت را بر آنان به آن صورتی که انجام دادند، مقرر نکردیم، و ما فقط آنان را به حق و پیروی از حقیقت امر کردیم. بنابراین، بدعت در این رهبانیت، حقیقی است نه اضافی.

به هر حال، این تفسیر همان رأی اکثر دانشمندان اسلامی است و به نسبت این امت، جای بحث نیست، چون به امت اسلام ربطی ندارد.

# فصل

سعید بن منصور و اسماعیل قاضی از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت کرده اند که گوید:« شما شب زنده داری و نماز تراویح در ماه رمضان را ایجاد کردید و بر شما فرض نگردید. فقط روزه‏ی رمضان بر شما فرض گردید. پس به قیام اللیل در ماه رمضان ادامه دهید، چون این کار را کرده اید، پس آن را رها نکنید؛ چون افرادی از بنی اسرائیل بدعتی را ایجاد کردند که خداوند بر آنان فرض نکرده بود. آنان به خاطر طلب رضای خدا این بدعت را به وجود آوردند اما متأسفانه آن را چنان که در خور رعایت بود، رعایت آن نکردند، از این رو خداوند به خاطر ترک کردن آن، ایشان را سرزنش کرد و فرمود: ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﭼ الحديد: ٢٧.

در روایت سعید آمده است:« چون افرادی از بنی اسرائیل بدعتی را به خاطر طلب رضای خدا ایجاد کردند اما متأسفانه آن را چنان که در خور رعایت بود، رعایت آن نکردند، از این رو خداوند به خاطر ترک آن، ایشان را سرزنش کرد. آنگاه این آیه را تلاوت کرد: ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﭼ الحديد: ٢٧[[362]](#footnote-362) این گفته بنا به رأی برخی از مفسران راجع به آیه‏یﭽ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﭼ الحديد: ٢٧ نزدیک است. منظور آیه این است که آنان در این رهبانیت کوتاهی کردند و بدان ادامه ندادند.

برخی از ناقلان تفسیر می گویند:« براساس این تفسیر، هر کس سنت و نفلی را شروع می کند، لازم است آن را به پایان برد و حتماً باید آن را چنان که در خور رعایت است، رعایتش بکند».

ابن عربی گوید:« جماعتی از راه درست منحرف شدند و گمان کردند که آن عمل، رهبانیتی بود که بعد از آنکه خود را بدان پایبند کردند، بر آنان فرض گردید».

وی می افزاید:« این پندار از مضمون کلام بر نمی آید و اسلوب و معنای کلام نیز آن را نمی رساند و هیچ چیز بر کسی فرض نمی شود مگر به وسیله‏ی شریعت و دین خدا یا به وسیله‏ی نذر».

ابن عربی افزود:« در این مورد میان اهل ملت ها و آیین های مختلف دینی، اختلافی وجود ندارد».

اگر بخواهیم مطابق این گفته عمل کنیم، این کار نیاز به دقت و تأمل دارد، چون اکثر عالمان اسلامی قائل به قول اول هستند؛ چون در آیین اسلام بدعتی وجود ندارد و در هیچ حالی و تحت هیچ شرایطی قائل شدن به جواز بدعت گذاری ممکن نیست، چون به طور قطع دلیل وجود دارد مبنی بر اینکه هر بدعتی گمراهی است.- همان طور که گفته شد- پس اصل آن است که از دلیل پیروی شود و به خلاف دلیل عمل نشود.

با این وجود، به امید خدا گفته‏ی ابوامامه رضی الله عنه را از رهگذر دقت و تأمل صحیح مطابق دلیل شرعی رها نمی کنیم هر چند به نسبت ظاهر امر، کمی بعید به نظر می رسد؛ چون او کار عمر رضی الله عنه که مردم را در مسجد در ماه رمضان بر یک قاری جمع گردانید، بدعت به شمار آورده، چون خود عمر وقتی وارد مسجد شد و مسلمانان نماز می خواندند، فرمود:« **نعمت البدعة هذه، و التی ینامون عنها أفضل**»[[363]](#footnote-363):« این کار خوب بدعتی است و نماز شبی که پس از بیدار شدن از خواب خوانده شود، بهتر است». قبلاً ذکر شد که عمر به اعتبار اینکه قبلاً به این شکل مردم نماز تراویح را نمی خواندند، بدعت نامید و این مطلب آورده شد که امامت امام برای مسلمانان در مسجد در ماه مبارک رمضان، سنتی است که صاحب سنت، رسول خدا(ص) بدان عمل کرد و به خاطر ترس از فرض شدن بر مردم، آن را ترک کرد. وقتی زمان وحی سپری شد و علت ترس از بین رفت، آن وقت عمل به این کار به صورت قبلی بازگشت. فقط در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه این عمل انجام نشد، زیرا با کار مهم تر و واجب تر از آن تعارض داشت و همچنین در اوایل خلافت عمر رضی الله عنه این عمل انجام نشد، تا اینکه عمر در آن اندیشید، آن گاه صلاح دانست که مسلمانان را بر یک قاری در نماز شب جمع گرداند. اما ظاهراً قبل از این، این عمل به طور دائم و همیشگی انجام نگرفت از این رو آن را بدعت نامید. پس بدعت نامیدن این کار بدین خاطر بوده نه از آن رو که کاری است خلاف سنت.

ابوامامه در این باره نظری اظهار داشته و آن را «احداث» نامیده که با نامگذاری بدعت از جانب عمر سازگار است. سپس به مداومت و استمرار بر آن امر کرد، براساس فهمی که از آیه‏ی مذکور کرد و آن اینکه رعایت نکردن، همان ادامه ندادن کاری است که انسان بدان شروع کرده است، و مسیحیان خود را پایبند عملی کردند که فرض نبود بلکه مندوب بود و به مقتضای آنچه که بدان پایبند بودند، عمل نکردند؛ چون عمل به مندوبات و کارهای دل به خواهی که واجب نیستند و جزو سنت راتبه هم نیستند، به دو صورت می باشد:

**اول-** به اصل آن عمل شود تا جایی که انسان می تواند. پس گاهی برای آن بانشاط و پرشور است و گاهی نشاط و شور آن چنانی برای انجام آن ندارد یا گاهی به طور عادی می تواند آن را انجام دهد و گاهی به خاطر مشغولیت ها و مشکلاتی نمی تواند آن را انجام دهد... و چیزهایی از این قبیل؛ مانند کسی که امروز مقداری پول دارد که بتواند آن را صدقه دهد، پس آن را صدقه می دهد و فردا نمی تواند این کار را بکند، یا مقداری پول دارد اما نشاط و شور بخشیدن آن را ندارد، یا به نظرش، ندادن این پول طبق روال زندگانی اش، بیشتر به صلاح است...یا دیگر اموری که برای انسان پیش می آید.

در این صورت بر هیچ کس گناهی نیست که به همه‏ی مندوبات و کارهای خیر که به دلخواه آن را انجام می دهد، عمل کند و نیز هیچ سرزنش و عتابی متوجه او نمی شود، چون اگر سرزنش و عتابی بود، دیگر این کار تطوع نبود، و تطوع و مندوب بر خلاف فرض است.

**دوّم-** همچون اعمالی که انسان خود را بدان ملتزم و پایبند می کند، بدان عمل شود. مانند کسی که خود را ملتزم می کند که عمل صالحی را در وقتی به عنوان یک وظیفه‏ی منظم انجام دهد، مثلاً خود را پایبند می کند که پاسی از شب برای نماز تهجد برخیزد یا روز خاصی را به خاطر اینکه فضیلت خاصی درباره‏ی آن ثابت شده، مثل روز عاشوراء یا روز عرفه را روزه بگیرد. یا خود را ملتزم می کند که در صبحگاه و شامگاه، ذکر خدا را به عنوان یک وظیفه انجام دهد. و چیزهایی از این قبیل.

در این صورت، مندوبات و اعمال تطوع از یک جهت همچون واجبات بدان عمل شده است؛ چون وقتی او قصد کرده که در حد توان آن را انجام دهد، شبیه واجبات یا سنت های راتبه شده است، همچنان که این ایجاب از آنجا که به وسیله‏ی شریعت لازم و واجب نگردیده، به واجب تبدیل نشده است، چون ترک آن از اساس، به طور کلی گناهی در آن نیست. منظورم ترک التزام و پایبندی بدان است. نظیر آن از نظر ما، سنت های راتبه پس از نمازهای فرض است؛ چون این سنت ها در اصل مستحب هستند و از آن جهت که به طور مرتب و منظم پس از نمازها خوانده می شوند، شبیه سنت ها و واجبات شده اند.

این مطلب از فرموده‏ی پیامبر (ص) راجع به دو رکعت نماز پس از نماز عصر موقعی که آن را خواند و در این باره از او سؤال شد، فهم می شود. در این حدیث، آن حضرت فرمودند: **«یا ابنة أبی أُمیّة! سألتِ عن الرکعتین بعد العصر؟ إنه أتی ناس من عبدالقیس بالإسلام من قومهم، فشغلونی عن الرکعتین اللتین بعد الظهر، فهما هاتان**»[[364]](#footnote-364) : « ای دختر ابواُمیه! راجع به دو رکعت نماز پس از عصر پرسیدی. قضیه از این قرار است که افرادی از طایفه‏ی عبدالقیس از جانب قومشان برای اسلام آوردن آمدند و مرا از دو رکعت نماز پس از نماز ظهر سرگرم کردند. پس این دو رکعت، به جای همان دو رکعت نماز پس از ظهر می باشد».

چون راجع به خواندن دو رکعت نماز پس از عصر از آن حضرت سؤال شد بعد از آنکه از این کار نهی کرد؛ چون پیامبر (ص) این دو رکعت را همچون سنت های راتبه پس از نماز ظهر می خواند. وقتی آن را از دست داد، پس از وقت خود این دو رکعت را قضا نمود همان طور که نماز فرض هم قضا می شود. بنابراین، این نوع از تطوع، حالتی بین دو حالت دارد، فقط به اختیار خود مکلف بر می گردد بنا به آنچه که از شریعت فهم کرده ایم.

وقتی چنین است، از مقاصد شریعت نیز فهم کرده ایم که در کارها آسان گرفته شود تا مشقت و سختی برای انسان پیش نیاید و اینکه مکلف خود را به چیزی پایبند و ملتزم نکند، چون شاید از انجام آن ناتوان باشد یا این التزام و پایبندی را بشکند؛ چون التزام و پایبندی هر چند به درجه‏ی نذر نمی رسد اما نزدیک به پیمان و عهدی است که انسان میان خود و پروردگارش می بندد، و وفای به عهد به طور کلی از انسان خواسته می شود و عدم وفای به عهد، کاری مکروه و ناپسند است.

دلیل برای صحت و درستی عمل به نرمی و آسان گیری و اینکه آسان گیری در کارها بهتر و شایسته تر است- هر چند مداومت بر یک عمل نیز مطلوب است-در قرآن و سنت وجود دارد.

مثل این آیه: ﭽ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭼ الحجرات: ٧ بر اساس رأی گروهی از مفسران، که عبارت **« کثیر من الأمر**» (بسیاری از کارها) در تکالیف دینی واقع شده است، و معنای عبارت: ﭽ ﭽ ﭼ الحجرات: ٧ یعنی دچار حرج و مشقت می شدید در حالی که در دین خدا حرج و مشقت وجود ندارد. ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﭼ الحجرات: ٧ «اما خداوند ايمان را در نظرتان گرامي داشته است » به وسیله‏ی سهل و آسان گیری؛ﭽ ﮃ ﮄ ﮅ ﭼ الحجرات: ٧«و آن را در دلهايتان آراسته است»

پیامبر (ص) نیز فقط برای آوردن دین حنیف و آسان گیرِ اسلام و جهت برداشتن فشار و قید و بندها و زنجیرهایی که بر دیگر امت ها بود، مبعوث شد.

خداوند متعال راجع به اوصاف پیامبرش(ص) می فرماید: ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﭼ التوبة: ١٢٨«‏به شما عشق مي‌ورزد و اصرار به هدايت شما دارد، و نسبت به مؤمنان داراي محبّت و لطف فراوان و بسيار مهربان است. ‏»

در جای دیگری می فرماید: ﭽ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﭼ البقرة: ١٨٥«خداوند آسايش شما را مي‌خواهد و خواهان زحمت شما نيست»

همچنین می فرماید: ﭽ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭼ النساء: ٢٨«‏ خداوند مي‌خواهد (با وضع احكام سهل و ساده) كار را بر شما آسان كند (چرا كه او مي‌داند كه انسان در برابر غرائز و اميال خود ناتوان است) و انسان ضعيف آفريده شده است (و در امر گرايش به زنان تاب مقاومت ندارد). ‏»

خداوند بلند مرتبه سخت گیری بر خود را اعتداء و تجاوز نامیده است، می فرماید: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧ «‏ اي مؤمنان ! چيزهاي پاكيزه‌اي را كه خداوند براي شما حلال كرده است بر خود حرام مكنيد، و (از حلال به حرام) تجاوز ننمائيد (و از حدود مقرّرات الهي تخطّي مكنيد) زيرا كه خداوند متجاوزان را دوست نمي‌دارد. ‏»

دلایل صحت و درستی عمل به نرمی و آسان گیری و اینکه آسان گیری بهتر و شایسته است، در احادیث زیادند، مثل روزه ی وصال. در حدیث از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: پیامبر (ص) مسلمانان را از روزه‏ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به آنان، نهی کرد. صحابه گفتند: ای رسول خدا! تو که خودت روزه‏ی وصال می گیری. آن حضرت فرمود: **« إنی لست کهیئتکم، إنی أبیت عند ربّی یُطعمِنُی و یسقینی»**[[365]](#footnote-365): « من مثل شما نیستم، چون نزد پروردگارم روز را به سر می برم و او مرا غذا و آب می دهد».

از انس روایت است که گوید: رسول خدا (ص) در اواخر ماه رمضان، روزه‏ی وصال گرفت. افرادی از مسلمانان نیز همراه آن حضرت روزه‏ی وصال گرفتند. این خبر به پیامبر (ص) رسید. آنگاه فرمود: **« لو مدّ لنا الشهر لواصلنا و صالاً حتی یدع المتعمِّقون تعمُّقهم»**[[366]](#footnote-366): « اگر این ماه برای ما ادامه داشت، روزه‏ی وصال می گرفتیم تا اینکه کنجکاوان، کنجکاوی خود را رها کنند». این فرموده، سرزنش مسلمانان به خاطر گرفتن روزه‏ی وصال می باشد.

از ابوهریره روایت است که گوید: رسول خدا (ص) از روزه‏ی وصال نهی می کرد. مردی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا، تو که خودت روزه‏ی وصال می گیری. آن حضرت فرمود: « و أیّکم مثلی؟! إنّی أبیت عند ربّی یُطعمنی و یسقینی» : « کدام یک از شما مثل من است؟! چون من نزد پروردگارم روز را به سر می برم که او مرا غذا و آب می دهد». وقتی مسلمانان امتناع کردند که از روزه‏ی وصال دست بکشند، پیامبر (ص) همراه آنان روز به روز روزه‏ی وصال گرفت. سپس هلال هاه را دیدند. آنگاه فرمود: **« لو تأخّر الشهر لزدتکم»**[[367]](#footnote-367): «اگر ماه به تأخیر می افتاد، [روزه‏ی وصال می گرفتیم] و بر این مقدار شما می افزودم». وقتی مسلمانان امتناع کردند که از این کار دست بکشند، پیامبر(ص) درست عبرت را به آنان داد و آنان را تنبیه نمود.

از دیگر دلایل این امر، مسأله‏ی خواندن نماز شب پیامبر(ص) همراه مسلمانان در ماه مبارک رمضان می باشد؛ چون آن حضرت این کار را از ترس اینکه مبادا بر مسلمانان فرض شود و دیگر آنان از این کار ناتوان بمانند و دچار گناه و مشقت شوند، ترک کرد. پس این ترک کردن پیامبر(ص)، از روی مهربانی و نرمی با مسلمانان بود.

قاضی ابوطّیب گوید:« اگر رسول خدا(ص) کاری را ترک می کرد در حالی که دوست می داشت به آن عمل کند، به خاطر ترس از این بود که در صورت عمل به آن، بر مسلمانان فرض شود».[[368]](#footnote-368)

این مطلب درباره‏ی این حدیث پیامبر(ص) نیز گفته شده است، آنجا که می فرماید**:« لا تخصّوا یوم الجمعة بصیام»**[[369]](#footnote-369):« روز جمعه را به روزه اختصاص ندهید».

مَهلّب می گوید:« علت اش این است که این ترس وجود دارد که به روزه گرفتن در روز جمعه ادامه داده شود، آنگاه فرض گردد». با توجه به این مفهوم، نهی از این کار با گفته‏ی مالک رضی الله عنه در کتاب«الموطأ» جمع می شود و هیچ اشکال و ابهامی در آن وجود ندارد.

از دیگر نمونه های این امر، روایت حولاء نسبت تُوَیتٍ[[370]](#footnote-370)است که در این روایت، عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا(ص) بر من داخل شد در حالی که زنی کنارم بود. آن حضرت فرمود:« من هذه»:« این زن کیست؟». گفتم: زنی است که نمی خوابد و در طول شب نماز می خواند. پیامبر(ص) فرمود**:« علیکم من الأعمال ما تطیقون**»: «بر شماست که کارها را در حدی که می‏توانید، انجام دهید». در روایتی دیگر آمده است: «این حولاء دختر تُویت است که می‏گوید شب نمی‏خوابد! پس پیامبر(ص) فرمود: «**لا تنام اللیل! خذوا من العمل ما تطیقون، فوالله لا یسأم الله حتی تسأموا»**:[[371]](#footnote-371)«شب نمی‏خوابد! هر کاری را در حد توان‏تان انجام دهید. چون به خدا قسم، خداوند خسته نمی‏شود تا اینکه شما خسته شوید.»

پس پیامبر(ص) عبارت: «**لا تنام اللیل**» را تکرار کرد تا بدین وسیله کار آن زن را مورد انکار قرار دهد و اینکه او از عمل آن زن راضی و خشنود نیست. چون این ترس را داشت که آن زن خسته و بی‏حوصله شود یا عمل خیلی مهمی را ترک کند.

مانند آن، روایت انس رضی الله عنه است که گوید: رسول خدا(ص) وارد مسجد شد- و طنابی بین دو ستون کشیده شده بود- آنگاه فرمود: «**ما هذا؟»** این چیست؟ گفتند: طنابی است که برای زینب کشیده شده تا نمازش را بخواند و هرگاه خسته یا بی‏حال شد، آن طناب را بگیرد. پیامبر(ص) فرمود: «**حلّوه، لیصلّ أحدکم نشاطه، فإذا کسل أو فتر، قعد»:** «آن را باز کنید، هر یک از شما باید با نشاط و شور و شوق نماز بخواند. هرگاه خسته یا بی‏حال شد، بنشیند.»

در روایت دیگری آمده است: **«لا، حلّوه»:** «نه، آن را باز کنید.»

از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت شده که گوید: به پیامبر(ص) خبر رسید که من به طور مداوم روزه می‏گیرم و در شب نماز می‏خوانم، یا به دنبالم فرستاد و یا او را دیدم، به من گفت: «**ألم أُخبر أنک تصوم لا تفطر و تصلی اللیل؟! فلاتفعل؛ فإنّ لعینک حظّاً و لنفسک حظّاً، و لأهلک حظّاً، فصم و أفطر و صلّ و نَم...**»:[[372]](#footnote-372) «آیا به من خبر نرسیده که تو روزه می‏گیری و هیچ روزی نیست که روزه نباشی و در شب نماز می‏خوانی. این کار را مکن، چون چشم تو حقی دارد و نفس‏ات حقی دارد و خانواده‏ات حقی دارد. بعضی روزها روزه بگیر و بعضی روزها روزه مگیر و در شب، هم نماز بخوان و هم بخواب...».

در روایتی از ابوسلمه آمده که گوید: «عبدالله بن عمرو بن عاص برایم نقل کرد و گفت: من تمام روزها را روزه می‏گرفتم و هر شبی قرآن می‏خواندم. وی گفت: یا کار من برای پیامبر(ص) بازگو شد و یا به دنبالم فرستاد و پیش او رفتم. ایشان فرمودند: «**ألم أُخبر أنک تصوم الدهر و تقرأ القرآن کل لیلة؟!»:** «آیا به من خبر نرسیده که تمام روزها را روزه می‏گیری و هر شب قرآن می‏خوانی؟!» گفتم: چرا ای رسول خدا! این طور است و از این کار جز خیر منظور دیگری نداشتم. فرمود: **«فإن کان کذلک، أو قال: کذلک بحسبک أن تصوم کل شهر ثلاثة أیام»:** «اگر چنین است، یا فرمود: این چنین، کافی است که هر ماه، سه روز روزه بگیری.»گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‏توانم. فرمود: «**فإن لزوجک علیک حقّاً و لزورک علیک حقّاً و لجسدک علیک حقّاً**»: «همانا همسرت بر تو حقی دارد، و شکم‏ات بر تو حقی دارد و جسم‏ات بر تو حقی دارد.» آن گاه فرمود: «**فصم صوم داود نبی‏ الله، فإنه کان أعبدالناس»**: «پس همچون داود، پیامبر خدا، روزه بگیر، چون او عبادتگذارترین مردمان بود». عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! روز‏ی داود چگونه بود؟ فرمود: **«کان یصوم یوماً و یفطر یوماً»:** «او یک روز، روزه بود و یک روز، روزه نبود.» آنگاه فرمود: «**و اقرأ القرآن فی کل شهر»:** « و در هر ماه کل قرآن را بخوان» عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‏توانم. آن حضرت فرمودند: **«فاقرأه فی کل عشرین**»: «هر بیست روز، کل قرآن را بخوان» وی گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‏توانم، پیامبر (ص) فرمود: **«فاقرأه فی سبع و لاتزد علی ذلک، فإن لزوجک علیک حقّاً و لزورک علیک حقّاً، و لجسدک حقّاً»:** «پس در هر هفت روز، کل قرآن را بخوان و دیگر بر آن میفزا، چون همسرت بر تو حقی دارد و شکم‏ات بر تو حقی دارد و جسم‏ات بر تو حقی دارد». عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: سخت گرفتم، پس بر من سخت گرفته شد. وی افزود و پیامبر(ص) به من گفت: «**إنک لاتدری لعلک یطول بک عمرٌ**»: « تو نمی‏دانی شاید عمرت طولانی باشد».

وی گوید: عمرم طولانی شد همان طور که پیامبر(ص) به من گفت: وقتی پیر شدم، دوست داشتم که ای کاش رخصت پیامبر خدا(ص) را قبول می‏کردم.

در روایتی دیگر آن حضرت می‏فرماید: «**صم یوماً و أفطر یوماً، و ذلک صیام داود، و هو أعدل الصیام**»: «یک روزه، روزه باش و یک روز افطار کن، و این [نوع روزه گرفتن] روزه‏ی داود است که بهترین و میانه‏‏ترین روزه است». عبدالله بن عمرو گوید: گفتم: من بیشتر از آن را می‏توانم. رسول خدا(ص) فرمود: «**لا أفضل من ذلک**»: «بیشتر از آن، مکن». عبدالله بن عمرو می‏گوید: اگر آن سه روزی را که رسول خدا(ص) فرمود، قبول می‏کردم، برای من از خانواده و مال و دارایی‏ام دوست داشتنی‏تر بود.[[373]](#footnote-373)

در سنن ترمذی از جابر رضی الله عنه روایت است که گوید: پیش رسول خدا(ص) از مردی سخن رفت که عبادت زیادی می‏کند و خیلی زحمت می‏کشد. از مردی دیگر پیش او سخن رفت که بر خود آسان می‏گیرد و خود را به زحمت نمی‏اندازد. پس پیامبر(ص) فرمود: «**لایُعدل بالرّعة»:[[374]](#footnote-374)«**به پای این کسی که بر خود آسان می‏گیرد و خود را به زحمت نمی‏اندازد، نمی‏رسد.» ترمذی درباره‏ی این حدیث گوید: «این حدیث حسن غریب است».

از انس رضی الله عنه روایت شده که گوید: «سه نفر به خانه‏های همسران پیامبر(ص) آمدند و راجع به عبادت پیامبر(ص) پرسیدند. وقتی از آن خبر یافتند، گویی عبادت آن حضرت را کم می‏دانستند. پس گفتند: ما کجا و پیامبر(ص) کجا؟ او که خداوند از تمامی گناهان گذشته و آینده‏اش درگذشته است. یکی از آنان گفت: اما من، برای همیشه در شب نماز تهجد می‏خوانم. دیگری گفت: من تمام روزها را روزه می‏گیرم و هیچ روزی را افطار نمی‏کنم.

«**أنتم الذین قلتم کذا و کذا؟! أما والله إنی أخشاکم،و أتقاکم لله، لکنّی أصوم و أفطر، و أصلی و أرقد، و أتزوج النّساء فمن رغب عن سنّتی فلیس منی»:[[375]](#footnote-375)** «شما بودید که چنین و چنان گفتید؟ به خدا قسم، من از همه ی شما بیشتر از خداوند ترس و خشیت‏ دارم و بیشتر از شما تقوای خدا را دارم. ولی من روزه می‏گیرم و افطار می‏کنم و نماز شب می‏خوانم و می‏خوابم و با زنان ازدواج می‏کنم. پس هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست.»

احادیث وارده در این زمینه زیادند و مجموع این احادیث بر آسان‏گیری و سهل‏گیری در کارها دلالت دارند. و این آسان‏گیری هم زمانی تصور می‏شود که انسان خود را ملتزم و پایبند کاری نکند و اگر همراه التزام و پایبندی در کاری تصور شود، به صورتی است که ادامه دادن آن انسان را به مشقت و سختی نیندازد.

# فصل

اگر کسی خود را ملتزم و پایبند کار خیری بکند، به دو صورت است:

1- یا از روی نذر است، که این کار از آغاز مکروه است.

مگر به حدیث ابن عمر رضی الله عنهما نگاه نمی‏کنی که می‏گوید: رسول خدا(ص) روزی ما را از نذر نهی می‏کرد و می‏فرمود: «**إنّه لایردُّ شیئاً، و إنّما یُستخرج به من الشّحیح**»:[[376]](#footnote-376) «همانا نذر چیزی [از قضا و قدر] را ردّ نمی‏کند و تنها به وسیله‏ی نذر، مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود.»

در روایتی آمده است: **«النذر لایقدّم شیئاً و لا یؤخّره، و إنما یُستخرجُ به من البخیل**»:[[377]](#footnote-377) «نذر چیزی را پس و پیش نمی‏گرداند و تنها به وسیله‏ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود».

در روایت دیگری آمده که آن حضرت (ص) از نذر نهی کرد و فرمود: «**إنه لایأتی بخیرٍ و إنّما یُستخرج به من البخیل»:**[[378]](#footnote-378)«نذر هیچ خیری را نمی‏آورد و تنها به وسیله‏ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود».

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا (ص) فرمودند: «**لاتنذروا، فإن النذر لایُغنی من القدر شیئاً، إنّما یُستخرج به من البخیل**»:[[379]](#footnote-379) «نذر مکنید، چون نذر بهره‏ای از قدر ندارد و تنها به وسیله‏ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‏شود».

این احادیث برای آگاه ساختن عادت عرب‏ها در نذرهایی که انجام می‏دادند، وارد شده است. آنان نذر می‏کردند که اگر خدا مریضم را شفا دهد، حتماً آن مقدار روز را روزه می‏گیرم، یا اگر گمشده‏ام برگردد یا اگر خداوند مرا بی‏نیاز گرداند، بر من است که فلان مقدار را صدقه دهم. پس این احادیث بیان می‏دارند که نذر بهره‏ای از قدر خدا ندارد. [و نمی تواند قدر خدا را تغییر دهد] بلکه هر کس که خداوند بیماری یا سلامتی یا بی‏نیازی یا فقر و یا مانند آن را برایش مقدر گرداند، نذر نمی‏تواند سببی برای غیر اینها باشد و آنها را تغییر دهد. ولی مثلاً صله‏ی رحم این چنین نیست و سبب زیاد بودن عمر می‏شود. به آن صورتی که دانشمندان اسلامی تفسیرش کرده‏اند. بلکه باید دانست که نذر و عدم نذر یکسان است وهیچ فرقی ندارند. ولی خداوند به وسیله‏ی نذر از طریق وجوب وفای به آن، مالی یا عملی را از انسان بخیل بیرون می‏کشد. چون می‏فرماید: ﭽ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﭼ النحل: ٩١ و پیامبر(ص) نیز می‏فرماید: «**من نذر أن یطیع الله** **فلیطعه»:** «هر کس نذر کند که اطاعتی را به جای آورد، باید آن را به جا آورد.» جماعتی از عالمان اسلامی همچون مالک و شافعی این رأی را دارند.

علت نهی، این است که نذر از باب سخت‏گیری بر خود است و دلایل و مدارک دال بر کراهیت این کار، قبلاً آورده شد.

2- و یا از جهت التزام بدون نذر می‏‏باشد. گویی این صورت نوعی از وعده و پیمان است و وفای به وعده، از انسان خواسته می‏شود. گویی انسان چیزی را بر خود واجب کرده که شریعت بر او واجبش نکرده است. این کار نیز سخت‏گیری بر خود است همان طور که در حدیث آن سه نفری که آمدند تا راجع به عبادت پیامبر(ص) سؤال بکنند، آمده است. چون آنان می‏گفتند: ما کجا و پیامبر(ص) کجا... و یکی از آنان گفت: من فلان کار را می‏کنم... تا آخر حدیث.

نمونه‏ی آن در برخی روایات آمده است که رسول خدا(ص) خبر یافت که عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما می‏گوید: «تا زنده‏ام شب زنده‏داری می‏کنم و نماز تهجد می‏خوانم و در روز روزه می‏گیرم».[[380]](#footnote-380) این گفته به معنای نذر نیست، چون اگر نذر بود پیامبر(ص) به او نمی‏گفت: در هر ماه سه روز روزه بگیر. یا فلان مقدار و فلان مقدار را روزه بگیر. و حتماً به او می‏گفت: به نذرت وفا کن، چون پیامبر(ص) می‏فرماید: «**من نذر أن یطیع الله فلیطعه**»: «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید او را اطاعت نماید.»

اما التزامی که به معنای نذر است، حتماً باید به آن وفا کند و این وفای به نذر واجب است نه مندوب، آن گونه که دانشمندان اسلامی گفته‏اند و در قرآن و سنت آیات واحادیثی آمده که این مطلب را می‏رسانند. این موضوع در کتاب‏های فقهی بیان شده و اینجا طولش نمی‏دهیم.

اما التزام به معنای دوم (یعنی التزام بدون نذر)، ادله اقتضا می‏کند که در مجموع به آن وفا شود اما به درجه‏ی ایجاب نمی‏رسد هر چند به درجه‏ای می‏رسد که در صورت ترک التزام و عدم وفای به آن، سرزنش و عتاب متوجه انسان می‏شود همان طور که آیه‏ی مذکور در مستند و دلیل ابوامامه س بر آن دلالت دارد؛ چون وقتی او نگاه کرد که عمر مسلمانان را در مسجد بر یک قاری جمع گردانید و آنان مرتباً این کار را می‏کردند، این کار به شکل‏ سنت‏های راتبه هستند که وقتی انسان نیت کرد آنها را انجام دهد، اقتضای ادامه دادن آن می‏باشد از این رو مسلمانان را به ادامه دادن این کار امر کرد تا مثل کسانی نباشند که عهد و پیمانی بسته و سپس به عهدشان وفا نمی‏کنند در نتیجه مورد عتاب و سرزنش واقع شوند. ولی باید دانست که این قسم خودش دو صورت دارد:

**صورت اول-** ذات عمل به گونه‏ای است که انسان از عهده‏ی آن بر نمی‏آید یا مشقت و سختی زیادی در آن وجود دارد و یا منجر به هدر رفتن کاری می‏شود که در اولویت قرار دارد. این التزام و پایبندی همان رهبانیتی است که پیامبر(ص) درباره‏اش می‏فرماید: «**من رغب عن سنّتی فلیس منی»:** «هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست». به امید خدا بعداً در این باره بحث خواهد شد.

**صورت دوم-** مشقت و سختی در ذات کار نیست اما در صورت ادامه دادن، مشقت و سختی متوجه انسان می‏شود و یا منجر به هدر رفتن کار مهم‏تری می‏شود. این صورت نیز، از اول نهی درباره‏اش آمده و ادله‏ی قبلی بر آن دلالت دارند.

در برخی از روایات مسلم، تفسیر این مطلب آمده است. آنجا که عبدالله بن عمرو گوید: «سخت‏گیری کردم، پس بر من سخت گرفته شد» و پیامبر(ص) به من گفت: «**إنک لاتدری لعلک یطول بک عمر**»:[[381]](#footnote-381)«تو چه می‏دانی شاید عمرت طولانی باشد».

پس دقت کنید چگونه او را متوجه التزام و پایبندی به کاری کرده که از اول بر او لازم نبوده است تا به گونه‏ای باشد که ادامه‏ی آن تا وقت مرگ، او را دچار مشقت و سختی ننماید.

عبدالله بن عمرو گوید: «به آن حالتی در آمدم که رسول خدا(ص) فرمود (یعنی عمر طولانی کردم) وقتی پیر شدم، دوست داشتم که ای کاش رخصت پیامبر خدا(ص) را قبول می‏کردم».

به خاطر همین است که پیامبر(ص) در روایت ابوقتاده س گوید: چگونه است کسی دو روز روزه بگیرد و یک روز افطار کند، فرمودند: «**و یطیق ذلک أحداً؟»:** «مگر کسی می‏تواند این کار را بکند؟». سپس راجع به روزه گرفتن یک روز و افطار دو روز سخن گفت، آن حضرت فرمودند: «**وددت أنّی طوّقتُ ذلک**»:[[382]](#footnote-382)«دوست داشتم که بتوانم این کار را بکنم». معنایش این است که دوست داشتم بتوانم آن را ادامه دهم. و گرنه، آن حضرت روزه‏ی وصال می‏گرفت و می‏فرمود: «**إنی لست کهیئتکم، إنی أبیت عند ربی یطعمنی و یسقینی**»:[[383]](#footnote-383)«من مثل شما نیستم، چون من پیش پروردگارم روز را به سر می‏برم و او مرا غذا و آب می‏دهد».

در «الصحیح» آمده است: «پیامبر(ص) روزه می‏گرفت تا اینکه می‏گفتیم: دیگر افطار نمی‏کند و همه‏ی روزها را روزه می‏گیرد و روزه نمی‏گرفت تا اینکه می‏گفتیم: دیگر روزه نمی‏گیرد».[[384]](#footnote-384)

# فصل

وقتی این مطلب ثابت شد آن وقت شروع به کاری به قصد التزام و پایبندی به آن، اگر به طور معمولی در صورت ادامه دادن به آن، چیزهایی را به وجود آورد که نباید به وجود آید، در این صورت نباید این نوع التزام ادامه داد، چون از اول مکروه بوده و منجر به چیزهایی می‏شود که همه‏شان مورد نهی قرار گرفته‏اند:

**اوّل-** خدا و پیامبر(ص) در این دین، آسان‏گیری و سهل‏گیری را برای انسان به ارمغان آورده‏اند و این فردی که خود را پایبند کاری می‏کند که آثار خوبی به دنبال ندارد، مانند کسی است که هدیه ی خدا و پیامبر(ص) را قبول نکند و این مثل ردّ کردن هدیه به هدیه دهنده است.این کار در شأن برده با آقایش نیست، پس چگونه در شأن بنده با پروردگارش است؟

**دوّم-** ترس کوتاهی یا ناتوانی از انجام کارهایی که در شریعت اسلام، مهم‏تر و مؤکدترند و در اولویت قرار دارند.

پیامبر(ص) به نقل از داود علیه السلام می‏فرماید: «**إنه کان یصوم یوماً و یفطر یوماً و لایفرُّ إذا لاقی**»:[[385]](#footnote-385)«او یک روز، روزه می‏گرفت ویک روز افطار می‏کرد و هنگام رویارویی با دشمن فرار نمی‏کرد». آن حضرت این نکته را خاطرنشان ساخته که روزه گرفتن داود، او را از رویارویی با دشمن ناتوان نکرده تا فرار کند یا جهاد را ترک نماید.

به عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفته شد: تو کم روزه می‏گیری. گفت: «روزه گرفتن مرا از قرائت قرآن باز می‏دارد و من قرائت قرآن را بیشتر دوست دارم».

به همین خاطر امام مالک احیای تمام مدت شب را مکروه دانسته و گوید: «شاید او وقتی صبح کند، درمانده و ناتوان شود و در رسول خدا(ص) سرمشق خوبی وجود دارد». سپس گفت: «این کار مادام که به نماز صبح لطمه‏ای وارد نکند، اشکالی ندارد».

راجع به روزه‏ی روز عرفه آمده که گناه دو سال را پاک می‏کند.[[386]](#footnote-386) سپس روزه نگرفتن آن برای حاجیان بهتر است، چون در این صورت توان و نیروی ایستادن در صحرای عرفات و دعا کردن را دارند. ابن وهب در این زمینه روایتی را نقل کرده است.

در حدیث آمده است: «**إنّ لأهلک علیک حقّاً، و لزورِک علیک حقّاً و لنفسک علیک حقّاً**»:[[387]](#footnote-387)«همانا خانواده‏ات بر تو حقی دارد، شکم‏ات بر تو حقی دارد و نفس‏ات بر تو حقی دارد». پس هرگاه کسی خود را وقف عبادتی بکند، که در اصل بر او واجب نیست، چه بسا این کار در این حقوق خللی وارد کند.

از ابوجُحَیفه رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا(ص) میان سلمان و ابودرداء پیمان اخوت بست. سلمان به دیدن ابودرداء آمد، دید که مادر درداء خودآرایی را کنار نهاده و ظاهری نامرتب دارد. سلمان گفت: چرا این چنین هستی؟ گفت: برادرت، ابودرداء، هیچ نیازی در این دنیا ندارد. ابوجُحَیفه گوید: وقتی ابودرداء آمد، سلمان غذا را برایش آورد و گفت: بخور. ابودرداء گفت: من روزه‏ام. سلمان گفت: تا تو نخوری لب به غذا نمی‏زنم. راوی گوید: پس ابودرداء غذا خورد. وقتی شب آمد، ابودرداء رفت تا نماز شب بخواند. سلمان به او گفت: بخواب. او هم خوابید. سپس رفت تا نماز شب بخواند. دوباره سلمان به او گفت: بخواب. او هم خوابید. موقع صبح سلمان به او گفت: حالا برخیز. هر دو بلند شدند و نماز صبح خواندند. آنگاه سلمان گفت: همانا نفس‏ات بر تو حقی دارد و پروردگارت بر تو حقی دارد، و میهمان‏ات بر تو حقی دارد و زن و فرزندانت بر تو حقی دارند. به هر صاحب حقی، حقش را بده. آن دو پیش پیامبر(ص) آمدند و جریان را برایش بازگو کردند. آن حضرت فرمود: **«صدق سلمان»:[[388]](#footnote-388)**: «سلمان راست گفته است».

ترمذی گوید: این حدیث، صحیح است.

این حدیث، موارد زیر را گوشزد نموده و انسان را متوجه آن ساخته است:

- حق همسر، از قبیل نزدیکی با او و اظهار محبت به او و آنچه که به اینها مربوط است.

- حق میهمان، از راه خدمت و خوش رفتاری با او و خوردن غذا با او و امثال آن.

- حق فرزند، که تربیت و پرورش آنان از راه کسب‏ روزی و خدمت به آنان می‏باشد.

- حق نفس، از راه وارد نکردن مشقت و سختی به آن.

- حق پروردگار، به وسیله‏ی انجام دادن وظایف و تکالیف دیگر، اعم از فرایض و سنت‏های مهم‏تر و مؤکدتر از آن. واجب است که به هر صاحب حقی حق‏اش داده شود.

هرگاه انسان خود را ملتزم یک یا دو یا سه کار از کارهای مندوب نمود، این التزام او را از انجام دادن کارهای دیگر یا کامل کردن آنها به صورت واقعی خود باز می‏دارد در نتیجه مورد سرزنش قرار می‏گیرد.

**سوّم-** ترس ناخوش داشتن نفس از آن عملی که انسان خود را بدان ملتزم نموده است؛ چون او در صورت التزام و پایبندی به یک کار، مثل آن است که ادامه دادن آن، مشقت و سختی به بار آورد. پس با به وجود آوردن مشقت و سختی، زمانی که وقت عمل نزدیک می شود، نفس از آن بدش می‏آید، و دوست دارد که ای کاش آن را انجام نمی‏داد یا آرزو می‏کند ای کاش بدان ملتزم نمی‏شد.

روایت عایشه رضی الله عنها از پیامبر(ص) به این مطلب اشاره می‏کند آنجا که می‏فرماید: **«إن هذا الدین متین، فأوغلوا فیه برفق، ولاتبغضوا إلی أنفسکم عبادة الله، فإن المُنبتَّ لا أرضاً قطع و لاظهراً أبقی**»:[[389]](#footnote-389) «این دین، استوار است، پس به آرامی و نرمی در آن نفوذ کنید و پرستش خدا را در نظر نفس‏تان منفور نکنید، چون کسی که در راه می‏ماند و بریده می‏شود دیگر نمی‏تواند به راهش ادامه دهد و سواری‏اش هم توان ادامه‏ی راه را ندارد».

در اینجا کسی که به سختی و درشتی در مسیر دین حرکت می‏کند، به کسی تشبیه شده که در قسمتی از راه می‏ماند و بریده می‏شود و سواری‏اش را تند می‏راند و آن را خسته می‏کند تا اینکه سواری‏اش می‏ایستد و قادر به ادامه‏ی راه نیست. اگر این فرد به آرامی سواری‏اش را می‏راند، به مقصد می‏رسید.

انسان نیز چنین است. عمرش مسافت و مقصدش، مرگ و سواری‏اش خودش است. پس همان طور که از انسان خواسته می‏شود سواری‏اش را آرام براند و با آن به نرمی رفتار کند تا او را به مقصدش برساند، به همین صورت از انسان خواسته می‏شود که نسبت به خودش به نرمی و آرامی رفتار کند تا طی مسافت عمر با انجام تکالیف دینی بر نفس‏اش آسان باشد. در حدیث مذکور از کاری که سبب می‏شود عبارت خدا برای نفس منفور باشد، نهی شده است و هر چه شریعت اسلام از آن نهی کند، کار خوبی نیست.

طبری از طریق روایت ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت کرده است: وقتی آیات : ﭽ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭼ «‏ اي پيغمبر ! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بيم‌دهنده فرستاديم. ‏‏ و به عنوان دعوت كننده به سوي خدا طبق فرمان الله، و به عنوان چراغ تابان. ‏» نازل شد، رسول خدا (ص) علی و معاذ را صدا زد و فرمود: بروید و دیگران را مژده دهید و بر آنان آسان گیرید و سخت مگیرید، چون این آیات بر من نازل شد: ﭽ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭼ «‏ اي پيغمبر ! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بيم‌دهنده فرستاديم. ‏‏ و به عنوان دعوت كننده به سوي خدا طبق فرمان الله، و به عنوان چراغ تابان. ‏»

مسلم از سعید بن ابی برده از پدرش او هم از پدربزرگش روایت کرده است که پیامبر (ص) او و معاذ را به یمن فرستاد و فرمود: «بشرا و لاتنفّرا و لاتعسّرا و تطاوعا و لاتختلفا»[[390]](#footnote-390) «{دیگران را} مژده دهید و آنان را منفور نکنید {و از خود مرانید} و سخت گیری نکنید و فرمانبردار هم باشید و باهم اختلاف نکنید.»

نیز از او روایت است که پیامبر (ص) وقتی یکی از یارانش را برای ماموریتی می‏فرستاد، می‏فرمود: «بشّروا و لاتنفّروا و یسّروا و لاتعسّروا»[[391]](#footnote-391) « {مردم را} مژده دهید و آنان را منفور نکنید {و از خود مرانید} و آسان بگیرید و سخت مگیرید.»

این حدیث نهی از سخت‏گیری‏ای است که ایجاد مشقت و سختی در عبادت، نوعی از آن است.

در تفسیر طبری از جابر بن عبدالله روایت شده که گوید: پیامبر(ص) از کنار مردی گذشت که در مکه روی سنگی نماز می‏خواند. آن حضرت به محله‏ای در مکه آمد و کمی ماند، سپس رفت. دید که آن مرد هنوز بر آن حالت قبلی نماز می‏خواند. ایشان فرمودند: «**أیها الناس! علیکم بالقصد و القسط- ثلاثاً- فإن الله لایملّ حتی تَمَلُّوا**»:[[392]](#footnote-392)«ای مردم! میانه‏رو باشید- سه بار این جمله را تکرار کرد- چون خداوند هیچ گاه خسته نمی‏شود تا اینکه شما خسته شوید».

از بُریده اسلمی روایت است که پیامبر(ص) مردی را دید که نماز می‏خواند. فرمود: **«من هذا؟»**: «این مرد کیست؟» گفتم: این فلانی است. از عبادت و نمازش سخن به میان آوردم. آن حضرت فرمودند: «**إن خیر دینکم أیسره**»:[[393]](#footnote-393) «همانا بهترین عبادت‏تان، آسان‏ترین‏اش می‏باشد.»

این حدیث نشان دهنده‏ی عدم رضایت پیامبر(ص) از آن حالت است، چون این حالت ترس ناخوش داشتن از یک کار است و ناخوش داشتن یک کار، به احتمال قوی باعث ترک آن می‏شود که این کار برای کسی که خود را به عملی ملزم نموده که منجر به شکستن پیمان می‏شود، مکروه است. این مورد چهارم بود.

در وجه سوّم، دلایلی آورده شد که بر آن دلالت می‏کند، چون حدیث **«فإن المنبتّ لا أرضاً قطع و لاظهراً أبقی**»:[[394]](#footnote-394)و حدیث: «**و لاتبغضوا إلی أنفسکم عبادة الله**»:[[395]](#footnote-395)و[[396]](#footnote-396) این مطلب را می‏رسانند که تنفر از یک کار و بد آمدن از آن، به احتمال قوی باعث بریده شدن از آن کار می‏شود. به همین خاطر پیامبر(ص) آن را به کسی تشبیه کرد که در راه می‏ماند و از طی مسافت راه بریده می‏شود. آیه‏ی: ﭽ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﭼ الحديد: ٢٧ بنا به تفسیر مذکور، بر این مطلب دلالت دارد.

**پنجم-** ترس از دچار شدن غلو و زیاده‏روی در دین، چون غلو، مبالغه و زیاده‏روی در یک کار و تجاوز از حد آن تا محدوده‏ی اسراف و زیاده‏روی می باشد. احادیث قبلی بر آن دلالت دارند، آنجا که می‏فرماید: «**یا أیها الناس! علیکم بالقصد...»:**[[397]](#footnote-397): «ای مردم! بر شماست که میانه‏رو باشید...».

خداوند عزوجل نیز می‏فرماید: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭼ المائدة: ٧٧.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: رسول خدا(ص) صبح عقبه به من گفت: «**القط لی حصیَّات من حصی الخذف**»: «چند تا از سنگریزه‏های پرتاب شده را برایم بینداز». وقتی آن سنگریزه‏ها را در دستش گذاشتم، فرمود: **«بأمثال هولاء؛ إیاکم و الغلو فی الدّین، فإنّما هلک من کان قبلکم بالغلو فی الدین**»:[[398]](#footnote-398)«مانند این سنگریزه‏ها، نشوید، از غلو و زیاده‏روی در دین حذر کنید، چون امت‏های پیش از شما به سبب غلو و زیاده‏روی در دین نابود شدند.»

پیامبر(ص) در حدیث مذکور به این نکته اشاره کرده که نهی از غلو و زیاده‏روی در دین، معنایش هر نوع غلو و افراط و زیاده‏روی را در بر می‏گیرد. اکثر احادیثی که هم اکنون آورده شد، طبری روایت‏شان کرده است.

همچنین طبری از یحیی به جَعدة روایت کرده که گوید: «او می‏گفت به آرامی عملی را انجام بده و در حالی که هنوز آن عمل را دوست داری، آن را ترک کن چون عمل دایمی و همیشگی هر چند کم هم باشد بهتر از عمل زیادی است که بریده بریده انجام می‏گیرد».

مردی نزد معاذ آمد و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: «آیا تو فرمانبردار هستی؟» گفت: آری. معاذ گفت: «نماز شب بخوان و بخواب، روزه بگیر و افطار کن و به دنبال کار و کاسبی برو. پیش خدا نرو مگر وقتی که مسلمان هستی، زنهار از اینکه به شخصی ستم کنی و حق‏اش را به جای نیاوری و او تو را نفرین کند».

از اسحاق بن سوید روایت شده که می‏گوید: عبدالله بن مُطرف عبادت کرد. مطرّف به او گفت: «ای عبدالله! علم بهتر از عمل است، کار نیک در میان دو کار بد است. بهترین کارها، حد متوسط و اعتدال آن است و بدترین راه رفتن، تند راه رفتن و خسته کردن سواری است».

معنای عبارت: «کار نیک میان دو کار بد است، این است که کار نیک، میانه‏روی و رعایت حد اعتدال است و دو چیز بدی که در دو طرف این کار نیک قرار گفته‏اند، افراط و تفریط (زیاده‏روی و کوتاهی) است. و این همان چیزی است که این فرموده‏ی خداوند بر آن دلالت دارد: ﭽ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ الإسراء: ٢٩ «دست خود را بر گردن خويش بسته مدار (و از كمك به ديگران خودداري مكن و بخيل مباش،) و آن را فوق‌العاده گشاده مساز ». همچنین در جای دیگری می‏فرماید: ﭽ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﭼ الفرقان: ٦٧ «و كسانيند كه به هنگام خرج كردن (مال برای خود و خانواده) نه زياده‌روی می‌كنند و نه سختگيری ».

مانند این گفته از یزید بن مرة جُعفی[[399]](#footnote-399) نقل شده که گوید: «علم بهتر از عمل است و کار نیک میان دو کار بد واقع شده است».

از کعب احبار روایت است که گوید: «این دین استوار است، پس دین خدا در نظر خودت، زشت و پلید مگردان و با نرمی در آن نفوذ کن و مسیر دین را ادامه بده، چون کسی که در راه می‏ماند و بریده می‏شود، نمی‏تواند مسافت دوری را بپیماید و سواری‏اش دیگر توانِ ادامه‏ی راه را ندارد. همچون کسی کار کن که به نظرش فقط در حالت پیری می‏میرد و همچون کسی کار مکن که به نظرش فردا می‏میرد».

ابن وهب مانند آن را از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده است.

اینها اشاره‏ای است به انجام دادن عملی که اقتضای مداومت و پیوسته انجام دادن بدون تحمل مشقت و سختی دارد.

از عُمیر بن اسحاق روایت است که گوید: افرادی که از یاران رسول خدا(ص) به خدمت‏شان رسیده‏ام بیشتر از افرادی از آنان بوده که پیش از من رفته‏اند. هیچ جماعتی را ندیده‏ام که از آنان آسان‏گیرتر باشد و کمتر سخت‏گیر باشد.»

حسن گوید: «دین خدا در بالای تفریط و کوتاهی و در پایین افراط و زیاده‏روی گذاشته شده است».

ادله‏ی وارده در این زمینه، زیادند که همه‏شان به این نکته بر می‏گردند که در دین اسلام، مشقت و سختی و فشار وجود ندارد.

حرج و مشقت همان طور که بر مشقت و حرج در شروع کار اطلاق می‏شود- مثل شروع کردن به عبادتی که ذاتاً مشقت آور و سخت است- همچنین بر مشقت و حرج در سرانجام کار اطلاق می‏شود، چون مشقت و حرج با ادامه‏ی یک عمل از انسان خواسته می‏شود همان گونه که گفته‏ی ابوامامه رضی الله عنه درباره‏ی آیه: ﭽ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﭼ الحديد: ٢٧ و فرموده‏ی پیامبر(ص): **«أحب العمل إلی الله ما داوم علیه صاحبه و إن قلّ**»:[[400]](#footnote-400)«دوست داشتنی‏ترین عمل نزد خدا، عملی است که شخص به طور پیوسته آن را انجام می‏دهد هر چند کم هم باشد»، اقتضای آن را می‏کند. به همین خاطر پیامبر(ص) هرگاه کاری را انجام می‏داد بر آن ثابت قدم و پایدار بود تا جایی که دو رکعت پس از نماز ظهر را بعد از نماز عصر قضا نمود.

البته این در حالی است که انجام دهنده‏ی عمل، قصد ادامه‏ی عمل را نداشته باشد، حالا وضعیت چگونه است که هرگاه این قصد را داشته باشد که این عمل را ترک نکند؟ به طور اولی، ادامه‏ی عمل و مداومت بر آن از او خواسته می‏شود.

به همین خاطر رسول خدا(ص) به عبدالله بن عمرو گفت: «**یا عبدالله! لاتکن مثل فلان، کان یقوم اللیل فترک قیام اللیل»:[[401]](#footnote-401)** «ای عبدالله! مثل فلانی مباش که شب نماز تهجد می خواند و بعداً آن را ترک کرد». این حدیث صحیح است. پس پیامبر(ص) عبدالله بن عمرو را نهی کرده از اینکه مثل فلانی باشد. این حدیث نشان می‏دهد که پیامبر(ص) ترک نماز تهجد از جانب فلانی و کسی دیگر را ناپسند دانسته و از آن خوشش نمی‏آید.

خلاصه، این قسمتی که در صورت ادامه‏ی آن به احتمال زیاد باعث مشقت و سختی شود و به خاطر دلایل زیادی از انسان خواسته می‏شود که این کار را نکند، هنگام بیان آن معلوم می‏شود که هرگاه این مشقت و سختی نباشد، درخواست ترک آن نیز از بین می‏رود و وقتی درخواست ترک آن کار برداشته شد، حکم به اصل عمل که همان درخواست انجام آن عمل است، بر می‏گردد.

پس کسی که شروع به این کار می‏کند و خود را ملتزم و پایبند کرده که آن را برای همیشه انجام دهد، از یک جهت کار مکروهی کرده چون امکان عدم وفای به شرط و ادامه دادن عمل تا آخر هست و از این جهت که بر ظاهر عزیمت عمل می‏شود و به التزام خود وفا می‏کند، مندوب است. پس از جهت ندب، شارع به او امر کرده، که عمل را ادامه دهد و از جهت کراهت، برایش مکروه بوده که به این عمل شروع کرده است.

وقتی کسی شروع به این کار نمود، چون کراهت آن مقدم است، از این رو شروع کردن به آن کار به قصد قربت مثل شروع کردن به آن کار بدون فرمان و دستور شریعت است. پس این فرد همچون بدعت‏گذاری است که شروع به عبادتی کرده که به آن امر نشده است. با این اعتبار، اطلاق بدعت بر این کار آسان است همان طور که ابوامامه س آن را آسان دانسته است.

و از این جهت که این کار از آغاز صرف نظر از سرانجامش یا صرف نظر از مشقت و سختی که در پی دارد، یا در صورت اعتقاد به ادامه دادن کار، بدان امر شده انجام دهنده‏ی آن همچون کسی است که شروع به یک سنت به قصد عبادت کرده و این کار صحیح است و مشمول ادله‏ی ندب می‏باشد.

به همین خاطر پس از شروع کار، امر شده که به التزام‏اش وفا کند حالا چه نذر باشد و چه التزام و پایبندی با قلب بدون نذر باشد، و اگر بدعت می‏بود و مشمول تعریف بدعت قرار می‏گرفت، به وفای به آن امر نمی‏شد و قطعاً عملش باطل می‏بود.

از این رو در حدیث آمده که رسول خدا(ص) مردی را دید که در برابر آفتاب ایستاده بود. فرمود: «**ما بال هذا؟»:** «این مرد را چه شده است؟» عرض کردند: او نذر کرده که در سایه قرار نگیرد. و سخن نگوید و ننشیند و روزه بگیرد. آنگاه رسول خدا(ص) فرمود: **«مُره فلیجلس ولیتکلم و یستظل و لیتم صیامهم**»:[[402]](#footnote-402) « به او بگو که بنشیند و سخن بگوید و در سایه قرار گیرد و روزه‏اش را ادامه دهد».

می‏بینی که چگونه پیامبر(ص) ملزم بودن به کاری که اساساً مشروع نیست را ابطال کرده و به او دستور داده که عملی را که در اصل مشروع است، تا آخر ادامه دهد. اگر میان این دو عمل فرقی وجود نداشت، جدا کردن آنها از هم، بی‏معنا بود.

به علاوه، وقتی شروع کننده به این کار ملزم به ادامه دادن آن است، از آن لازم می‏آید که ناچاراً عملی که به آن شروع شده، عبادت و طاعت است، و در شریعت اسلام نمونه‏ای یافت نمی‏شود که به ادامه دادن کاری مباح امر شود.

این فرموده‏ی پیامبر(ص): «**من نذر أن یطیع الله فلیطعه**»:[[403]](#footnote-403) «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید این کار را بکند»، بر آن دلالت دارد.

و چون خداوند در آیه‏ی: ﭽ ﭙ ﭚ ﭼ الإنسان: ٧ [[404]](#footnote-404) کسانی را که به نذرشان وفا می‏کنند، ستوده است، چون این آیه سیاق مدح و ستایش و دادن پاداش نیک آمده است.

در آیه‏ی وارده در سوره‏ی حدید می‏خوانیم: ﭽ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﭼ الحديد: ٢٧ «ما به كسانی كه از ايشان (به محمد) ايمان آوردند پاداش درخورشان را داديم.» و اجر و پاداش تنها متوجه کاری است که در شریعت انجام آن از انسان خواسته می‏شود. به این مطلب دقت کنید، عمل سلف صالح رضی الله عنهم به مقتضای ادله بر آن جاری بوده، و بدین وسیله اشکال و تعارضی که برای انسان پیش می‏آید، مرتفع می‏شود تا آیات و احادیث و سخنان بزرگان با هم مطابق و موافق باشند.

البته پس از این، دو اشکال قوی باقی می‏ماند که در صورت جواب دادن به این دو اشکال معنای این مسأله به تمامی روشن می‏شود. برای هر اشکال فصل جداگانه‏ای را آورده‏ایم.

# فصل

**اشکال اول:** ادله‏ی قبلی جهت اثبات مکروه بودن التزاماتی که ادامه‏ی آن مشقت و سختی را به بار می‏آورد، با ادله‏ی دیگری که خلاف آن را می‏رساند، تعارض دارند:

- خود رسول خدا(ص) آن قدر در نماز شب روی پایش می‏ایستاد که پاهایش ورم می‏کرد. به او گفته شد: تو که خداوند از تمامی گناهان گذشته و آینده‏ات درگذشته، چرا این کار را می‏کنی؟ در جواب می‏گفت: **«أفلا أکون عبداً شکوراً»**:[[405]](#footnote-405)«پس آیا بنده‏ای سپاسگزار نباشم؟» و در روز طولانی در گرمای شدید آفتاب با حالت روزه می‏ماند. آن حضرت روزه‏ی وصال می‏گرفت و پیش پروردگارش روز را به سر می‏برد و خدا به او غذا و آب می‏داد، و مانند اینها از تلاش سخت پیامبر(ص) در راه عبادت پروردگارش، نمونه‏های زیادی وجود دارد. و در رسول خدا(ص) سرمشق و الگوی نیکی وجود دارد و ما امر شده‏ایم که به او اقتدا کنیم و مثل او باشیم.

- اگر این دلیل را انکار کنید با این بهانه که این کارها مخصوص آن حضرت بوده، به همین خاطر پروردگارش او را غذا و آب می‏داد و آن حضرت کارهایی می‏توانست که امتش توانایی آن را نداشت، اما راجع به این کارهایی که درباره‏ی صحابه و تابعین و پیشوایان دینی ثابت شده، کسانی که نسبت به ادله‏ای که جهت اثبات کراهت این اعمال بدان استدلال کردید، اطلاع و آگاهی کامل داشته‏اند، چه می گویید؟

تا جایی که برخی از آنان بر اثر کثرت انجام سنت‏ها، نتوانستند روی پای خود بایستند و ناچاراً با حالت نشسته این اعمال را انجام می‏دادند.

و پیشانی بعضی از آنان بر اثر کثرت سجده مثل زانوی ماده بز شده بود.

از عثمان بن عفان س نقل است که وی: «هر وقت نماز عشاء می‏خواند، یک رکعت نماز وتر را می‏خواند که در این یک رکعت، کل قرآن را می‏خواند».

و افراد زیادی بوده‏اند که با وضوی عشاء نماز صبح و چندین و چند نماز سنت را می‏خواندند، و چه قدر روزهای سنت را به طور پیوسته و مداوم می‏گرفتند در حالی که نسبت به سنت آگاهی و اطلاع کامل داشتند وحتی یک لحظه از سنت دوری نمی‏کردند.

ازابن عمر و ابن زبیر روایت شده که اینان روزه‏ی وصال می گرفتند.

مالک بن انس- که پیشوای بزرگ اهل سنت است- روزه‏ی تمام روزها بجز روزهای عید قربان و عید رمضان را جایز دانسته و نهی وارده در این زمینه را بر این حمل کرده که منظور از آن زمانی است که فرد روزهای عید را افطار نکند و روزه باشد.

از اویس قرنی[[406]](#footnote-406) نقل می‏شود که شبی تا صبح در حالت قیام بود و می‏گفت: «به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه ایستاده هستند. سپس شب دیگری تا صبح در رکوع بود و می‏گفت: به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه در حال رکوع‏اند. سپس شبی تا صبح سجده می‏کرد و می گفت: به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه در حال سجده هستند...». منظور این است که او نماز سنت را می‏خواند و گاهی درآن قیام را طول می‏داد و گاهی رکوع و گاهی سجده را طول می‏داد.

از اسود بن یزید[[407]](#footnote-407) روایت است که او خودش را برای روزه و عبادت خدا به زحمت می‏انداخت تا جایی که بدنش سبز و زرد شد. علقمه به او می‏گفت: وای بر تو! چرا این جسم را آزار می‏دهی؟ در جواب می‏گفت: «قضیه، جدی است، قضیه جدی است».

از انس بن سیرین[[408]](#footnote-408) روایت شده که زن مسروق[[409]](#footnote-409) گفت: مسروق نماز می‏خواند تا جایی که پاهایش ورم کرد. بسیاری اوقات پشت سرش می‏نشستم و از کاری که با خود می‏کرد، می گریستم».

از شعبی[[410]](#footnote-410) نقل است که گوید: «مسروق در روزی تابستانی در حال روزه بیهوش شد. دخترش به او گفت: روزه‏ات را بشکن. مسروق گفت: از من چه می‏خواهی؟ گفت: نرمی و آسان‏گیری. مسروق گفت: دخترم! من به دنبال نرمی و آسانی در روزی هستم که مقدارش به اندازه‏ی پنجاه هزار سال می باشد».

از ربیع بن خثیم[[411]](#footnote-411) روایت شده که گوید: «پیش اویس قرنی آمدم. دیدم که نماز صبح خوانده و نشسته است. گفتم: مزاحم تسبیح او نمی‏شوم. هنگامی که وقت نماز فرا رسید بلند شد و تا وقت نماز ظهر، نماز خواند. پس از خواندن نماز ظهر تا وقت عصر نماز خواند. وقتی نماز عصر را خواند، نشست و تا نماز مغرب ذکر خدا را خواند. وقتی نماز مغرب را خواند، تا وقت نماز عشاء نماز خواند. پس از نماز عشاء تا صبح نماز خواند. وقتی نماز صبح خواند نشست و چشمانش به خواب رفت، سپس بیدار شد و از وی شنیدم که می‏گفت: خدایا! به تو پناه می‏برم از چشم خواب آلود و شکمی که سیر نمی‏شود.

آثار و سخنان بزرگان صدر اسلام در این باره خیلی زیادند و همگی این مطلب را می‏رسانند که به اعمالی که در صورت ادامه دادن، مشقت‏آور هستند، عمل می‏شود و هیچ کسی این افراد را از مخالفان سنت به شمار نیاورده‏اند بلکه آنان را از پیشگامان و سابقین به شمار آورده‏اند. –خداوند ما را از پیشگامان گرداند!-.

- به علاوه نهی مربوط به خود عبادت نیست بلکه مربوط به زیاده‏روی و افراطی است که مشقت و سختی را برای انجام دهنده‏ی عمل ایجاد می‏کند. پس اگر فرض کنیم که مشقت و سختی به نسبت او مطرح نیست، دیگر نهی متوجه او نمی‏شود.

همان طور که شارع گفته است: «**لایقضی القاضی و هو غضبان**»:[[412]](#footnote-412)«قاضی در حالت خشم نباید قضاوت کند». علت نهی در این فرموده، پریشانی و مشغولیت فکری است که اجازه نمی‏دهد در حجت‏ها وادله بیندیشد و بر اساس آنها قضاوت کند. نهی متوجه هر قاضی‏ای که پریشانی و مشغولیت فکری دارد، می‏شود و در صورت انتفای پریشانی و تشویش فکر، نهی منتفی می‏شود. حتی در صورت وجود خشم کمی که مانع از استیفای ادله و براهین نمی‏شود،نهی منتفی است. این سخن درستی است که مطابق اصول فقهی شرعی می‏باشد.

حالِ کسی که علت نهی به نسبت او وجود ندارد، حالِ کسی است که در شرایط چیرگی ترس یا امید یا محبت، عملی را انجام می‏دهد، چون ترس تازیانه‏ای هدایت کننده و امید، رهبر و هدایت کننده و محبت، سیل حمل کننده است. پس انسان ترسو اگر مشقت و سختی را احساس کند، هر چند عملی را که انجام می‏دهد، مشقت آور و سخت است، اما خود ترس بسیار مشقت‏آورتر از عملی است که انجام داده و او را وادار به تحمل کاری که آسان‏تر است، می‏نماید، و انسان امیدوار عملی را انجام می‏دهد هر چند مشقت‏آور و سخت باشد، چون امید راحتی و آسایش کامل دارد، مشقت‏های کار را برایش آسان نموده و او را وادار به تحمل برخی از رنج‏ها و سختی‏های آن عمل می‏کند. و انسان مُحبّ با تحمل سختی‏ها و گرفتاری‏های یک کار به خاطر شوق رسیدن به محبوب آن عمل را انجام می‏دهد، در نتیجه سختی‏ها و مشقت‏ها برایش آسان و دور برایش نزدیک می‏شود. او تمام تلاش و نیروی خود را به کار می‏گیرد و اصلاً احساس نمی کند که به پیمان محبت و دوستی وفا کرده و شکر این نعمت را به جا آورده و درون‏ها را آباد می‏گرداند و اصلاً احساس نمی کند که آرزویش را برآورده است.

وقتی چنین است، جمع بین ادله‏ی نهی از عمل مشقت‏آور وادله‏ی مؤید عمل مشقت آور، صحیح است و جایز است شروع به عملی که انسان خود را بدان ملتزم و پایبند نموده همراه با ادامه دادن آن، نمود حالا چه به طور مطلق باشد و چه احتمال قوی بدهد که علت نهی (یعنی مشقت و سختی عمل) منتفی است، هر چند بعداً مشقت و سختی در آن عمل به وجود آید البته در صورتی که از جانب انجام دهنده‏ی عمل صحیح باشد که آن عمل را ادامه دهد. این مطلب با اقتضای ادله‏ی شرعی و عمل سلف صالح رضی الله عنهم مطابقت و سازگاری دارد.

**جواب این اشکال:** ادله‏ی نهی از التزام به عملی که مشقت‏آور است و قبلاً آورده شد، درست و صریح هستند، و آثار و اقوالی که از بزرگان صدر اسلام مبنی بر انجام اعمال مشقت‏آور و ادامه‏ی آن، نقل شد، می‏توان بر سه صورت حمل کرد:

**اوّل-** بر این نکته حمل شود که اینان بر اساس رعایت حد اعتدال و میانه‏ای که ضامن ادامه‏ی عمل است، اعمال مشقت‏آور را انجام داده‏اند. پس این بزرگان خود را ملزم به کاری نکرده‏اند که شاید مشقت و سختی را برایشان به بار آورد در نتیجه به سبب آن، کارهای مهم‏تری را رها کنند یا اینکه بعداً از آن عمل به طور کلی دست بکشند یا به خاطر سنگینی و فشارش آن را در نظر خودشان منفور و ناخوش گردانند، بلکه ملتزم کارهایی می‏شدند که به نسبت خود بر نفس‏شان آسان و هموار بود؛ چون ایشان فقط به دنبال آسانی بودند نه سختی. و این همان حال رسول خدا(ص) و حال گذشتگانی است که اقوال و روایاتی از آنان نقل شد. بر این اساس که آنان به خود سنت و راه عمومی برای همه‏ی مکلفان عمل کردند. این طریقه‏ی طبری در پاسخ به اشکال مذکور است.

آنچه در سؤال مذکور گذشت که در آن مطالبی خلاف موضع‏گیری و اعمال بزرگان مبنی بر عدم التزام به کار مشقت‏آور بود، باید گفت که مسائل و قضایای احوال انسانها می‏توان بر صورت و شیوه‏ی صحیحی حمل کرد البته در صورتی که ثابت شود که انجام دهنده‏ی عمل از کسانی است که به آنان اقتدا می‏شود.

**دوّم-** احتمال دارد که آنان تا جایی که توانسته‏اند در انجام اعمال مشقت‏آور و سخت مبالغه و افراط کرده‏اند اما هیچ گاه خود را از طریق نذر و طریقی دیگر بدان ملتزم و پایبند نکرده‏اند.

گاهی انسان شروع به کاری می‏کند که در صورت ادامه‏ی آن دچار مشقت و سختی می‏شود و در زمان شروع به کار هیچ سختی و مشقتی در آن عمل نیست. از این رو فرد، نشاط و انرژی و توان خود را غنیمت می‏شمارد و در آن حالی که آن عمل، برایش مشقت‏آور نیست، نشاط و انرژی خود را جهت انجام دادن آن صرف می‏کند و به آینده‏ی عمل نگاه نمی‏کند و این کارش مطابق اصل رفع حرج و مشقت صورت گرفته است، تا جایی که اگر در هر زمانی توانایی انجام آن را نداشت، از آن دست می‏کشد و هیچ گناهی هم بر او نیست، چون در ترک مندوب به طور کلی حرج و گناهی نیست.

آنچه این مطلب را تأیید می‏کند، روایتی از عایشه رضی الله عنها است که گوید: «رسول خدا(ص) آن قدر روزه می‏گرفت تا جایی که می‏گفتیم دیگر افطار نمی کند و آن قدر افطار می کرد تا جایی که می گفتیم دیگر روزه نمی گیرد. و او را ندیده‏ام که هرگز روزه‏ی یک ماه را به طور کامل بگیرد، جز ماه رمضان...».[[413]](#footnote-413)

پس به علت غنیمت شمردن نشاط و انرژی یا فارغ شدن از حقوق مربوط به انسان یا نیرو و توان در اعمال دقت کنید.

همچنین فرموده‏ی پیامبر(ص) راجع به روزه‏ی یک روز و افطار دو روز گواه بر این مدعاست، آنجا که درباره‏ی آن می‏فرماید: «**لیتنی طُوّقت ذلک»:** «ای کاش توان آن را می‏داشتم». منظورش توانِ ادامه‏ی این نوع روزه گرفتن است، چون آن حضرت (ص) پشت سر هم روزه می‏گرفت تا جایی که مسلمانان می‏گفتند: دیگر افطار نمی‏کند و تمام روزها را روزه می‏گیرد.

نباید به وسیله‏ی حدیث: «**أحب العمل إلی الله ما داوم علیه صاحبه و إن قلّ**»:[[414]](#footnote-414)«دوست داشتنی ترین عمل نزد خدا عملی است که فرد بر انجام آن مداومت دارد هر چند کم هم باشد»، به مطلب فوق اعتراض وارد شود و گفته شود: عمل پیامبر(ص) ادامه‏دار بوده است، چون بحث در عملی است که ادامه‏ی آن مشقت‏آور و سخت است.

آنچه از بزرگان صدر اسلام و پیشوایان دینی نقل شده که نماز صبح را با وضوی عشاء می‏خواندند و تمام مدت شب بیدار بوده و نماز تهجد و عبادت خدا را انجام می‏دادند و یا تمام روزها بجز روزهای عید قربان و عید رمضان روزه بودند، احتمال دارد بر اساس همان شرط مذکور باشد و آن هم اینکه این اعمال را بدون التزام و پایبندی به آن انجام می‏دادند و در حالت نشاط و انرژی و توان زیاد شروع به کار می‏کردند و هرگاه زمان دیگری فرا می رسید و آن نشاط و انرژی را نیز داشته باشند و عمل به آن در کارهای مهم‏تری خلل ایجاد نمی‏کرد، به همان صورت آن عمل را انجام می‏دادند. پس چنین اتفاق می‏افتاد که این نشاط و انرژی مدت زمان طولانی برایشان ادامه می داشت و در هر حالتی امکان ترک آن عمل بود ولی او در هر وقتی فرصت را غنیمت می‏شمرد. پس بعید نیست که نشاط و انرژی تا آخر عمر همراه آنان باشد و کسی گمان کند که آنان خود را بدان کار ملتزم و پایبند نموده‏اند و اما در حقیقت التزامی در کار نبوده است.

این مطلب درستی است به ویژه همراه هدایت کنندگی ترس یا رهبری امید یا حمل کنندگی محبت. و این همان معنای فرموده‏ی پیامبر(ص) است که می‏فرماید: «**و جعلت قرة عینی فی الصلاة**»:[[415]](#footnote-415)«چشم ‏روشنی من در نماز قرار داده شده است». به همین خاطر پیامبر(ص) آن قدر نماز می‏خواند و روی پا می‏ایستاد که پاهایش ورم کرده بود و فرمان پروردگارش را عملی کرد که خطاب به او می‏فرماید: ﭽ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭼ المزمل: ٢ «‏شب، جز اندكی (از آن) بيدار بمان.»

**سوّم-** وجود مشقت برای ملکف در صورت ادامه‏ی عمل یا غیر آن، چیز ضابطه‏مند و مرزبندی شده‏ای نیست بلکه امری نسبی است و به تناسب تفاوت توان جسمی یا قدرت تصمیم‏گیری یا قوت یقین انسانها و دیگر ویژگی‏های جسمی و روحی آنها فرق دارد. گاهی یک عمل واحد به نسبت دو مرد فرق دارد، چون یکی‏شان تنومندتر است، یا عزم و اراده‏ی قوی‏تری دارد و یا نسبت به نعمت‏ها و پاداش وعده داده شده در جهان آخرت، یقین بیشتری دارد، و مشقت و سختی گاهی به نسبت قوت این چیزها وامثال آن، ضعیف می‏شود و در صورت ضعف این چیزها قوی می‏شود.

پس می‏گوییم: هر عملی که ادامه‏ی آن به نسبت زید، مشقت‏آور و سخت باشد، از آن نهی می‏شود ولی اگر برای عمرو مشقت‏آور و سخت نباشد، از آن نهی نمی‏شود.

بنابراین، ما اعمالی که گذشتگان بر آن مداومت داشته‏اند، بر این حمل می‏کنیم که این اعمال برایشان مشقت‏آور و سخت نبوده است هر چند کمتر از آن اعمال برای ما مشقت‏‏آور و سخت باشد. پس عمل کسانی مثل آنان برای ما حجت نیست که ما هم این کارها را بکنیم مگر به شرطی که حقیقت مسأله میان ما و آنان متحد باشد و آن هم این است که ادامه‏ی آن عمل برای مثل ما هم مشقت‏آور و سخت نباشد.

سخن ما در اینجا برای همه نیست، چون میانه‏روی و رعایت حد اعتدال و عمل به آسانی، برای همه‏ی مردم در اولویت قرار دارد. و این چیزی است که ادله‏ی شرعی بر آن دلالت دارد و بر انجام دادن عملی که برای همه‏ی مردم و یا اکثر مردم آسان نیست بلکه فقط برای عده‏ی کمی آسان است، دلالت ندارد.

آنچه بر صحت این مطلب گواه است، این فرمایش پیامبر گرامی (ص) است که می‏فرماید: «**إنی لست کهیئتکم، إنّی أبیت عند ربی یطعمنی و یسقینی»**:[[416]](#footnote-416)«من مثل شما نیستم، چون پیش پروردگارم روز را به سر می‏برم که او مرا غذا و آب می‏دهد». منظور آن حضرت (ص) این است که: روزه‏ی وصال بر او سخت نیست و روزه‏ی وصال او را از ادای حق خدا و حقوق بندگان خدا منع نمی‏کند.

بر این اساس هر کس نمونه‏هایی از آنچه به پیامبر(ص) داده شده، نصیب او شود و با وجود توان و انرژی و سبکی عمل برای او شروع به آن عمل نماید، هیچ اشکالی ندارد.

اما اینکه پیامبر(ص) گرفتن روزه‏ی وصال را از عبدالله بن عمرو قبول نکرده، شاید به خاطر این باشد که آن حضرت خبر داشته که او توان ادامه‏ی این روزه را ندارد و به همین خاطر این پیش‏بینی تحقق یافت و برای عبدالله بن عمرو پیش آمد تا جایی که گفت: «**لیتنی قبلتُ رخصة رسول الله**»:[[417]](#footnote-417)«ای کاش رخصت رسول خدا(ص) را قبول می‏کردم».

و کار ابن زبیر و ابن عمر و دیگران در گرفتن روزه‏ی وصال بر اساس این بوده که بهره‏ای از آنچه که به پیامبر(ص) داده شده، نصیب آنان نیز شده است. این مطلب بر اساس اصلی است که در کتاب «الموافقات» ذکر شده است.

وقتی چنین است، اعمالی که از گذشتگان نقل شده مخالف بحث ما نیست.

# فصل

- ولی تأمل و دقت راجع به تعلیل نهی از التزام به اعمال مشقت‏آور، می‏ماند. منظور از تعلیل نهی این است که موقع انتفای علت نهی، خود نهی نیز منتفی می‏شود.

آنچه در این باره گفته‏اند، به طور اجمالی درست است اما به طور تفصیلی و جزئی، جای تأمل دارد. چون علت نهی به دو چیز بر می‏گردد:

**اوّل-** ترس از بریدن از عمل و ترک آن در صورتی که شخص خود را ملزم به ادامه دادن عمل نماید که ادامه‏ی آن مشقت‏آور و سخت است.

**دوّم-** ترس از کوتاهی در حق خدا و حقوق مردم که مهم‏تر از آن عمل است.

راجع به مورد اول باید گفت که رسول خدا(ص) در آن اصلی گذاشته که به قاعده‏ای معلوم و یقینی نه مظنون بر می‏گردد و آن قاعده هم این است که عملی که در صورت ادامه دادن، مشقت و سختی به بار می‏آورد، در شریعت اسلام وجود ندارد، همان طور که اصل حرج و مشقت در شریعت اسلام وجود ندارد، چون پیامبر(ص) با دین حنیف و ساده‏ی اسلام مبعوث شده و روشن است که در صورت وجود مشقت و سختی در دین اسلام، دیگر ساده بودن آن معنایی ندارد. پس هر کس خود را ملزم به کاری کند که با مشقت و حرج روبرو شود، در حق خودش از دایره‏ی اعتدال و میانه‏روی خارج شده و وارد کردن مشقت بر خود از جانب خودش است نه از جانب شارع. پس اگر شروع به کاری کرد با این شرط که آن کار را تا آخر انجام دهد، در این صورت اگر به این شرط وفا کرد و آن کار را تا آخر انجام داد، کار خوبی کرده است، چون روشن شده که آن عمل یا سخت نبوده، چون او شرط آن را به جا آورده است و یا سخت بوده و بر آن صبر کرده که در این صورت حق نفس را که نرمی و آسان‏گیری بر آن است، ادا نکرده است. این مطلب به زودی بیان خواهد شد. و اگر به این شرط وفا نکند و عمل را تا آخر انجام ندهد، مثل آن است که پیمان خدا را نقض کرده، و این گناه بزرگی است. اگر این فرد بر اصل برائت ذمه از التزام باقی می‏ماند، دیگر چیزهایی متوجه او نمی‏شد که باید از آن پرهیز شود.

ممکن است کسی بگوید: نهی در اینجا به خاطر نرمی و ملایمتی است که به انجام دهنده‏ی عمل بر می‏گردد، همان طور که عایشه رضی الله عنها گفت: «رسول خدا(ص) از روزه‏ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به مسلمانان نهی کرد». گویی پیامبر(ص) بهره و حق نفس در مسیر بندگی را معتبر دانسته و مدّنظر قرارش داده است. پس به انسان گفته می‏شود: این کار را بکن و آن را رها کن. یعنی خود را مجبور به کاری مکن که برایت مشقت‏آور باشد همان طور که در فرایض و واجبات دینی مکلف به کاری نشده‏ای که برایت مشقت‏آور باشد، چون خداوند فرایض و تکالیف دینی را بر بندگان بر اساس نوعی آسان‏گیری قرار داده که میان قوی و ضعیف، کوچک و بزرگ، آزاده و برده، و زن و مرد مشترک است. حتی اگر برخی از واجبات، مشقت و سختی را بر ملکف وارد کند، به طور کلی از او ساقط شده یا تکلیف دیگری که مشقت و حرج در آن نیست، جانشین آن می‏شود. نوافل و مندوباتی که مورد بحث است، نیز چنین می‏باشند.

و هرگاه حفظ نفس در نظر گرفته شود و انجام دهنده‏ی عمل سخت در کار مشغول شده بود، در این صورت شخص می‏تواند حق نفس را در نظر بگیرد و آن را در عملی به کار گمارد که ممکن است در صورت ادامه‏ی آن، نفس را به مشقت و سختی اندازد، بر اساس قاعده‏ی ریشه‏داری در کتاب «الموافقات» در خصوص ساقط کردن بعضی حقوق. در این صورت – با توجه به این پیش فرض- چنین کاری مورد نهی قرار نمی‏گیرد. پس همان طور که انسان حقی بر گردن دیگری دارد و می‏تواند آن حق را از او طلب نماید، ولی این اختیار را دارد که از حق خویش بگذرد و آن را درخواست نکند، نهی از عمل مشقت‏آوری به خاطر حفظ حقوق نفس نیز چنین است، که هرگاه انسان حق آن را ساقط نماید، نهی هم از بین می‏رود و آن عمل به اصل ندب بر می‏گردد.

- در جواب باید گفت: بهره‏ها و حقوق نفس به نسبت درخواست‏شان، گاهی گفته می‏شود: از حقوق خدا بر بندگان می‏باشد و گاهی گفته می‏شود: از حقوق بندگان است. اگر بگوییم: از حقوق خداست، گفته‏تان صحیح نیست، چون مکلف اختیاری در آن ندارد، چون همان طور که از انسان خواسته شده که با دیگری با نرمی و آرامی رفتار کند، نیز مکلف است که با نفس خود با نرمی وآرامی رفتار نماید.

این فرموده‏ی پیامبر(ص) بر آن دلالت دارد، آنجا که می‏فرماید: «**إن لنفسک علیک حقا...»** تا آخر حدیث...

پیامبر(ص) در این حدیث راجع به امر به بر آوردن حق هر صاحب حقی، حق نفس را همراه حق غیر آورده آنجا که می‏فرماید: «**فأعط کل ذی حق حقَّه**»:[[418]](#footnote-418) «به هر صاحب حقی، حقش را بده». سپس حق نفس را حقی از حقوق قرار داده است. و این عبارت تنها بر کار واجب اطلاق می‏شود.

از دیگر مواردی که بر این مطلب دلالت دارد، این است که برای انسان حلال نیست که خون خود را برای خود یا کسی دیگر مباح کند و حلال نیست که یکی از اعضایش را قطع کند یا دردی به آن برساند. و هر کس این کارها را بکند، گناهکار بوده و مستحق عقوبت است. این چیز روشنی است.

و اگر بگوییم: از حقوق بندگان است ودر محدوده‏ی اختیار انسان است، این هم به طور مطلق نیست، چون در اصول بیان شده که حقوق بندگان از حق خدا جدا و بی‏ربط نیست.

دلیلش هم این است که اگر اسقاط حق نفس به طور مطلق در اختیار ما بود، نهی درباره‏ی آن متوجه ما نمی شد بلکه از ابتدا در آن مخیر می‏شدیم. این حدیث به همین مطلب اشاره دارد: **«من نذر أن یطیع الله، فلیطعه**»:[[419]](#footnote-419)«هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید این کار را بکند». چون اگر نفس کاملاً در اختیار انسان بود، نذر کننده‏ی یک عبادت می‏توانست هر وقت دلش خواست آن را رها کند و هر وقت دلش خواست آن را انجام دهد. شایان ذکر است که پیشوایان دینی بر وجوب وفای به نذر اتفاق نظر دارند. نظایر آن به همین روال است.

به علاوه، از شریعت اسلام فهم کرده‏ایم که خداوند ایمان را برای ما محبوب و آن در دل‏هایمان آراسته گردانیده است. از جمله‏ی آراستن آن، تشریع و وضع قانون و برنامه‏های دینی به گونه‏ای که شروع کردن به آن، در نظر انسان نیک و زیبا باشد، این امر با مقرر کردن مشقت‏ها و سختی‏ها تضاد و تعارض دارد. و هرگاه سخت مشغول شدن در کارها، معمولاً خستگی و ناخوشی و بریدگی- چیزی که ضد محبوب کردن و آراستن ایمان است- در دل‏ها را به بار آورد، این کار مکروه است، چون خلاف مقررات و دستورات شریعت اسلام است. بنابراین انسان نباید در این صورت، به آن کار شروع نماید.

راجع به امر دوم باید گفت که حقوق مربوط به مکلف انواع و اقسام زیادی دارد و احکام آن به تناسب اقتضای اصول ادله، مختلف و متفاوت است.

معلوم است که هرگاه دو حق برای مکلف در تعارض قرار بگیرند و امکان جمع میان آن دو وجود نداشت، حتماً باید حقی که به مقتضای دلیل شرعی، مهم تر و مؤکدتر است، بر دیگری مقدم نمود. مثلاً اگر برای مکلف، یک عمل واجب و یک عمل مندوب در تعارض قرار گیرند، حتماً می‏بایست عمل واجب بر عمل مندوب مقدم شود و عمل مندوب در آن وقت دیگر مندوب نیست بلکه از نظر عقلی و شرعی، ترک آن واجب است و مشمول قاعده‏ی «**ما لا یتم الواجب إلا به فهو واجب»**[[420]](#footnote-420)می‏باشد. وقتی ترک آن واجب است پس چگونه در این صورت انجام دهنده‏ی عمل بدان ملتزم و پایبند است؟ بلکه او مکلف و موظف است که آن عمل را به طور کلی ترک کند. پس از این جهت مانند آن است که خود را به بدعتی پایبند و موظف گردانیده باشد ولی او با این وجو ملتزم و پایبند به کاری است که به مقتضای اصول ادله‏ی شرعی از انسان خواسته می‏شود، چون دلیل ندب در اینجا وجود دارد اما به نسبت این التزام و پایبندی به این عمل، مانعی در آن عارض شده که نمی‏گذارد انسان به آن عمل کند، و این مانع حضور واجب می‏باشد.

پس اگر شخصی عمل واجب را انجام داد، در ترک مندوب به طور کلی اشکالی وجود ندارد و گرنه او از دست آن التزام و پایبندی نجات نمی‏یابد، و احکام آن گذشت. و اگر به مندوب عمل کند، به خاطر ترک واجب، گناهکار شده است.

دقت و تأمل در عمل مندوب می‏ماند. در اینجا این سؤال مطرح است که آیا مندوب در صورت تعارض با واجب، اگر انجام گیرد، آیا همان واقعیت ندب خود را دارد یا خیر؟ به تعبیری دیگر عملی که در اصل مندوب بوده در صورت تعارض با واجب، اگر به آن عمل شود، آیا باز در این صورت مندوب است یا خیر؟ اگر بگوییم: ترک مندوب در اینجا از نظر عقلی واجب است، مندوب سبب ثواب و پاداش می‏باشد با وجودی که مانع ادای واجب است و اگر بگوییم: ترک مندوب از نظر شرعی واجب است، در این صورت مندوب سبب ثواب و پاداش نیست.

پس تو می‏بینی که در التزام به نوافل به هر حالی که گذشت در صورتی که منجر به حرج و مشقت شود، چه حکمی وجود دارد، و این همه‏اش در صورتی است که التزام مانع ادای واجبات از روی عمد یا بدون عمد باشد.

آنچه در روایت سلمان با ابودرداء رضی الله عنهما است، مشمول این امر قرار می گیرد؛ چون التزام به قیام شب و نماز تهجد، مانع ادای حق همسر در همبستری است که به طور کلی بر او واجب است. التزام به روزه در روز نیز چنین است.

مثل آن اگر نماز چاشتگاه یا دیگر نمازهای سنت، در پاسداری از بیمارش که در شرف مرگ است و یا در کمک و خدمت به خانواده‏اش از طریق تهیه ی مایحتاج زندگی و امثال آن، خللی ایجاد کند، همان حکم مذکور را دارد.

نمونه‏ی دیگر آن- هر چند به درجه ی موارد قبلی نمی‏رسد- این است که هرگاه التزام و پایبندی به عملی مندوب، منجر به ضعف بدن و از دست رفتن نیروهایش شود تا جایی که قادر به کسب روزی برای خانواده‏اش نباشد یا نتواند فرایض و واجبات دینی را به شکل حقیقی خود انجام دهد یا قادر به جهاد یا طلب علم و دانش نباشد. همان طور که داستان داود این مطلب را گوشزد می‏نماید، آنجا که می‏فرماید: « داود یک روز روزه می‏گرفت و یک روز افطار می‏کرد و در صورت رویارویی با دشمن فرار نمی‏کرد».

راجع به روزه ی واجب در حالت سفر، انسان میان گرفتن روزه و نگرفتن آن مخیر شده است. سپس رسول خدا(ص) در سال فتح مکه فرمود: «**إنکم قد دنوتم من عدّوکم، و الفطر أقوی لکم»:** «شما به دشمن‏تان نزدیک شده‏اید و شکستن روز، شما را نیرومندتر و پرتوان‏تر می‏گرداند».

ابوسعید خدری س گوید: با حالتی صبح کردیم که بعضی از ما روزه بود و بعضی روزه نبود. وی افزود: سپس حرکت کردیم و در جایی ایستادیم. آن حضرت فرمودند: «**و إنکم تصبحون عدّوکم و الفطر أقوی لکم، فأفطروا»:[[421]](#footnote-421)** «شما بامداد به دشمن‏‏تان می‏رسید و شکستن روزه، شما را نیرومندتر و پرانرژی‏تر می‏گرداند، پس روزه‏تان را بشکنید».

ابوسیعد خدری گوید: رسول خدا(ص) با حالت جدی و با عظم و اراده راسخ این مساله را عنوان کرد.

این واقعه اشاره به این نکته است که روزه چه بسا انسان را در رویارویی با دشمن و عمل جهاد ناتوان می‏کند، پس روزه ی سنت، به طریق اولی حکم مذکور را دارد.

از جابر روایت است که گوید: پیامبر(ص) مردی را دید که بر اثر روزه دچار فشار و مشکل شده است. فرمود: «**لیس من البر الصیام فی السفر**»:[[422]](#footnote-422) «روزه در سفر، کار نیکی نیست». منظورش این است که روزه در سفر هر چند واجب هم باشد، کار خوبی نیست اگر انسان را به آن حد برساند با وجودی که رخصت برای انسان هست. بنابراین، در چنین حالی رخصت برای چنین شخصی مطلوب است به گونه‏ای که عمل به رخصت مهم‏ترو مؤکدتر از ادای واجب می‏باشد. پس آنچه که در اصل واجب نیست به طریق اولی این حکم را دارد.

در نتیجه هر کس خود را ملزم به کاری کند که بر او سخت و دشوار باشد، کار نیک را در حد خود انجام نداده وکار خوبی نکرده است.

# فصل

وقتی مورد قبلی ثابت شد، اشکال دوّم وارد می‏شود. اشکال دوم این است که التزام سنت‏هایی که مشقت‏آورند به خاطر مخالفت با دلیل شرعی است و در صورت مخالفت با دلیل شرعی کسی که خود را موظف و پایبند به این سنت‏ها کرده، در حقیقت خود را پایبند و ملزم به چیزی کرده که مشروع نشده است و این کار عین بدعت است. حالا یا ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن می‏شود و یا شامل‏اش نمی‏شود.

- اگر ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن شود، این نادرست است، به خاطر دو چیز:

**اوّل-** رسول خدا (ص) وقتی التزام به برخی اعمال توسط عبدالله بن عمرو را برایش مکروه دانست و عبدالله بن عمرو گفت: «من بیشتر از آن را می‏توانم» آن حضرت فرمودند: «**لا أفضل من ذلک»:[[423]](#footnote-423)** « بر آن میفزا». بعداً ابن عمرو التزام به آن را رها کرد. و اگر عبدالله بن عمرو پس از نهی پیامبر(ص) از التزام به آن عمل، از او فهم می‏کرد که پیامبر(ص) بالاخره این مقدار عمل را تأیید می کند، به آن ملتزم نمی‏شد و بر آن مداومت نمی‏کرد تا جایی که گفت: «ای کاش! رخصت رسول خدا(ص) را قبول می‏کردم». پس اگر بگوییم: این کار بدعت است – و از آن طرف هر بدعتی به طور عموم نکوهش شده است- آن وقت پیامبر(ص) او را بر کار خطایی تأیید کرده است. روشن است که چنین چیزی جایز نیست.

همان طور که نباید درباره‏ی یک صحابی چنین اعتقادی داشت که عمداً به خاطر خود را ملزم نمودن به کاری که پیامبر(ص) از آن نهی کرده، با دستور آن حضرت مخالفت کرده است. چون صحابه رضی الله عنهم بسیار پرهیزکارتر و باتقواتر از آن هستند. همچنین روزه‏ی وصال و اعمال مشقت‏آوری از قبیل آن که از غیر پیامبر(ص) نیز ثابت شده است.

وقتی چنین است، امکان ندارد که گفته شود: این کار، بدعت است.

**دوّم-** انجام دهنده‏ی عمل که به شرط التزم به عمل و ادامه دادن آن، این عمل را ادامه می‏دهد، اگر به این شرط ملتزم شده باشد وآن را به صورت حقیقی خود و بنا به شرط انجام دهد، مقصود شارع تحقق یافته و در این صورت نهی برداشته می‏شود. پس این کار مخالف دلیل شرعی نیست و در نتیجه بدعتی وجود ندارد.

و اگر خود را ملزم به ادامه‏ی عمل ننموده باشد، اشکالی به آن وارد نمی‏شود، چون چنین شخصی مثل نذر کننده‏ای است که عمل مندوب را بدون عذر ترک می‏کند، با این وجود، ترک این کار، بدعت نامیده نمی‏شود و انجام این کار در وقت عمل، بدعت نامیده نمی‏شود. پس کسی که بعضی وقت‏ها آن عمل را ترک می‏کند و بضی وقت‏ها آن را انجام می‏دهد، بدعت‏گذار نامیده نمی‏شود. و اگر ترک این عمل به خاطر عارضه‏ای از قبیل بیماری و دیگر عذرها باشد، نمی‏توان پذیرفت که کارش، مخالف دلیل شرعی است. همان طور که درباره‏ی عمل واجبی که اگر به خاطر عارضه و عذری آن را رها کند، مانند عمل روزه به نسبت شخص بیمار و عمل حج به نسبت کسی که توانایی ادای حج را ندارد، در این صورت ترک کننده‏ی واجب به خاطر این عذرها، مخالف دلیل شرعی محسوب نمی‏شود. بنابراین اساساً بدعتی وجود ندارد.

- اما اگر ادله‏ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن نشود، ثابت می‏شود که این کار از اقسام بدعت‏هایی است که از آنها نهی نشده است بلکه از جمله مواردی است که انسان خود را بدان ملزم و موظف نموده است. همچنین این کار از قبیل مصالح مرسله و دیگر چیزهایی نیست که یک اصل کلی دارند. در این هنگام این اصل هر فردی را در بر می‏گیرد که خود را به عمل مندوبی ملزم و موظف نموده و عمل‏اش، اصل و دلیل شرعی داشته باشد یا نداشته باشد اما در صورت نداشتن اصل و دلیل شرعی برای کارش به طور جزئی عملش یک اصل کلی دارد؛ مانند اختصاص دادن شب ولادت پیامبر(ص) به شب‏زنده داری و نماز تهجد و عبادت خدا و اختصاص دادن روز ولادت آن حضرت به گرفتن روزه یا به عبادت‏های خاصی. یا مثل اختصاص دادن شب اولین جمعه‏های ماه رجب به نماز تهجد و عبادت، و اختصاص دادن شب‏ نیمه‏ی ماه شعبان به نماز تهجد و عبادت، و التزام به دعای جهری پس از نمازهای فرض همراه امام و امثال اینها که یک اصل کلی دارند. در این صورت تمامی سخنان قبلی به هم می خورد.

**جواب این اشکال:**

راجع به اشکال اول باید گفت که تأیید این کار از جانب پیامبر(ص) درست است، و غیر ممکن نیست که این اقرار و تأیید با نهی ارشادی به خاطر یک امر خارجی جمع شود، چون نهی در اینجا به خاطر خللی در خود عبادت یا خلل در یکی از ارکان آن نیست بلکه به خاطر ترس از یک چیز احتمالی است؛ همچنان که عایشه رضی الله عنها گوید: «نهی از روزه‏ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به امت می‏باشد» و رسول خدا(ص) همراه کسانی که در روزه‏ی وصال از او پیروی می‏کردند، جهت تنبیه نمودن آنان روزه‏ی وصال را ادامه می‏داد و اگر روزه‏ی وصال به نسبت آنان، مورد نهی بود پیامبر(ص) این کار را نمی‏کرد.

پس دقت کنید که چگونه در یک چیز واحد عبادت بودن آن و مورد نهی قرار گرفتن آن جمع شده است، اما با دو اعتبار و از دو جهت این کار صورت پذیرفته است.

نمونه‏ی آن در مسائل فقهی، سخنی است که جماعتی از محققان در خصوص معامله بعد از ندای نماز جمعه اظهار داشته‏اند که در هنگام اذان برای نماز جمعه، از هر معامله و خرید و فروشی نهی شده است، این نهی از جهت خود معامله نیست بلکه از این جهت است که مانع حضور در نماز جمعه می‏باشد.

از این رو این بزرگواران معامله را پس از صورت گرفتن معامله، تنفیذ کرده و آثار شرعی را بر آن مترتب می‏نمایند و آن را فاسد نمی‏دانند، هر چند صراحتاً از آن معامله نهی شده است؛ چون معلوم است که نهی از این معامله به خود معامله بر نمی‏گردد بلکه به یک قضیه‏ی جانبی بر می‏گردد. به همین خاطر جماعتی از دانشمندانی که قائل به فسخ معامله هستند، علت آن را تنبیه طرفین معامله می‏دانند نه به خاطر نهی‏ای که از معامله صورت گرفته است. بنابراین در نزد این عده نیز، این معامله فاسد و باطل نیست و نهی به خود معامله بر نمی‏گردد بلکه مربوط به یک امر خارجی و جانبی است.

پس امر به عبادت، چیزی است و اینکه ملکف آن را انجام می‏دهد یا خیر، چیزی دیگر. بنابراین، اینکه پیامبر(ص) التزام عبدالله بن عمرو به یک عمل مندوب را تأیید کرده، دلیلی بر صحت این التزام است و اینکه قبلاً از این کار نهی کرده بود، نشان‏دهنده‏ی بطلان این التزام نیست. در غیر این صورت قضیه‏ی تدافع به وجود می آید که آن هم محال است.

البته در اینجا نکته‏ی دیگری هست که جای تأمل است، و آن اینکه رسول خدا(ص) در این مسائل و قضایا، همچون راهنما و دلسوز و خیرخواه مکلف در صورت وجود تأثیرپذیری نصیحت و خیرخواهی است. چون وقتی مکلف تنها به تلاش خود اتکا می‏کند و خیرخواهی و نصیحت کسی که تجربه و آگاهی کافی در خصوص عوارض و آثار درون‏ها دارد در نظر نگیرد، همچون کسی است که با وجود نص از رأی و نظر خویش پیروی می‏کند هر چند از روی تأویل باشد. اگر کارش در لفظ، بدعت نامیده شود، به این اعتبار است و اگر چنین نباشد و خیرخواهی و نصیحت، شخص خیرخواه و آگاه به عوارض و آثار درون‏‏ها را در نظر گیرد، از دلیل منصوص از جانب نصیحت کننده پیروی می‏کند و او راهنما و هدایت کننده‏ی انسان در مسیر عبودیت و بریدن به سوی خداوند متعال است.

از همین جاست که درباره‏ی این عمل گفته شده که آن، بدعتی اضافی است نه حقیقی. معنای بدعت اضافی بودن این عمل این است که دلیل شرعی در آن به نسبت کسی که ادامه‏ی آن عمل برایش مشقت‏آور باشد، مرجوح و به نسبت کسی که عمل را تا آخر ادامه می‏دهد و به شرط آن عمل می‏کند، راجح است.

به همین خاطر عبدالله بن عمرو پس از آنکه ضعیف و ناتوان شد، باز به آن التزام عمل کرد هر چند مقداری مشقت و سختی بر او وارد شد تا جایی که آرزوی پذیرش رخصت را می‏کرد. اما بدعت حقیقی چنین نیست، چون دلیل برای آن، در حقیقت مفقود است چه برسد به اینکه مرجوح باشد.

این مسأله مانند مسأله‏ی خطای مجتهد است و احکام‏شان به هم نزدیک می‏باشد. به امید خدا در این باره بعداً بحث خواهد شد.

- اما اینکه وارد کننده‏ی اشکال گفته است: «اگر خود را به شرط ادامه دادن عمل ملزم نماید و عبادت را به صورت حقیقی خود ادا نماید... تا آخر سخنانش»، سخن درستی است بجز این عبارت: «پس اگر به خاطر عارضه‏ای آن را ترک کند، گناهی ندارد مانند شخص بیمار که به خاطر عارضه ی ‏بیماری روزه‏اش را ترک می‏کند»؛ چون آنچه که ما درصدد بیان آن هستیم، این چنین نیست بلکه قسم دیگری وجود دارد و آن، این است که او به خاطر سببی که خودش باعث آن سبب بوده، آن عمل را ترک کند. چون کسی که مثلاً با اختیار خود به جهاد نمی‏رود، روشن است که با یک دستور دینی مخالفت کرده ولی اگر به خاطر عذری همچون بیماری و مانند آن به جهاد نرود، با دستور دینی مخالفت نکرده است. حالا اگر این فرد کاری کند که معمولاً منجر به بیماری او شود تا اینکه نتواند به جهاد برود، این حد وسط میان دو حالت مذکور است، از آن جهت که باعث شده مانعی را به وجود آورد تا توانایی حج را نداشته باشد، در این جا این فرد کار خوبی نکرده است. این مانند سخت مشغول شدن در عملی است که سبب ناخوش داشتن آن عمل برای نفس یا سبب کوتاهی در واجب می‏شود، و این مکلف با نهی وارده در این زمینه مخالفت کرده است. و از آن جهت که حرج و مشقتی برایش پیش آمده که معمولاً مانع ادای عبادت به صورت حقیقی خود است، از این لحاظ معذور است. بنابراین در اینجا یک احتمال میان دو امر مذکور است که باید به آن دقت شود و این احتمال وسط در یک عمل، ممکن است باشد.

اما این که گفته: «ثابت شده که آن عمل از اقسام بدعت‏هایی است که مورد نهی قرار نگرفته‏اند»، آن چنان نیست که گفته است؛ چون عمل مندوب از آن جهت که مندوب است، از جهت مطلق امر، شبیه واجب و از جهت رفع حرج و گناه از کسی که آن را ترک می‏کند، شبیه مباح است. پس عمل مندوب حد وسط میان دو طرف واجب و مباح می‏باشد و تنها در یکی از این دو خلاصه نمی‏شود بلکه از لحاظی واجب و از لحاظی مباح می‏باشد. فقط باید این نکته را دانست که قواعد شریعت در حوزه‏ی عمل، شرطی را گذاشته همان طور که در حوزه‏ی ترک آن، شرطی را گذاشته است.

شرط عمل به مندوب آن است که فرد به گونه‏ای شروع به آن نکند که حرج و مشقتی را در پی داشته باشد در نتیجه منجر به نامتعادلی ندب یا نامتعادلی عمل مهم‏تر و واجب تری از آن شود. هر چه غیر از این باشد به اختیار مکلف واگذار می‏شود.

هرگاه شخص شروع به عمل مندوب کرد، از دو حال خارج نیست: یا به قصد نامتعادلی شرط التزام به آن شروع کرده و یا این قصد را نداشته است.

وقتی چنین است، این همان قسمتی است که به امید خدا بعداً می‏آید. خلاصه‏اش چنین است که شارع، عمل مندوب را با درنظر گرفتن رفع حرج و مشقت از انسان خواسته است ولی او با وارد کردن مشقت و سختی بر خود و موظف کردن نفس خود به گونه‏ای که از عهده‏ی آن بر نمی‏آید، آن را از نفس خود درخواست کرده است. علاوه بر آن، در بسیاری از واجبات و سنت‏هایی که مهم‏تر از سنتی هستند که به آن شروع کرده است، خلل ایجاد نموده است. خوب معلوم است که این کار بدعت نکوهیده است.

و اگر بدون آن قصد به عمل مندوب شروع کرده، از دو حال خارج نیست: یا عمل مندوب را به صورت واقعی خود انجام داده یا به صورت واقعی‏اش آن را انجام نداده است.

اگر به صورت واقعی‏اش آن عمل مندوب را انجام دهد بدین صورت که وقتی احساس نشاط و انرژی می‏کند و این عمل مندوب با کار مهم‏تری از آن تعارض نداشته باشد، در حد توان آن را انجام دهد. این نوع موضع‏گیری عین سنتی است که جای بحث نیست؛ چون ادله‏ی دال بر صحت این عمل وجود دارد. چون از یک طرف با توجه به اینکه به او امر شده است که آن عمل را انجام دهد، آن را انجام داده و رهایش نکرده است و از طرف دیگر چون از وارد کردن مشقت و سختی بر خود، نهی شده عمل را به گونه‏ای انجام داده که بر خودش مشقت و سختی زیاد وارد نکند. بنابراین در صحت این عمل، اشکال و ایرادی وجود ندارد. این شیوه‏ی عمل، شأن قرن اول و دو قرن پس از آن بوده است.

و اگر آن را به صورت واقعی خود انجام ندهد ولی با درنظرگرفتن التزام به آن و ادامه‏ی آن تا آخر به آن شروع کرد، این رأی و نظر از اول مکروه است ولی از شریعت اسلام چنین فهم شده که انجام دادن عمل به شرط ادامه‏ی آن، کفاره‏ی نهی است. پس معنای بدعت بر این قسم نیز صدق نمی‏کند؛ چون خداوند وفاکنندگان به نذر و وفاکنندگان به عهد وقتی که عهدی ببندند را ستوده است. و اگر به شرط التزام و ادامه‏ی عمل وفا نکند، نهی به حال خود باقی است و چه بسا در التزامی که معنای نذر در آن است، گناهکار شود.

به خاطر احتمال عدم وفا به شرط واژه‏ی بدعت بر آن اطلاق شده، نه به این خاطر که او کاری کرده که دلیلی بر آن وجود ندارد بلکه دلیل برای کارش وجود دارد.

به همین خاطر، هرگاه انسان خود را به بعضی از اعمال مندوبی که می‏داند یا احتمال قوی می‏دهد که ادامه‏ی آنها اصلاً انسان را در حرج و مشقت نمی‏اندازد، ملزم نماید، عملی را انجام نداده که ازآن نهی شده بلکه عملی را انجام داده که مندوب است و ثواب و پاداش به او داده می‏شود و کارش مثل نمازهای سنت راتبه همراه نمازهای فرض و الحمدلله گفتن و الله اکبر گفتن پس از نمازهای فرض و ذکر خدا در صبحگاهان و شبانگاهان و مانند آنها می‏باشد که در کارهای مهم‏تر خللی ایجاد نمی‏کند و با ذات عمل کردن به آن و ادامه دادنش، مشقت و حرج را در پی ندارد.

در این قسم، تشویق به ادامه دادن این اعمال مندوب به طور صریح آمده است. از همین جا بود که عمر س مردم را در ماه رمضان در مسجد بر یک قاری جمع کرد و مسلمانان این سنت را ادامه دادند؛ چون این عمل ابتدا از جانب رسول خدا(ص) به عنوان سنت، ثابت شده بود سپس عمر مردم را وادار به کاری کرد که توانایی‏اش را داشتند و آن را دوست داشتند. تازه این کار تنها در یک ماه سال بود نه به طور دائمی و همیشگی و آن را به اختیار خودشان واگذار کرده بود؛ چون عمر گفت: «و نماز شبی که پس از برخاستن از خواب، می‏خوانند بهتر است». و پیشینیان صالح فهم کرده بودند که خواندن نماز شب در خانه بهتر است، از این رو بسیاری ازآنان می‏رفتند و در خانه‏هایشان نماز شب می‏خواندند. از این رو بود که عمر گف: «**نعمت البدعة هذه**»:[[424]](#footnote-424) «این خوب بدعتی است». وی لفظ «بدعت» را بر این کار اطلاق کرد با توجه به در نظر گرفتن ادامه‏ی این عمل هر چند برای یک ماه در سال باشد یا بدین خاطر بوده که پیش از او به صورت ادامه‏دار این عمل صورت نگرفت. یا بدین دلیل بوده که او این عمل را در مسجد جامع برخلاف سایر سنت‏ها آشکار کرد؛ هر چند اصل آن به همین صورت، قبلاً واقع شده بود. از آنجا که دلیل شرعی برای نماز شب در ماه رمضان بود، گفت: «**نعمت البدعة هذه»:** «این کار خوب بدعتی است» که با صیغه‏ی «نعم» آن را کار خوبی دانست. لازم به ذکر است که صیغه‏ی «نعم» اقتضای مدح و ستایش را دارد درست مانند صیغه‏ی تعجب: «**ما أحسنها من بدعة»:** «این کار چه خوب بدعتی است» که همین اقتضا را دارد. این قضیه به طور قطع این عمل را از بدعت بودن خارج می‏کند.

سخن ابوامامه که به آیه‏ی قرآن استناد نمود و گفت: «قیام رمضان را ایجاد کردید در حالی که بر شما فرض نبود» بر همین معنا جاری شده است؛ به همین خاطر گفت: «پس بر آن مداومت کنید».[[425]](#footnote-425) و اگر در حقیقت بدعت می‏بود، از آن نهی می‏کرد.

از این زوایه ما راجع به نهی پیامبر(ص) از التزام به عمل مندوبی که در آینده ترس مشقت و سختی درباره‏اش وجود دارد، سخن می‏گوییم و قرار دادن آن را در بخش بدعت‏های اضافی سهل دانستیم و خاطر نشان ساختیم که از برخی جهات، دلیلی شرعی برای صحت آن وجود دارد و از بعضی جهات به بدعت ملحق می‏شود تا کسی فریب آن نخورد تا بدون در نظرگرفتن جایگاه شرعی‏اش با آن برخورد کند و با قیاس به آن جهت عمل کردن به بدعت حقیقی بدان استدلال نماید و نمی‏داند که این کار چه پیامد خطرناکی دارد. ما در اینجا اطلاق لفظ بدعت بر این گونه کارها را تحمیل کردیم و اگر به خاطر ضرورت و ناچاری نبود، نباید این کار را می‏کردیم.

# فصل

خداوند متعال می‏فرماید: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﭼ

در سبب نزول این آیه روایت‏هایی وارد شده که همه‏اش بر گرد یک معنا می‏چرخند و آن حرام کردن چیزهای پاکیزه‏ای است که خداوند حلال نموده است، حالا به خاطر دینداری باشد یا غیردینداری، و خداوند از این کار نهی فرموده و آن را تجاوز قرار داده و اظهار داشته است که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد. سپس دوباره اباحه را بیان داشته و می‏فرماید: ﭽ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﭼ المائدة: ٨٨ «و از نعمتهای حلال و پاكيزه‌ای كه خداوند به شما روزی داده است بخوريد،» سپس مؤمنان را به تقوای خدا امر کرده است. این نشان می‏دهد که حرام کردن چیزهایی که خداوند حلال نموده، خارج از درجه‏ی تقواست.

اسماعیل قاضی از طریق روایت ابوقلابه روایت کرده که او گوید: چند نفر از یاران رسول خدا(ص) خواستند دنیا و تعلقات دنیا را کنار نهاده و زنان را رها کنند و گوشه‏نشینی و ترک دنیا را اختیار کنند. رسول خدا(ص) سخنان درشتی را درباره‏شان ایراد فرمود، ایشان فرمودند: «**إنما هلک من کان قبلکم بالتشدید، شدّدوا علی أنفسهم فشدّد الله علیهم، فأولئک بقایاهم فی الدیار و الصوامع، اعبدوا الله و لاتشرکوا به شیئاً و حجّوا و اعتمروا و استقیموا یُستقَم بکم**»:[[426]](#footnote-426)«همانا پیشینیان شما به خاطر سخت‏گیری بر خود، هلاک شدند بر خودشان سخت گرفتند، خداوند نیز بر آنان سخت گرفت. بقایای آنان در دیرها و صومعه‏ها وجود دارد. خدا را بپرستید و چیزی را شریک او نگردانید. حج و عمره را به جای آورید و ثابت قدم باشید، تا ثابت قدم نگه داشته شوید». ابوقلابه گوید: آیه‏ی: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ المائدة: ٨٧ « ای مؤمنان ! چيزهای پاكيزه‌ای را كه خداوند برای شما حلال كرده است بر خود حرام مكنيد»، درباره ی آنان نازل شده است.

در سنن ترمذی از ابن عباس روایت شده که گوید: «مردی نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! من هر وقت گوشت می خورم، برای زنان بیرون می‏روم و شهوت به من دست می‏دهد. از این رو گوشت را بر خود حرام کردم. پس خداوند این آیه را نازل کرد»[[427]](#footnote-427). این حدیث حسن است.

در روایتی از ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گوید: این آیه درباره‏ی جماعتی از یاران رسول خدا(ص) از جمله ابوبکر و عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عثمان بن مظعون و مقداد بن اسود کندی و سالم آزاد شده‏ی ابوحذیفه نازل شد. اینان در خانه‏ی عثمان بن مظعون جمحی جمع شدند و اتفاق نظر پیدا کردند که خود را اخته کنند و از زنان کناره‏گیری نمایند و گوشت و چربی نخورند و پارچه‏ی زبر را به تن کنند و جز چند لقمه دیگر غذا نخورند و همچون راهبان گوشه‏نشینی اختیار کنند.

این خبر به پیامبر(ص) رسید. آن حضرت پیش عثمان بن مظعون در منزلش رفتند و نه او و نه دیگر جماعت را نیافت. به زن عثمان، ام حکیم دختر ابوامیه بن حارثه سلمی فرمود: **«أحقّ ما بلغنی عن زوجک و أصحابه؟»:** «آیا خبری که از شوهرت و دوستانش به من رسیده، درست است؟» همسر عثمان گفت: آن خبر چیست ای رسول خدا؟

پیامبر(ص) خبر را به او رساند. ام حکیم هم خوش نداشت که واقعیت امر را برای رسول خدا(ص) وقتی که از او پرسیده بازگو نکند و هم خوش نداشت، کار شوهرش را آشکار نماید. پس گفت: ای رسول خدا(ص) اگر عثمان این خبر را به تو داده راست گفته است.

رسول خدا(ص) به او گفت: «**قولی لزوجک و أصحابه إذا رجعوا: إن رسول الله یقول لکم: إنی آکل و أشرب، و آکل اللحم و الدسم، و أنام و آتی النساء، فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی»:** «به شوهرت و دوستانش وقتی برگشتند، بگو: رسول خدا(ص) به شما می‏گوید: من می‏خورم و می‏نوشم و گوشت و چربی می‏خورم، و می‏خوابم و پیش زنان هم می‏روم. پس هر کس از سنت من روی بگرداند، از من نیست».

وقتی عثمان و دوستانش برگشتند، همسرش دستور رسول خدا(ص) را به اطلاع او رساند. آنان گفتند: حتماً تصمیم ما به پیامبر(ص) رسیده و برایش ناخوشایند بوده است. پس چیزی که رسول خدا(ص) از آن بدش می‏آید، رها کنید.

این آیه درباره‏ی این جماعت نازل شد: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ المائدة: ٨٧،ابن عباس گوید: منظور غذا و نوشیدنی و همبستری با زنان است. ﭽ ﮛ ﮜ ﭼ المائدة: ٨٧،ابن عباس گوید: یعنی در بریدن آلت تناسلی.

ﭽ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﭼ المائدة: ٨٧، ابن عباس گوید: یعنی حرام کردن حلال خدا.[[428]](#footnote-428)

در «الصحیح» از عبدالله روایت است که گوید: «ما همراه رسول خدا(ص) به غزوه می‏رفتیم و زنان با ما نبودند. گفتیم: آیا خود را اخته نکنیم؟ پیامبر(ص) ما را از این کار نهی کرد. پس از آن به ما اجازه داد که در مقابل لباس با زن تا مدت معینی ازدواج کنیم.[[429]](#footnote-429)منظورش نکاح متعه است که بعدها نسخ شد.

سپس ابن مسعود این آیه را خواند: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ المائدة: ٨٧.

اسماعیل از یحیی بن یعمر نقل کرده که عثمان بن مظعون قصد داشت که رهبانیت را اختیار کند، یعنی روزها را روزه بگیرد و شب‏ها را زنده‏داری کند و با نماز تهجد و عبادت و راز و نیاز خدا شب‏ها را به سر برد. همسرش زنی خوشبو و آراسته بود. از آن پس سرمه و حنا و آرایش را کنار نهاد. زنی از همسران پیامبر(ص) به او گفت: آیا شوهرت در خانه حضور دارد یا خیر حضور ندارد؟ گفت: حضور دارد. ولی عثمان دیگر زنان را نمی‏خواهد. همسر پیامبر(ص) این خبر را برای آن حضرت بازگو کرد. رسول خدا(ص) عثمان را دید و به او گفت: «**یا عثمان أتؤمن بما نؤمن به»**: «آیا به آنچه که ما بدان ایمان داریم، تو هم ایمان داری؟» عثمان گفت: آری. آن حضرت فرمودند: «**فاصنع مثل ما نصنع**»: «پس کاری را که می‏کنیم، تو هم بکن». آن گاه این آیه را تلاوت کرد: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧.[[430]](#footnote-430)

سعید بن منصور از حُصین از ابومالک روایت کرده که گوید: «آیه‏ی مذکور درباره‏ی عثمان بن مظعون و دوستانش نازل شد. آنان بسیاری از نعمت‏های حلال از جمله غذا خوردن و همبستری با زنان را بر خود حرام کردند و بعضی‏شان قصد داشتند که آلت تناسلی خود را ببرند. پس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧.

از عکرمه روایت است که گوید: چند نفر از یاران رسول خدا(ص) تصمیم گرفتند زنان را رها کنند و گوشت نخورند و خود را اخته نمایند. پس این آیه نازل شد: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧

از قتاده روایت شده که گوید: «آیه‏ی مذکور درباره‏ی چند نفر از یاران رسول خدا(ص) نازل شد. آنان خواستند دنیا و تعلقات دنیا را ترک کنند، از زنان کناره‏گیری و رهبانیت را پیشه کنند. از جمله‏ی این افراد، علی بن ابی طالب و عثمان بن مظعون بودند.

ابن مبارک روایت کرده که عثمان بن مظعون پیش پیامبر(ص) آمد و گفت: به ما اجازه بده که خود را اخته کنیم. پیامبر(ص) فرمود: «**لیس منّا من خصی و لااختصی، إنّ خصاء أمتّی الصیام**»: کسی که خود را اخته کند، از ما نیست. همانا اخته کردن امت من، روزه است».

عثمان بن مظعون گفت: ای رسول خدا(ص) به ما اجازه‏ی گوشه‏نشینی را بده.

پیامبر(ص)فرمود: «**إن سیاحة أمتی الجهاد فی سبیل الله»**: «همانا گوشه‏نشینی امت من، جهاد در راه خداست».

عثمان گفت: ای رسول خدا! به ما اجازه بده که رهبانیت را پیشه کنیم.آن حضرت فرمودند: «**إنّ ترهّب أمتّی الجلوس فی المساجد لانتظار الصلاة»**:[[431]](#footnote-431) «همانا رهبانیت امت من نشستن در مساجد به انتظار نماز است».

در «الصحیح» آمده که: «رسول خدا(ص) بریدن از دنیا را از عثمان بن مظعون قبول نکرد، و اگر اجازه‏ی این کار را به او می‏داد، هر آینه ما خود را اخته می‏کردیم».[[432]](#footnote-432)

همه‏ی اینها به طور واضح و روشن نشان می‏دهند که همه‏ی این چیزها تحریم چیزهایی است که در شریعت اسلام حلال می‏باشد، و عمل نکردن به چیزهایی است که شارع قصد عمل کردن به آنها را داشته – هر چند به قصد سلوک راه آخرت هم باشد-؛ چون این کار نوعی رهبانیت است و در اسلام رهبانیتی وجود ندارد.

\*صحابه و تابعین و بزرگانِ پس از آنان قائل به منع تحریم چیزهای حلال هستند، فقط اگر تحریم چیزهای حلال، بر سر آن سوگند نخورده باشد، کفاره‏ای ندارد و اگر بر سر آن سوگند خورد، کفاره دارد و سوگند خورنده باید به آنچه که خدا حلال نموده، عمل کند.

از جمله می‏توان به روایتی که اسماعیل قاضی از معقل بن مقرّن[[433]](#footnote-433) نقل کرده، اشاره کرد. وی در این روایت گوید: او از ابن مسعود سؤالی کرد و گفت: من سوگند خورده‏ام که یک سال بر بسترم نخوابم، حکمش چیست؟ عبدالله بن مسعود این آیه را تلاوت کرد: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ.... ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧، حالا کفاره‏ی سوگندت را بده و بر بسترت بخواب».

در روایتی آمده است: معقل زیاد روزه می‏گرفت و نماز می‏خواند پس سوگند خورد که بر بسترش نخوابد. پیش عبدالله بن مسعود س آمد و در این باره از او پرسید. ابن مسعود آیه‏ی مذکور را برایش تلاوت کرد».

از مغیره روایت است که گوید: «درباره‏ی آیه‏ی: ﭽ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ المائدة: ٨٧ به ابراهیم گفتم: آیا منظور کسی است که چیزی از حلال خدا را حرام می‏کند؟ گفت: بله».

از مسروق[[434]](#footnote-434)روایت شده که گوید: مقداری شیر برای عبدالله بن مسعود آورده شد. وی به حاضرین گفت: نزدیک بیایید. آنان شروع به خوردن کردند. مردی گفت: من شیر را بر خویشتن حرام کرده‏ام. عبدالله گفت: این کار از گام‏های شیطان است، ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ المائدة: ٨٧.نزدیک بیا و از آن بخور و کفاره‏ی سوگندت را بده».

فتوا در اسلام بر همین اساس جاری شده است. بدین صورت که هر کس چیزی از حلال خدا را بر خود حرام کند، به این تحریم ترتیب اثر داده نمی‏شود. اگر آن چیز را که بر خود حرام کرده، خوردنی باشد، از آن بخورد و اگر نوشیدنی باشد، آن را بنوشد و اگر پوشاک باشد، آن را بپوشد و اگر مالی باشد آن را تحت ملک خویش در آورد. گویی این فتوا اجماع دانشمندان اسلامی است. این فتوا از مالک و ابوحنیفه و دیگران نقل شده است. اما اینان در رابطه با همسر که اگر شوهر او را بر خود حرام کند، اختلاف نظر دارند. مذهب مالک این است که این تحریم، یک طلاق محسوب می‏شود. غیر از همسر، دیگر موارد باطل است و ترتیب اثری بدان داده نمی‏شود؛ چون قرآن آن را تجاوز می‏داند. حتی اگر کسی همبستری با کنیزش را بر خویشتن حرام کند و از آن قصد آزاد کردنش نداشته باشد و بعداً با او همبستری نماید، کار حلالی انجام داده است. سایر چیزها از قبیل لباس و مسکن و حرف زدن و ساکت شدن و به سایه درآمدن و خندیدن چنین است.

حدیث درباره ی کسی که نذر کرده که روزه بگیرد و بدون هیچ سروصدایی و بی‏آنکه با کسی سخن بگوید در برابر آفتاب بایستد، آورده شد و بیان شد که این نذر، تحریم نشستن و در سایه قرار گرفتن و سخن گفتن است و پیامبر(ص) به او دستور داد که بنشیند و سخن بگوید و در سایه قرار گیرد.

مالک گوید: «پیامبر(ص) به او دستور داد که آنچه را که طاعت خداست، تا آخر ادامه داده و به نذرش عمل کند و آنچه را که نافرمانی خداست، رها کند و نذرش را بشکند».

دقت کنید چگونه امام مالک ترک حلال را معصیت دانسته، واین رأی مقتضای آیه‏ی: ﭽ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ مقتضای گفته‏ی ابن مسعود س به صاحب شیر است که به او گفت: این کار (یعنی تحریم شیر خوردن بر خویشتن) از گام‏های شیطان است.

ابن رشد[[435]](#footnote-435) نوه‏ی علامه ابن رشد استدلال مالکی‏‏ها به حدیث مذکور و تفسیر و برداشت امام مالک از آن را ضعیف دانسته و اظهار داشته است که گفته‏ی مالک درباره ی حدیث مذکور که: «و آنچه را که معصیت و نافرمانی خداست، رها کند» روشن و آشکار نیست که ترک سخن گفتن معصیت باشد و خداوند متعال خبر داده که ترک سخن گفتن، نذر مریم علیهاالسلام بوده است.

وی افزود: «همچنین به نظر می‏آید که ایستادن در برابر آفتاب معصیت نباشد مگر اینکه به خستگی و آزردن جسم و نفس مربوط شود، و برای حاجی مستحب است که در سایه قرار نگیرد. پس اگر گفته شود: در این کار معصیت وجود دارد، بنا به قیاس به آنچه که از خسته کردن و آزردن جسم و نفس نهی به عمل آمده، می‏باشد. و از طریق نص، معصیت بودن این کار معلوم نمی‏شود و نص حدیث بر آن دلالتی ندارد، و اصل آن است که این کار از امور مباح می‏باشد».

آنچه ابن رشد گفته روشن و آشکار نیست، و امام مالک درباره‏ی حدیث مذکور از روی استنباط از آن، سخن نگفته بلکه ظاهراً به آیه‏ای که مورد بحث است، استدلال کرده و حدیث فوق را بر آن حمل کرده است. پس ترک سخن گفتن هر چند در شریعت‏های قبلی مشروع بوده اما به وسیله‏ی این شریعت نسخ شده است. همچنین ایستادن در برابر آفتاب به خاطر عبادت زیاد، از باب تحریم حلال است، و اگر در جایی این کار مستحب باشد، لازم نیست که در جاهای دیگر نیز مستحب باشد.

# فصل

چند مورد به این موضوع مربوط می‏شود:

**اوّل-** تحریم حلال و مانند آن به چند صورت قابل تصور است:

**1- تحریم حقیقی**؛ که از کافران همچون بحیره و سائبه و حامی واقع شده است. و تمامی چیزهایی که خداوند متعال از کافران نقل کرده که آن را تحریم نموده‏اند، با رأی و نظر شخصی خودشان بوده است. از جمله خداوند می‏فرماید: ﭽ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﭼ النحل: ١١٦ «(خداوند حلال و حرام را برايتان مشخّص كرده است) و به خاطر چيزي كه تنها (از مغز شما تراوش كرده و) بر زبانتان می‌رود، به دروغ مگوئيد : اين حلال است و آن حرام، و در نتيجه بر خدا دروغ بنديد ».

2- فقط ترک حلال باشد و غرض و هدف خاصی از آن کار نداشته باشد، مثلاً به این خاطر حلال را ترک کرده که طبعش از آن بدش می‏آید یا آن را به یاد نمی‏آورد تا از آن استفاده کند یا قیمت‏اش را در دست ندارد و به چیز مهم‏تر و باارزش‏تر مشغول است و مواردی از این قبیل، از این بخش است که پیامبر(ص) گوشت قورباغه را ترک کرد؛ چون در این باره فرموده بود: «**إنه لم یکن بأرض قومی فأجدنی أعافُه**»:[[436]](#footnote-436)«قورباغه در سرزمین قوم من نبوده و می‏بینم که طبعم از آن بدش می‏آید». این صورت از ترک حلال تحریم نامیده نمی‏شود، چون تحریم مستلزم قصد است و این صورت، چنین نیست.

3- به خاطر نذری که کرده آن را بر خود حرام نموده است یا به خاطر هر چیزی که مثل نذر است از قبیل عزم و تصمیم قاطع، آن را بر خود حرام کرده است؛ مانند تحریم خواب روی بستر به مدت یک سال، تحریم شیر خوردن، تحریم ذخیره‏ی مواد غذایی برای فردا، تحریم غذای خوشمزه و لباس نرم، تحریم همبستری یا لذت بردن از زنان به طور کلی و امثال آنها.

4- شخص درباره‏ی برخی از حلال‏ها سوگند بخورد که آن را انجام ندهد. چنین کاری گاهی تحریم نامیده می‏شود.

اسماعیل قاضی گوید: «هرگاه مرد به زنش بگوید: به خدا قسم، نزدیک تو نمی‏شوم، به وسیله ی سوگند او را بر خود حرام کرده است. پس هرگاه با او همبستری نماید، کفاره‏ی سوگند بر او واجب می‏شود». او قضیه‏ی ابن مقرّن در سؤالش از ابن مسعود س آورد آن گاه که گفت: «من سوگند خورده‏ام که یک سال بر بسترم نخوابم. راوی گوید: پس عبدالله این آیه را تلاوت کرد: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧ و به او گفت: کفاره‏ی سوگندت را بده و بر بسترت بخواب».

پس ابن مسعود به او دستور داد که چیزی را که خداوند برایش حلال کرده، حرام نکند و به خاطر سوگند، کفاره بدهد.

این اطلاق اقتضا می‏کند که این صورت نوعی تحریم باشد و دلیل روشنی هم دارد. اسماعیل به این نکته اشاره کرده که هرگاه مردی سوگند یاد می‏کرد که کار حلالی را انجام ندهد، برایش جایز نبود آن کار را انجام دهد تا اینکه کفاره‏ی سوگند نازل شد. پس به خاطر حکم تحریمی که قبلاً داشته هر چند کفاره هم نازل شده است، تحریم نامیده می‏شود و از این جاست که این عمل، کفاره نامیده می‏شود.

**دوّم-** آیه‏ای که مورد بحث ماست به آن نگاه می‏شود که تحریم بر کدام یکی از صورت‏های مذکور اطلاق می‏شود. راجع به صورت اول باید گفت که در اینجا تحریم بر آن اطلاق نمی‏شود، چون تحریم حلال، همچون حلال کردن حرام، تشریع و قانونگذاری است و تشریع هم فقط از جانب شارع صورت می‏گیرد مگر اینکه بدعت‏گذاری رأی و نظری که از اهل جاهلیت یا از اهل اسلام است، وارد آن کند. این صورت، انسانهای صالح از چنان کاری والاتر و برترند چه برسد به یاران رسول خدا(ص).

مهلّب در «شرح البخاری» روایتی دارد که نشان می‏دهد منظور آیه‏ی مذکور، تحریم به معنای اول است. او گوید: «تحریم تنها حق خدا و پیامبر(ص) است. پس برای کسی حلال نیست که چیزی را حرام کند، و خداوند آن کس را که این کار را می‏کند، توبیخ نموده می‏فرماید: ﭽ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﭼ پس این کار را تجاوز دانسته و در جای دیگری می‏فرماید: ﭽ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﭼ النحل: ١١٦ «(خداوند حلال و حرام را برايتان مشخّص كرده است) و به خاطر چيزی كه تنها (از مغز شما تراوش كرده و) بر زبانتان می‌رود، به دروغ مگوئيد : اين حلال است و آن حرام، و در نتيجه بر خدا دروغ بنديد ». مهلب می‏افزاید: همه‏ی اینها دلیلی است برای اینکه تحریم چیزی از جانب مردم، چیزی نیست و بدان ترتیب اثر داده نمی‏شود».

آنچه مهلّب گفته، سبب نزول آیه آن را رد می‏کند و در آیه‏ی مذکور چیزی نیست که این معنا را برساند. سبب نزول آیه نشان می‏دهد که منظور از تحریم در آن، تحریم به معنای سوّم است همان طور که بیان شد. به همین خاطر کسی که چیزی را تحریم می‏کند، آن را برای دیگری نیز تحریم نمی‏کند آن گونه که شأن تحریم به معنای اول، چنین است. پس آن حکم تنها به تحریم کننده محدود بوده و به دیگران سرایت نکرده است.

اما تحریم به معنای دوّم به طور کلی اشکال و ایرادی ندارد؛ چون انگیزه‏های درون برای یک چیز یا بازدارنده‏های نفس از یک چیز، ضابطه‏مند و تحت یک قاعده‏ی معلومی نیستند. گاهی انسان از استفاده کردن از یک حلال به خاطر دردی که در صورت استفاده‏ی آن احساس می‏کند، ممنوع است و نمی‏تواند از آن استفاده کند، مثل بسیاری از مردم که برایشان ممکن نیست عسل بنوشند، و این به خاطر دردی است که در صورت نوشیدن عسل به آنان دست می‏دهد تا جایی که آن را بر خویشتن حرام می‏کنند. و این کار، تحریم به معنای اول و سوم نیست بلکه به معنای پرهیز از آن است همان طور که از سایر چیزهای دردآور پرهیز می‏شود.

امتناع پیامبر(ص) از نخوردن پیاز به همین معناست؛ چون آن حضرت با فرشتگان سخن می‏گفت و آنان از بوی پیاز اذیت می‏شدند. همچنین پیامبر(ص) از سایر چیزهایی که بوی بد داشتند، پرهیز می‏کرد.

شاید این احتمال بهتر از گفته‏ی کسانی باشد که می‏گویند: پیاز و امثال آن، به وسیله‏ی شارع بر آن حضرت حرام بوده است.

هر دو معنی به هم نزدیک‏اند، و هر دو مشمول معنای آیه‏ی مذکور نیستند.

اما راجع به تحریم به معنای چهارم باید گفت که احتمال دارد در واژه‏ی تحریم داخل شود. پس آیه‏ی: ﭽ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ المائدة: ٨٧ شامل تحریم به وسیله‏ی نذر و تحریم به وسیله‏ی سوگند می‏شود. دلیل آن، آوردن کفاره پس از آن به وسیله‏ی این آیه می‏باشد. ﭽ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﭼ المائدة: ٨٩ و به خاطر آنچه که قبلاً بدان اشاره شد که پیش از نزول کفاره،فقط تحریم بود. جماعتی از مفسران درباره‏ی آیه: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭼ التحريم: ١ « اي پيغمبر ! چرا چيزی را كه خدا بر تو حلال كرده است، حرام می کنی؟»، گفته‏اند: تحریم به وسیله‏ی سوگند بود، آن موقع که پیامبر(ص) سوگند خورد که عسل ننوشد. این مطلب به زودی بیان خواهد شد.

اگر گفته شود: آیا گفته ی آن مرد به رسول خدا(ص) که «من هرگاه گوشت می‏خورم برای زنان بیروم می‏روم...»[[437]](#footnote-437) از جمله‏ی تحریم به معنای دوم است نه تحریم به معنای سوم؛ چون آن مرد ممکن است آن چیز را به خاطر زیانی که از آن حاصل شده، حرام کرده باشد، و کمی پیش گفته شد که این کار تحریم حقیقی نیست. همچنین در اینجا فرد، منظورش از تحریم، دینداری نیست بلکه منظورش از آن، پرهیز کردن از آن چیز خاص می‏باشد. انگار می‏گوید: من می‏ترسم که دچار بلایی بشوم. گویی این معنا، مقصود آن صحابی س باشد.

در جواب باید گفت که هرکس در هر زمانی به خاطر خوردن چیزی دچار زیان شود، می‏تواند از آن دست بکشد، بدون آنکه آن را حرام کند، چون ترک کننده‏ی چیزی لازم نیست که تحریم کننده ی آن چیز باشد. چه بسا افراد زیادی باشند که فلان غذا یا نکاح را ترک کنند، چون در آن وقت اشتهای آن را ندارند یا عذر دیگری دارند، تا اینکه هرگاه عذرشان از بین رفت، از آن غذا بخورند. و پیامبر(ص) خوردن گوشت قورباغه را ترک کرد و این ترک موجب تحریم گوشت قورباغه نشد.

دلیل اینکه منظور از تحریم، روشن است و تحریم حلال درست نیست هر چند به خاطر عذری باشد، این است که پیامبر(ص) با استناد به آیه‏ی فوق، عمل آن صحابی را رد کرد. پس اگر وجود چنین عذرهایی، تحریم به معنای سوم را مباح می‏کرد، در آیه‏ی مذکور به نسبت کسی که چیزی را به خاطر عذری حرام می‏کند به نسبت کسی که بدون عذر چیزی را حرام می‏کند، حکم جداگانه‏ای آورده می‏شد.

به علاوه، بیرون رفتن برای زنان نکوهیده نیست؛ چون پیامبر(ص) فرموده‏اند: «**من استطاع منکم الباءة فلیتزوج...»:[[438]](#footnote-438)«**هر کس از شما توانایی ازدواج را دارد، ازدواج بکند...». پس هرگاه انسان برآوردن شهوت را دوست داشت، ازدواج می‏کند و آنچه در حدیث مذکور است برایش حاصل می‏شود. به علاوه در امت اسلام نسل زیاد می‏شود. گویی کسی که چیزی را که رفتن به دنبال زنان جهت ازدواج، حرام می‏کند، سعی کرده انسان خود را به رهبانیت تشبیه کند و رهبانیت همچون سایر چیزهایی که در آیه‏ی مذکور بود، در اسلام وجود ندارد.

**سوّم-** معنای آیه‏ی مذکور یا آیه‏ی: ﭽ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭼ آل عمران: ٩٣« همه ی غذاها بر بنی اسرائيل حلال بود، جز آنچه اسرائيل (يعني يعقوب به عللی، يا قوم اسرائيل به سبب ارتكاب گناهان) پيش از نزول تورات بر خود حرام كرده بود »، جور در نمی‏آید و در آن اشکال و ابهام وجود دارد، چون خداوند از یکی از پیامبرانش خبر داده که او حلالی را بر خود حرام کرد. در این آیه دلیل برای جایز بودن مانند آن وجود دارد.

در جواب باید گفت که در این آیه دلیلی برای جایز بودن مانند آن وجود ندارد، چون قبلاً بیان شد که در اسلام تحریمی وجود ندارد و تحریمی که در شریعت‏های قبل از ما وجود داشته، می‏ماند و همان طور که در اصول فقه بیان شده، شریعت‏های پیش از ما، برای ما حجت نبوده و حکمی را برای ما ایجاد نمی‏کنند.

قاضی اسماعیل و دیگران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‏اند که ابن عباس گوید: «اسرائیل- که یعقوب پیامبر است- سیاتیک (پز) او را می‏گرفت پس وقتی شب را سپری می‏کرد، بانگ بر می‏‏آورد پس بر خودش شرط کرد که اگر خدا شفایش را داد، ساقه‏ی گیاه را بر خود حرام خواهد کرد. این واقعه پیش از نزول تورات بود».

عالمان اسلامی می‏گویند: «به همین خاطر یهودیان از ساقه های گیاه می‏گریختند تا آن را نخورند».

در روایتی آمده است: «بر خودش شرط کرد که گوشت شتر را نخورد». راوی گوید: «از این رو یهودیان گوشت شتر را بر خود حرام کردند».

از کلبی روایت شده که گوید: «یعقوب علیه السلام گفت: اگر خدا شفایم داد، قطعاً پاکیزه‏ترین و خوشمزه‏ترین خوراک و نوشیدنی- یا گفت: دوست داشتنی‏ترین خوراک و نوشیدنی- را بر خودم حرام می‏کنم. پس گوشت و شیر شتر را بر خود حرام کرد».

قاضی اسماعیل گوید: «چیزی که گمان می‏کنیم این است که اسرائیل وقتی که حلالی را بر خود حرام کرد، در آن وقت از آن نهی نشده بود، و مردمان آن زمان هرگاه چیز حلالی را بر خود حرام می‏کردند، بر آنان حرام می‏شد، همچنان که هرگاه کسی سوگند یاد می‏کرد که کار حلالی را انجام ندهد، برایش جایز نبود که آن را انجام دهد تا اینکه کفاره ی سوگند نازل شد. خداوند متعال در این باره می‏فرماید: ﭽ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ التحريم: ٢: «خداوند راه گشودن سوگندانتان را برای شما مقرّر می دارد ». واگر کسی بر کاری سوگند یاد کند و نگفت اگر خدا بخواهد، او مختار است، اگر خواست آن کار را انجام می‏دهد و کفاره‏ی سوگندش را می‏دهد و اگر خواست آن کار را نمی‏کند.

قاضی افزود: «این احکام و امثال آن، در آنها ناسخ و منسوخ وجود دارد، گویی ناسخ در اینجا این آیه است: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ المائدة: ٨٧.

وی می‏افزاید: «وقتی نهی از تحریم چیزهای حلال آمد، دیگر انسان جایز نیست که بگوید: خوراک بر من حرام است و... در این صورت اگر کسی چیزی از آن را گفت، گفته‏اش باطل است و اگر بر این کار به خدا قسم بخورد، او می‏تواند هر آنچه را که برایش بهتر است، انجام دهد و کفاره‏ی سوگندش را بدهد».

**چهارم-** بگوییم: از جمله مواردی که جای سؤال است، این آیه می‏باشد: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘﭙ ﭚ ﭛ ﭜﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭼ التحريم: ١ «ای پيغمبر ! چرا چيزی را كه خدا بر تو حلال كرده است، به خاطر خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می‌كنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است (و تو را و همسران تو را می‌بخشايد). » چون در این آیه خداوند خبر داده که پیامبر(ص) چیزی را که برایش حلال بوده، بر خود حرام کرد. از طرف دیگر فرموده‏ی: ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﭼ المائدة: ٨٧ با این آیه تعارض دارد، و چنین چیزی از مقام و منزلت پیامبر(ص) به دور است و پیامبر(ص) بسیار والاتر از آن است که بنا به مقتضای ظاهر آیه، چیزی را که از آن نهی شده و تجاوز نامیده شده، انجام دهد تا اینکه به او گفته شود: چرا این کار را کردی؟ باید در این تعارض، اندیشید و راه‏حلی برای رفع تعارض پیدا کرد.

**جواب این اشکال و راه‏حل این تعارض:**

اگر آیه‏ی وارده در سوره‏ی تحریم پیش از آیه‏ی عقود نازل شده باشد، ظاهراً آیه‏ی سوره‏ی تحریم به پیامبر(ص) اختصاص دارد چون اگر- بنا به گفته‏ی برخی از اصول دانان- منظور از آن، امت پیامبر(ص) نیز می‏بود، حتماً می‏فرمود: چرا آن چیزی را که خداوند برایتان حلال کرد، حرام می‏کنید؟ همچنان که در جای دیگری می‏فرماید: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙﭚ ﭛ ﭜ ﭝﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩﭪ ﭫ ﭬ ﭭﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﭼ الطلاق: ١ « ‏ ای پيغمبر ! وقتی كه خواستيد زنان را طلاق دهيد، آنان را در وقت فرا رسيدن عدّه (يعنی آغاز پاك شدن زن از عادت ماهيانه‌ای كه شوهرش در آن با او نزديكی نكرده باشد) طلاق دهيد، و حساب عدّه را نگاه داريد (و دقيقاً ملاحظه كنيد كه زن سه بار ايّام پاكی خود از حيض را به پايان رساند، تا نژادها آميزه يكديگر نشود)، و از خدا كه پروردگار شما است بترسيد و پرهيزگاری كنيد (و اوامر و نواهی او را به كار بنديد، به ويژه در طلاق و نگهداری زمان عدّه). زنان را (بعد از طلاق، در مدّت عدّه) از خانه‌هايشان بيرون نكنيد، و زنان هم (تا پايان عدّه، از منازل شوهرانشان) بيرون نروند. مگر اين كه زنان كار زشت و پلشت آشكاری (همچون زنا و فحّاشی و ناسازگاری طاقت فرسا با شوهران يا اهل خانواده) انجام دهند (كه ادامه حضور ايشان در منازل، باعث مشكلات بيشتر گردد). اينها قوانين و مقرّرات الهی است، و هركس از قوانين و مقرّرات الهی پا فراتر نهد و تجاوز كند، به خويشتن ستم می‌كند. (چرا كه خود را در معرض خشم خدا قرار می‌دهد و به سعادت خويش لطمه می‌زند). تو نمی‌دانی، چه بسا خداوند بعد از اين حادثه، وضع تازه‌ای پيش آورد (و ماندن زن در خانه زمينه‌ساز پشيمانی شوهر و همسر و رجوع آنان به يكديگر گردد، و ابرهای تيره و تار كينه و كدورت از آسمان زندگی ايشان به دور رود، و مهر و محبّت فضای سينه‌ها را لبريز كند، و فرزندان از دامن عطوفت مادری بی‌بهره نمانند)‏».

این مطلب خیلی روشن است، چون سوره‏ی تحریم قبل از سوره‏ی احزاب نازل شده است و به همین خاطر وقتی پیامبر(ص) به سبب این داستان سوگند یاد کرد که یک ماه از زنانش کناره‏گیری کند، آیه‏ی وارده در سوره‏ی احزاب علیه آنان نازل شد، آنجا که می‏فرماید: ﭽ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﭼ الأحزاب: ٢٨ « ‏ ای پيغمبر ! به همسران خود بگو : اگر شما زندگی دنيا و زرق و برق آن را می‌خواهيد، بيائيد تا به شما هديّه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نيكوئی رها سازم‏».

همچنین این احتمال هست که تحریم از جانب پیامبر(ص) به معنای سوگند خوردن بر انجام ندادن آن باشد. و سوگند اگر واقع شود، سوگند خورنده مخیر است میان اینکه آن چیزی را که بر آن سوگند یاد کرده، رها کند و یا آن را انجام دهد و کفاره‏ی سوگندش را بپردازد. تازه در آیه‏ی سوره‏ی تحریم آمده است: ﭽ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ التحريم: ٢ «خداوند راه گشودن سوگندانتان را برای شما مقرّر می‌دارد». پس این آیه نشان می دهد که آن تحریم، سوگندی بوده که پیامبر(ص) یاد کرده بود.

البته عالمان اسلامی درباره‏ی این تحریم اختلاف نظر دارند:

عده‏ای می گویند: آن تحریم کنیزش ماریه‏ی قبطیه بوده است، بر این اساس که این آیه درباره‏ی ماریه نازلش شده. از جمله کسانی که این رأی را دارند، حسن و قتاده و شعبی و نافع آزاد شده‏ی ابن عمر می باشند.

برخی معتقدند این تحریم، تحریم عسل زینب بوده است. عطاء و عبدالله بن عُتبه این رأی را دارند. عده‏ی دیگری بر این باورند که این تحریم، تحریم به وسیله‏ی سوگند بوده است.

اسماعیل بن اسحاق گوید: «ممکن است پیامبر (ص) کنیزش، ماریه‏ی قبطیه را به وسیله‏ی سوگند به خدا بر خود حرام کرده باشد، چون هر گاه مرد به کنیزش بگوید: به خدا قسم به تو نزدیک نمی شوم، به وسیله‏ی سوگند او را بر خود حرام کرده است. سپس اگر با او همبستری نماید، کفاره‏ی سوگند بر او واجب می شود». سپس قضیه‏ی ابن مُقّرَن را آورد.

امکان دارد که سبب نزول آیه، نوشیدن عسل باشد. این احتمال در صحیح بخاری از طریق هشام از ابن جریج آمده که پیامبر(ص) در این روایت می‏فرماید: «نزد زینب بنت جحش عسل نوشیدم. دیگر هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد و بر آن سوگند یاد کرده‏ام، پس این خبر را به کسی مده». وقتی چنین است، در این مسأله اشکالی نمی‏ماند، و میان کنیز و عسل از لحاظ حکم، فرقی وجود ندارد؛ چون تحریم کنیز به هر صورتی باشد به منزله‏ی تحریم خوردنی‏ها و نوشیدنی‏هاست.

- اما اگر فرض کنیم که آیه‏ی عقود پیش از آیه‏ی وارده در سوره‏ی تحریم نازل شده است، احتمال دو صورت را دارد.

**اوّل-** تحریم موجود در سوره‏ی تحریم به معنای سوگند است.

**دوّم-** آیه‏ی عقود پیامبر(ص) را شامل نمی‏شود و آیه‏ی:

ﭽ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﭼ المائدة: ٨٧

در آن داخل نمی‏شود؛ بر اساس گفته‏ی برخی از اصول دانان که این رأی را دارند. در این صورت در این قضیه، چیزی نمی‏ماند که جای دقت و تأمل باشد و اشکال و ابهامی داشته باشد و مخالف نمی‏تواند به این آیه استناد نماید.

1. - سیوطی، صون المنطق، ص 52. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بخشی از مقدمه محمد رشید رضا (:). [↑](#footnote-ref-2)
3. - شاطبه ناحيه‎اي است در شرق اندلس؛ دوست دارم به خواننده بزرگوار ياد آوري كنم آن ناحیه از نواحي اندلس یا اسپانياي كنوني است، سرزمين اسلام كه امروزه از دست مسلمين خارج شده است و اما شاطبي يكي از علماي بزرگ اين سرزمين است و چه بسيار علما و فقهایي كه از ميان امت اسلام برخاسته­اند. از خداوند خواستاريم كه مسلمين و دينشان به گونه­اي نيكو و شايسته برگرداند و سرزمين­هاي خارج شده از دست مسلمين دوباره به آغوش اسلام برگردند! كه به واقع جهان به خاطر عقب ماندگي مسلمين بسيار زيان ديده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. - مؤلّف بزرگوار در اين­جا به حديث مشهور پيامبرص اشاره مي­كند كه در « مسند ابي يعلي » (4/144) آمده است:« إنّ الله قبَضَ قبضهً فقال: هذه إلي الجنّهة برحمَتي و قبَضَ قبضهً فقال هذه إلي النار و لا أبالي ». (مترجم) [↑](#footnote-ref-4)
5. - اشاره به آية: هديْناه النّجدين (بلد/10). (مترجم) [↑](#footnote-ref-5)
6. - اشاره به آية: فألهَمها فجورها و تقْواها (شمس/ 8). (مترجم) [↑](#footnote-ref-6)
7. - نگا: صحيح ِمسلم از احاديث ابو هريره (145) و حديث شماره (146) از احاديث ابن عمر، بدون هيچ اضافه­اي. [↑](#footnote-ref-7)
8. - صحيح: « صحيح ابن ماجه» (1320) [↑](#footnote-ref-8)
9. - تخريج از طبراني در « الأوسط» و بيهقي در « الزهد الكبير» (200) [↑](#footnote-ref-9)
10. - ابن وضّاح در « البدع» (ص 72) اين حديث را ضعيف شمرده‎اند. [↑](#footnote-ref-10)
11. - ابن وضّاح در « البدع» (ص73» اين حديث را با اسناد ضعيف مرسل آورده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - نوع حديث ضعيف: نگا: ضعيف الترمذي( 2630). [↑](#footnote-ref-12)
13. - مبشّراً و نذيراٌو داعياً إلي الله بإذنه و سَراجاً مّنيراً (احزاب / 45و 46) [↑](#footnote-ref-13)
14. - مؤلّف بزرگوار در اين­جا به اين واقعه اشاره مي­كند كه مشركان رسول خدا را به مداهنه و سازش دعوت مي‎كردند كه او يك سال خداي آنان را پرستش كند و مشركان نيز يك سال خداي پيامبر را عبادت كنند كه با نزول آيات سوره كافرون اين طرح واهي و آغشته به نيرنگ درهم شكست. « مترجم» [↑](#footnote-ref-14)
15. - شايان ذكر است كه مسألة لغزش اصحاب در صدر اسلام بسيار نادر است لذا عبارت مؤلف بزرگوار بدان معني نيست كه مؤمنان به دو طيف پيمان شكنان و صابران تقسيم شده باشد.« مترجم» [↑](#footnote-ref-15)
16. - در اينجا مؤلف بزرگوار به بخشي از آية 28 سورة آل عمران اشاره مي­كند كه مي­فرمايد: « إلّا أنْ تَتّقوا مِنهُم تقاهً : يعني مگر مجبور شويد خود را از آزار و اذيّت آنان مصون داريد و به خاطر حفظ جان تقيّه نماييد » به ديگر سخن وقتي مسلمانان در ميان كفّار در حال استضعاف به سر بردند، مي­توانند در ظاهر با آنان اظهار دوستي كنند و در دل از ايشان نارحت باشند. چنانكه ابودرداء ـ رضي الله عنه ـ مي­فرمايد: « إنّا لَنُكشِرُ في وجوهِ اقوامٍ و قلوبُنا تَلْعَنُهُم : ما به روي مردمي مي خنديديم در حالي كه دل­هايمان آنان را لعنت مي­كند» « مترجم» [↑](#footnote-ref-16)
17. - قدَريّه: قديمي‎ترين فرقة اعتقادي ـ نه سياسي ـ گروه قدريّه بود و نخستين كسي كه سخن از قدر راند و گفت بندگان، خود آفريننده اعمال خويش هستند و اعمال بندگان نه به « قضا» است و نه به « قدر» و نه به خواسته كسي ديگر، مَعْبد جَهمي (م ـ80هـ) بود و او اين اعتقاد را از يك نفر ايراني به نام « سنبويه » و يك نفر عراقي به نام «سوس» فراگرفت و ديري نپاييد كه از پيروان معبد جهمي گروهي به نام « قدَريّه» تشكيل گرديد.(نگا: سير تحليلي كلام اهل سنّت، عبدالله احمديان، ص 28) « مترجم» [↑](#footnote-ref-17)
18. - خوارج: گروهي كه در زمان خلافت علي بن ابی طالبس به سبب آنكه حضرت پس از جنگ « صفين » به حكميّت رضا داده بود بر او خروج كردند و گفتند: « لا حكمَ إلِّا لِلّه ». خوارج مخصوصاً در دوره اموي قدرت بسيار به دست آوردند و به دو دسته تبدیل شدند: قسمتي در عراق و فارس و كرمان و قسمتي در جزيرة العرب تسلّط پيدا كردند اين فرقه در دوران خلافت عبّاسي نيز كرّ و فرّي داشتند ولي به تدريج از ميان رفتند.( نگا: فرهنگ معين، ج5، ص 487) « مترجم». [↑](#footnote-ref-18)
19. - متّفق عليه : بخاري (3344) و مسلم (1064). [↑](#footnote-ref-19)
20. - متّفق عليه : بخاري (3456) و مسلم (2669) و السننن: الطريق. [↑](#footnote-ref-20)
21. - اشاره به روايت مشهور« عليكم بالسواد الأعظم». [↑](#footnote-ref-21)
22. - « لو خرجَ رسول‎اللهص عليكم، ماعرفَ شيئاً مما كان عليه هو و اصحابه إلّا الصّلاة» [↑](#footnote-ref-22)
23. - اوزاعي: او عبدالرحمان بن عمرو بن ابي عمر يحمد شامي دمشقي است امام مردم شام در زمان حياتش در حديث و فقه. [↑](#footnote-ref-23)
24. - عيسي: بن يونس بن ابي اسحاق سبيغي كوفي است از اتباع تابعان. [↑](#footnote-ref-24)
25. - ابن وضّاح در « البدع » (74) اين روايت را تخريج كرده است. [↑](#footnote-ref-25)
26. - ابن وضّاح در « البدع » (73 ـ 74) اين روايت را تخريج كرده است. [↑](#footnote-ref-26)
27. - ابن وضّاح در « البدع » (74) اين روايت را تخريج كرده است. [↑](#footnote-ref-27)
28. - روایت از ابن وضّاح «البدع» ص 74. [↑](#footnote-ref-28)
29. - او اصبغ بن فرج بن نافع قریشی اموی است از پیروان تابع اتباع؛ همان کسی که ابن معین در باره او گفت: داناترین خلق به فقه مالک است. وی در سال 225 هـ. ق در هرات بدرود حیات گفت. [↑](#footnote-ref-29)
30. - او امامی پیشرو و قدوه‎ای محدث بود، شیخ اهل عراق، ابوعبدالله بن عبیدالله بن محمد بن محمد بن حمدان العبکری الحنبلی، مولف کتاب «ابانة الکبری» متوفی 470 هـ ق. [↑](#footnote-ref-30)
31. - او سیّد التابعین در عصر خود بود؛ یعنی ابوعمر، اویس بن عامر بن جزء بن مالک قرنی مرادی یمانی در جنگ حضرت علیس با اهل شام، وفات یافت. [↑](#footnote-ref-31)
32. - طبرانی در«الکبیر» (10/262) آن را تخریج کرده و هیثمی در «مجمع الزوائد»(1/188) رجال آن را موثق دانسته است. [↑](#footnote-ref-32)
33. - او عائذالله بن عبدالله بن عمر ابو ادریس خولانی از علمای شام است که در مقام دوم بعد از ابن درداء قرار دارد(متوفی 80هـ). [↑](#footnote-ref-33)
34. - او فقیهی عابد و موثق است. نامش،حّسان بن عطیة الحارجی (متوفی 12هـ). [↑](#footnote-ref-34)
35. - نوع حدیث، ضعیف«ضعیف الترمذی»(2677). [↑](#footnote-ref-35)
36. - ضعیف: ضعیف ترمذی(2677) [↑](#footnote-ref-36)
37. - ضعیف: ضعیف ترمذی(2678) [↑](#footnote-ref-37)
38. - در نسخه دیگر کتاب الاعتصام موسوم به نسخه رباط به جای «قدّرت» - «قرّّرت» آمده که ما آن را در ترجمه لحاظ نمودیم(مترجم). [↑](#footnote-ref-38)
39. - حديث موضوع: «السلسة الضعيفة» (265) [↑](#footnote-ref-39)
40. - در نسخه‎اي كه دكتر محمّد عبدالرحمان الشقير آن را تصحيح كرده است به جاي عبارت «من غير مغبر» عبارت« من غير مغير» آمده كه ما همان را در ترجمه مرجّح دانستيم.(مترجم) [↑](#footnote-ref-40)
41. - نگا:« البدع و النهی عنها» از ابن وضّاح(ص12-14). [↑](#footnote-ref-41)
42. - او اسد بن موسي بن ابراهيم بن وليد بن عبدالملك قريشي اموي مصري است از شيران مدافع سنّت و از صغار اتباع تابعين متوفي212 هـ [↑](#footnote-ref-42)
43. - صحيح: صحيح ابن ماجه(205). [↑](#footnote-ref-43)
44. -نوع حدیث: موضوع:« السلسلة الضعيفة» (869) و الجامع الصغير(1951) [↑](#footnote-ref-44)
45. - اين سخن در صحيحين (مسسلم بخاري) خطاب به علي بن ابي طالب آمده است

    نگا:بخاري(2942/3009/3701) و مسلم (2406) [↑](#footnote-ref-45)
46. - چنانکه در روایات آمده است که ابوا الاسود دؤلی گفته است که حضرت علیس به وی دستورداده است، قواعدی را در نحو، وضع نماید. این روایت در باب حضرت عمر س نیز آمده است.(مترجم) [↑](#footnote-ref-46)
47. - اموری که تحت قاعده‎ی احکام شرع قرار می گیرند، امّا دلیلی و برهانی در باب آنها در شریعت اسلامی وجود ندارد که آن را تائید یا الغا کند و اکثر برای جلب مصلحت و رفع مفاسد صورت خواهند گرفت مانند جمع آوری قرآن در عصر اصحاب، اتخاذ دواوین و ضرب پول و … [↑](#footnote-ref-47)
48. - اشاره دارد به آنچه بخاری(2010) از عبدالرحمان بن قاری روایت کرده است: من در یکی از شب های ماه رمضان به همراه عمر بن خطابس به مسجد رفتم، دیدم مردم متفرق هستند و هر یک در گوشه‎ای به تنهایی مشغول عبادت است و عده‎ای در جایی اجتماع کرده‎اند و نماز می خوانند. عمر با مشاهده چنین وضعی گفت: فکر می کنم اگر همه این مردم را در پشت سر یک امام قرار دهیم بهتر است، سپس در این باره تصمیم گرفت و دستور داد که همه‎ی این‎ها پشت سر اُبی بن کعب نماز بخوانند بعد از آن شبی دیگر همراه عمر به مسجد رفتیم دیدیم همه در پشت سر یک امام نماز می خوانند، عمر بن خطاب به من گفت چه خوب نوآوریی بود این نماز! [↑](#footnote-ref-48)
49. - حدیث فوق در سنن ابی داود، بدین شیوه روایت شده لذا ما آن را در ترجمه لحاظ کردیم و از آنچه در کتاب آمده خودداری نمودیم: فیوشک قائل ان یقول ما للناس لا یتبعونی و قدت قرآن القرآن ما هم بمتبعی حتی ابتدع الغیره فایاکم و ما ابتدع فان ما ابتدع ضلاله (اثر صحیح): صحیح ابو داود (4611) [↑](#footnote-ref-49)
50. - اشنان به ضم و کسر اول؛ گیاهی است که بدان رخت شویند و بعد از غذا نیز بدان دست شویند و به عربی آن را غاسول خوانند که مانند صابون است.(مترجم) [↑](#footnote-ref-50)
51. - البته شایان ذکر است جمهور علما و فقهای اسلامی تداوی را امری مباح و جایز می دانند و حتّی طلب دوا و دارو در شرع اسلام مستحب است رجوع شود به: شرح مسلم، کتاب السلام و استحباب التداوی (14/191)(مترجم) [↑](#footnote-ref-51)
52. - متفق علیه، بخاری(195،5065،5066) و مسلم(1400) [↑](#footnote-ref-52)
53. - متفق علیه، بخاری 5063 مسلم 1401 . [↑](#footnote-ref-53)
54. - روایت از ابن ماجه، باب پیروی از سنّت خلفای راشدین(1/16) و مسند امام احمد(4/126) ابو داود(4607)(مترجم) [↑](#footnote-ref-54)
55. - ابو عبدالملک بن عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی ملحه ابن ماجشون، ابو مروان مدنی است، فقیه و مفتی اهل مدینه متوفی214 هـ ق. (مترجم) [↑](#footnote-ref-55)
56. - نوع حدیث، صحیح: صحیح ترمذی(2993). [↑](#footnote-ref-56)
57. - نوع حدیث،صحیح: صحیح ابو داود(4598) و صحیح ترمذی(994). [↑](#footnote-ref-57)
58. - نوع حدیث، صحیح: سنن ابن ماجه( 47). [↑](#footnote-ref-58)
59. - او ابو غالب بصری است از ابو امامه روایت می کند. ساکن اصفهان شد و گفته‎اند که نام واقعی او سعید بن حزور است. [↑](#footnote-ref-59)
60. - او سعید المهلّب بن صفره است و اسم او ظالم بن سارق عتکی است از امرای معروف و آشنا به فنون جنگ که به جنگ با خوارج برخاست و در سال 82 هجری در مرور رود به درود حیات گفت.(مترجم) [↑](#footnote-ref-60)
61. - نو ع روایت: ضعیف، امام احمد آن را تخریج کرد(5/253-256) ترمذی(3000) و البانی نیز در کتاب«ظلال الجنه» این روایت را ضعیف خوانده است. [↑](#footnote-ref-61)
62. - آجری، امام محدث، ابوبکر محمد بن عبدالله بغدادی مولف کتاب«الشریعة» از علمای عالم و برجسته و عامل به سنّت است، متوفی 360 هـ در مکه. [↑](#footnote-ref-62)
63. - طاوس، از تابعان بزرگ و فقهای فاضل است، نام او طاووس بن کیسان یمانی، ابو عبدالرحمن الحمیری، گفته شده نام اصلی او ذکوان و طاووس، لقب است. متوفی 106هـ [↑](#footnote-ref-63)
64. - ترجمه‎ی آیات در صفحات پیشین آمده است. [↑](#footnote-ref-64)
65. - او حافظ، سیاح و نویسنده‎ی آثاری است؛ یعنی عبد بن حمید بن نصر معروف به الکشی است ابو محمد و گفته شده نام او عبدالحمید است متوفی(249هـ) [↑](#footnote-ref-65)
66. - او حمید بن حمید خیاط کندی است و گفته شده مالکی، ابو عبدالله بصری از بزرگان تابعین. [↑](#footnote-ref-66)
67. - او عبدالله بن وهب از محدثین بزرگ و از صغار اتباع تابعین است متوفی 197 هـ ق [↑](#footnote-ref-67)
68. - او عبدالرحمان بن قاسم بن خالد بن جنادة العتقی، ابو عبدالله مصری فقیه و مصاحب امام مالک و روایت «المسائل» از اوست متوفی 191هـ [↑](#footnote-ref-68)
69. - او اسماعیل بن اسحاق قاضی است. [↑](#footnote-ref-69)
70. - منظور عبدالله بن مسعود است- رضی الله عنه- [↑](#footnote-ref-70)
71. - او امام حافظ سلیمان بن عرب بحیل الازردی واشحی است پدر ایوب بصری ساکن مکه و قاضی آن شهر متوفی 224هـ ق)

    3- نوع حدیث حسن، احمد آن را تخریج کرده است (1/435) و نسایی در الکبری (6/243) آلبانی نیز در کتاب «المشکات» این حدیث را حسن دانسته است.(1/36). [↑](#footnote-ref-71)
72. 3- او بکر بن محمد بن علاء بن محمد قشیری است، متوفی 344، ق(مترجم)

    4- او عمر بن سلمه بن حارث همدانی است و گفته شده، کندی کوفی است از وسطای تابعین متوفی 85هـ [↑](#footnote-ref-72)
73. [↑](#footnote-ref-73)
74. [↑](#footnote-ref-74)
75. - ابن وضّاح در کتاب «البدع» ص 39 با استناد ضعیف این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - او امام حافظ و عالم- عبدالرحمن بن مهدی بن حسان عنبری است، ابوسعید بصری لولوی از صغار اتباع تابعین متوفی 198 هـ ق [↑](#footnote-ref-76)
77. - ابن وضّاح در كتاب البدع ص38 اين حديث را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-77)
78. 1. نوع حديث ضعيف: آن را طبراني در الصغير روايت كرده است (1/338) و هيثمي در المجمع(1/448) راويان حدیث، ضعيف هستند» آلباني نيز در في ظلال الجنة اين حديث را ضعيف دانسته است.

    [↑](#footnote-ref-78)
79. - آنان قاتلان عثمانس بودند، همچنانكه حسن آنان را تصريح كرده است كه گفت: ديدم كساني که عثمان را به قتل رساندند در مسجد به همديگر شن و ماسه پرت مي‎كردند به گونه‎اي كه آسمان چنين چيز شگفتي به خود نديده بود. ابن عساكر در تاريخ دمشق (39/325) آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-79)
80. - ابن عساكر در تاريخ دمشق (39/326) اين حديث را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-80)
81. - اين نوع قرائت مربوط است به قرائت حمزه و كسائي چنانكه امام ابو زرعه دركتاب حجة القرائات (ص278) آورده است همچنين ازعلي بن ابي طالب نيز اين قرائت روايت شده است (مترجم) [↑](#footnote-ref-81)
82. - امام احمد اين حديث را روايت كرده است (5/134) همچنين ابن ابي شيبه در كتاب خود(7/507) استناد اين حديث را ضعيف می شمارد. [↑](#footnote-ref-82)
83. - او مطرف بن عبدالله بن الشخير عامري، حرشي، ابو عبدالله بصري است از بزرگان تابعين مردي مطمئن، عابدو فاضل. [↑](#footnote-ref-83)
84. - او عكرمه قريشي هاشمي، ابو عبدالله مدني است، دوست عبدالله بن عباس، مطمئن و آگاه به تفسير. [↑](#footnote-ref-84)
85. - او عمر بن مره بن عبدالله، طارق مرادي كوفي است از صغار تابعين، مطمئن و عابد است و به مرجئه متهم شد. [↑](#footnote-ref-85)
86. - او مصعب بن سعد بن ابي وقاص قريشي زهري، ابوزراره ی مدني از وسطاي تابعين متوفي 103هـ ق. [↑](#footnote-ref-86)
87. - طبری در تفسیر خود(7/337) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. - *حروراء: روستایی است در اطراف کوفه، خوارج که با علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- به مخالفت برخاستند در آنجا ساکن شدند و به همان نام منسوب شدند و در آنجا اولین اجتماع خوارج شکل گرفت.* [↑](#footnote-ref-88)
89. - او عمر بن مهاجر بن ابو مسلم، ابو عبیدالله انصاری دمشقی است و رئیس ماموران عمر بن عبدالعزیز، متوفی 13 هـ ق. [↑](#footnote-ref-89)
90. - غیلان بن مسلم دمشقی است و فرقه غیلانیه که از قدریه هستند بدو منسوب شده­اند و او دومین فرد بعد از معبد جهمی است و به دستور هشام در باب کیسان دمشق به دار آویخته شد. [↑](#footnote-ref-90)
91. - آجری این روایت را در الشریعه (1/238) و ابن بطه در الابانه(184 ص) نقل کرده­اند. [↑](#footnote-ref-91)
92. - نوع حدیث صحیح: صحیح الجامع(2042/2641) و السلسلة الصحیحة(204). [↑](#footnote-ref-92)
93. 1. و اما کسانی که پیمان خدا را می­شکنند که با ایشان بسته است و پیوندی را می گسلانند که خدا به حفظ آن دستور داده است و در روی زمین به فساد و تباهی می پردازند نفرین شده ایشان است و پایان بد جهان از آن آنان است (آیه 25 سوره رعد)

    [↑](#footnote-ref-93)
94. - ای پیامبر، آیا شما را از زیانکارترین افراد آگاه سازم.(کهف/103) [↑](#footnote-ref-94)
95. - او صحابی، عامر بن وائله بن عبدالله بن عمر اللیثی کنانی است و در جنگهای حضرت علی با خوارج حاضر شد [↑](#footnote-ref-95)
96. - او عبدالله بن کواء یشکری از خوارج بود. سپس او دیدگاه علی بن ابی طالب را پذیرفت. [↑](#footnote-ref-96)
97. - امام مسلم (867) این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-97)
98. 1. کفی بقوم حمقاً او قال ضلالاً- ان یرغبوا عما جاء هم نبیّهم الی غیر نبیهم او کتاب الی غیر کتابهم.

    [↑](#footnote-ref-98)
99. - او عبدالله بن مبارک بن واضع حنظلی تمیمی است، مولای آن ­ها عبدالرحمن مروزی است یکی از امامان بزرگوار و حافظان اسلام متوفی 181 هـ ق.او سفیان بن عیینه بن ابی عمران کنیه­اش محمد کوفی مکی است از رجال مطمئن و حافظان فقیه و حجت عصر متوفی 198 هـ ق در مکه. [↑](#footnote-ref-99)
100. -.او سفیان بن عیینة بن ابی عمران کنیه­اش محمد کوفی مکی است از رجال مطمئن و حافظان فقیه و حجت عصر متوفی 198 هـ ق در مکه. [↑](#footnote-ref-100)
101. - او اوس بن عبدالله ربعی است؛یعنی کنیه­اش الجوزاء بصری از رجال مطمئن است، متوفی 83 هـ ق. [↑](#footnote-ref-101)
102. - روایت از بخاری (2697) و مسلم(1718/17). [↑](#footnote-ref-102)
103. - روایت از مسلم (1718/18). [↑](#footnote-ref-103)
104. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-104)
105. ـ نسائی(3/188-189). [↑](#footnote-ref-105)
106. - موقوف: روایتی است که فقط به صحابی متصل می­شود و از او نمی گذرد.( مترجم) [↑](#footnote-ref-106)
107. - مرفوع: حدیثی که به پیامبرص متصل می شود و در روایت گفته می­شود. قال النبی- قال رسول‎الله (مترجم) [↑](#footnote-ref-107)
108. - ابن ماجه این حدیث را به صورت مرفوع روایت کرده است(45) و آلبانی این حدیث را در کتاب (ضعیف الجامع) ضعیف خوانده است(4873). [↑](#footnote-ref-108)
109. - قضاعی این حدیث را در «مسند الشهاب» (2/263). روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-109)
110. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-110)
111. - *روایت حدیث از مسلم (2674) و ترمذی(2674).* [↑](#footnote-ref-111)
112. - روایت از مسلم(1017) و ترمذی(2675) از احادیث جریر بن عبدالله. [↑](#footnote-ref-112)
113. - نوع حدیث، صحیح: روایت از امام احمد(4/126) و ابو داود(4607) این حدیث را آلبانی نیز صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-113)
114. - این حدیث به طرق دیگر نیز روایت شده است.

     2- روایت از بخاری،(3606،3607،7084). [↑](#footnote-ref-114)
115. [↑](#footnote-ref-115)
116. - اين حديث را بخاري به شيوه هاي ديگر حكايت كرده است.

     - حديث متفق عليه: روايت از بخاري(111/1870/3047/6755) و مسلم(1370). [↑](#footnote-ref-116)
117. [↑](#footnote-ref-117)
118. *- امام مالك اين حديث را روايت كرده است (1/8) و امام مسلم(249).* [↑](#footnote-ref-118)
119. - تخریج حدیث از ابو یعلی، مسند( 4100) [↑](#footnote-ref-119)
120. - منابع روايتي اين حديث قبلا ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-120)
121. - روايت از بخاري(7307) و مسلم(2673). [↑](#footnote-ref-121)
122. - روايت از مسلم (654) [↑](#footnote-ref-122)
123. - مسلم(2408) [↑](#footnote-ref-123)
124. - روايت از ابن وضاح در البدع اين حديث را روايت كرده است(ص34) [↑](#footnote-ref-124)
125. - حديث حسن : منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-125)
126. - نوع حديث ضعيف، روايت كرده است ابن عدي آن را در الكامل(2/324) و ابن عساكر در تاريخ دمشق(14/4) [↑](#footnote-ref-126)
127. - نوع حديث ضعيف، « السلسلة الضعيفة» (1862) و نگا: ضعيف الجامع(12647). [↑](#footnote-ref-127)
128. - ابن وضاح (ص62) با اسناد بسيار ضعيف اين حديث را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-128)
129. - اسناد حديث حسن: طبراني آن را در الاوسط (4/281) روايت كرده است و هيثمي در المجمع (10/307) رجال آن را صحيح دانسته است به روایت، هارون بن موسي فروي).

     3- منابع روايتي حديث ذكر شده است.

     4- منابع روايتي حديث ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-129)
130. [↑](#footnote-ref-130)
131. [↑](#footnote-ref-131)
132. - نوع حديث ضعيف: نگا: ضعيف الجامع(3448) و« ضعيف الترغيب و الترهيب» [↑](#footnote-ref-132)
133. - متقي هندي در « كنز العمال » آن را به دار قطني در الافراد نسبت داده است و خطيب نيز در المتفق و المفترق. [↑](#footnote-ref-133)
134. - نوع حديث صحيح: صحيح الجامع(2152) [↑](#footnote-ref-134)
135. - روايت از امام احمد(5/409). [↑](#footnote-ref-135)
136. - نوع حديث صحيح روايت از امام احمد )1/407) و آلباني نيز اين حديث را در السلسلة الصحيحة صحيح دانسته‎اند.(281). [↑](#footnote-ref-136)
137. 1. روايت حديث از مسلم (534).

     2- نوع حديث ضعيف: نگا: ضعيف الترمذي(453) و ضعيف الجامع(5476). [↑](#footnote-ref-137)
138. [↑](#footnote-ref-138)
139. - نوع حديث صحيح: ابوداود آن را روايت كرده است(4343) و آلبانی در صحيح الجامع (570) آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-139)
140. - حديث مرسل: حديثي است كه در روايت آن صحابي حذف شده باشد و تابعي بگويد قال النبي (مترجم) [↑](#footnote-ref-140)
141. - نوع حديث ضعيف، امام احمد آن را روايت كرده است (5/232/243) از حديث معاذ بن جبلس و آلباني در ضعيف الترهيب (ص206) اين حديث را ضعيف دانسته است. [↑](#footnote-ref-141)
142. - الاجري في الشريعه(275). [↑](#footnote-ref-142)
143. -امام سيوطي براي عمل به احاديث ضعيف سه شرط را مطرح كرده اند:

     الف: حديث ضعيف غير شديد باشد و از دروغ گويان و متعصبين به كذب و دروغ دور باشد.

     ب: در ذيل يك اصل حديثی صحيح آورده شود.

     ج: هنگام اثبات حديث نبايد اصل بر عمل به آن باشد بلكه بايد اصل برخورد محتاطانه با آن باشد و حتي گفته شده است كه نبايد به حديث ضعيف عمل كرد. « مترجم» [↑](#footnote-ref-143)
144. - اين حديث را امام مالك در ص 241 و بخاري در صحيح خود 6829 آورده‎اند. امّا متن امام بخاري در صحيح، با متن حديث فوق اختلاف دارد آنچه در صحيح بخاري آمده اين است: قال عمر لقد خشيت ان يطول بالناس زمان حتي يقول قائل لا نجد الرجم في كتاب الله فيضلوا بترك فيضه انزلها الله» به حديث شماره 6829 همچنين نگا: فتح الباري شرح صحيح بخاري ج12 ص 114 و 115 و تحفة الاحوزي، شرح صحيح ترمذي حديث شماره 1435 باب ماجاء في التحقيق الرجم(مترجم). [↑](#footnote-ref-144)
145. *- روایت حدیث از صحیح بخاری(6853).* [↑](#footnote-ref-145)
146. - ابن ابی شیبه در کتاب «المصنف» (7/139» این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-146)
147. - حاکم در المستدرک(4/516) و ابن وضّاح در البدع (ص65) این روایت را با اسناد ضعیف آورده اند. [↑](#footnote-ref-147)
148. - نوع حدیث: صحیح: نگا: صحیح ابن ماجه 13، و صحیح الجامع(7172). [↑](#footnote-ref-148)
149. - این سخنان و روایات را ابن وضاح از حذیفه روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-149)
150. - ابن وضاح در البدع ص17 این روایت را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-150)
151. - طبرانی در الکبیر (9/170) و عبدالرزاق در«المصنف» (11/252) این روایت را آورده‎اند. [↑](#footnote-ref-151)
152. - طبرانی در الکبیر(9/105) و هیثمی در المجمع (1/422) و ابن وضّاح در البدع ص40 این روایت را آورده‎اند. [↑](#footnote-ref-152)
153. - طبرانی در الکبیر(10/208) و محمد بن نصر در السنة (1/30) و لالکائی در شرح اصول اعتقاد(1/88) این روایت را ذکر کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ابن وضاح در البدع ص41 با اسناد ضعیف این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-154)
155. - نوع حدیث ضعیف: نگا: ضعیف الجامع(11/38) و السلسلة الضعیفة(3251) [↑](#footnote-ref-155)
156. - امام بخاری (2936) وامام مسلم (1759) این روایت را ذکر کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-156)
157. - ابن مبارک در کتاب الزهد(1/204شماره 578) این روایت را آورده‎اند. [↑](#footnote-ref-157)
158. - نوع روایت صحیح: طبرانی در الاوسط (7846) و بیهقی در الکبری(3/140) و طحاوی در شرح معانی الآثار (1/427)و آلبانی در صلاة التراریح ص 43 این روایت را ذکر کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-158)
159. - آجری این روایت را با اسناد صحیح در کتاب الشریعة (1/180) آورده است. [↑](#footnote-ref-159)
160. - ابن وضاح در البدع این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-160)
161. *- ابن وضاح در البدع ص32 این حدیث را روایت کرده است.* [↑](#footnote-ref-161)
162. - نوع حدیث صحیح، سنن ابو داود(4611) [↑](#footnote-ref-162)
163. - ابن وضاح در البدع (ص34) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-163)
164. - ابن وضّاح در البدع (ص43) این روایت را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-164)
165. - ابن وضّاح در البدع (ص54) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-165)
166. - روایت از ابن وضاح در البدع(ص55). [↑](#footnote-ref-166)
167. - روایت از ابن وضاح در البدع(ص55). [↑](#footnote-ref-167)
168. - روایت از ابن وضاح در البدع(ص34). [↑](#footnote-ref-168)
169. - او هشام بن حسان ازدی فردوسی است با کنیه ابو عبدالله بصری. مطمئن و از معاصران صغار تابعین بوده است متوفی 147 هـ ق. [↑](#footnote-ref-169)
170. *- او یحیی بن ابن کثیر طائی است، از علمای مطمئن و زاهد، متوفی 132هـ ق.* [↑](#footnote-ref-170)
171. - او عوام بن حوشب بن یزید شیبانی است با کنیه ابوعیسی واسطی، از رجال مطمئن و ثابت شده و از معاصران صغار تابعین است متوفی 148 هق [↑](#footnote-ref-171)
172. - البدع و النهی عنها، ابن وضاح،ص56. [↑](#footnote-ref-172)
173. - او ابوبکر بن عیاش بن سالم اسدی کوفی است از رجال مطمئن و عابد جز اینکه وقتی پیر شد، قدرت حافظه را از دست داد، متوفی 194هـ ق. [↑](#footnote-ref-173)
174. - او یونس بن عبید بن دینار عبدی، ابو عبدالله بصری یکی از پیشوایان بصره از رجال مطمئن و علمای عامل، مطمئن بودن او را تائید کرده‎اند متوفی 139هـ . [↑](#footnote-ref-174)
175. - او یحیی بن ابی عمرو با کنیه ابوزرعه شامی حمصی از معاصران صغار تابعین متوفی 148یا بعد از آن. [↑](#footnote-ref-175)
176. - در نسخه مغربی در رباط مراکش: عبارت« بخمس عشرة سنة- به مدت پانزده سال» وجود ندارد و به نظر مترجم این نسخه از آنچه ما در بالا آورده‎ایم مرجح تر است؛ زیرا فاصله زمانی نزول قرآن تا شهادت حضرت عثمانس چیزی در حدود 25 سال است نه 15 سال(مترجم). [↑](#footnote-ref-176)
177. - او مقاتل بن حیان نبطی، ابو بسطام بلخی است از کسانی که معاصر صغار تابعین بوده‎اند، عالمی مطمئن و صالح است متوفی 150هـ . [↑](#footnote-ref-177)
178. - او ابراهیم بن یزید بن شریک تیمی، ابو اسماء کوفی است از صغار تابعین و از بزرگان علمی و دانش عصر (متوفی192). [↑](#footnote-ref-178)
179. - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-179)
180. - او عبدالله بن احمد بن ابراهيم، با كنيه ابو العباس مشهور به ابياني تميمي است او عالمي آفريقايي است و گرايش به فقه شافعي داشته است، گرچه در اصل مالکی مذهب بود. [↑](#footnote-ref-180)
181. 1. مراد مولّف از صوفيه، بزرگان نسل اول اين فرقه هستند؛ چون فضيل بن عياض، ابراهيم ادهم كه در زهد و عبادت شهره اند؛ زيرا مولف در صفحات آتي از فساد اين طرايق و مخالفت و عناد آنان با سنّت حضرت رسولص سخن خواهند گفت.(مترجم).

     [↑](#footnote-ref-181)
182. *- او امامي پيشرو و شيخ اسلام است، يعني فضيل بن عياض با كنيه ابو علي تميمي يربوعي از مكه متوفي روز عاشورا سال 187 هـ .* [↑](#footnote-ref-182)
183. - او ابراهيم بن ادهم بن منصور بن یزيد است كنيه‎اش ابواسحاق بلخي زاهد است از اتباع تابعين متوفي 162هـ [↑](#footnote-ref-183)
184. - او ثوبان بن ابراهيم- يا بن احمد- ذوالنون مصري زاهد است كه از مالك ليث بن سعد نقل حديث كرده است او عالمي سخنران و آگاه بود و اصليتش از نوبه است متوفي 245هـ [↑](#footnote-ref-184)
185. 1. او بشر حارث بن عبدالرحمن بن عطای مروزي است، كنيه اش ابو نصر زاهد است، معروف به حافي. از رجال مطمئن و از بزرگان تبع تابعين است. متوفي(227هـ).

     [↑](#footnote-ref-185)
186. 1. او طيفور بن عيسي كنيه­اش ابويزيد بسطامي زاهد است از بزرگان مشايخ صوفيه متوفي(261هـ)

     [↑](#footnote-ref-186)
187. 1. او عبدالرحمن بن عطيه عنسي، كنيه‎اش ابوسليمان داراني است از افاضل عصر و پارسايان و گزيدگان اهل شام.متوفي(212هـ)

     [↑](#footnote-ref-187)
188. - او جنيد بن محمد بن جنيد، كنيه­اش ابوالقاسم خرّار است، شيخ و يگانه­ی عصر در علم، احوال و كلام از نظرگاه اهل تصوف متوفي (298هـ) [↑](#footnote-ref-188)
189. - او سعيد بن اسماعيل بن سعيد بن منصور است، كنيه­اش ابوعثمان واعظ. گفته شده است كه مستجاب الدعوه بوده است. (متوفي 298هـ) [↑](#footnote-ref-189)
190. - او احمد بن محمد، ابوالحسن نوري، زاهد و شيخ صوفيه است و از عالم ترين اهل عراق به لطايف و نكات سلف صالح و همان كسي كه ابوالقاسم جنيد او را بزرگ مي داشت و تكريمش مي كرد.(متوفي 295هـ) [↑](#footnote-ref-190)
191. 1. او ابراهيم بن احمد كنيه اش ابواسحاق از خواص زاهد و شیخ صوفيه در ري است و او آثاري در تصوف نيز دارد.متوفي (29هـ)

     - او بنان الحمال، كنيه­اش ابوالحسن واسطي است، از اصل او از واسط بود در مصر و همان جا درگذشت، صاحب كرامت بود و حال او بزرگ بود. مصاحب جنيد نيز شد(متوفي 316هـ) [↑](#footnote-ref-191)
192. [↑](#footnote-ref-192)
193. - او ابوعلي رودباري است و در اسمش اختلاف پيدا كرده­اند، مصاحب ابوالقاسم جنيد و ابوالحسين نوري و گروهي از مشايخ بغداد، در فقه و علم و محدث بود. [↑](#footnote-ref-193)
194. - منابع روایتی این حدیث قبلا آمده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. - منابع روایتی این حدیث قبلا آمده است. [↑](#footnote-ref-195)
196. - نوع حدیث صحیح: ابن مبارک در الزهد(61) و به شیوه‎ای دیگر طبرانی در المعجم الکبیر(22/361) آن را روایت کرده است. و آلبانی در صحیح الجامع (2207) این حدیث را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-196)
197. - لالکائی در شرح اصول الاعتقاد(201) و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم و فضله (2004) و ابو اسماعیل انصاری در احادیث فی ذم الکلام واهله (295-260)از طریق عمر این حدیث را روایت کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-197)
198. - او سخنون بن سعید تنوخی است، اهل آفریقا از فقها و یاران امام مالک و همو کسی است که مذهب ورای امام مالک را در مراکش ترویج داد. [↑](#footnote-ref-198)
199. - دارمی در سنن خود(/1/69) و ابو اسماعیل انصاری در ذم الکلام (1272) این روایت را آورده اند. [↑](#footnote-ref-199)
200. [↑](#footnote-ref-200)
201. - ابن عبدالبر در جامع البیان العلم و فضله (2014) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-201)
202. - ابن عبدالبر در جامع البیان العلم و فضله (2015) این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-202)
203. - جهمیه، طرفدارن جهم بن صفوان محرزی سمرقندی هستند، او رئیس فرقه­ی جهمیه است و چندی از شاگردان جعد بن­درهم بودند او بر امویان خروج کرد و در مرو کشته شد (128هـ) از گمراهی های او نفی صفات خدا، و اعتقاد به جبر، و عقیده به فنای بهشت و دوزخ است.(مترجم). [↑](#footnote-ref-203)
204. - یکی ازعقاید تاویلی اینان تاویل نظر به انتظار در آیه« وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة (قیامت 22-23)» است در حالی که آیات مسلم قرآن مبین این معناست که منظور از نظر در این آیه، نگاه با چشم سر است. در این عقیده، جهمیه، معتزله و خوارج و امامیه و مرجئه مشترکند.(مترجم) [↑](#footnote-ref-204)
205. - حدیث متفق علیه: روایت از بخاری(152 و مسلم 1599). [↑](#footnote-ref-205)
206. - طبرانی در الکبیر (20/167) این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-206)
207. - نوع حدیث حسن: دارقطنی در السنن خود(4/183و184) این حدیث را روایت کرده است و بنگرید به شرح طحاویه(1/338). [↑](#footnote-ref-207)
208. - روایت حدیث از صحیح مسلم(1) [↑](#footnote-ref-208)
209. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-209)
210. - لا یقبل الله منه صرفاً و لاعدلاً. [↑](#footnote-ref-210)
211. - حدیثی که شمار راویان آن محصور و معین باشد(مترجم). [↑](#footnote-ref-211)
212. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-212)
213. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد. [↑](#footnote-ref-213)
214. - در نسخه رباط مراکش به جای«معترین» «مفترین» آمده که ما آن را برای ترجمه مرجح دانستیم(مترجم). [↑](#footnote-ref-214)
215. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-215)
216. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-216)
217. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-217)
218. - منابع روايتي اين حديث به طور كامل ذكر شده. [↑](#footnote-ref-218)
219. - نوع حديث ضعيف، قبلا منابع روايتي اين حديث ذكر شد. [↑](#footnote-ref-219)
220. - منابع روايتي اين حديث قبلا ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-220)
221. - او عمرو بن عبید بن باب- گفته شده ابن کیسان- تمیمی مولای آنها ابو عثمان بصری است شیخ قدریه و معتزله. او مردم را به بدعت خود فرا می‎خواند گروهی او را متهم کردند با وجود اینکه او عابد بود. متوفی 143 هـ یا قبل ازآن. [↑](#footnote-ref-221)
222. - نوع حدیث منکر، نگا: السلسلة الضعیفة(209). [↑](#footnote-ref-222)
223. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-223)
224. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-224)
225. - نوع حدیث متفق علیه: روایت از بخاری(315،6890، 6473» و صحیح مسلم(1677).

     2 - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-225)
226. [↑](#footnote-ref-226)
227. - این سخنان و روایات فوق را ابن وضاح روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-227)
228. - او عبدالله بن شوذب خراسانی، کنیه­اش ابو عبدالرحمن بلخی است از راستگویان و عباد تابع تابعین (متوفی156-157). [↑](#footnote-ref-228)
229. - نوع حدیث: حسن: نگا: صحیح الترغیب و الترهیب، ص 51، و ظلال الجنّة (1). [↑](#footnote-ref-229)
230. - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-230)
231. - روایت حدیث از بخاری(6641). [↑](#footnote-ref-231)
232. - روایت حدیث از بخاری(6642). [↑](#footnote-ref-232)
233. - حلولیه: کسانی که معتقدند خداوند به ذات خود در اجسام یا مخلوقات حلول می کند. حلول بیشتر در باب حلاج و برخی بزرگان صوفیه انتشار یافته است (مترجم) [↑](#footnote-ref-233)
234. - منظور نصاری از لاهوت خدا یا کلمه اوست و منظورشان از ناسوت عیسی بن مریم علیه السلام است و می پندارند که لاهوت در ناسوت حلول کرده است. [↑](#footnote-ref-234)
235. - نوع حدیث حسن: نگا: صحیح الجامع(35445) و السلسلة الصحیحة(927). [↑](#footnote-ref-235)
236. - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-236)
237. - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد. [↑](#footnote-ref-237)
238. - می فرماید: «انّ المغضوب علیهم الیهود و انّ الضالین النصاری» مغضوب علیهم در این آیه منظور یهود می باشد و منظور از الضالین مسیحیان هستند.روایت حدیث از احمدی /178) و طبرانی در الکبیر(17-99) [↑](#footnote-ref-238)
239. -او عون بن عبدالله بن عتبه بن مسعود هذلی، ابوعبدالله کوفی می‏باشد. وی انسانی زاهد و فقیه و مورد اعتماد بود که پیش از سال 120 هجری قمری وفات یافت. [↑](#footnote-ref-239)
240. -او یزید بن صهیب، ابو عثمان کوفی معروف به فقیر می‏باشد. وی انسانی ثقه و از تابعین طبقه‏ی پایین تر از طبقه‏ی وسط می‏باشد. [↑](#footnote-ref-240)
241. - مسلم به شماره‏ی 191 آن را روایت کرده است. قِراطیس- با کسر و ضمهِ قاف- صحیفه ای است که در آن می‏نویسند. به خاطر سفیدی زیادشان پس از غسل واز بین رفتن آثار سیاهی به قرطاس تشبیه شده اند. [↑](#footnote-ref-241)
242. - او عبیدالله بن حسن بن ابی الحر تمیمی عنبری بصری قاضی می‏باشد. وی انسانی ثقه و از بزرگانِ اتباع تابعین بوده که به سال 168 ه.ق دارفانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-242)
243. - او یحیی بن موسی، ابوموسی، ابن ابی العلاء قتبی باهلیِ اهل بصره است. از نافع روایت حدیث کرده و یحیی بن معین او را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-243)
244. - او احمد بن زهیر بن حرب بن شدّاد است. اصلیتش نسائی بوده و در بغداد زیسته است. وی ملقب به ابوبکر بن ابی خیثمه است که حافظ بزرگ و صاحب کتاب«التاریخ» می‏باشد. به سال 198 ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-244)
245. - او سیلمان بن منصور بن سلیمان است. کنیه اش ابوایوب واسطی می‏باشد. وی آگاه به نسب و تواریخ و شرح حال و زندگینامه‏ی افراد بوده است. در سال 168 ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-245)
246. -او محمد بن عبدالله بن محمد، ابوبکر بن عربی اندلسی اِشبیلی است. به دمشق آمد و آنجا علم و دانش را فرا گرفت. او صاحب کتاب«عارضة الأحوذی فی شرح کتاب الترمذی» می‏باشد. [↑](#footnote-ref-246)
247. - او امام و حافظ، شیخ «الاسلام، ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل جرجانی، بزرگ شافعی ها در منطقه‏ی خودش می‏باشد. وی به سال 371 ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-247)
248. -ابن عربی، فقیه مالکی مذهب می باشد. [↑](#footnote-ref-248)
249. - احمد در«المسند»،5/456 روایتش کرده است. [↑](#footnote-ref-249)
250. -تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-250)
251. - او بیان بن سمعان نهدی از طایفه‏ی بنی تمیم است که پس از سال 100 ه.ق در عراق سر برآورد. او قائل به الوهیت علی بود و اینکه در او قسمت خدایی متحد با ناسوتش می باشد. سپس بعداز علی، این مقام به پسرش، محمد بن حنفیّه و سپس به ابوهاشم پسر ابن حنفیه و سپس بعد از او به ابن بیان می رسد. طایفه‏ی بیانیه به او منسوب است. وقتی این عقاید از بیان، ظاهر شد خالد بن عبدالله قسری او را به قتل رساند. [↑](#footnote-ref-251)
252. - او محمد بن ولید بن محمد بن خلف، ابوبکر فهری طرطوشی اندلسی، فقیه مالکی مذهب، مقیم اسکندریه می باشد. رفیق ابولید باجی بوده و از او کسب علم نموده است. وی به سال 520 هجری وفات یافت. [↑](#footnote-ref-252)
253. - او عبدالغنی بن عبدالواحد بن علی بن سرور، حافظ ابو محمد مقدسی می باشد. وی صاحب تصنیفات مشهوری از جمله«الکمال فی أسماء الّرجال» است. نامبرده به سال 600 هجری درگذشت. [↑](#footnote-ref-253)
254. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-254)
255. - او بشر بن غیاث بن ابی کریمه، از بزرگان اصحاب رأی است. در فلسفه مطالعاتی داشته و عقیده‏ی خلق قرآن را ایجاد کرد و بر سر آن مناظره و مباحثه نمود و به سوی آن دعوت کرد. پدرش یهودی بود. بشر مریسی به سال 218ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-255)
256. - او احمد بن ابی دؤاد اِیادی معتزلی است. در زمان معتصم و پس از او در زمان واثق قاضی قضات بود. او حاکم وقت را وادار کرد تا به زور و اجبار مردم را به سوی خلق قرآن و اینکه خدا در آخرت دیده نمی شود، بکشاند. وی به سال 238 ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-256)
257. - او حاکم عباسی، واثق بالله بن معتصم بن رشید است. در سال 227 ه.ق با او بر سر حکومت بیعت شد. احمد بن دؤاد واثق را وادار کرد تا مردم را به زور به سوی تفکر خلق قرآن بکشاند. می گویند: او قبل از مرگش از این عقیده بازگشت. واثق در سال 232 ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-257)
258. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-258)
259. - مسلم به شماره‏ی 1893 و ترمذی به شماره‏ی 2671 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-259)
260. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-260)
261. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-261)
262. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-262)
263. - حدیثی ضعیف است؛« ضعیف الترمذی»:، شماره 501 و«السلسلة الضّعیفة»، شماره‏ی4538. [↑](#footnote-ref-263)
264. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-264)
265. - ابن مبار ک در «الزهد»، 1/513؛ احمد در«المسند»،5/387؛ و حاکم در«المستدرک»،2/561 آن را روایت کرده اند. هیثمی در «مجمع الزوائد»، 1/409 گوید: احمد و بزّار و طبرانی در معجم الأوسط آن را روایت کرده اند. راویان آن، راویان صحیح اند جز ابوعبیده بن حذیفه که ابن حبان او را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-265)
266. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-266)
267. -متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 105 و مسلم به شماره‏ی 1679 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-267)
268. - بخاری به شماره‏ی 2302 آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. - بخاری به شماره 113؛ احمد در «المسند»، به شماره‏ی248؛ و ترمذی به شماره های 2668 و 3841 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-269)
270. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-270)
271. - ضعیف است؛ «ضعیف أبی داود»، شماره‏ی215؛ و «المشکاة»، شماره‏ی 972. [↑](#footnote-ref-271)
272. -روایتی صحیح است؛« صحیح ابی داود»، به شماره‏ی 1227. ترمذی هم به شماره‏ی 806 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-272)
273. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی1129 و مسلم به شماره‏ی 761 آن را روایت کرده اند. مالک در«الموطأ»،1/351 آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-273)
274. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1076و مسلم به شماره‏ی 718 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-274)
275. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1822و مسلم به شماره‏ی- 1102آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-275)
276. - او قاسم بن مخیمره، ابو عروه همدانی کوفی از تابعین می باشد. وی انسانی ثقه و مورد اعتماد بوده که به سال 100 ه.ق در دمشق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-276)
277. - او ظالم بن عمرو بن سفیان، ابواَسود دیلی و بنا به گفته ا‏ی دؤلی بصری از کبار تابعین می باشد. او انسانی ثقه و فاضل بود که علم نحو را وضع کرد. وی به سال 69 ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-277)
278. - او امامِ و لغت دان و شخص برجسته ای است. وی رفیق اصمعی بود. [↑](#footnote-ref-278)
279. - او عبدالله بن ابی اسحاق، زید بن حارث حضرمی بصری، نحودان و عالم به قرائت و از صغار تابعین می باشد. [↑](#footnote-ref-279)
280. -متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 5387 و مسلم به شماره‏ی 2220 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-280)
281. - به تخریج آن دسترسی پیدا نکردم. [↑](#footnote-ref-281)
282. - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»، 3/200 و ترمذی به شماره‏ی 2487 آن را روایت کرده اند. آلبانی آن را صحیح دانسته است. و نگا:«المشکاة»، شماره3026. [↑](#footnote-ref-282)
283. - بخاری به شماره‏ی 6087 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-283)
284. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1942 و مسلم به شماره‏ی 2492 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-284)
285. - مسلم به شماره‏ی 132؛ ابوداود به شماره ی 5111 و احمد در «المسند»،2/397 و 441 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-285)
286. - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»، 1/235 و ابوداود به شماره‏ی 5112 آن را روایت کرده اند و آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-286)
287. - مسلم به شماره‏ی 134؛ ابوداود به شماره‏ی 4721 و احمد در «المسند»، 2/331 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-287)
288. - او امام و علامه، عبدالعظیم بن عبدالقوی بن عبدالله بن سلامة منذری شافعی مذهب و اهل مصر است. در مصر متولد شد و مدتی طولانی شیخ حدیث در آنجا بود. نامبره به سال 656 ه.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-288)
289. - او حارث بن اسد محاسبی، ابوعبدالله زاهد بغدادی، یکی از ائمه مشهور می باشد. وی به سال 243 ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-289)
290. - او ابوبکر شبلی، یکی از معدود بزرگان و شیوخ اهل تصوف می باشد. راجع به نامش اختلاف نظر وجود دارد. او فقیهِ مذهب مالک بن انس بود. نامبرده در سال 334 ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-290)
291. - شرح حالش قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-291)
292. - حدیثی صحیح است. احمد در«المسند»،2/108 آن را روایت کرده و آلبانی در «الصحیح الجامع» به شماره‏ی 2766 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-292)
293. - حدیثی صحیح است. احمد در«المسند»، 6/181 و طبری به شماره‏ی3139 آن را روایت کرده اند. آلبانی در«الصحیح الجامع»، به شماره‏ی 1185 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-293)
294. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-294)
295. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-295)
296. - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است**:« من اکتحل بالإثمد یوم عاشوراء لم یرمد أبداً»**:« هر کس در روز عاشوراء با سنگ سرمه، سرمه بزند، هرگز دچار تار و کم سو شدن چشم نمی گردد». به کتاب های« ضعیف الجامع»، به شماره‏ی 5467؛ «السلسلة الضعیفة»، شماره‏ی 624 و «الفوائد المجموعة»، به شماره‏ی 36 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-296)
297. - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است**:« اتخذوا الدیک الأبیض فإنّه صدیقی و عدو عدو الله، و کل دار فیها دیک أبیض لایقربها الشیطان»**:« خروس سفید را نگاهداری کنید، چون خروس سفید دوست من و دشمنِِ دشمن خداست، و هر خانه‏ای که خروس سفید در آن باشد، شیطان به آن خانه نزدیک نمی شود». به کتاب های «السلسلة الضعیفة»، شماره‏ی 1695 و «ضعیف الجامع»، به شماره های 91، 3024، 3026، 3027، 3028، 3029 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-297)
298. - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است:**«** **الباذنجان لما أکل له»**:« بادمجان برای هر کاری که به آن نیت خورده باشد، سودمند است». به کتاب های« تذکرة الموضوعات»، شماره‏ی 148 و « المنارالمنیف» به شماره های 54 و 55 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-298)
299. - حدیثی موضوع است. ابن تیمیه رحمه الله درباره اش می گوید:« به اتفاق محدثان، حدیثی مکذوب و موضوع است». « مجموع الفتاوی»، 11/563 و 598. و نگا:« السلسلة الضعیفة»، شماره‏ی 558. [↑](#footnote-ref-299)
300. - ابن تیمیه رحمه الله گوید: نماز رغائب به اتفاق ائمه‏ی دین بدعت است که رسول خدا(ص) و هیچ یک از جانشیان اش آن را انجام نداده و هیچ یک از ائمه‏ی دین همچون مالک، شافعی، احمد، ابوحنیفه، ثوری، اوزاعی، لیث و دیگران آن را مستحب ندانسته اند. حدیثی که در این زمینه روایت شده، به اجماع محدثان دروغ است. همچنین نمازی که در شب اولین جمعه‏ی ماه رجب، شب معراج، نیمه‏ی شعبان، نماز در روزهای یکشنبه و دوشنبه و دیگر ایام هفته- هر چند گروهی از مصنّفان در رقائق آن را آورده اند-، به اتفاق همه‏ی محدثان، احادیث این نمازها، همه اش موضوع و ساختگی هستند و هیچ یک از ائمه‏ی دین آن را مستحب ندانسته اند؛«مجموع الفتاوی»،23/134. [↑](#footnote-ref-300)
301. - بخاری به شماره های 3142 و 5445 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-301)
302. - نگا:« صحیح بخاری»، شماره های 5360 و 5386؛ و « صحیح مسلم»، شماره‏ی2217. [↑](#footnote-ref-302)
303. - او بکر بن حمران الرّفاء می باشد. او از ابن عون و داود بن ابی هند روایت کرده و خالد بن خداش و دیگران از او حدیث روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-303)
304. - شرح حال او از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-304)
305. - نگا:« صحیح ابی داود» به شماره‏ی 9394؛ و « صحیح ابن ماجه»، شماره‏ی 2103. [↑](#footnote-ref-305)
306. -شرح حال او از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-306)
307. -تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-307)
308. - ابن عدی در « الکامل فی ضعفاء الرجال»، 5/98-99 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-308)
309. - او اسماعیل بن ابراهیم بن مقسم اسدی آزاد شده‏ی آنان، ابوبشر بصری معروف به ابن عُلیَه می باشد. او ثقه و حافظ بود که به سال 193 ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-309)
310. - او واصل بن عطاء بصری، غزال و متکلم و معتزلی، بزرگِ معتزلی ها و نخستین کسی است که عقیده‏ی منزلت بین منزلتین را اظهار داشت. کنیه‏ی او ابوحذیفه بود. واصل بن عطاء در سال 131 ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-310)
311. - او عمرو بن علی بن بحر بن کنیز، ابوحفص فلاّس صیرفی باهلی بصری است. وی انسانی ثقه و حافظ بود که به سال 249ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-311)
312. - عثمان طویل، در اصل اهل جزیره بود که وی را از اهل بصره به شمار آورده اند. از انس بن مالک رضی الله عنه حدیث روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-312)
313. - بگو: اگر در خانه های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر شده بود(با پای خود) به قتلگاه خویش می رفتند. [↑](#footnote-ref-313)
314. - او احمد بن محمد بن هانیء طائی، بنا به گفته‏ی بعضی کلبی، ابوبکر اثرم، فقیه و حافظ می باشد. وی رفیق و دوست امام احمد بوده که به سال 273ه.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-314)
315. -او علی بن عبدالله بن جعفر بن نجیح سعدی،ابوالحسن ابن مدینی بصری می باشد. وی انسانی ثقه و محکم و امام بود. عالم ترین مردم عصرش به حدیث و علل حدیث بود. او به سال 234ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-315)
316. - او مؤمل بن اسماعیل قریشی عدوی، ابوعبدالرحمن بصری، از صغار تبع تابعین است که به سال 206ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-316)
317. -او حسن بن وهب مکی جُمحّی، قاضی مکه بود. از عطاء روایت کرده و سفیان ثوری از او روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-317)
318. - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»،4/119 و 5/401و ابوداود به شماره ی 4972 آن را روایت کرده اند و آلبانی رحمه الله آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-318)
319. - متفق علیه. بخاری به شماره های 4849و6345؛ و مسلم به شماره ی 2563 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-319)
320. - کلام نگارنده رحمه الله ایراد بزرگی به آن وارد می شود، چون منظور او از ظاهری ها در اینجا، اهل سنت است که صفات وارده در قرآن و سنت را برای خدا اثبات می کنند. باید بداند که در مذهب اهل سنت، تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات وجود ندارد و از اثبات چشم و چهره و پا و مانند آن، جوارح بودن آنها لازم نمی آید. ولی نگارنده در این زمینه از اهل تأویل می باشد. خدا او را مورد رحمت قرار دهد و او را ببخشاید! [↑](#footnote-ref-320)
321. - او محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید، خلیفه‏ی صالح است. به سال 255ه.ق با او بر سر خلافت بیعت شد. مهتدی چهره ای گندمگون و نازک و خوش سیما داشت. وی انسانی پرهیزکار و عبادت گذار و دادگر، جدی و قوی در دین خدا، شجاع و دلیر بود ولی مددکار و یاری گری نداشت و به سال256 ه.ق به قتل رسید. [↑](#footnote-ref-321)
322. -شرح حالش از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-322)
323. -متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 2549 و مسلم به شماره ی 1697و1698 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-323)
324. -این حدیث حسن صحیح است؛ « صحیح الترمذی»، شماره‏ی 2869 از طریق روایت انس؛ و احمد در «المسند»، 4/319 از طریق روایت عمار بن یاسر. [↑](#footnote-ref-324)
325. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-325)
326. - متفق علیه. بخاری به شماره های 2508 و 6064 و مسلم به شماره‏ی 2535 هر دو از طریق روایت عمران بن حصین رضی الله عنه آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-326)
327. - آلبانی در حاشیه‏ی کتاب« شرح العقیدة الطحاویة» صفحه‏ی 162 گوید: با این لفظ اصلی برای این حدیث سراغ ندارم. کلام آلبانی در اینجا به پایان می رسد. گویم: در«الصحیح» آمده است.**«** **لا ینبغی لعبد أن یقول أنا خیرٌ من یونس بن متّی»**:« برای هیچ کس شایسته نیست که بگوید: من از یونس بن متی، برتر هستم». [↑](#footnote-ref-327)
328. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 3233 و مسلم به شماره‏ی 2373 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-328)
329. - مسلم به شماره‏ی2278 و ابوداود به شماره‏ی 4673 آن را آورده اند. [↑](#footnote-ref-329)
330. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 160 و مسلم به شماره‏ی 87 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-330)
331. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 2830 و مسلم به شماره‏ی 2704 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-331)
332. -نگا:« فضائح الباطنیه»، اثر غزالی، صص 66-67. [↑](#footnote-ref-332)
333. - او محمد بن محمد ابوحامد طوسی معروف به غزالی است. او فقیه شافعی مذهب بود. وی در علم اصول و فقه دست بالایی داشت و تألیفاتی را در این باره، از خود به جای گذاشت. سپس بعد از مطالعه و بررسی علوم اخلاق و بررسی کتاب های تألیف شده در این باره، راه زهد و پارسایی و تصوف برایش آشکار شد. از جمله تألیفات او، کتاب« إحیاء علوم الدین» می باشد. وی به سال 505ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-333)
334. - نگا:« الفضائح الباطنیه»، صص52-53. [↑](#footnote-ref-334)
335. - تخریج آن در ابتدای کتاب آورده شد. [↑](#footnote-ref-335)
336. -حدیث **« لا مهدی إلاّ عیسی»**، ضعیف است. نگا: « ضعیِف الجامع»، شماره‏ی 63648و «السلسلة الضعیفة »، شماره‏ی 77. [↑](#footnote-ref-336)
337. - اشاره به حدیث پیامبر (ص ) است که می فرماید: **« لا تسبّوا أصحابی فلو أن أحدکم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مُدَّ أحدهم و لا نصیفه»:** « به یاران من ناسزا مگویید، چون اگر یکی از شما به اندازه‏ی کوه احد طلا انفاق کند به پای یک مد و نصف مد یکی از آنان نمی رسد. بخاری به شماره‏ی 3470 و مسلم به شماره‏ی 2541 آن را روایت کردند. [↑](#footnote-ref-337)
338. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-338)
339. - بخاری به شماره های 2330و 3261 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-339)
340. -متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 110و5844 و مسلم به شماره‏ی 2266 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-340)
341. - متفق علیه. بخاری به شماره های 110و5844و مسلم به شماره‏ی 2266 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-341)
342. - او شریک بن عبدالله بن أبی شریک نخعی، ابوعبدالله کوفی، قاضی می باشد. او انسانی عادل و فاضل و عابد و سخت گیر بر بدعت گذاران بود. وی به سال177 یا 178ه.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-342)
343. - شرح حالش از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-343)
344. -تخریج آن اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-344)
345. - او فقیه و مجتهد و امام، ابن رشد مالکی مذهب معروف به قرطبی است. [↑](#footnote-ref-345)
346. - مسلم به شماره ی 2699 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-346)
347. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-347)
348. - متفق علیه. بخاری به شماره های 3041و3897 و مسلم به شماره های2486 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-348)
349. - حدیثی صحیح است؛ «صحیح ابی داود» به شماره‏ی1439 از روایت عبدالله بن عمرو، و «صحیح ابن ماجه» به شماره‏ی 1489از طریق روایت ابوهریره. [↑](#footnote-ref-349)
350. - متفق علیه.بخاری به شماره های 418،1769و2000 و مسلم به شماره ی 524 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-350)
351. - او شهاب الدین احمد بن ادریس مشهور به قرافی مالکی مذهب است. او در اصول فقه و اصول دین، امام و نسبت به تفسیر علوم دیگر، عالم بود. وی به سال 682 ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-351)
352. - حدیثی صحیح است؛ « صحیح ابی داود»: شماره‏ی799؛ « مختصر الشمائل»، به شماره‏ی276؛ و « المشکاة»، شماره‏ی1000. [↑](#footnote-ref-352)
353. -بیهقی در کتاب« شعب الإیمان»، 2/365 از طریق سعید بن منصور آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-353)
354. -نگا : « زاد المسیر»، 7/167؛ « تفسیرالبغوی»، 1/115؛ و « الحلیة»، 1/312. [↑](#footnote-ref-354)
355. -او شقیق بن سلمه اسدی ابووائل کوفی ثقه ای از دانشمندانِ اهل عمل و کبار تابعین بود. وی در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشت. [↑](#footnote-ref-355)
356. - او ربیع بن خثیم بن عائذ بن عبدالله بن موهبة ثوری، ابویزید کوفی است. او انسانی حجت و وارع و فرمانبردار و خاشع و دانشمندی ربانی از کبار تابعین بود که به سال61ه.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-356)
357. - ابونعیم در کتاب «الحلیه»،2/110 و احمد در کتاب «الزهد»، 1/333 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-357)
358. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-358)
359. -او سعید بن سلام، ابوعثمان مغربی است. او کراماتی داشت و ابوسفیان خطابی او را مورد ستایش قرار داد. وی حالات خوبی داشت. [↑](#footnote-ref-359)
360. - طبرانی در« المعجم الکبیر»،10/220و « المعجم الصغیر»، 1/372 آن را روایت کرده و هیثمی در «المعجم»، 7/515 گوید: « طبرانی با دو اسناد آن را روایت کرده و راویان یکی از این دو اسناد راویان صحیح اند بجز بکیر بن معروف که احمد و دیگران او را ثقه دانسته اند اما کمی ضعف در او وجود دارد. [↑](#footnote-ref-360)
361. -تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-361)
362. - طبری در تفسیر خود، 11/689 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-362)
363. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-363)
364. -متفق علیه. بخاری به شماره های 1176و4112 و مسلم به شماره های834 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-364)
365. -تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-365)
366. -متفق علیه. بخاری به شماره ی 1961 و مسلم به شماره ی1104 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-366)
367. - متفق علیه. بخاری به شماره های 1864 و 6869 و مسلم به شماره های 1103 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-367)
368. - تخریج آن قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-368)
369. - تخریج آن قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-369)
370. - او حولاء دختر تویت بن حبیب بن اسد بن عبدالعزی، زن قریشی و از طایفه‏ی اسد است. او افتخار همراهی و مصاحبت با پیامبر(ص ) را داشته است. [↑](#footnote-ref-370)
371. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1100 و مسلم به شماره‏ی785 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-371)
372. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1102 و مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-372)
373. - متفق علیه. بخاری به شماره‏‏های 1874 و 5783 و مسلم به شماره‏ی‏ 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-373)
374. - حدیثی ضعیف است؛ «ضعیف الترمذی» شماره‏ی452 و «ضعیف الجامع »، شماره‏ی 6355. [↑](#footnote-ref-374)
375. - تخریج آن از پیش رفت. [↑](#footnote-ref-375)
376. - مسلم به شماره‏ی 1639 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-376)
377. - بخاری به شماره‏ی 6234 و مسلم به شماره‏ی 1639 آن را آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-377)
378. - مسلم به شماره‏ی 1639 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-378)
379. - مسلم به شماره‏ی 1640 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-379)
380. - مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-380)
381. - مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-381)
382. - مسلم به شماره‏ی 1162 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-382)
383. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-383)
384. - بخاری به شماره‏ی 1868 و مسلم به شماره‏ی 1156 هر دو از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-384)
385. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1876 و مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-385)
386. - مسلم به شماره‏ی 1162 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-386)
387. - تخریج آن، اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-387)
388. - بخاری به شماره‏‏های 1867 و5788 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-388)
389. -حدیثی ضعیف است؛ «ضعیف الجامع» شماره‏ی 4832 و «السلسلة الضعیفة» (8، 2480). [↑](#footnote-ref-389)
390. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 2873 و مسلم به شماره‏ی 1732 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-390)
391. - مسلم به شماره‏ی 1732 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-391)
392. -حدیثی صحیح است؛ «صحیح ابن ماجه» شماره‏ی 3419 و «السلسلة الصحیحة»، شماره‏ی 1760. [↑](#footnote-ref-392)
393. - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند» 3/479 آن را روایت کرده و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع» به شماره‏ی 3309 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-393)
394. - ترجمه‏ی آن اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-394)
395. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-395)
396. - ترجمه‏ی آن اندکی قبل آورده شد. [↑](#footnote-ref-396)
397. - موارد الئمآت شماره‏ی 651. [↑](#footnote-ref-397)
398. - حدیثی صحیح است، «صحیح ابن ماجه» شماره‏ی 2455 و«السلسلة الصحیحة» شماره‏ی 1283. [↑](#footnote-ref-398)
399. - ابن ابی حاتم در کتاب «الجرح و التعدیل» 9/287 شرح حال او را آورده است. [↑](#footnote-ref-399)
400. - بخاری به شماره‏ی 5523 و مسلم به شماره‏ی 216 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-400)
401. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1101 و مسلم به شماره‏ی 1159 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-401)
402. - بخاری به شماره‏ی 6326 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-402)
403. - بخاری به شماره‏ی6318 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. - «(بندگانی كه در جهان اعمال و اوصافی اين چنين، در پيش می‌گرفتند :) به نذر خود وفا می‌كردند». [↑](#footnote-ref-404)
405. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4556 و مسلم به شماره‏ی 2819 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-405)
406. - شرح حالش قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-406)
407. - او اسود بن یزید بن قیس نخعی، ابوعمرو و بنا به گفته‏ای ابوعبدالرحمن کوفی است. وی انسانی ثقه و توانگر و فقیه بود، که به سال 74 یا 75 ه.ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-407)
408. - او انس بن سیرین انصاری برادر محمد بن سیرین و حفصه بنت سیرین است. وی انسانی ثقه بود که به سال 118ه.ق دار فانی را وداع گفت. [↑](#footnote-ref-408)
409. - او مسروق بن اجدع بن مالک بن امیه همدانی وادعی است. وی انسانی ثقه و از بزرگان تابعین بود. مسروق به سال 62ه.ق وفات یافت. [↑](#footnote-ref-409)
410. - او عامر بن شراحیل، ابوعمر کوفی است. وی انسانی ثقه و مشهور و فقیه و فرد فاضلی بود. ایشان پس از سال 100ه.ق از دنیا رفتند. [↑](#footnote-ref-410)
411. - شرح حالش قبلاً آورده شد. [↑](#footnote-ref-411)
412. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 6739 و مسلم به شماره‏ی 1717 آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-412)
413. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-413)
414. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-414)
415. - حدیثی صحیح است؛ «صحیح الجامع» شماره‏ی 3142 و «السلسلة الصحیحة» شماره‏ی 1809. [↑](#footnote-ref-415)
416. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-416)
417. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-417)
418. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-418)
419. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-419)
420. - هر آنچه واجب جز به وسیله‏ی آن انجام نگیرد آن چیز نیز واجب است. [↑](#footnote-ref-420)
421. - مسلم به شماره‏ی 1120 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-421)
422. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 1844 و مسلم به شماره‏ی 1115 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-422)
423. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-423)
424. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-424)
425. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-425)
426. - طبری در تفسیر خود، 5/9 و ابن مبارک در «الزهد» به شماره‏ی 1031 آن را روایت کرده‏اند. آلبانی در کتاب «غایة المرام فی تخریج أحادیث الحلال و الحرام»، 1/140 آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-426)
427. - ترمذی به شماره‏ی 3054 و طبرانی در «المعجم الکبیر» 11/350 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-427)
428. - ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، 60/173 آن را با این لفظ روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-428)
429. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4339 و مسلم به شماره‏ی 1404 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-429)
430. - احمد در «المسند» 6/106 از طریق یحیی بن یعمر از عایشه رضی الله عنها آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-430)
431. - ابن مبارک در کتاب «الزهد» شماره‏ی 845 و بغوی در «التفسیر» 1/88 آن را روایت کرده‏اند. آلبانی در کتاب «المشکاة» به شماره‏ی 724 آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-431)
432. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4786 و مسلم به شماره‏ی 1402 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-432)
433. - او معقل بن مقرّن مزنی، برادر نعمان بن مقرّن است. معقل جزو صحابی می‏باشد و از پیامبر(ص) حدیث روایت کرده و پسرش عبدالله بن معقل بن مقرّن از او حدیث روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-433)
434. - شرح حال او از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-434)
435. - او محمد بن احمد بن محمد ابوالولید نوه‏ی علامه ابن رشد می‏باشد. وی فقیه بوده که فقه را خوانده و در آن تبحر و مهارت کسب کرد. او به علم کلام و فلسفه و علوم یونانی روی آورد تا جایی که در این علوم، به او مثل آورده می‏شد و زبانزد عام و خاص بود. نامبرده تألیفات زیادی دارد و به سال 594ه.ق در مراکش درگذشت. [↑](#footnote-ref-435)
436. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 5076 و مسلم به شماره‏ی 1945 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-436)
437. - تخریج آن از پیش گذشت. [↑](#footnote-ref-437)
438. - متفق علیه. بخاری به شماره‏ی 4778 و مسلم به شماره‏ی 1400 آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-438)